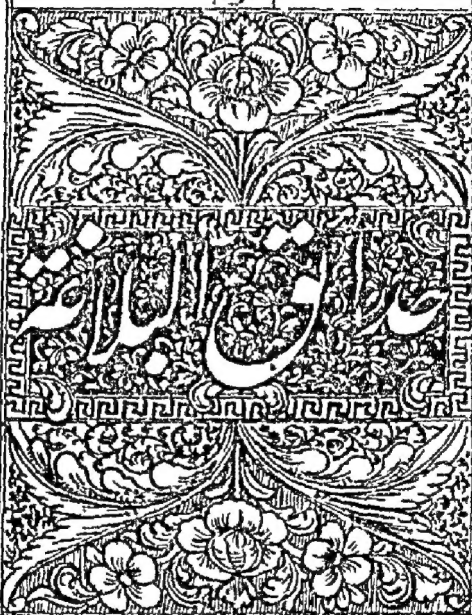


عفو خان ز ماور و صنایع کا سکین
پہن پان نین نین نین



دست می نشانی کس شوم کما بین طبع یا
دست می نشانی کس شوم کما بین طبع یا

محبوبه مدد الحق البدرية

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

لی شانشن کم کرد و در امان خلعت جاهلیت را صبح عیدی آتش نیریز تبت است
 نمک و نمکوت است و کلمه و ش و هله الیام ناسوت و لاسوت لمواحه شاهی که
 زیادت و دعا اثر نمین شد و نور خوش چرخ را و دین هند و امانم تو پیش آمد
 که بود برانگین نقش کسین به دست و سولی که کشیم می و دایم است و امان را بازا
 خطر سازد و سلامی که طیب غنبر کشیش و باغ برش که بعد از از مغیر نایر دیر یه خلفای
 حق و جانیشان باحق او که بر برج سهروردیت و حروف کلمه شهادت اند و صبا
 من و شتر او صیاد که در ایوم المکتلم و دیگر که هست عظیم کلمه می شاد عدل کمال امان
 است و تیر و دای خیر تواتر سن که است و لاه و نود امانی مولاه و ناصیه خلعت زمین و باغ
 می و لوه و لوه در ملک وجود و یاد شاه است علی و جان تن عقل و امان است علی و چشم
 یافان است تمام سب است و در مردم آن چشم نگاه است علی و اما بعد خیر میر خفا خیر شومند
 بر سر است که در شجر از زلفا نسوسون لطافت علوم است و در بر خیز و زمانی بر سر اختیار
 مانی و در و سیر سبابت فصلای علی مقدار بود و پویه فصلای لغت آکین و بلغای صفا
 برین بوی که این فن شریف و کینه لطیف زینت بخش و ساده عزت و اقبال صد رازی
 شست و ابطال بوده اند و هر کی کمالی یا امانی آن نیست که بحر و موزون طبعی قدم در
 شمر و شعری گذارد و رقم تصدی این از خط را بر ناصیه سال خود بخار و در عین سحر و اظم
 نام می و از فضل و هنر شانی بر جان نماند و می که از زشت و زیبا فرق میکنند و لعل از
 باز نماند بعضی لایع الفا با بر و نکی که دست نکرت شان از و اسن میزنش

[illegible]

انسان مرغوب صابن بدل افتد و دولت درو حالت و فوق بهای خیر ادا و
شود و این کتاب چون کل بر فوٹون با نعت است به حواله حق البیان حقیم
گردید و پستی پنج حدیقه و خاتمہ شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم
در علم بیع حدیقه سوم در علم عروض حدیقه چهارم در علم توافی
حدیقه پنجم در فن معانی خاتمہ در سرقات بشریہ و مایع با و پوشید و نما
که عالم اگر چه کسی از صنائع لفظی است و در نل فن بیع است اما چون حصول
آہم از و انواع اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و
قوانین حال آن شب و نورع شکستہ و وارد بر اسہ نمی شد و تحصیل علوم مذکور
طلاب صناعت شعر از واجبات است حالا وقت آنست کہ عوض مطلب
نایم و نقاب معنا زدی مقصود بر کشایم و التوفیق من اللہ العلی الاعلی و
مسی و نعم اکبیل الحمد لیلۃ الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از
و توانی چند است کہ چون آرا تجسس دارندیک معنی را بچند طریق ابراز می نمود
چونیکہ بعضی از آن طرق در ولات و فح و لفظی اوضح باشد و ولات
بر تہ گویند است اول معنی و آن ولات کردن لفظ است بر تمام معنی
موضوع لمانہ ولات انسان بر حیوان ناطق و قوم قفسی و آن ولات
لفظ است بر جز موضوع مثل ولات انسان بر حیوان تنہا سو علم التزکیا
و آن ولات لفظ است بر معنی کہ خارج از حقیقت موضوع لہ و لازم ادب و

در علم بیع حدیقه سوم در علم عروض حدیقه چهارم در علم توافی
حدیقه پنجم در فن معانی خاتمہ در سرقات بشریہ و مایع با و پوشید و نما
که عالم اگر چه کسی از صنائع لفظی است و در نل فن بیع است اما چون حصول
آہم از و انواع اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و
قوانین حال آن شب و نورع شکستہ و وارد بر اسہ نمی شد و تحصیل علوم مذکور
طلاب صناعت شعر از واجبات است حالا وقت آنست کہ عوض مطلب
نایم و نقاب معنا زدی مقصود بر کشایم و التوفیق من اللہ العلی الاعلی و
مسی و نعم اکبیل الحمد لیلۃ الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از
و توانی چند است کہ چون آرا تجسس دارندیک معنی را بچند طریق ابراز می نمود
چونیکہ بعضی از آن طرق در ولات و فح و لفظی اوضح باشد و ولات
بر تہ گویند است اول معنی و آن ولات کردن لفظ است بر تمام معنی
موضوع لمانہ ولات انسان بر حیوان ناطق و قوم قفسی و آن ولات
لفظ است بر جز موضوع مثل ولات انسان بر حیوان تنہا سو علم التزکیا
و آن ولات لفظ است بر معنی کہ خارج از حقیقت موضوع لہ و لازم ادب و

انسان مرغوب صابن بدل افتد و دولت درو حالت و فوق بهای خیر ادا و
شود و این کتاب چون کل بر فوٹون با نعت است به حواله حق البیان حقیم
گردید و پستی پنج حدیقه و خاتمہ شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم
در علم بیع حدیقه سوم در علم عروض حدیقه چهارم در علم توافی
حدیقه پنجم در فن معانی خاتمہ در سرقات بشریہ و مایع با و پوشید و نما
که عالم اگر چه کسی از صنائع لفظی است و در نل فن بیع است اما چون حصول
آہم از و انواع اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و
قوانین حال آن شب و نورع شکستہ و وارد بر اسہ نمی شد و تحصیل علوم مذکور
طلاب صناعت شعر از واجبات است حالا وقت آنست کہ عوض مطلب
نایم و نقاب معنا زدی مقصود بر کشایم و التوفیق من اللہ العلی الاعلی و
مسی و نعم اکبیل الحمد لیلۃ الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از
و توانی چند است کہ چون آرا تجسس دارندیک معنی را بچند طریق ابراز می نمود
چونیکہ بعضی از آن طرق در ولات و فح و لفظی اوضح باشد و ولات
بر تہ گویند است اول معنی و آن ولات کردن لفظ است بر تمام معنی
موضوع لمانہ ولات انسان بر حیوان ناطق و قوم قفسی و آن ولات
لفظ است بر جز موضوع مثل ولات انسان بر حیوان تنہا سو علم التزکیا
و آن ولات لفظ است بر معنی کہ خارج از حقیقت موضوع لہ و لازم ادب و

Handwritten notes at the top of the page, likely a continuation from the previous page or additional commentary.

پہنچے دولت انسان برسانک و اول را دلاالت سطا بقیت و اخیر من را
 دلاالت عقلیہ نیز گویند و ظاہر است کہ ایراد یک شیء بچند طریق متخلف گشته شد
 بر دلاالت شیعی صورت نمیتواند بست زیرا کہ دلاالت الفاظ بر حالی و در دلاالت
 رسمی یک و تیرہ است و سبیل اتم و نفیس نیست مثلاً الفاظ اسد و لیث و
 عصفور و حارث کہ موضوع است بر این غیر نمیتواند بود کہ دلاالت بعضی از این
 الفاظ بر شیر و خر ترا بعض دیگر باشد اما دلاالت تنفس و التزم این حسن
 صورت پذیر میخوانند زیرا کہ ممکن است کہ یک ملزوم را چند لازم باشد کہ بشی
 ازان بسبب قوت و ساطق قریب یا د باشد پوشی بسبب کثرت و ساطق بعید
 این قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثلاً اطویل الجناح اگر دراز قدر
 بگوئی و چنین همان و دست را کثیر را با خوانی در شمال اول میان لازم و ملزوم
 و سطر نیست و در شمال دوم و ساطق است چه کثرت را و لازم کثرت
 همیشه سوختن است و آن لازم کثرت متخلف و آن لازم کثرت محالی و آن لازم
 محال و دست بودن چنین ممکن است کہ یک لازم را چند ملزوم باشد مثلاً
 در بروت و حاج و شیر و مانند آن و ایضا ممکن است کہ یک چیز را چند خبر و باشد
 خبر و خبر و باشد پس دلاالت خبر و بران چیز و وضع ترا دلاالت خبر و خبر و
 چنانچه دلاالت حیوان جرم و وضع تر است از دلاالت انسان بر و از حیوانا و
 کہ مرجع علم بیان اعتبار نمودن لازمات و معانی است و پوشیده نماید کہ لزوم

Handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary or additional examples related to the main text.

Handwritten notes at the bottom of the page, continuing the discussion or providing further examples.

در بیان چنانچه اول بیان مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض
تثبیه چهارم شرح اقسام تثبیه پنجم بیان احوال تثبیه و هر یک از این پنج
در غرضی شرح داده شود و شرح اول در بیان دو طرف تثبیه که آن را
مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یاد رک یکی از جوهرات
خفایه می شود و یاد رک لعل اما آنچه در رک جوهر است از مبصرات چنانچه درین
بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذری چو گل خاطر افروزید و فروزین
چون صبح لور و زوید و از سموات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شیرازی
بیت گاه جو حال عاشقان صیقل کند ناله که چو ملی و لبران مرغ کند نوآوری
مقصود در اینجا تثبیه که از مرغ است با دو مخالف و لبران و از مشهورات
چنانچه درین بیت و له زان می گنگون که میرد خسته پرور و بوی گل مشک
بید خام برآمد و از مدوقات چنانچه درین بیت مولف شربی داشت
ساقی و دوش در جام که بر روی لذت نسیم از و کام و از مملو سات چنانچه
درین بیت خاقانی است بر چون پرند لیک دلش گونه پلاس و بر پلاس
صبر کنم از پرند او اما درین بیت حکیم ختمی است آثار آفتاب شده
جرقه قدح و منقار عنده لب شده زخمه را باب اگر منقار را مشبه و زخمه را
مشبه به اعتبار نایم از قیاس مبصرات است و اگر از او منقار را مشبه و از زخمه را
مشبه به اعتبار نایم از قیاس مبصرات می شود و نوعی دیگر از حیثیات است که

در بیان چنانچه اول بیان مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض
تثبیه چهارم شرح اقسام تثبیه پنجم بیان احوال تثبیه و هر یک از این پنج
در غرضی شرح داده شود و شرح اول در بیان دو طرف تثبیه که آن را
مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یاد رک یکی از جوهرات
خفایه می شود و یاد رک لعل اما آنچه در رک جوهر است از مبصرات چنانچه درین
بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذری چو گل خاطر افروزید و فروزین
چون صبح لور و زوید و از سموات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شیرازی
بیت گاه جو حال عاشقان صیقل کند ناله که چو ملی و لبران مرغ کند نوآوری
مقصود در اینجا تثبیه که از مرغ است با دو مخالف و لبران و از مشهورات
چنانچه درین بیت و له زان می گنگون که میرد خسته پرور و بوی گل مشک
بید خام برآمد و از مدوقات چنانچه درین بیت مولف شربی داشت
ساقی و دوش در جام که بر روی لذت نسیم از و کام و از مملو سات چنانچه
درین بیت خاقانی است بر چون پرند لیک دلش گونه پلاس و بر پلاس
صبر کنم از پرند او اما درین بیت حکیم ختمی است آثار آفتاب شده
جرقه قدح و منقار عنده لب شده زخمه را باب اگر منقار را مشبه و زخمه را
مشبه به اعتبار نایم از قیاس مبصرات است و اگر از او منقار را مشبه و از زخمه را
مشبه به اعتبار نایم از قیاس مبصرات می شود و نوعی دیگر از حیثیات است که

در بیان چنانچه اول بیان مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض
تثبیه چهارم شرح اقسام تثبیه پنجم بیان احوال تثبیه و هر یک از این پنج
در غرضی شرح داده شود و شرح اول در بیان دو طرف تثبیه که آن را
مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یاد رک یکی از جوهرات
خفایه می شود و یاد رک لعل اما آنچه در رک جوهر است از مبصرات چنانچه درین
بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذری چو گل خاطر افروزید و فروزین
چون صبح لور و زوید و از سموات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شیرازی
بیت گاه جو حال عاشقان صیقل کند ناله که چو ملی و لبران مرغ کند نوآوری
مقصود در اینجا تثبیه که از مرغ است با دو مخالف و لبران و از مشهورات
چنانچه درین بیت و له زان می گنگون که میرد خسته پرور و بوی گل مشک
بید خام برآمد و از مدوقات چنانچه درین بیت مولف شربی داشت
ساقی و دوش در جام که بر روی لذت نسیم از و کام و از مملو سات چنانچه
درین بیت خاقانی است بر چون پرند لیک دلش گونه پلاس و بر پلاس
صبر کنم از پرند او اما درین بیت حکیم ختمی است آثار آفتاب شده
جرقه قدح و منقار عنده لب شده زخمه را باب اگر منقار را مشبه و زخمه را
مشبه به اعتبار نایم از قیاس مبصرات است و اگر از او منقار را مشبه و از زخمه را
مشبه به اعتبار نایم از قیاس مبصرات می شود و نوعی دیگر از حیثیات است که

خیال آنرا فلا هم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال از
 محسوسات بیرون نیست این قسم را الا انوع تشبیه می نموده اند چنانچه درین
 بیت سه دوکان همراستین ادا تمهید و تعدد و اعلام یا قوت نشون
 علی راجح من مبرجد و ترجمه اش نیست که شقائق سرخ قوی که از هر یک باوکیل
 بیامین میکنند و بالاسیر و دوگیا علمهای یا قوت است که بر نیزه های زمره چون
 که در شده پوشیده مانده که علم یا قوت و نیزه زمره اگر چه در خارج وجود ندارد اما
 اجزای آن که یا قوت و زمره و علم و راجح باشد از محسوسات بعبر نیست و در فارسی
 این بیت حکیم عنصری صحیح را بنگر پس پرورین بدان ماند درست و گزین
 یهین تدروی بسیدین شفاستی و همین تدرو و بسیدین شفاستی از عالم اعلام یا قوت
 است که مذکور شد و این بیت انوری ساغر شرب باو ده زلین چنان اندیچم
 که زیان آب روشن بر فروزی آوری و آتش میان آب انفر صحن خیال
 محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فقیر
 سه بود گلبن که وار و غنچه پر باز و زمره بال مرغی نعل منقار و اما مشبه و شبه
 عقلی آنست که مدرک بقل شود و یکس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت
 ازرقی تو کما ی طبع تو گوئی که لوح محفوظ است و که در زمره نبود جائز اندر و لیا
 و درین بیت حکیم سنائی مردکی جبل و زمره مذکور نیست و هر چه گفتند مغز آن
 نیست و در شعرا و کلام مشبه و لوح محفوظ مشبه به واقع شده و در شعر ثنائی

۹

در این بیت حکیم عنصری صحیح را بنگر پس پرورین بدان ماند درست و گزین
 یهین تدروی بسیدین شفاستی و همین تدرو و بسیدین شفاستی از عالم اعلام یا قوت
 است که مذکور شد و این بیت انوری ساغر شرب باو ده زلین چنان اندیچم
 که زیان آب روشن بر فروزی آوری و آتش میان آب انفر صحن خیال
 محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فقیر
 سه بود گلبن که وار و غنچه پر باز و زمره بال مرغی نعل منقار و اما مشبه و شبه
 عقلی آنست که مدرک بقل شود و یکس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت
 ازرقی تو کما ی طبع تو گوئی که لوح محفوظ است و که در زمره نبود جائز اندر و لیا
 و درین بیت حکیم سنائی مردکی جبل و زمره مذکور نیست و هر چه گفتند مغز آن
 نیست و در شعرا و کلام مشبه و لوح محفوظ مشبه به واقع شده و در شعر ثنائی

این بیت حکیم عنصری صحیح را بنگر پس پرورین بدان ماند درست و گزین
 یهین تدروی بسیدین شفاستی و همین تدرو و بسیدین شفاستی از عالم اعلام یا قوت
 است که مذکور شد و این بیت انوری ساغر شرب باو ده زلین چنان اندیچم
 که زیان آب روشن بر فروزی آوری و آتش میان آب انفر صحن خیال
 محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فقیر
 سه بود گلبن که وار و غنچه پر باز و زمره بال مرغی نعل منقار و اما مشبه و شبه
 عقلی آنست که مدرک بقل شود و یکس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت
 ازرقی تو کما ی طبع تو گوئی که لوح محفوظ است و که در زمره نبود جائز اندر و لیا
 و درین بیت حکیم سنائی مردکی جبل و زمره مذکور نیست و هر چه گفتند مغز آن
 نیست و در شعرا و کلام مشبه و لوح محفوظ مشبه به واقع شده و در شعر ثنائی

(Handwritten Persian text at the bottom of the page)

کہ جسے (اور) کو نرم سے
 میں (اور) میں سے ایسی طرح سے
 دلائل (اور) میں سے ایسی طرح سے
 میں باوجود (اور) میں سے ایسی طرح سے
 اور نرم (اور) میں سے ایسی طرح سے
 ہوتا ہے (اور) میں سے ایسی طرح سے
 کہ میں (اور) میں سے ایسی طرح سے
 جب کہ میں (اور) میں سے ایسی طرح سے
 اگر (اور) میں سے ایسی طرح سے
 ہندی (اور) میں سے ایسی طرح سے

[illegible][illegible]

مثل علم با قوت و در مباح زمره و امثال آنست که در تشبیه خیالی گذشته و
انجرامی این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه حس مشترک آنرا
اقتباس نموده و تخنیک ترکیب داده اما حق واقع نیست که هم خبری بماند
را که صورت صوری پوشانده و نه آنرا گویند که و اینم خلاق است و خیال آنچه از
حس مشترک اقتباس نموده همانرا در دلیقم هم بر خبری بماند فانیست
بمخلاف خیال که آن از در کرات حسی تجاوز و نمی نماید و تصور نمودن غول
یا ملک و مانند آن کار در هم است و خیال از امثال این تصورات عاجز و آتیه
مفرق در وجهی خیالی پس از این قزاقیت حکیم مختاری که در مثال مذکور شد
باید که از تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه میکی این بیت فقیر بر دی گل
نیشتم ساخته جا بد گشته چراغ بسج ملک را به بسج ملک از عالم انیاب
انحوال است که در شعر امر از پیش گذشته قاتل و میتواند بود که یکی از دو طرف
تشبیه حسی باشد و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمنیران و تشبیه عطر بخلق کریم
از این قبیل است این ابیات خاقانی عمرانی است زخنه سر حادثه میل
شکستن + کوش که نارسید و میل از پل زخنه بگذری + حکیم عنصری شور است
چو دریا بشل ظاهرتنزل + تاویل چو لولو است سوی مرغ دانا + ابو الفرج
روئی + روی چون حاصل بگو کاران + زلفت چون ناله گنگار +
ازرقی + یکی برگزیند در سخن بستان + چو جان خرمند طبع مخمور +

درودیت اول شبه عقلی و شبه جسمی آمده و درودیت اخیر بالکس و حاصل این بحث آنست که شبه و شبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو جسمی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه شبه جسمی و شبه به عقلی باشد و چهارم عکس سویم فرع دوم در بیان وجه شبه و آن عبارات از معنی است که شبه و شبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که شبه و شبه به یاد تحقیق اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طول که یکی خط و یکی جسم باشد و نیز یا مستند بحسب مثل کیفیات جهانی از قبیل الوان و اشکال و معادیر و حرکات و اصوات و طعوم و درونج و نشوون و ملاست و صلاست و لمیت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظائر آن که در اشکال و بحواله خاصه طهری تعلق دارد یا مستند ثقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل بزم و کاف و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشتباه آن که در عقل و نقل مشیه و در صفت اعتباری و اصنافی است مثل اتصاف خیریه باین که جویش یا عیش مطلوب است یا اینکه طموع فیه است یا در او طمع است یا اتصاف بجزیری که محض تصویری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امر القیس مذکور شد و ایضا مارج صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد و بحسب

درودیت اول شبه عقلی و شبه جسمی آمده و درودیت اخیر بالکس و حاصل این بحث آنست که شبه و شبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو جسمی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه شبه جسمی و شبه به عقلی باشد و چهارم عکس سویم فرع دوم در بیان وجه شبه و آن عبارات از معنی است که شبه و شبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که شبه و شبه به یاد تحقیق اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طول که یکی خط و یکی جسم باشد و نیز یا مستند بحسب مثل کیفیات جهانی از قبیل الوان و اشکال و معادیر و حرکات و اصوات و طعوم و درونج و نشوون و ملاست و صلاست و لمیت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظائر آن که در اشکال و بحواله خاصه طهری تعلق دارد یا مستند ثقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل بزم و کاف و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشتباه آن که در عقل و نقل مشیه و در صفت اعتباری و اصنافی است مثل اتصاف خیریه باین که جویش یا عیش مطلوب است یا اینکه طموع فیه است یا در او طمع است یا اتصاف بجزیری که محض تصویری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امر القیس مذکور شد و ایضا مارج صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد و بحسب

درودیت اول شبه عقلی و شبه جسمی آمده و درودیت اخیر بالکس و حاصل این بحث آنست که شبه و شبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو جسمی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه شبه جسمی و شبه به عقلی باشد و چهارم عکس سویم فرع دوم در بیان وجه شبه و آن عبارات از معنی است که شبه و شبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که شبه و شبه به یاد تحقیق اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طول که یکی خط و یکی جسم باشد و نیز یا مستند بحسب مثل کیفیات جهانی از قبیل الوان و اشکال و معادیر و حرکات و اصوات و طعوم و درونج و نشوون و ملاست و صلاست و لمیت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظائر آن که در اشکال و بحواله خاصه طهری تعلق دارد یا مستند ثقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل بزم و کاف و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشتباه آن که در عقل و نقل مشیه و در صفت اعتباری و اصنافی است مثل اتصاف خیریه باین که جویش یا عیش مطلوب است یا اینکه طموع فیه است یا در او طمع است یا اتصاف بجزیری که محض تصویری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امر القیس مذکور شد و ایضا مارج صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد و بحسب

درودیت اول شبه عقلی و شبه جسمی آمده و درودیت اخیر بالکس و حاصل این بحث آنست که شبه و شبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو جسمی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه شبه جسمی و شبه به عقلی باشد و چهارم عکس سویم فرع دوم در بیان وجه شبه و آن عبارات از معنی است که شبه و شبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که شبه و شبه به یاد تحقیق اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طول که یکی خط و یکی جسم باشد و نیز یا مستند بحسب مثل کیفیات جهانی از قبیل الوان و اشکال و معادیر و حرکات و اصوات و طعوم و درونج و نشوون و ملاست و صلاست و لمیت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظائر آن که در اشکال و بحواله خاصه طهری تعلق دارد یا مستند ثقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل بزم و کاف و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشتباه آن که در عقل و نقل مشیه و در صفت اعتباری و اصنافی است مثل اتصاف خیریه باین که جویش یا عیش مطلوب است یا اینکه طموع فیه است یا در او طمع است یا اتصاف بجزیری که محض تصویری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امر القیس مذکور شد و ایضا مارج صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد و بحسب

بیت بر لبی چون دایمان مثل لالان و نعل و نعل از خواب بیدست
 و ایجان انگشته و لکه گوی شری که بست ز کشت و زنگی و انسان انگشت
 و سلمان ساوچی خیال نبیره و جوی روان بدان ماند که خضر بر کرب
 انگشت منسل را و امیر مغزی ملت گفت که چیست خون عدو جرم ام او
 گفت که بر بنفشه پرگنده ارغوان و تیغ نطاحی و نعل کردن شیرین گوی
 بلیت چو برفرق آب می انداخت از دست و فلک بر باد مر و اری دست
 و انوری بلیت و آب دیده می گشت زانگی کشیدش و چو شام بنسل سزا
 وری آسم و حکیم از رقی بلیت رخ اولالستان بود و سر زلفک او و نعل
 رست شان خفته بران لالستان و مرکب بودن مشبه و مشبه به و دوجبه
 درین ابیات بر سائل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرجی و مشبه به و دوجبه
 مرکب می باشد گفته و آنس کالمه فی کف الا شل آفتاب را تشبیه داده
 باینکه که در دست شل باشد و دوجبه در اینجا می آید که او است در دست و
 اشراق و حرکت سراج متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت
 خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بلیت مانی بعد بیان آنقدر نیزه بکفت
 بر من پیکر و این بیت عبد الواسع جملی بلیت زلفین تو قیری است
 بر انگشته از عجاج و جبار تو شیر می است بر اینجه باطل و قصود و در اینجا
 تشبیه زحار است با شیر می که در شراب آینه شده باشد و دوجبه مشبه به زحار است

بیت بر لبی چون دایمان مثل لالان و نعل و نعل از خواب بیدست
 و ایجان انگشته و لکه گوی شری که بست ز کشت و زنگی و انسان انگشت
 و سلمان ساوچی خیال نبیره و جوی روان بدان ماند که خضر بر کرب
 انگشت منسل را و امیر مغزی ملت گفت که چیست خون عدو جرم ام او
 گفت که بر بنفشه پرگنده ارغوان و تیغ نطاحی و نعل کردن شیرین گوی
 بلیت چو برفرق آب می انداخت از دست و فلک بر باد مر و اری دست
 و انوری بلیت و آب دیده می گشت زانگی کشیدش و چو شام بنسل سزا
 وری آسم و حکیم از رقی بلیت رخ اولالستان بود و سر زلفک او و نعل
 رست شان خفته بران لالستان و مرکب بودن مشبه و مشبه به و دوجبه
 درین ابیات بر سائل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرجی و مشبه به و دوجبه
 مرکب می باشد گفته و آنس کالمه فی کف الا شل آفتاب را تشبیه داده
 باینکه که در دست شل باشد و دوجبه در اینجا می آید که او است در دست و
 اشراق و حرکت سراج متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت
 خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بلیت مانی بعد بیان آنقدر نیزه بکفت
 بر من پیکر و این بیت عبد الواسع جملی بلیت زلفین تو قیری است
 بر انگشته از عجاج و جبار تو شیر می است بر اینجه باطل و قصود و در اینجا
 تشبیه زحار است با شیر می که در شراب آینه شده باشد و دوجبه مشبه به زحار است

بیت بر لبی چون دایمان مثل لالان و نعل و نعل از خواب بیدست
 و ایجان انگشته و لکه گوی شری که بست ز کشت و زنگی و انسان انگشت
 و سلمان ساوچی خیال نبیره و جوی روان بدان ماند که خضر بر کرب
 انگشت منسل را و امیر مغزی ملت گفت که چیست خون عدو جرم ام او
 گفت که بر بنفشه پرگنده ارغوان و تیغ نطاحی و نعل کردن شیرین گوی
 بلیت چو برفرق آب می انداخت از دست و فلک بر باد مر و اری دست
 و انوری بلیت و آب دیده می گشت زانگی کشیدش و چو شام بنسل سزا
 وری آسم و حکیم از رقی بلیت رخ اولالستان بود و سر زلفک او و نعل
 رست شان خفته بران لالستان و مرکب بودن مشبه و مشبه به و دوجبه
 درین ابیات بر سائل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرجی و مشبه به و دوجبه
 مرکب می باشد گفته و آنس کالمه فی کف الا شل آفتاب را تشبیه داده
 باینکه که در دست شل باشد و دوجبه در اینجا می آید که او است در دست و
 اشراق و حرکت سراج متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت
 خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بلیت مانی بعد بیان آنقدر نیزه بکفت
 بر من پیکر و این بیت عبد الواسع جملی بلیت زلفین تو قیری است
 بر انگشته از عجاج و جبار تو شیر می است بر اینجه باطل و قصود و در اینجا
 تشبیه زحار است با شیر می که در شراب آینه شده باشد و دوجبه مشبه به زحار است

ہیں جو سے ایک ایسے بین
میں کہ وہ جسے آدرک ہوسا
تین سو روپے دولت غفلت سے اوردن کے لئے آدرک کی بیڑی کا ادھی
اور صورت بھی خیال میں
کو اس کے کونوں کو صوف
انجا اور اک کیا ہو

استعمال نمک است و فسادش در ایهال آن همچنین صلاح کلام در ایهال
تو اعد شوی است و فسادش در ایهال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که
بسیاری نمک مفید طعام است و کمی نمک مصلح نیست اینی برخو صادق
نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیرا که در کلام اگر بعضی از تو اعد شود استعمال
کنند و بعضی از ایهال نمایند کلام مهمل و نامرود باشد و مخرج سوم در بیان
غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر ارجح بمشبه میگردد و آن چند
قسم است اول آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود شبه باشد و در جا
که ادعای امتناعش نیز ممکن بود و چنانچه درین بیت ابو طیب بلیت
خان تقی الانام و نهت منهم + فان لمسک بعض و لم الغزال + ترجمه اش
اینست که اگر تو فانی شوی بر خلق و حال آنکه از نفس انسانی اینی ممکن است
زیر که مشک پاره از خون آسود است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است
بر سایر نوع انسانی بحدیکه گوئی هملا مناسبت با نهاندار و و براسه اصل
جایی است و این اعداد را مطبق مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود
بعدی ممتاز گردد که انان نوع برآید لهذا شاعر از تشبیه داوون مشک امکان
این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هر چند پاره از خون آسود است
آما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی
بلیت و به روح الوری و لا تعجب + فالیه قیوت بهجة الاحجار + و لم یوف

[illegible][illegible]

بیت گمرازه خلق آمد و بر خلق شاه است + عجب شمر گل از نفس گویا است +
دوم آنکه غرض تشبیه از بیان حال شبه باشد مثل تشبیه چیزی در سوادیا
بیاض یا غیر آن چیزی و درین قسم شرط است که حال شبه به ظاهر باشد و آلا
تشبیه برای بیان حال نخواهد بود و چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت
دل از وداع رفیقان چو دیک بر آتش + تن از غریو غریزان چو مرغ بزم است
غرض از تشبیه در اینجا بیان حال دل و در تن است و در حالت وداع و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی بیت باز تهرش چو آید اندر کار کشف در کشد
کشف کردار + و درین بیت خاقانی بیت خصمت زد دولت بنوادنگ
دور کرده را + چشمش بدر او تو تیار باد و تلکداشته یعنی حال خصم تو که از
دولت مجورست و در نرگداشته است بان میانند که چشم او بدر و باشد و سر را
که دوا می چشم است بر باد دهد و وقف و ازین تشبیه بیان حال خصم است سوم
آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال شبه باشد چنانچه درین بیت انوری
بیت حدیث شیرین و میانش جگم که + دیده است کوهی معلق بجای است
غرض از تشبیه در اینجا شدت ذوق شیرین و لاغری میاست و درین بیت
حکیم ناصری بیت دان بر بچو کلبه ندانان + اکنون چون گنج لولو مکنون
غرض از تشبیه بر کلبه ندان گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است
و درین بیت کمال امیل بیت مانند نوبه دانه که در نوبه تعب است +

19

حدائق البستان

غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه رغبت دادن
مشبه در نظر سماع باشد مثل تشبیه رؤیاه بامر و کما هو چنانچه درین مبحث
حکیم انوری بملیت بهرین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانانش که گوشتی
در میان است در لعل پنداشنش غرض از تشبیه لب و دندان مشوق بدار
لعل ترغیب است و له ملیت استری بودیه زیر غرق زینبی و بر است
چون تیر و شیشی است برویکشبه ماه و شیش لطامی ملیت تن صافش که
می غلطید در آب و چون غلطه قافی بر روی سحاب و شیش ششم آنکه غرض
از تشبیه ندمت و تفتیح مشبه باشد در نظر سماع مثل تشبیه روی که نشان
آبله درو باشد لیسر گین بسته که خروس آزار یافتار زده باشد و در نظم مثل
این ابیات سنائی که در جرج علمای جاه طلب گوید ملیت چون کینه زشته
ز باز زبان و رنجه دارند از چو خر گمان و دکا تپی نیشاپوری که در جرج
شخصه گفته رباعی ای از تو سه روح پنج حسن خوار و خجل و در جرج نهر جرج
چار چیزی کامل و چون فوج دهن باز و جرج کون گنده و مانع و چون کیسه
زبان دراز و چون خایه دودل و حکیم شفقانی که در جرج ذوقی را در ستایش
گفته رباعی ذوقی از شربت به پیشم ماشی ماند و مویت به نهد ز بد قاشی
ماند و بهینیت بنگ ستر تراشی ماند و عینک چو نهی به کیک تراشی ماند و به فم
آنکه غرض از تشبیه آراگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه

المجلس الأعلى

جو کہ ایک ہی کو یاد دلاؤ
لوگوں کے دل میں جاوے
یہ ہے آدھے دار کی
والفاس اور غلامی
سے اس کا بیکل تھک
ان کا سامر وادیاں
کو افسوس سے پھر
اور ان کے ساتھ

[illegible]

لاعب و درین بیت و له بیت مثل غنچه است چو بیکان که بود و آتش
برگ بید است چو تنی که برآورد نگار و والین قبیل است تشبیه آفتاب
باینکه که در دست مثل باشد یا لکس لشی تشبیه آینه مذکور بافتاب
چهارم آنکه هر دو مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بلیت
ویده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور و از بلورین جام عکس می همان
آنگشته و معنی مرکب بودن شبه و شبه به آنست که هر یک هیأتی است
از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ادین شرح داد و شد تخم آنکه یکی مفرد و یکی
مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بلیت بلبای چون لکب خون
گرفته بمقار و کز دهنش آله حمام برآید و اکثر مثله این اقسام در صدر
نیکو شد ششم آنکه هر دو مقدر باشند و این قسم یا مفعول می آید یا مفعول
و اما مفعول آنست که اول چند شبه را ذکر کنند و باز چند شبه به راهمان
بیاورد بطور اعلی و اشرف مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جلی بلیت
تافته زلفت و شکفته رخ ز باقدا و مشک سارا و گل سوری و سر و کین آ
و اما مفعول آنست که یک شبه به یک شبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در
مقابل همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسماعیل رباعی رویت
در یاس حسن و زلفت مرجان و زلفت عنبر صدف وین و در وندان
ابر و شقی وین و نیلانی موج و گرداب بلا عنقب و شمشیر طوفان

FA

حقوق الملوك

مَرْيَمُ ابْنَةُ الْيَحْيَى

۱- در صورتی که در این کتاب
 ۲- در صورتی که در این کتاب
 ۳- در صورتی که در این کتاب
 ۴- در صورتی که در این کتاب
 ۵- در صورتی که در این کتاب
 ۶- در صورتی که در این کتاب
 ۷- در صورتی که در این کتاب
 ۸- در صورتی که در این کتاب
 ۹- در صورتی که در این کتاب
 ۱۰- در صورتی که در این کتاب

بهنتم آنکه یکی واحد و یکی شذ و باشد پس اگر شبهه واحد و شبهه بر مقدار بود و آنرا
تشبیه جمع مانند و اگر آنکس باشد تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه
درین بیت مولوی جامی ملبت حاضر است این یا تو یا که امر است
این یا شفاعت پس یا آئینه و الهام است این + و این غزل تمام ازین قبیل است
و مثال تشبیه تسویه بگو که شعر صانع احبب و حالی + کلاهما کاللیالی + نسی
زلف مشوق و حال من هر دو مانند شب بیا + اند شمع و دهم و تشریح تشبیه
باعتبار وجه باید و است که تشبیه باعتبار وجه نیز منوع بحد نوع مگرد
نوع اول تشبیه تخیل آن تشبیه است که وجه در او چند چیز متضرب باشد
چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشيخ عبدالقادر الجرجانی فی سراج الالهام
تمشیل تشبیه المنترع من امور و از او المکن التشبیه عقليا لقال تشبیه تشبیه
و لا لقال ان فيه تمهيدا و ضرب مثل و از او کان عقليا جارا لقال تشبیه
عالیه استی و ازینجا معلوم میشود که تشبیهی که وجه شبه او مرکب حسی باشد آنرا
از اعداد تمشیل نباید شمرد و تمشیل آنست که وجه شبه در مرکب عقلی باشد چنانچه
درین دو بیت حکیم سنائی که در مرقبت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
گفته نظم زبان از دهن حکم او فروزون تر بود + که خرد را امام حیدر بود + و مرد را
چون ز لب بود خورشید + سایه پیشی کند بر و جاوید + و وجه شبه بیانات
شخصه است که در او عقب و ظلمت در پیشا پیش او باشد و چون این بیانات

[illegible][illegible]

مركب از حسيات است پس بقول شيخ عبدالقاهر كه مذكور شد از تقسيم نباشد
بل مستغن تشبيه بود و درين دو بيت نظامي نظم نظر كردم و در و سه
تجربت هست + خوشيهاي جهان چون خارش دست + كه اول بيت
خارش خوش افتد + باغز دست در دست آتش افتد + وجه شبه امر است
كه آخارش خوب و انجامش بد باشد و اين هم عقل است و اطلاق تمثيل
بقول شيخ عبدالقاهر بران صحيح اما آنچه از منقح و مطول معلوم ميشود بديل
عبارت از تشبيه است كه وجه شبه در و شترغ از چند چيز باشد اعلم از تشبيه
چيز احسي باشد يا عقل نوع دوم غير تمثيل و آن تشبيه است كه وجه شبه
در و مركب از چند چيز نباشد بلكه واحد بود يا متعدد و اولئك آن در وجه شبه
كه شتر نوع سوم تشبيه محمل و آن تشبيه است كه وجه شبه در و ذكر نشود
و اين بر چند قسمي آيد اول آنكه وجه شبه غير مذكور در بادي الزامي بر هر كس
ظاهر باشد مثل تشبيه شجاع به شير چه ظاهر است كه وجه شبه در و نجا جرات است
دوم آنكه وجه شبه نفي باشد غير از خواص آزاد را نباند چنانچه درين بيت
خاقاني بيت بي الصبح دولت او سر سامي است عالم + كز فتنه هر پادشاه
همچنان تازه عيني + وجه شبه در تشبيه عالم بسلامي اختلاف و هم خوردن
اوضاع است و اين بر هر كس در بادي النظر ظاهر ميشود و قال العلامة
في المطول كقول النبطي مني مرجع جماعه هم كالحقيقة المرفقة لا يدري اين

ترجمہ النور البیان

خزانه پنجم رسانید شصت و سوم و تقسیم تشبیه باعتبار غرض آن بود که
است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادۀ غرض وافی باشد
و مشبه به در وجه شبه مشهور تر و تا متر و سلم حکم بود و در بیان امکان نزدیکی
مردود باشد و تشبیه مردود آنکه درین مورد ناقص و ضعیف باشد
فرض پنجم در بیان آدات تشبیه بدانکه در تشبیهی که آدات آن مذکور نباشد
آنها تشبیه محسوبند و آنچه آدات در مذکور شود آنرا مرسل نامند و مگر
بر دو گونه است یکی آنکه آدات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه در بیت
خاقانی طبعیت می آفتاب ز رزفشان جاش بلورین آسان + مشرق
گفت ساقیش آن مغرب لب یا رآمد و دیگر آنکه آدات تشبیه را حذف
نموده مشبه به را مشبه اضافت نمایند کتو که شمع و الراج تمعب بالخنفون و
قد جری + ذهب الاصل علی الجبین المار و وقت بین العصر و المغرب را در
عربی اصل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور نیست که سیم را
سیکند با شاخا در حالیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد بر نقره آب
یعنی تا وقت عصر پوشیده نمائید که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد به طلا و تشبیه آب
به نقره است تشبه را منصف الیه ساخته فقوله و ذهب الاصل ای اصل کلام
و الجبین المار ای بازو کا الجبین و ازین قبیل است این بیت مسعود سعد
طبعیت بهر حشرش گرفته سرخی لاله + لاله رویش گرفته ز روی بهر لبی چشم او

نواب جهم رسا شد شبیه سوم و تقسیم تشبیه باعتبار غرض آن بر دو قسم
 است مقبول و مردود و تشبیه مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد
 و همیشه به در وجه شبهه شور ترد و تا مشروط لم لکم بود و در بیان امکان نزوح و
 معدون باشد و تشبیه مردود آنکه درین مورد ناقص و ضعیف باشد
 فرسخ پنجم در بیان آدات تشبیه بدانکه در تشبیهی که آدات آن مذکور باشد
 اگر تشبیه مذکور که گویند و آنچه آدات در مذکور شود و آخر امر سل نامند و مکرر
 بر دو گونه است یکی آنکه آدات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه درین است
 خاقانی طبعیت می آفتاب زلفشان جاش بلورین آسمان + مشرق
 گفت ساقیش آن غریب لب یا کرده + دیگر آنکه آدات تشبیه را حذف
 نموده مشابه بر رابطه اضافت نمایند کقولش شعیر والرح تعجب بالنعنون و
 قد جری + و سبب الاصل علی الجبین الماء + وقت بین العصر والمغرب را در
 عربی اصل و در فارسی آفتاب زرد خورند و ترجمه بیت مذکور نیست که نیم آید
 سیکند با شاخها و حالیکه جاری شده است ظلالی آفتاب زرد بر نقره آفتاب
 یعنی تا وقت عصر و پوشیده نمائید که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد بر طلا و تشبیه آب
 بر نقره است تشبیه را مضاف الیه ساخته فقولش و سبب الاصل ای اصل کالذکر
 و الجبین الماء می نامد که الجبین و ازین قبیل است این بیت مسعود سعد
 طبعیت جبر شمشیر گزفته سرخی لاله + لاله رویش گزفته ز روی بهر سوزنی چشم او

درجات هشتم آنکه شبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پسند نرید
 که است گوئی مانند تیر است در درجات و ازین هشت قسم دو قسم اول قوی
 است و دو قسم اخیر ضعیف و وسط و ضعف و قوت وسط و وجه قوت و
 آوات و وجه شبه آنست که ادوات را چون مخدوف سازند گویا شبه را این
 شبه به ادعای نمایند وجه شبه را چون ترک نمایند عیوبیت تمام میرسانند
 این در تشبیه که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یک ازین
 هر دو در آن نکرده شود نسبت باول ضعیف و آنچه در آن هر دو را نکرده باشد
 وضع خواهد بود نیست استیفای بیان در تشبیه و باب الله التوفیق شجره
 و و م و در بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول تشبیه
 حقیقت و مجاز بر و ختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت
 عبارت از کلمه الیه است که در معنی موضوع که استعمال کنند در اصطلاحی که حرف
 مثل اصطلاح لغت یا شرح یا عرب و مجاز کلمه الیه است که در معنی غیر موضوع که
 استعمال کنند و دلالت او بر این معنی بقیام قرینه باشد لا غیر معنی وضع معین
 یا حسن لفظ است برای دلالت کردن بر نفس خود نه بواسطه قیام قرینه
 قال العلامة الحقیقه فی الاصل فعل معنی فاعل من حق اشی از مثبت او معنی
 مفعول من حقیقت اشی از اثبتة نقل الی الکلمة الثابتة او الثبتة سکنها
 الاصلی و الثابتة فیها للنقل من وضعیه الی الایسیتة و المجاز فی الاصل فعل

درجات هشتم آنکه شبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پسند نرید
 که است گوئی مانند تیر است در درجات و ازین هشت قسم دو قسم اول قوی
 است و دو قسم اخیر ضعیف و وسط و ضعف و قوت وسط و وجه قوت و
 آوات و وجه شبه آنست که ادوات را چون مخدوف سازند گویا شبه را این
 شبه به ادعای نمایند وجه شبه را چون ترک نمایند عیوبیت تمام میرسانند
 این در تشبیه که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یک ازین
 هر دو در آن نکرده شود نسبت باول ضعیف و آنچه در آن هر دو را نکرده باشد
 وضع خواهد بود نیست استیفای بیان در تشبیه و باب الله التوفیق شجره
 و و م و در بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول تشبیه
 حقیقت و مجاز بر و ختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت
 عبارت از کلمه الیه است که در معنی موضوع که استعمال کنند در اصطلاحی که حرف
 مثل اصطلاح لغت یا شرح یا عرب و مجاز کلمه الیه است که در معنی غیر موضوع که
 استعمال کنند و دلالت او بر این معنی بقیام قرینه باشد لا غیر معنی وضع معین
 یا حسن لفظ است برای دلالت کردن بر نفس خود نه بواسطه قیام قرینه
 قال العلامة الحقیقه فی الاصل فعل معنی فاعل من حق اشی از مثبت او معنی
 مفعول من حقیقت اشی از اثبتة نقل الی الکلمة الثابتة او الثبتة سکنها
 الاصلی و الثابتة فیها للنقل من وضعیه الی الایسیتة و المجاز فی الاصل فعل

درجات هشتم آنکه شبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پسند نرید
 که است گوئی مانند تیر است در درجات و ازین هشت قسم دو قسم اول قوی
 است و دو قسم اخیر ضعیف و وسط و ضعف و قوت وسط و وجه قوت و
 آوات و وجه شبه آنست که ادوات را چون مخدوف سازند گویا شبه را این
 شبه به ادعای نمایند وجه شبه را چون ترک نمایند عیوبیت تمام میرسانند
 این در تشبیه که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یک ازین
 هر دو در آن نکرده شود نسبت باول ضعیف و آنچه در آن هر دو را نکرده باشد
 وضع خواهد بود نیست استیفای بیان در تشبیه و باب الله التوفیق شجره
 و و م و در بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول تشبیه
 حقیقت و مجاز بر و ختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت
 عبارت از کلمه الیه است که در معنی موضوع که استعمال کنند در اصطلاحی که حرف
 مثل اصطلاح لغت یا شرح یا عرب و مجاز کلمه الیه است که در معنی غیر موضوع که
 استعمال کنند و دلالت او بر این معنی بقیام قرینه باشد لا غیر معنی وضع معین
 یا حسن لفظ است برای دلالت کردن بر نفس خود نه بواسطه قیام قرینه
 قال العلامة الحقیقه فی الاصل فعل معنی فاعل من حق اشی از مثبت او معنی
 مفعول من حقیقت اشی از اثبتة نقل الی الکلمة الثابتة او الثبتة سکنها
 الاصلی و الثابتة فیها للنقل من وضعیه الی الایسیتة و المجاز فی الاصل فعل

در بیان معانی و اصطلاحات
در بیان معانی و اصطلاحات
در بیان معانی و اصطلاحات

در بیان معانی و اصطلاحات
در بیان معانی و اصطلاحات
در بیان معانی و اصطلاحات

در بیان معانی و اصطلاحات

در بیان معانی و اصطلاحات
در بیان معانی و اصطلاحات
در بیان معانی و اصطلاحات

من جازا لکمان بحیث و اذا قلده لعل الی الکلمة البانزة ای استعداد کلماتها
الاصلی اشقی کلامه و مجازا از علاقه گزیر نیست چه اگر علاقه در معنی حقیقی مجازی
نباشد آنگاه آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود و چنانچه اگر کلماتی خذ نماید
الفرس اشاره بکتاب نمایی این احتمال صحیح نیست زیرا که علاقه در حقیق
یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز را لغوی است یا شرعی یا عرفی عام
چه اگر وضع حقیقت واضح لغت است آنرا حقیقت لغوی میگوئیم و اگر شایع
است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میگوئیم و همچنین
مجاز را در اصطلاحی که معنی غیر موضوع له احتمال میگوئیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف
مجاز عرفی میگوئیم مثالش احتمال لغت است برای سماع مخصوص حقیقت لغوی است
و برای مرد و شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی
است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل و عرف خوابان معنی لفظ مخصوص
که عبارت از ناضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی خاص است و معنی
حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دایه برای چارپای حقیقت عرفی عام است و برای
انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد صلوة و فعل و دایه که در مثال واقع است مثال
حقیقت و مجاز است لفظ سماع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص حدث
و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمانی حقیقی و مجازی آن چهار

در بیان معانی و اصطلاحات
در بیان معانی و اصطلاحات
در بیان معانی و اصطلاحات

خواسته و گاهی ترسیده تا عماره چند نیز میباشد چنانچه درین بیت شامانی
بعیت چون از میه نوزنی عطار و به میخ بدون شود و از او لفظ بدون
تیر که مرادون عطار است و لفظ زون اینها همه و از آن نیست که از ما و نو
کمان چو شسته و بایر دست که تقسیم چهار و تیر فاند تقسیم شش که در شجره
اول مذکور شد بهیچ اعتباراتی چند است اول باعتبار استعاره مندر
ستعاره دوم باعتبار وجه شبه که از او در ستعاره وجه جامع گویند و هم بهیچ
مجموع این هر سه خبر چهارم باعتبار اب و دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را
در فروع و انانیم نموده اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی استعاره
و ستعاره و این هر دو قسم می آید و فایده و عبادیه اما و فایده نیست که استعاره
ستعاره و ستعاره در شخص و اندکون بود و مثل استعاره بدایت بیات
درین آیه کریمه اوسن کمان مینا فاجینا می خصالا نه دینا مقصود و باین
لفظ حیات است که استعاره واقع شده و بدایت ستعاره آمده و اجتماع
بدایت و بیات در شخص و اندکون است و اما استعاره عبادیه آنست که اجتماع
ستعاره و ستعاره در شخص و اجتماع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را
که آثار جمیده از و چرخه که در کار مانده باشد مرده و همچنین مرده را که جا بل یا
ماخیز یا در خواب باشد مرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص
و اجتماع است و دلوی از عبادیه آنست که بر سبیل خلافت یا استنار آرنند

در این بیت شامانی
بعیت چون از میه نوزنی عطار
تیر که مرادون عطار است
کمان چو شسته و بایر دست
اول مذکور شد بهیچ اعتباراتی
ستعاره دوم باعتبار وجه شبه
مجموع این هر سه خبر چهارم
در فروع و انانیم نموده
ستعاره و ستعاره در شخص
درین آیه کریمه اوسن کمان
لفظ حیات است که استعاره
بدایت و بیات در شخص
ستعاره و ستعاره در شخص
که آثار جمیده از و چرخه
ماخیز یا در خواب باشد مرده
و اجتماع مرگ و زندگی در شخص
و اجتماع است و دلوی از عبادیه

در این بیت شامانی
بعیت چون از میه نوزنی عطار
تیر که مرادون عطار است
کمان چو شسته و بایر دست
اول مذکور شد بهیچ اعتباراتی
ستعاره دوم باعتبار وجه شبه
مجموع این هر سه خبر چهارم
در فروع و انانیم نموده
ستعاره و ستعاره در شخص
درین آیه کریمه اوسن کمان
لفظ حیات است که استعاره
بدایت و بیات در شخص
ستعاره و ستعاره در شخص
که آثار جمیده از و چرخه
ماخیز یا در خواب باشد مرده
و اجتماع مرگ و زندگی در شخص
و اجتماع است و دلوی از عبادیه

سید محمد تقی میرزا

همان طریقی که در بحث قبلی گفته شد چنانچه گوئی رایت اسد و مراد تو
جانی باشد یا گوئی رایت عاتق و مراد تو بجلی باشد شمرده دوم و در سیم
با اعتبار وجه شب جمیع بدانکه شماره با اعتبار وجه جمیع چهار قسم میگرد
اول آنکه وجه جمیع مستعاره و مستعاره و نقل باشد مثلاً لفظ قطع درین
کریه و قطعنا هم فی الاصل اما لفظ قطع موضوع است برای دور کردن
اتصال از اجسامی که با هم پیوسته باشد و درین آیه قطع اسم مستعاره و قطع
اجسام مستعاره و واقع شده و وجه جمیع میان این هر دو زائل کردن اجزاء
و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعاره
شدید تر و ازین قبیل است این بیت عبد الواسع جبل بیت بر سیرت
لطیف تو گفتار تو در لیل به نسبت شریف تو کردار تو گویند + حاصل بیت
آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا گفتار کردار تو گویند + و
نسبت را گویند و دلیل اعتبار هر دو نموده و وجه جمیع در اینجا اثبات است و
آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة و کذا استعاره و الحیاة الموضوعه
لنعم خرق الصوب للسر و الذی چون خرق الدرع و الجامع لضم الداحل فی
مفهومها و هو الاشد فی الاول استی قسم دوم آنکه وجه جمیع از مفهوم مستعاره
و مستعاره خارج باشد مثل شماره اسد برای مرد شجاع چه وجه جمیع در اینجا
جرات است و آن از مفهوم هر دو بیرون است و ازین قبیل است این بیت

[illegible]

نظامی ملیت کشیده قاتی چون سرو سیمین + دوزنگی بر سر غلش
 رطب چنین + دوری بجا لفظ متعارف دوزنگی متعارف واقع شده و وجه
 جامع سیاسی است و آن از مفهوم هم فرو خارج است و این ملیت حکیم غرضی
 ملیت در دست زبان سفید شد ذاعت + کس ز باغ سفید کرد و جز جادو
 شتاب را بباغ استعاره نموده و وجه جامع سیاسی است قسم سوم آنکه وجه
 و رادی الای ظاهرا باشد همان نمط که در بحث کشیده مذکور شد و این قسم
 است این بیت نظامی ملیت هنرمند و آن آتش پرستند به هنرمند
 چشم چون ترکان مستند + زلف را میهن و در خسار را با آتش استعاره
 کرده و وجه جامع و اول سیاسی و در دوم سرخی و در خشکی است و این
 با دبی الای هوید است و این بیت مختاری ملیت برتی گرفته و در
 ابر و پیش روی + با می نهاده بر سر و چرخ بریران + درین ملیت
 شمشیر را برق و سپر را با ابر و چرخ را با سپر را بجهج استعاره نموده و
 وجه جامع و در چهار ظاهر است چنین استعاره را عا میه و مبتذله مانند
 قسم چهارم آنکه وجه جامع خفای داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نمایند
 و این را استعاره غریبه مانند چنانچه درین بیت که شاعر و صنعت است
 سرب جزو گفته شعر و اذ آهتی قریب به بنیانه + عکس انگلیس الی الضرف
 الزائر + اعتبار لغت و سما بگردان و حلقه کردن است و عکس معنی خائیان

در این بیت نظامی ملیت کشیده قاتی چون سرو سیمین + دوزنگی بر سر غلش
 رطب چنین + دوری بجا لفظ متعارف دوزنگی متعارف واقع شده و وجه
 جامع سیاسی است و آن از مفهوم هم فرو خارج است و این ملیت حکیم غرضی
 ملیت در دست زبان سفید شد ذاعت + کس ز باغ سفید کرد و جز جادو
 شتاب را بباغ استعاره نموده و وجه جامع سیاسی است قسم سوم آنکه وجه
 و رادی الای ظاهرا باشد همان نمط که در بحث کشیده مذکور شد و این قسم
 است این بیت نظامی ملیت هنرمند و آن آتش پرستند به هنرمند
 چشم چون ترکان مستند + زلف را میهن و در خسار را با آتش استعاره
 کرده و وجه جامع و اول سیاسی و در دوم سرخی و در خشکی است و این
 با دبی الای هوید است و این بیت مختاری ملیت برتی گرفته و در
 ابر و پیش روی + با می نهاده بر سر و چرخ بریران + درین ملیت
 شمشیر را برق و سپر را با ابر و چرخ را با سپر را بجهج استعاره نموده و
 وجه جامع و در چهار ظاهر است چنین استعاره را عا میه و مبتذله مانند
 قسم چهارم آنکه وجه جامع خفای داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نمایند
 و این را استعاره غریبه مانند چنانچه درین بیت که شاعر و صنعت است
 سرب جزو گفته شعر و اذ آهتی قریب به بنیانه + عکس انگلیس الی الضرف
 الزائر + اعتبار لغت و سما بگردان و حلقه کردن است و عکس معنی خائیان

در این بیت نظامی ملیت کشیده قاتی چون سرو سیمین + دوزنگی بر سر غلش
 رطب چنین + دوری بجا لفظ متعارف دوزنگی متعارف واقع شده و وجه
 جامع سیاسی است و آن از مفهوم هم فرو خارج است و این ملیت حکیم غرضی
 ملیت در دست زبان سفید شد ذاعت + کس ز باغ سفید کرد و جز جادو
 شتاب را بباغ استعاره نموده و وجه جامع سیاسی است قسم سوم آنکه وجه
 و رادی الای ظاهرا باشد همان نمط که در بحث کشیده مذکور شد و این قسم
 است این بیت نظامی ملیت هنرمند و آن آتش پرستند به هنرمند
 چشم چون ترکان مستند + زلف را میهن و در خسار را با آتش استعاره
 کرده و وجه جامع و اول سیاسی و در دوم سرخی و در خشکی است و این
 با دبی الای هوید است و این بیت مختاری ملیت برتی گرفته و در
 ابر و پیش روی + با می نهاده بر سر و چرخ بریران + درین ملیت
 شمشیر را برق و سپر را با ابر و چرخ را با سپر را بجهج استعاره نموده و
 وجه جامع و در چهار ظاهر است چنین استعاره را عا میه و مبتذله مانند
 قسم چهارم آنکه وجه جامع خفای داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نمایند
 و این را استعاره غریبه مانند چنانچه درین بیت که شاعر و صنعت است
 سرب جزو گفته شعر و اذ آهتی قریب به بنیانه + عکس انگلیس الی الضرف
 الزائر + اعتبار لغت و سما بگردان و حلقه کردن است و عکس معنی خائیان

[illegible]

و تکیه بر لجام آهنی است که در دامن آب کنند و ترجمه بیت این است که
هرگاه و عثمان این آب بقرقوس زمین نیندازند میخاید لجام را تا بگرستن زائر
و مراد از زائر صاحب آب است یعنی هرگاه که سوار این آب را گذارند است و
عنانش را بقرقوس زمین بند کرده میرود از آنجا حرکت و تپا و زنی نماید تا خاک
بر گردد و مقصود تمشیل و زینیا استعاره بند کردن عثمان بقرقوس زمین است
و استعاره لفظ اجتناب است که معنی دستاورد گردن و از حلقه کردن آمده و هر
دست را چون گردن از حلقه کنند بند کردن عثمان در قرقوس شبیه شود
و معلوم است که ظهور وجه جامع و زینیا خفای دارد و ازین قبیل است
این بیت خاقانی بلیت در رباعیه فواق افتد و کز دامن آب احمر
اندازد و ریختن شرب را از صراحی استعاره بفقاق کرده و وجه جامع گری
در کلمه است و آن در بادوی الزای ظاهر نمیشود و این بیت انوری
بلیت در نعره خنق آرد و در حلقه تشنج و گر پاس تو یاری نشد بقرقوس علم
را و گر فنگی آواز کوس را بخنق و عدم حرکت علم را تشنج استعاره کرده
و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه بمذله السبب
تصرفی غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب با قناب
گوید بلیت از فیض تو در دو کاهواره و دو بند و طفل شیر خواره و درم
چشم را بطفل بند و نصیای آفتاب را بشیر استعاره نموده و حاصل معنی

[illegible]

بیت نیست که مردم چشم از دنیا می تو پرورش نور می باید چنانچه طفل از
شیر داین استعاره اگر چه بفرموده اش بتبدل است اما بسبب سبب
غریبی بهم رسانیده چه وجه جامع در اینجا ارتفاع یافتن چهره سیاه که یکی است
از چهره سفید روشن نه سیاهی و سفیدی نقطه فقه بر شمرده سوم در ششم
با اعتبار این هر سه چهره یعنی مستعاره و مستعاره و وجه جامع با یکاستعاره
و مستعاره یا هر دو چهره می باشد یا هر دو عقلی یا مستعاره حسی و مستعاره
عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع چهره از عقلی نمیتواند بود و در نوع
اول وجه جامع حسی خواهد بود و عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول است
در نمی یابد و عقل محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد
پس مجموع این تقسیمات شش قسم بر میگردد و اصل آنکه هر سه حسی باشند چنانچه
درین بیت خاقانی بیتی که او سفالین که آب لاله ترخورد و از زن
نرمیش از مسامحه که به شراب را آب لاله ترخوردی را که صراحی سفالین برود
داوده بار زن ازین استعاره نموده و وجه جامع رنگا رنگ و مقدار است
و این هر سه حسی اند و هم آنکه طرفین چسی باشند و وجه جامع عقلی گفته
شده که اولی از لایزال سلم منتهی النهار و در اینجا استعاره ظهور ظلمت شب است
بوده از اصل شدن روز و مستعاره ظهور سلوچ است از ابر است خود و
وجه جامع ترتب امری بر امری است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن

توضیح در بیان
بیت نیست که مردم چشم از دنیا می تو پرورش نور می باید چنانچه طفل از
شیر داین استعاره اگر چه بفرموده اش بتبدل است اما بسبب سبب
غریبی بهم رسانیده چه وجه جامع در اینجا ارتفاع یافتن چهره سیاه که یکی است
از چهره سفید روشن نه سیاهی و سفیدی نقطه فقه بر شمرده سوم در ششم
با اعتبار این هر سه چهره یعنی مستعاره و مستعاره و وجه جامع با یکاستعاره
و مستعاره یا هر دو چهره می باشد یا هر دو عقلی یا مستعاره حسی و مستعاره
عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع چهره از عقلی نمیتواند بود و در نوع
اول وجه جامع حسی خواهد بود و عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول است
در نمی یابد و عقل محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد
پس مجموع این تقسیمات شش قسم بر میگردد و اصل آنکه هر سه حسی باشند چنانچه
درین بیت خاقانی بیتی که او سفالین که آب لاله ترخورد و از زن
نرمیش از مسامحه که به شراب را آب لاله ترخوردی را که صراحی سفالین برود
داوده بار زن ازین استعاره نموده و وجه جامع رنگا رنگ و مقدار است
و این هر سه حسی اند و هم آنکه طرفین چسی باشند و وجه جامع عقلی گفته
شده که اولی از لایزال سلم منتهی النهار و در اینجا استعاره ظهور ظلمت شب است
بوده از اصل شدن روز و مستعاره ظهور سلوچ است از ابر است خود و
وجه جامع ترتب امری بر امری است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن

استعاره اصلیه آنست که لفظ استعاره را منطبق باشد مثل استعاره اسد بر
مرد شجاع و استعاره دکل بر بی زحار و امثال آن و ازین باب است علی
که بنا بر دلیل در اسم جنس فعل شود مثل آنکه خیل را اجامه و جبان را بریم استعاره
کنند قال السکاکی فی الفصح و وجوب کونها اصلیه بیوان الاستعاره قبا یا
تنبیه الاستعاره بالاستعاره و قد تقدم فی باب تشبیهان التشبیه لیس
الاوصاف للتشبه بكونه شارکا للتشبه فی وجه والاصل فی الوصفیه علی تفاوت
مثل القول صم اعمی و یا صم صاف انتهى اما استعاره تشبیه آنست که لفظ
استعاره فعل باشد فعل یا حرف باشد و وجهیه بودنش آنست که فعل و حرف را
صلاحیت موصوف بودنیت و بنای استعاره بر موصوفیت است چنانکه
در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعاره وجهیه معنی مصدری فعل متعلق
معانی حروف نخواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حرف سبب آنست که هر دو
به بطریق اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل متعلقش
راجع بمعنی مصدری آن فعل سیکر و دو در حرف عائد به متعلق معنی آن میشود و
متعلق معنی حرف پذیر نیست که تعبیر بحرف از آن میکنند مثل آنکه بگوئی من از
برای ابتداء دلی برای انتهای غایت است و لی برای طرف و لی برای
و مانند آن و اینها معنی ابتداء و انتهای ظرفیت و غرض معانی این حروف است
بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا آنست که نحو بیان در ظرف حرف

عبادت و خزن بود و ستعار له و در اینجا محبت و خوبی و ستعار نه عبادت و
خزن است و لفظ ستعار حرف لام پس اصل ستعار و خوشی غرض است
که اتفاق لازم است و اطلاق آن بر لام پس بیل جمعیت است نه بر طریق است
مقابل و ازین قبیل است این بیت مخالفی بجمعیت دل را بکنار جوی
برویم + از یار کنار جوی شستیم + و در اینجا ستعاره تبعیه در حرف اذ است
که بمعنی عن آمده و ستعار له و در کردن خیال یار است اذ دل و ستعار منه
شستن دل از یار پس اصل ستعاره درین و معنی واقع شده و اطلاق آن
بر حرف از بر بیل جمعیت است و پوشیده نمائیم که دار قرینه ستعاره تبعیه
بر آنست که گاهی ستعاره منسوب بمفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بمفاعل گفتوگای نطق الحال بکذا اسناد و نطق بحال قرینه
ستعاره است چه نطق حقیقی مندر بحال میشود و مثال منسوب بمفعول گفتوگای
جمع الحق لسانی امام + قتل الخبل و احیاء السامع + نسبت دادن قتل و احیاء
بخیل و مسامحت قرینه آنست که لفظ قتل و احیاء در اینجا بطریق ستعاره واقع
شده و مثال منسوب بمجرور گفتوگای سبزه فبشرهم لیبذاب الیم لفظ عذاب که بمجرور
قرینه نمیشود است که بشارت درین آیه بر بیل ستعاره آمده و بجای فاند ترجمه ما
تقسیم ستعاره با علما ترجمه و تشریح آن بر سه نوع است نوع اول ستعاره
مطلقه آن خان است که حضری از ملاکات و صفات ستعار له و ستعار منه

[illegible]

دران مذکور شود چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بلیت شایسته بر سر
شاخ است چون رخسار و جانان + بنفشه برب جویست چون جبار و دلبر +
زلف را بقرب جبار و تعار و نموده و ملاکات مستعاره و مستعاره نمیکند ام
یکو ز ساخت نوع و دو مستعار و مجر و آن چنانست که صفات و ملاکات
مستعاره را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فروسی بلیت بناخن
ز دیانت ابر شک ناب + در آنوقت از گوشه آفتاب + زلف را بر سر پناه
نموده و لفظ ناخن و شک ناب و آنوقت از ملاکات مستعاره است یعنی زلف
و چنانچه درین بیت خاقانی از شورش آوین همیشه + با دو هم تو دوش
ناشوده + سپهر را با دو هم مستعاره نموده و لفظ غنچه و آن را از ملاکات ششم است
مذکور ساخته نوع سوم مستعار و مترشح و آن چنانست که ملاکات و صفات
مستعاره را مذکور سازند فقط ز غنچه درین مقام عبارت از معنی است قائم
بغیر از لغت نحوی که ابن حاجب و بعضی گفته اند مستعار باغ و یل علی معنی بانه
مقبوض اما مثال مستعار که مترشح این بیت الفوری است بلیت در خیه گرنه
غرم خروج است باغ را چون آلبی را همه بر تن و جوشن است + موج آلبی را بر تن
و جوشن مستعاره نموده و لفظ غرم و خروج ملاکم تن و جوشن است که مستعار
واقع شده قال السکاکی مبنی التریخ علی تناسی التثبیه و صرف التفسیر عن
توجه کما قال ابو تمام شعره و لیس معنی فی الجہول - بان له حاجه فی الاساءه +

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ترجمه اش نیست که بالا میرود و مروج بعد که بهال گمان میسرند که مکرکاری
 در آسمان دارد پوشیده و نماذ که بلند می قدر مروج را بلفظ نمودار
 نموده و مضرع ثانی بلا لکم لفظ صعود است که مستعارند واقع شده و گوی
 تجربه و ترشح هر دو را در یک استعاره چپ میسازند چنانچه درین بیت خاقانی
 بعیت بر شگاف صبا شیمه شب + طفل نوین بجاور اندازد + آفتاب
 بطفل ستاره نموده و صبا و شب و خاور و لاکم ستاره و شیمه و نوین شگاف
 علامت ستاره واقع شده و به بیت بهر وجیب آسمان و بر و گوی زر
 آشکار بند و صبح + آفتاب را گوی زر ستاره و نموده و لفظ صبح و آسمان
 لاکم ستاره و لفظ وجیب و درین علامت ستاره واقع شده و ترشح
 در ستاره بلیغ تر از تجربه و الطلاق است زیرا که ستاره و صبا و شب و شیمه
 یعنی شب را بین شب به او و نمودن پس ذکر او صافی که علامت شب به باشد
 تقویت این مبالغه میناید قال السکاکی فی الفتح اذ قد عرفت اقسام الاستعاره
 فما علم ان الاستعاره لما اشروط فی الحسن ان صادفها حسن والا عرت
 من الحسن و در بجا که است قیام و تمک اشروط رعایه جهات حسن تشبیه
 بین استعاره و استعاره فی الاستعاره الحقیقه والاستعاره بالکنایه و
 ان الاستعاره فی کلامک من جانب اللفظ و از حد من تشبیه و لکن اشراط
 فی الاستعاره الحقیقه ان کیون تشبیه بین الاستعاره و استعاره علیا

این بیت را در کتاب
 تذکره حسن الفی البیان
 در باب استعاره
 در بیت خاقانی
 بعیت بر شگاف صبا شیمه شب
 طفل نوین بجاور اندازد
 آفتاب بطفل ستاره
 نموده و صبا و شب و خاور و لاکم ستاره
 و شیمه و نوین شگاف
 علامت ستاره واقع شده
 و به بیت بهر وجیب آسمان
 و بر و گوی زر
 آشکار بند و صبح
 آفتاب را گوی زر ستاره
 و نموده و لفظ صبح و آسمان
 لاکم ستاره و لفظ وجیب
 و درین علامت ستاره
 واقع شده و ترشح
 در ستاره بلیغ تر از تجربه
 و الطلاق است زیرا که
 ستاره و صبا و شب و شیمه
 یعنی شب را بین شب
 به او و نمودن پس ذکر
 او صافی که علامت شب
 به باشد تقویت این
 مبالغه میناید
 قال السکاکی فی الفتح
 اذ قد عرفت اقسام
 الاستعاره فما علم
 ان الاستعاره لما
 اشروط فی الحسن
 ان صادفها حسن
 والا عرت من الحسن
 و در بجا که است
 قیام و تمک اشروط
 رعایه جهات حسن
 تشبیه بین استعاره
 و استعاره فی
 الاستعاره الحقیقه
 و الاستعاره بالکنایه
 و ان الاستعاره فی
 کلامک من جانب
 اللفظ و از حد من
 تشبیه و لکن اشراط
 فی الاستعاره الحقیقه
 ان کیون تشبیه
 بین الاستعاره و
 استعاره علیا

این بیت را در کتاب
 تذکره حسن الفی البیان
 در باب استعاره
 در بیت خاقانی
 بعیت بر شگاف صبا شیمه شب
 طفل نوین بجاور اندازد
 آفتاب بطفل ستاره
 نموده و صبا و شب و خاور و لاکم ستاره
 و شیمه و نوین شگاف
 علامت ستاره واقع شده
 و به بیت بهر وجیب آسمان
 و بر و گوی زر
 آشکار بند و صبح
 آفتاب را گوی زر ستاره
 و نموده و لفظ صبح و آسمان
 لاکم ستاره و لفظ وجیب
 و درین علامت ستاره
 واقع شده و ترشح
 در ستاره بلیغ تر از تجربه
 و الطلاق است زیرا که
 ستاره و صبا و شب و شیمه
 یعنی شب را بین شب
 به او و نمودن پس ذکر
 او صافی که علامت شب
 به باشد تقویت این
 مبالغه میناید
 قال السکاکی فی الفتح
 اذ قد عرفت اقسام
 الاستعاره فما علم
 ان الاستعاره لما
 اشروط فی الحسن
 ان صادفها حسن
 والا عرت من الحسن
 و در بجا که است
 قیام و تمک اشروط
 رعایه جهات حسن
 تشبیه بین استعاره
 و استعاره فی
 الاستعاره الحقیقه
 و الاستعاره بالکنایه
 و ان الاستعاره فی
 کلامک من جانب
 اللفظ و از حد من
 تشبیه و لکن اشراط
 فی الاستعاره الحقیقه
 ان کیون تشبیه
 بین الاستعاره و
 استعاره علیا

استعاره را محاوره مرکب نامیده و قال السکاکی فی المنهاج و هذا الذي يسمى
تشبيه التمثيل على سبيل الاستعارة ولكون الامثال كلها تمثيلات على
سبيل الاستعارة لا يوجد التعميم اليها سبيلا فاعظم و علامته تقارن الى وجه عدم
تغير اتمثيلات زمرتين ببيان كرهه كحقيق ذلك ان استعاره يجب ان يكون
اللفظ الذي هو حق التشبيه اتحد منه عارتيه للتشبيه فلو وقع فيه تغير لمسا كان
غير اللفظ الذي يخص المشبه به فلا ان يكون عارتيه انتهى اما استعاره بالكنية
عبارة مستندة الى ذكر مشبه و ارادو تشبيه به بالصعب قرينه و قرينه و ريجا استعاره
تخييلية خواهد بود و طرقيش چنانست که با مشبه چيزي مذکور چند از لوازم
مشبه به مخدوفند و ذکر ما نيز پس ذکر مشبه و مخدوف مشبه به عبارت از استعاره
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به مخدوف براي مشبه مذکور عبارت از استعاره
تخييلية و اين هر سه قسمي آيد براي مکه لوازمي که اختصاص مشبه به دارد و آنرا
از براي مشبه اثبات ميانيد از سه حال بيرون ميست يا تو اوم مشبه به باوست
يا تکميل مشبه به متوفت بر آنست يا ذهلي و رقوم و تکميل ندارد و مثال اول لغو
ع فلمان حالي بالمشكاه نطق + يعني زبان حال من بشكوه گويد بمرست
و در ريجا حال را بجنس مشكاه تشبيه داده و اين تعار ه بالکنایه است و اثبات
زبان که تو اوم مشكاه باوست استعاره تخييلية و از اين قسم است اين بيت
نيسائي بميت علماء جمله مرزومي لافند و دين بر پاي هر کس بافند +

[illegible][illegible]

[illegible]

در اینجا دین را به دو باب و هر یک تشبیه داده و این استعاره را با لکنایه است و تلفظ
بر مایه یافتن که از لوازم مقدمه و بیابان است استعاره تخمیلیه مثال سوم
کقولک خال لب اللذیه نسبت بفالان استی خیمه مرگ در فلان کس نمرود است
و در اینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و شبهه به را که سبع است و کمر نازده و این
استعاره را با لکنایه است و نامش که خیمه صابن سبع دارد و موجب تکمیل است
برای مرگ که شبهه است اثبات نموده و این استعاره تخمیلیه است و از این
باب است این بیت مسعودی
عزیمت بروی کرده همه حج و دیوان ازم
وزلف کرده همه خانی که عطار به پوشیده نماند که روی را درین بیت بگل و
وزلف را به مشک و غیر تشبیه داده و شبهه به را ذکر نکرده و این استعاره را با لکنایه
است و حج را دیوان کردن و خانه را که عطار سا جتن که از لوازم گل و مشک
است بروی و وزلف منسوب نموده و این استعاره تخمیلیه است مثال سوم
کقولک زمام الحکم فی دیفلان در اینجا تشبیه حکم بنا که از عالم استعاره را با لکنایه
و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه شبهه است برای شبهه استعاره تخمیلیه
ازین باب است این بیت سنائی
عزیمت جان را درون آشیانه کن
خاطر را محال خانه کن + و مصرع اول جان را به مرغ تشبیه داده و لکنایه
استعاره را با لکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومه شبهه است استعاره
تخمیلیه و در آنکه در تحقیق معنی استعاره را با لکنایه و استعاره تخمیلیه را با طین

[illegible][illegible]

ترجمہ صدائق البیان

بعد از آن خم مشی و نوع هشتم تسمیه شی با سیم حاش کفوله سجانه فلیدع نامید
ای بل نادیه والنادی المجلس و ازین باب است جاری شدن نه و نیز آ
و اشال آن نوع هشتم تسمیه جمل با سیم حاش کفوله تعالی و اما الذین
و وجه هم نفی رحمه الله تعالی گنا نیکه در قیامت روی شان سفید باشد
در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین
قبیل است این بیت خاقانی بلیت در مرکز مثلث بگرفت برلع مسکون +
فریاد اوج مرغ از تیغ مه مقابلش + از اوج مرغ برج اسد مراد است یعنی
بیت مذکور است که اسد از تیغ مه مقابل مدوح بجای فریاد گرفته که فریاد او
برلع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کره آتش گرفت و مقصود است که فریاد
او آتش برلع مسکون زد نوع نهم تسمیه شی با سیم که آن شی چنانچه در بیت
سنائی بلیت متوسط میان صورت و هوش + شده و برین هوزبان و
زبان سوگویش + این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد است که نفس
سکلی از عقل استغاده میکند و بر جسم ام فاده مینماید و زبان آله فاده سخن است
و گوش آله استغاده آن دهن ذلک قوله سجانه حکایتی عن ابراهیم علیه السلام
و جعل لی لسان صدق فی الاخرین مراد از زبان و در اینجا بقول منفس
فکر جمیل است و زبان آله ذکر است با جمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوشته
از اسکنان یافته شود و احتمال آن از نصحا منقول باشد که شجره خیام

[illegible]

ترجمہ حقائق ایمانہ

۱۔ کتب و رسائل
 ۲۔ خط و کتابت
 ۳۔ تصانیف
 ۴۔ نسخ و کتب
 ۵۔ کتب و رسائل
 ۶۔ خط و کتابت
 ۷۔ تصانیف
 ۸۔ نسخ و کتب
 ۹۔ کتب و رسائل
 ۱۰۔ خط و کتابت
 ۱۱۔ تصانیف
 ۱۲۔ نسخ و کتب
 ۱۳۔ کتب و رسائل
 ۱۴۔ خط و کتابت
 ۱۵۔ تصانیف
 ۱۶۔ نسخ و کتب
 ۱۷۔ کتب و رسائل
 ۱۸۔ خط و کتابت
 ۱۹۔ تصانیف
 ۲۰۔ نسخ و کتب
 ۲۱۔ کتب و رسائل
 ۲۲۔ خط و کتابت
 ۲۳۔ تصانیف
 ۲۴۔ نسخ و کتب
 ۲۵۔ کتب و رسائل
 ۲۶۔ خط و کتابت
 ۲۷۔ تصانیف
 ۲۸۔ نسخ و کتب
 ۲۹۔ کتب و رسائل
 ۳۰۔ خط و کتابت
 ۳۱۔ تصانیف
 ۳۲۔ نسخ و کتب
 ۳۳۔ کتب و رسائل
 ۳۴۔ خط و کتابت
 ۳۵۔ تصانیف
 ۳۶۔ نسخ و کتب
 ۳۷۔ کتب و رسائل
 ۳۸۔ خط و کتابت
 ۳۹۔ تصانیف
 ۴۰۔ نسخ و کتب
 ۴۱۔ کتب و رسائل
 ۴۲۔ خط و کتابت
 ۴۳۔ تصانیف
 ۴۴۔ نسخ و کتب
 ۴۵۔ کتب و رسائل
 ۴۶۔ خط و کتابت
 ۴۷۔ تصانیف
 ۴۸۔ نسخ و کتب
 ۴۹۔ کتب و رسائل
 ۵۰۔ خط و کتابت
 ۵۱۔ تصانیف
 ۵۲۔ نسخ و کتب
 ۵۳۔ کتب و رسائل
 ۵۴۔ خط و کتابت
 ۵۵۔ تصانیف
 ۵۶۔ نسخ و کتب
 ۵۷۔ کتب و رسائل
 ۵۸۔ خط و کتابت
 ۵۹۔ تصانیف
 ۶۰۔ نسخ و کتب
 ۶۱۔ کتب و رسائل
 ۶۲۔ خط و کتابت
 ۶۳۔ تصانیف
 ۶۴۔ نسخ و کتب
 ۶۵۔ کتب و رسائل
 ۶۶۔ خط و کتابت
 ۶۷۔ تصانیف
 ۶۸۔ نسخ و کتب
 ۶۹۔ کتب و رسائل
 ۷۰۔ خط و کتابت
 ۷۱۔ تصانیف
 ۷۲۔ نسخ و کتب
 ۷۳۔ کتب و رسائل
 ۷۴۔ خط و کتابت
 ۷۵۔ تصانیف
 ۷۶۔ نسخ و کتب
 ۷۷۔ کتب و رسائل
 ۷۸۔ خط و کتابت
 ۷۹۔ تصانیف
 ۸۰۔ نسخ و کتب
 ۸۱۔ کتب و رسائل
 ۸۲۔ خط و کتابت
 ۸۳۔ تصانیف
 ۸۴۔ نسخ و کتب
 ۸۵۔ کتب و رسائل
 ۸۶۔ خط و کتابت
 ۸۷۔ تصانیف
 ۸۸۔ نسخ و کتب
 ۸۹۔ کتب و رسائل
 ۹۰۔ خط و کتابت
 ۹۱۔ تصانیف
 ۹۲۔ نسخ و کتب
 ۹۳۔ کتب و رسائل
 ۹۴۔ خط و کتابت
 ۹۵۔ تصانیف
 ۹۶۔ نسخ و کتب
 ۹۷۔ کتب و رسائل
 ۹۸۔ خط و کتابت
 ۹۹۔ تصانیف
 ۱۰۰۔ نسخ و کتب

در بیان کنایه باید دانست که کنایه دلالت بر مستحسن است معنی ترک
تصريح کردن بقول کنیت بکنایه ترک است تصریح در وجه مطلق عبارت
از تقطیع است که لازم معنی او را راوده نمایند با جواز راوده ملزوم بخلاف اینجا
که در اینجا عدم را راوده ملزوم مستحسن است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد
و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط
دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد و ملزوم از صفت و اینجا
معنی قائم غیر است و لغت نحوی چنانچه در بحث استعاره گفته شد سوم آنکه
غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوف
اما قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه
می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوف
معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو از آن صفت ذات آن موصوف
باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی ملبت آسمان کوه زهره آفتاب
کان ضمیر آفتاب هر چه آفتاب از کوه و کان انگخته + چیزی را که آفتاب
از کوه و کان انگخته جوهر است ایضاً فی مخاطبه اش خاقانی ملبت
بالات شجاع از غوان تن + زیر تو عروس از غوان زن + مراد از شجاع
از غوان تن مرغ است که بالای آفتاب است و عروس از غوان زن زهره
که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که من

[illegible][illegible]

ترجمہ جدید البیانۃ

[illegible]

دورین بیت خاقانی بعیت است کفچه مکین پیش فلک + که فلک
کاسه السیت خاک انبار + است کفچه کردن کنایه از چیزی خواستن است و
دورین بیت مختاری بیت همان آسوده تن باشند زاکرام تور و دنیا +
سران انگلنده سرخس زنده العالم تور و محشر + انگلنده سرکنایه از جمل است و
دورین بیت بابا افغانی بعیت نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود + چون
بگشتم سر دوی نرگس سره ساری را چشال دوم کقولم عرض القفا کنایه
عن الالبه و المعنی از علم قیامه معلوم میشود و چنانچه دورین بیت خاقانی
بعیت عاشق بخشی تبسغ غمز + چند آنکه بیت چپ شاری + بدست
چپ شمر دن کنایه از کثرت شمارست زیرا که در حساب عقد انا مل احاد و
عشرات را بدست رست و مات ذالوف را بدست چپ پیشمارند و چنانچه دورین
بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بعیت در جهان خدای در زبیده + ما و نو
دین بروی او دیده + مراد آنست که دین دورا گرامی دشته چه ماه دورا برده
کسی می بیند که دورا گرامی دارند اکنایه بعد از دین تسلیم است که انتقال از
لازم بجزوم بواسطه حاصل شود چنانچه همان دوست را که الیراد گویند
و شرح این در مقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت شیخ نظامی
بعیت بزرگی بایت دل در خانبند + سرکنیه بزرگ کند نامند + بستن
سرکنیه بزرگ کند کنایه از بچیل و اتهام در خواست و در اینجا نیز انتقال

[illegible][illegible]

و استعاره و قوی تر از تشبیه است اما سبب بلوغ تر بودن مجاز و کنایه است
 که در مجاز از لزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم و مرا تو
 معشوق باشد بطبع تر از آنست که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
 است که با گواه باشد و وجود هر ملزومی شناخته و وجود لازم خود است بجهت عدم
 انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه با اوست و فرقی است
 در دعوی با گواه و دعوی بی گواه فایده اما وجه قوی تر بودن استعاره از
 تشبیه آنست که وجه شبه باید که در شبهه کاملتر از شبهه باشد که در استعاره شبهه را
 عین شبهه بر ادعای نمایند و رکن از تشبیه در آن نمی باشد و قرینه عدم ملزوم را در شبهه
 در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد و چنانچه مذکور شد
 نه از اخبار بیانیانی علم البیان و لکن التوفیق من الله و علیه التکلیل الحقیقه
 الثانیه فی علم البدایع و الصنائع علم بریع عبارت است از شناختن وجود
 معنات کلام و بدایع و معنائی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین نه
 بسبب میل موجب و این حدیقه شکر و رحمت است زیرا که بدایع و صنائع یا معنوی
 یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ است اول مذکور بدایع معنوی بر دهنن نسبت
 و اولی است چنان اول در ذکر بدایع که در معانی بکار میرود و اول جمله است
 بلایق و این صنعت را تفصا و مطالقه نیز گویند و تعریفش چنان است که
 دومی را که فی الجملة قابل تضاد و در بیان شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن

ترجمه فی الحقیقه
 و استعاره و قوی تر از تشبیه است اما سبب بلوغ تر بودن مجاز و کنایه است
 که در مجاز از لزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم و مرا تو
 معشوق باشد بطبع تر از آنست که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
 است که با گواه باشد و وجود هر ملزومی شناخته و وجود لازم خود است بجهت عدم
 انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه با اوست و فرقی است
 در دعوی با گواه و دعوی بی گواه فایده اما وجه قوی تر بودن استعاره از
 تشبیه آنست که وجه شبه باید که در شبهه کاملتر از شبهه باشد که در استعاره شبهه را
 عین شبهه بر ادعای نمایند و رکن از تشبیه در آن نمی باشد و قرینه عدم ملزوم را در شبهه
 در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد و چنانچه مذکور شد
 نه از اخبار بیانیانی علم البیان و لکن التوفیق من الله و علیه التکلیل الحقیقه
 الثانیه فی علم البدایع و الصنائع علم بریع عبارت است از شناختن وجود
 معنات کلام و بدایع و معنائی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین نه
 بسبب میل موجب و این حدیقه شکر و رحمت است زیرا که بدایع و صنائع یا معنوی
 یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ است اول مذکور بدایع معنوی بر دهنن نسبت
 و اولی است چنان اول در ذکر بدایع که در معانی بکار میرود و اول جمله است
 بلایق و این صنعت را تفصا و مطالقه نیز گویند و تعریفش چنان است که
 دومی را که فی الجملة قابل تضاد و در بیان شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن

و این صنعت را تفصا و مطالقه نیز گویند و تعریفش چنان است که
 دومی را که فی الجملة قابل تضاد و در بیان شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن

هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حروف خواه یکی فعل باشند یکی اسم و هر یک
ازین بنا یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق آسم با آسم
لک قوله تعالی بحسبم القیامه اسم رتق و انحراف الحی من السیت و چنانچه درین
سیت انوری ملیت کشفش از مزاج سحر حلال و در گشای اغواص سیت
حرام و درین سیت نظامی ملیت اذان سرو آمدن کائنات و در
که چون جاگرم کردی گویدت خیز اما مثال فعل با فعل لک قوله تعالی کجی سیت
و ازین قبیل است این سیت فغانی ملیت نمی شود و در اسم گرم اذان سحر که
بناز و کشادگی و سحر و سیت خواب مرا و این سیت مخاری سیت
جان من بستان بوی و بوی باز و بنا لب لبم جانده من باشی هم جانسان
و این سیت سلمان ساجی ملیت چو خیز و شعاع غایت نشیند آب بر آتش
چرخد و ساغر زبوت بگریدار بر دریا اما مثال طباق حرف با حرف لک قوله
عز وجل اما کسبت و علیها ما کسبت پوشیده نمایند که لام و علی درین آیه
متضاد واقع شده و کسبت اتمال بر منی نفع و ضرر و ازین عالم است این سیت
فقیر ملیت مال دنیا میشود و زرد و بال صافش و آنچه از خود می شماری بر او
باشد پوشدار و از قبیل طباق اسمیت ذکر عاصرا رعب و در کجا آوردن
چنانچه درین بدیت عبد الواسع جلی که در تعریف اسب گفته ملیت
ای سوی بالا و آتش سوی پستی همچو آب و خاک و منی در درنگ و بارانگی در

[illegible][illegible]

شباب + و درین بیت النوری بیت ای باد خاک مرکب گردون شایق
 آتش بنی حقیقه تیغ جواب تو + و درین بیت نظامی بیت چو باد از آتش
 تکی گریزی + نه من خاک تو ام آیم چه ریزی + و درین بیت خاقانی
 به بیت چندان برون رانده سپه کاش گرفته فرق مه + بی باد را بر خاک ره
 آد آب مجروده شسته + اما شال طباق سلبی چنانچه درین بیت کمال ایمل
 بیت پشت من بشکن و پیمان شکن + خون من میخور و زهر من خور + نظامی
 بیت مرا چون بر نباشد حال بختی + که بودم با تو یا سال بختی + و له ز سوز
 عشق بهتر در جهان چیست + که بی او گل نمزدید ابر نگار نیست + معنی نماند که صفا
 نغیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی و سلبی و در شالی طباق سلبی این
 آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون تعلیون ظاهر اسر الحیوة الدنیا
 رسولت گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار توافقی و تعاقبی که
 در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بران صحیح می آید و الا ایجاب
 نایا سلب تنها را در معنی طباق ملامت نیست مثلاً و حیی و سبت ایما
 ماتت مفید طباق است معنی ایجاب ملامت در اینجا ملحوظ و متبر نیست و همچنین
 آیه لا یعلمون تعلیون الجمع میان سلب و ایجاب مفید طباق است و سلب
 پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و نقد بر دومی از طباق است
 ترا بیخ نامند و تفریح یعنی تزیین است یقال و یج لمطر الارض ای زینها

ترجمه مراد از این ابلاغه
 در این بیت نظامی چو باد از آتش تکی گریزی + نه من خاک تو ام آیم چه ریزی + و درین بیت خاقانی به بیت چندان برون رانده سپه کاش گرفته فرق مه + بی باد را بر خاک ره آد آب مجروده شسته + اما شال طباق سلبی چنانچه درین بیت کمال ایمل
 بیت پشت من بشکن و پیمان شکن + خون من میخور و زهر من خور + نظامی
 بیت مرا چون بر نباشد حال بختی + که بودم با تو یا سال بختی + و له ز سوز عشق بهتر در جهان چیست + که بی او گل نمزدید ابر نگار نیست + معنی نماند که صفا نغیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی و سلبی و در شالی طباق سلبی این
 آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون تعلیون ظاهر اسر الحیوة الدنیا رسولت گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار توافقی و تعاقبی که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بران صحیح می آید و الا ایجاب نایا سلب تنها را در معنی طباق ملامت نیست مثلاً و حیی و سبت ایما ماتت مفید طباق است معنی ایجاب ملامت در اینجا ملحوظ و متبر نیست و همچنین آیه لا یعلمون تعلیون الجمع میان سلب و ایجاب مفید طباق است و سلب پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و نقد بر دومی از طباق است ترا بیخ نامند و تفریح یعنی تزیین است یقال و یج لمطر الارض ای زینها

این بیت را در این کتاب
 در این بیت نظامی چو باد از آتش تکی گریزی + نه من خاک تو ام آیم چه ریزی + و درین بیت خاقانی به بیت چندان برون رانده سپه کاش گرفته فرق مه + بی باد را بر خاک ره آد آب مجروده شسته + اما شال طباق سلبی چنانچه درین بیت کمال ایمل
 بیت پشت من بشکن و پیمان شکن + خون من میخور و زهر من خور + نظامی
 بیت مرا چون بر نباشد حال بختی + که بودم با تو یا سال بختی + و له ز سوز عشق بهتر در جهان چیست + که بی او گل نمزدید ابر نگار نیست + معنی نماند که صفا نغیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی و سلبی و در شالی طباق سلبی این
 آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون تعلیون ظاهر اسر الحیوة الدنیا رسولت گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار توافقی و تعاقبی که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بران صحیح می آید و الا ایجاب نایا سلب تنها را در معنی طباق ملامت نیست مثلاً و حیی و سبت ایما ماتت مفید طباق است معنی ایجاب ملامت در اینجا ملحوظ و متبر نیست و همچنین آیه لا یعلمون تعلیون الجمع میان سلب و ایجاب مفید طباق است و سلب پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و نقد بر دومی از طباق است ترا بیخ نامند و تفریح یعنی تزیین است یقال و یج لمطر الارض ای زینها

حرکت است و حرکت مقابل کون است و ازین قبیل است این بیت
 حکیم ازرقی بیت ربو چشم من از لعل تو گهر زری + گرفت زلف تو
 از کار من پریشانی + گهر زری مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت
 که مقابل پریشانی است مستلزم گهر زری است و این بیت انور سے
 بیت لطف تو هر ساعت خواند که همین الاعتذار قهر تو هر لحظه ام آند که
 بان الاجتناب + میان اعتذار و اجتناب قابل نیست بلکه قابل در
 رعیت و اجتناب است و اعتذار استلزم رعیت است و لوعی از طباق است
 که از ایام تنها و نامند و لغزش چنانست که در معنی غیر مقابل را بدو
 تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ قابل و تضاد تحقق باشد چنانچه
 درین بیت شعر لاجعوبی یا سلم من رجل + شک لشیب براسه منکی یعنی
 تعجب من ای سلمی از مردی که خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد
 آن مرد مرا از خنده پیری ظهور را دست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه
 قابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرد میان تحقق خنده
 و گریه قابل صلاست و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت است
 شاید گرچ آید چشم + طاق ابرو برای خشی چشم + طاق اینجا معنی طاق عمار
 اما چون طاق ضد خشی هم می آید نظریان معنی قابل و تضاد و هر سه مانده
 و درین بیت فقیر بیت شب و حل تو بیا یان آمد صبح میخند و کن میخند

این بیت ازرقی بیت ربو چشم من از لعل تو گهر زری + گرفت زلف تو از کار من پریشانی + گهر زری مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت که مقابل پریشانی است مستلزم گهر زری است و این بیت انور سے بیت لطف تو هر ساعت خواند که همین الاعتذار قهر تو هر لحظه ام آند که بان الاجتناب + میان اعتذار و اجتناب قابل نیست بلکه قابل در رعیت و اجتناب است و اعتذار استلزم رعیت است و لوعی از طباق است که از ایام تنها و نامند و لغزش چنانست که در معنی غیر مقابل را بدو تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ قابل و تضاد تحقق باشد چنانچه درین بیت شعر لاجعوبی یا سلم من رجل + شک لشیب براسه منکی یعنی تعجب من ای سلمی از مردی که خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مرا از خنده پیری ظهور را دست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه قابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرد میان تحقق خنده و گریه قابل صلاست و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت است شاید گرچ آید چشم + طاق ابرو برای خشی چشم + طاق اینجا معنی طاق عمار اما چون طاق ضد خشی هم می آید نظریان معنی قابل و تضاد و هر سه مانده و درین بیت فقیر بیت شب و حل تو بیا یان آمد صبح میخند و کن میخند

این بیت ازرقی بیت ربو چشم من از لعل تو گهر زری + گرفت زلف تو از کار من پریشانی + گهر زری مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت که مقابل پریشانی است مستلزم گهر زری است و این بیت انور سے بیت لطف تو هر ساعت خواند که همین الاعتذار قهر تو هر لحظه ام آند که بان الاجتناب + میان اعتذار و اجتناب قابل نیست بلکه قابل در رعیت و اجتناب است و اعتذار استلزم رعیت است و لوعی از طباق است که از ایام تنها و نامند و لغزش چنانست که در معنی غیر مقابل را بدو تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ قابل و تضاد تحقق باشد چنانچه درین بیت شعر لاجعوبی یا سلم من رجل + شک لشیب براسه منکی یعنی تعجب من ای سلمی از مردی که خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مرا از خنده پیری ظهور را دست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه قابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرد میان تحقق خنده و گریه قابل صلاست و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت است شاید گرچ آید چشم + طاق ابرو برای خشی چشم + طاق اینجا معنی طاق عمار اما چون طاق ضد خشی هم می آید نظریان معنی قابل و تضاد و هر سه مانده و درین بیت فقیر بیت شب و حل تو بیا یان آمد صبح میخند و کن میخند

ترجمہ سابق البلاغہ

[illegible]

اخذ می شود و دیدن اوست و تعاقب می بینی چنانچه و اگر نیست فایده تمام بقایه این است
 که روشنی با بیشتر که با هم متوافق باشند و اگر کفند و بعد از آن متعاقب و تضاد آن سببانی
 را بهمان نسبت که در آن دو قرار دارند و متوافق در اینجا همین قدر است که تعاقب و تضاد است
 داشته باشد که قوله سبحانه فليضحكوا قليلا وليسكبوا كثيرا دل بر ضحاک است از آنکه می خندند و
 میان این هر دو توافق یعنی عدم تعاقب حاصلست و در فیه و و هم چنانچه بیشتر است و در فیه
 و این تعاقب ضحاک و قنوت است و چنانچه درین بیت میفرماید بیت علی در جعفر
 غریز طالع فرج بعد از در بند و در اندک دلیل از آخر و از اول بعد و تعاقب دل و
 دلیل تعاقب فری و از آخر و از اول تعاقب طالع فرج است و درین بیت حکیم میفرماید
 تعاقب تعاقب فرج و در جواب خطا و اوفاتان تو مقبول چون مال صواب و درین
 بیت الفاظ مضارع ثانی با تمام با الفاظ مضارع اول تبریب تعاقب و تضاد و از
 و پوشیده و مانند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا کرده و صاحب تخلص
 و سطل این قسم را از قسم طابق شمرده و این قول از قرب است بصواب زیرا که
 در اینجا نیز تعاقب و تضاد و متبر است و مراعاة التظیر و این صنعت را کتاب
 و توفیق نیز گویند و ضابطه اش اینست که در کلام خبری می آید که با هم نسبتی
 داشته باشند و اوی نسبت تعاقب و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت
 ابو رشیق شعرا و قوی بمعناه فی المندی من الخبر الما ثور منذ قدیم
 احادیث و دیها اسیدول عن البیاء عن البجر عن کف الامیر ثم یعنی صمیح تر

[illegible]

و قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم حاوی است که
 آنرا از باران روایت میکنند و باران از بحر و بزرگت مروج پوشیده نما
 که شاعر در اینجا مناسبات و نظائر و خبر را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث
 و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث در روایت است دوم
 مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب در هر دو جا
 از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصابعه با کابر بنی میرسانند همچنین خبر
 ماثور خود بخشش را سیل از باران که اصل روایت کرده و باران از بحر
 که اصل است و بحر از کف مروج که اصل است با همای شاعر روایت
 کرده و ازین بابست این ابیات الموری بعیت از غولان رسته است
 خصیصه را از زنگنه ششم و زنگنه غیت را از زنگ یا همین که آورده اند و له
 نیز گل شکست و حوراشد و بوستان جنت وی کوثر و طوبی است چهارم
 خاقانی بعیت بود آفتاب زردی کان روز رخ برآمد صبح و وعید نمود از
 سایه هلالش و سلمان ساوجی بعیت چو از رخ کان گرد و عقاب تیز و
 پیران شود بوم وجود شوم شمس خفت با غنچه مسعود سعد بعیت
 بهرام روز کوشش و یا مهد روز نریم و جریس روز بخشش و خورشید
 روز بار و بحق باین صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنانست که
 و معنی را بد و لفظ تعبیر نمایند و یکی از این دو لفظ و معنی داشته باشد و معنی

چون در این ابیات
 از باران روایت میکنند
 و بحر و بزرگت مروج
 پوشیده نما که شاعر
 در اینجا مناسبات و نظائر
 و خبر را جمع کرده اول
 مناسبات علم حدیث و آن
 صحت و قوت و سماع و خبر
 ماثور و احادیث در روایت
 است دوم مناسبات دریا و آن
 سیل و باران و بحر است
 و رعایت ترتیب در هر دو جا
 از دست نداده یعنی چنانچه
 حدیث را اصابعه با کابر بنی
 میرسانند همچنین خبر ماثور
 خود بخشش را سیل از باران
 که اصل روایت کرده و باران
 از بحر که اصل است و بحر
 از کف مروج که اصل است
 با همای شاعر روایت کرده
 و ازین بابست این ابیات
 الموری بعیت از غولان رسته
 است خصیصه را از زنگنه
 ششم و زنگنه غیت را از
 زنگ یا همین که آورده
 اند و له نیز گل شکست
 و حوراشد و بوستان جنت
 وی کوثر و طوبی است
 چهارم خاقانی بعیت بود
 آفتاب زردی کان روز
 رخ برآمد صبح و وعید
 نمود از سایه هلالش
 و سلمان ساوجی بعیت
 چو از رخ کان گرد و
 عقاب تیز و پیران شود
 بوم وجود شوم شمس
 خفت با غنچه مسعود
 سعد بعیت بهرام روز
 کوشش و یا مهد روز
 نریم و جریس روز
 بخشش و خورشید روز
 بار و بحق باین صنعت
 است ایهام تناسب و
 تعریفش چنانست که و
 معنی را بد و لفظ
 تعبیر نمایند و یکی
 از این دو لفظ و معنی
 داشته باشد و معنی

چون در این ابیات
 از باران روایت میکنند
 و بحر و بزرگت مروج
 پوشیده نما که شاعر
 در اینجا مناسبات و نظائر
 و خبر را جمع کرده اول
 مناسبات علم حدیث و آن
 صحت و قوت و سماع و خبر
 ماثور و احادیث در روایت
 است دوم مناسبات دریا و آن
 سیل و باران و بحر است
 و رعایت ترتیب در هر دو جا
 از دست نداده یعنی چنانچه
 حدیث را اصابعه با کابر بنی
 میرسانند همچنین خبر ماثور
 خود بخشش را سیل از باران
 که اصل روایت کرده و باران
 از بحر که اصل است و بحر
 از کف مروج که اصل است
 با همای شاعر روایت کرده
 و ازین بابست این ابیات
 الموری بعیت از غولان رسته
 است خصیصه را از زنگنه
 ششم و زنگنه غیت را از
 زنگ یا همین که آورده
 اند و له نیز گل شکست
 و حوراشد و بوستان جنت
 وی کوثر و طوبی است
 چهارم خاقانی بعیت بود
 آفتاب زردی کان روز
 رخ برآمد صبح و وعید
 نمود از سایه هلالش
 و سلمان ساوجی بعیت
 چو از رخ کان گرد و
 عقاب تیز و پیران شود
 بوم وجود شوم شمس
 خفت با غنچه مسعود
 سعد بعیت بهرام روز
 کوشش و یا مهد روز
 نریم و جریس روز
 بخشش و خورشید روز
 بار و بحق باین صنعت
 است ایهام تناسب و
 تعریفش چنانست که و
 معنی را بد و لفظ
 تعبیر نمایند و یکی
 از این دو لفظ و معنی
 داشته باشد و معنی

دوش را که غیر مقصود بود و با معنی لفظ اول مناسب یافته شود و بقوله تعالی
والشمس والقمر بحسبان و النجم و الشجر لیسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است
که ساق ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است
در اینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد و چنانچه درین بیت
خاقانی بدیت از دم خلق تو در سدس گیتی + بلوی شلست بهر شام
برآید + شلست در اینجا بمعنی نوعی از عطریات است و بخور میانیند و معنی دوم
آن که عبارت از شکل مذهب است غیر مقصود است اما با لفظ سدس تناسب
دارد و درین بیت نیز از معنی اولش بدیت کسی در عاشقی بهم پیشتر را چون
من میخواهد + خورم گرم آب شیرینی بیاوم کو کهن آید + لفظ شیرین و کو کهن
درین بیت نیز از آن قبیل است بشاکله و این صنعت چنان است که
چیزی را با لفظ غیر می گویند و سبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر بقوله
تعالی و جزا رسیده ستیبه و مکر و او مکر اندر پوشیده نماند که حق سبحانه و تعالی درین آیه
عذاب را با لفظ سینه و مکر تعبیر فرمود و بجهت بشاکله آن با سینه و مکر گفاریس
معنی آیت اول آنست که برای بدی عذاب است معنی آیه دوم آنکه گفاریس
کردند و خدا سینه را عذاب کرد ایشان را و قول الشاعر شعرا لولا انفس شنیئا
نجد لک طمخه + قلت الطخوالی حبه و قمیصا + معنی گفتند من که چیزی را از بفرما
که برای تو بخرم گفتیم که نه بخری برای من حبه و پیراهن را و تو حق را با لفظ طمخه

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ

۱- در میان شما، محاسبات از -

ذکر کرده برای مشکله و نکته در اینجا فرید ایتام قائل است بحجه و دلیل این
 و ازین قبیل است این بیت صائب بیت لب سوال منزل و اینجا
 بیشتر است بحجت بخبر خود و بحجه میزند در ویش و خموشی را به بحجه لب
 تعبیر کرده و نکته در اینجا فرید ایتام لبان خاموشی است مزاج و چه و این
 صنعت چنانست که خموشی که در شرط و جزا واقع شود زامری که بر اول
 مرتب شود بر ثانی نیز ترتیب بگیرد و چنانچه درین بیت فقیر بیت
 چون مراد نمی شود لطفت بمبدل با عتاب چون ترا می شود مصمم بر لب
 با اضطراب و پوشیده نهاد که مقصود از این شعر ترتیب تبدیل است بر صا
 به شوق و حالت عاشق و همین است المی فرا و جبت درین مقام خواهد بود
 هر دو مرتب در یک شرط و جزا واقع شود و خواهد هر ترتیب در مجموع یک شرط
 و جزا واقع یا به چنانچه در شعر مذکور ارصا و بعضی این صنعت را تسهیم نامند
 و آن چنانست که قبل از بحر فقره شراب بحر بیت لفظی یارند که دلالت
 بر آن نماید قبل از آن که بحر خوانده شود اما باید که اول علم بر روی آن فقره
 حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کفر که تعالی در ماکان باشد لفظی و درین
 سالوا انهم لظلمون لفظی لظلم که اینجا واقع شده دلالت بر آن میکند که بحر
 فقره کفر لظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمر و بن
 معکرب شعر اذ لم استطع امر افده و جاوره الی ما استطع این بیت

در این بیت صائب بیت لب سوال منزل و اینجا
 بیشتر است بحجت بخبر خود و بحجه میزند در ویش و خموشی را به بحجه لب
 تعبیر کرده و نکته در اینجا فرید ایتام لبان خاموشی است مزاج و چه و این
 صنعت چنانست که خموشی که در شرط و جزا واقع شود زامری که بر اول
 مرتب شود بر ثانی نیز ترتیب بگیرد و چنانچه درین بیت فقیر بیت
 چون مراد نمی شود لطفت بمبدل با عتاب چون ترا می شود مصمم بر لب
 با اضطراب و پوشیده نهاد که مقصود از این شعر ترتیب تبدیل است بر صا
 به شوق و حالت عاشق و همین است المی فرا و جبت درین مقام خواهد بود
 هر دو مرتب در یک شرط و جزا واقع شود و خواهد هر ترتیب در مجموع یک شرط
 و جزا واقع یا به چنانچه در شعر مذکور ارصا و بعضی این صنعت را تسهیم نامند
 و آن چنانست که قبل از بحر فقره شراب بحر بیت لفظی یارند که دلالت
 بر آن نماید قبل از آن که بحر خوانده شود اما باید که اول علم بر روی آن فقره
 حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کفر که تعالی در ماکان باشد لفظی و درین
 سالوا انهم لظلمون لفظی لظلم که اینجا واقع شده دلالت بر آن میکند که بحر
 فقره کفر لظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمر و بن
 معکرب شعر اذ لم استطع امر افده و جاوره الی ما استطع این بیت

این بیت صائب بیت لب سوال منزل و اینجا
 بیشتر است بحجت بخبر خود و بحجه میزند در ویش و خموشی را به بحجه لب
 تعبیر کرده و نکته در اینجا فرید ایتام لبان خاموشی است مزاج و چه و این
 صنعت چنانست که خموشی که در شرط و جزا واقع شود زامری که بر اول
 مرتب شود بر ثانی نیز ترتیب بگیرد و چنانچه درین بیت فقیر بیت
 چون مراد نمی شود لطفت بمبدل با عتاب چون ترا می شود مصمم بر لب
 با اضطراب و پوشیده نهاد که مقصود از این شعر ترتیب تبدیل است بر صا
 به شوق و حالت عاشق و همین است المی فرا و جبت درین مقام خواهد بود
 هر دو مرتب در یک شرط و جزا واقع شود و خواهد هر ترتیب در مجموع یک شرط
 و جزا واقع یا به چنانچه در شعر مذکور ارصا و بعضی این صنعت را تسهیم نامند
 و آن چنانست که قبل از بحر فقره شراب بحر بیت لفظی یارند که دلالت
 بر آن نماید قبل از آن که بحر خوانده شود اما باید که اول علم بر روی آن فقره
 حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کفر که تعالی در ماکان باشد لفظی و درین
 سالوا انهم لظلمون لفظی لظلم که اینجا واقع شده دلالت بر آن میکند که بحر
 فقره کفر لظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمر و بن
 معکرب شعر اذ لم استطع امر افده و جاوره الی ما استطع این بیت

کشتن زنند و میکنند و دیگر آنکه بلاگ کشتن است یعنی شتاق کشتن و له میری
خندان میگویند بیایم چشم مال بی چشم میالم مباد این خواب باشد یا خیال +
چشم میالم در ریجا و مونی دارد و چشمی را هم و این صنعت چنان است که از لفظی که
و مونی دارد یک معنی را راوده نمایند و از ضمیر یک راجع بآن لفظ باشد مونی
و موش را خوانند بگویند شعر از انزل السمار بارض قوم در عیناه و ان کالو
عنصا بالینی چون تبار و باران بر زمین گردوی میخیزیم او را اگر چه آن گروه بار
مخبرناک باشد از لفظ سابلطرق مجاز باران خورده و از ضمیری که در لفظ
رضیناه راجع باوست نبات را راوده کرده و در فارسی ازین قبیل است این
بنیت فقیر بلیت نامه بر منموش مارا و ده است آن خبر و بار و ازین
تا متشکر آنرا شدیم میالم دارد و لفظ بار و صرع اول معنی چنان است و ازین
که در صرع ثانی راجع باوست ثم مراد است قائل لفت و نشر و این صنعت
چنانست که اول چند چیز را مفصلا یا مجزا ذکر کنند و بعد از آن مشوب هر یک را
بلا تعین بن گویند یا بعامدا و آنکه سامع هر سوبی را بصاحبش برگرداند اما
لفظ و نشر مفصل بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که مرتب
لیت مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت محارمی بلیت چون
جود و جمال بهر طبع و کف او و ابر و فلک و اختر و دریا و مطنینیت + و
بهترش آنست که چند لفظ و نشر در یک کلام جمع سازند نحو یک بهر شیمی

اینکه در این کتاب...
در بیان این که...

در بیان این که...
در بیان این که...

لغت باشد برای نشر و گیر تالیف و چهار وجه برسد چنانچه درین ابیات
نموده و سی نظم بر وزن رباعی است
شکست و بست + پلان و اسر و مینه و پا و دست + این قطعه و بار لفت
دارد و ازین قبیل است این بیت تا نوری بلیت آری بقوت و در دو
ترتیب شود + باران و برگ و گل گهر طلسم حسیل + و این بیت محاسری
بلیت خود و جاز که گفت و بدل حیات و ثبات + داد و دین را بدل
رای پناه است و همین + و بهترین هر بلین بیت است مستغنی و سعادت
جان و دل بی و عددی و نور و زو شب + از و عدد و غید و نور و نار با و دین
که چهار بار لفت دارد و همچنین ختم کرده امانت و نشر غیر مرتب آنست که
لغت مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی بلیت است
فغان میزد بد و دیده را فروغ و دیدار آفتاب و شان و شراب صبح با فروغ و دیدار
دیدار و فغان دارد و فغان دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی
بلیت است چون که کهر خن رود در شرف و جلال و کین + چون اسد و شیر و خور
نوری و داری و غری + و دو بار لفت واقع شده و ترتیب لغت در هر جا بخلاف
ترتیب نشر آمده زیرا که در لغت اول شرف بخورشید و جلال نیکو و شیر و کین پس
تعلق دارد و در لغت ثانی خورشید بخور و شیر و اسد به نری مشعل است نام
دوله در شان بن و کوه پناه و شرف امر و زنجیر الامری شد و ختم الشعر است

در بیان این که...
در بیان این که...

در بیان این که...
در بیان این که...

اینجا گفت اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال لغت و نشر محمل بقوله تعالى و قالوا لمن یضل الجنة الا من كان یهودا و نصاری و تقدیر کلام نیست که قائلت الیهود و لن یضل الجنة الا من كان یهودا و قائلت النصاری لن یضل الجنة الا من كان نصاری و در اینجا محال لغت و نشر در اینجا عدم التباس است چنانچه ظاهر است که یهود و نصاری تغییر یکدیگر نمیتابند و ازین قبیل است این بیت سنائی بعبیت زاده از یکدیگر معلوم و بدیم ۴ آدم از احمد احمد از آدم ۴ مراد از علم اینجا علم حق است که اعیان باقیته صورتها و نبیند دوم عبارت از نفخ روح است یعنی باقی صورتها و علمیه که تعبیر از ان باعیان نامیده میکنند و وجود مصدر وجود و دم است باعتبار نفخ روح که قوله حیاتی مرتب بروست وجود آدم مصدر و وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر که در مصدر اول واقع است لغت قبل است و مصدر ثانی نشر اوست و لفظ العلم و بدیم لغت دوم است و این بیت مختاری بعبیت سر برین دو کوک خامه او و خیر و شر است و در دو زبان اوست ۴ گویا تقدیر کلام نیست که یک کوک خامه او و خیر و شر یکی شر است جمیع و این صنعت چنانست که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کتوله سباز المال و لاهون زرنیه حیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع بعبیت شبر در آسان همه امر و زبیکبار و داد و ستد و نیک و بد و پیش و کم و ادب شش چیز را در حکم

ترجمہ حدائق البراقع

ترجمہ حدائق البیان

[illegible]

آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری بعبیت همی دلبرت و ملک و ملک و صام و بفر خداوند گیر و نظام + چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی بعبیت نشاید یافتن و پنج بهر زن + وفادار است و در شمشیر و در زن + تفریق و آنچنانست که میان دو امری که از یک نوع باشند تباین و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ بعبیت دست ترا بابر که بار و شبیه کرد + کین ببرد و بدرد میدهد و قطره قطره آن + و درین بیت فقیر بعبیت زین چکد آب و زان ببارد خون + شروین کجا و ابر ببارد تقسیم عبارت از آنست که اول چند چیز را با یک چیز و واجزا را از یکدیگر کنند و بعد از آن بهر جزوی از آن چیز را منسوب سازند بر سبیل تعیین و فرق در تقسیم و نشر همین است که در اینجا ذکر منوبات بطریق تعیین است و در لغت و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو از کرم بیت حرم خسروان + چون سخن من از نکت سحر حلال خاطر می + و از آن کرم است سگزان جان سپهر بکتلین + زین سخن است دل بسک عنصر طبع عنصری + و له وستی که رفتی سران زلف چو شست + پایی که ره و حل نوشی پیوست + زان دست کنون در گل غم دارم پامی + زان پامی کنون بر سر دل دارم دست + و نوعی از تقسیم آنست که احوال چیزی را مذکور نمایند و با هر حالی از آن احوال چیزی را که مناسب بدان باشد ذکر کنند چنانچه درین

[illegible][illegible]

از شجر این کرده منتقل را مقروان جام را جا داشته + و دانش را در حکم
تمرین مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از شجر و یکی از شجر تفریق است و
معصرا ثانی اشاری بر تقسیم دارد و چنانچه درین ریاضی امیر مغیر
ریاضی چشم من و چشم آن بت بلند بان و در بیع و شری شدند در سود و
زیان + کردند یکی بیع ز ما هر دو نهان + و آب برین سپردن خواب
بران چشم خود را چشم مشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نموده بود و
زیان اشاره به تفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین
زیانست و مصرع چهارم متشابه تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فیه نظم
آتشین است چون دلم رخ دوست آتشین این سخن شیرین کار دانش
من بخیره و دوست آتشین است نایه الوار مصرع اول متشابه است
و مصرع ثانی منی از تفریق است و دوم نمبر از تقسیم است تجربه عبارت
از است که آتشی در می خفتی شوی دیگر از ترع نماینده دران صنعت مانند او
باشد فایده این استراخ مبالغه کمال آن صنعت است از ترع مزد این
صنعت در عربی چند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری
بیت ای بر ریای عقل کرده شاد و دزد و دینک این جهان آگاه و گویا
مخاطب را تشنه قرار داده که بر ریای عقل شاد و دزدی کرده شد و چنانچه درین
بیت نظیری بیت نظیری را مجلس بر دم امرو در غلط کردم + ماز سوا

از شجر این کرد و منقل را مقروان جام را جا داشته و دواتش را در حکم
تمر مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از شجر و یکی از شجر تفریق است و
معصر ثانی استاری برتسیم دارد و چنانچه بدین رباعی امیر خمری
رباعی چشم من چشم آن بت بلند مان و در بیع و شری شدن در سود و
زریان و کردن یکی بیع ز ما هر دو همان و او آب برین سپردن خواب
بران و چشم خود را چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نموده و سود
زریان اشاره به تفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین
زیانست و مصرع چهارم برتسیم است و چنانچه بدین دو بیت قصید نظم
آتشین است چون دلم رخ دوست آتشین این سخن شرم کاواش
من خیره و دوست آتشین دوست نایب الهام مصرع اول و شاعر است
و مصرع ثانی مثنی از تفریق و بیت دوم خبر از تسیم است و تجربه عبارت
از است که ایشی در حقیقتی شری دیگر از تفریق نماید که در آن صفت مانده
باشد فایده این از تفریق مبالغه کمال آن صفت است و تفریق در این
صفت در عربی بحد نفع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری
بیت اسی بر برای عقل کرده شاد و در دزد و نیک این جهان آگاه و گویا
مخاطب را شخصه قرار داده که بر برای عقل شادوری کرده شد و چنانچه درین
بیت نظیری بیت نظیری را مجلس بر دم امرو ز غلط کردم و مرا رسوا

ترجمہ حقائق البیانہ

اور دعا علیہ ہو تا کہ وہ اس کے

عالم ساخت چشم گریه بودش بخود را و برین شخص گریانی قرار داد و مبالغه
مقبول و این صنعت چنانست که بدو غوغایی را و شدت یاد و ضعف
و سنانید و باید که این از عاقل بریل است و با او امتناع باشد یعنی آن وصف را
پرتوهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را همان نرد که باید و شدت
یا ضعف باقیانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و ادعای و غلو و مبالغه
که ادعای نیکو را از روی عقل عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت
افتر القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعبر فنادی عدا برین آورد
لغجه + و زکا فلم یضج با فرغیل + عدا و کبر سی و زپی صید افکنیدن است
در یک دویدن و قوله فلم یضج الخ ای لم یعرق فلم لغیل و درین بیت او غا
کرده که این اسپ گاو و ز ماده گاو خوشی را در یک دویدن انداخته است
و عرق نکرده یعنی بسیار ندیده چه بسیار دویدن اسپ عرق موجب کردن او
میشود و این او عا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از اسبان
در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بایت
بودیم بر کنار تیمار روزگار + یاد داشت روزگار ترا در کنار ما بکن است که
عاشق در وصل معشوق عمر روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این
بنیت اسدی بیت چنان دارم این را از روز و شب + که با جان
نود و گریه از لب + یعنی تا دم بودن این را از کسی نگویم و این نیز در غزل

[illegible][illegible]

امکان است اما انحراف آنست که او یحیی مذکر را ز روی عقل ممکن داند
روی عبادت محال باشد کقول الشاعر شعر و نکر ما جازنا ما ام فینا +
توجه الکرانه نیست مالا یعنی همسایه را که ام میکنیم و ادای که با ما باشد و
علم را از بی آدمی فرستیم چرا که میل کند بی خبری که برود و نمی بیند
و عادت متنع است چه متعارف نیست به همسایه را بعد از نقل و تحویل از
جوار عطا و اکرام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی
بیت ما را یکام خویش بدید و دوش میبخت + دشمن را هیچگاه و بادا یکام
ما + متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خود را یکام خود بدید و دوش میبخت
اما مراد شاعر آنست که تا بجای دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میوزد
و یعنی نزد یک عقل ممکن است و بسبب مادیست متعبد اما علو آنست که یحیی
مذکر را ز روی عقل و عادت متنع باشد چنانچه درین بیت ابو طیب بیت
ذهبت اهل الشرک حتی انه + اتخافک الیطف التي لم تخلق یعنی ترسانیده که تو
اهل شرک را بجای که از تو میترسند ز طغیای غیر مخلوقه آهنا و علو بسبب چند
مقبول طاعت بلغا میشود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند که از اقوال و احادیث احب گردانند
چنانچه درین رباعی کمال اسماعیل رباعی نقاش رخت ز طغنه ما سوده
است و کر ضعیف حسین آنچه توان نموده است + سر تا پایت چنانکه باید
بوده است + گوای که است آرزو فرموده است + در عقل و عادت محال است

که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویند که در سرخ چهارم
واقع شده این اواخر اقبال صحبت گردانید و خانم دیگر آنکه غلظت من
فوقی از خیال نازک و لطیف باشد و شعری عجم این را بسیار پسندیده اند
چنانچه درین ابیات از رقی نظم که عکس تیغ تو بهوار و شنی و بهار ارواح
کشتگان شود اندر زلف افکار و در بلندای حصار گویا و لاله را سبب چنبر
فلک اندر فراز او و بر کنکر خمیده رود و دریا سبیل ابوالفرج رونی
بهیت خیال تیغ وی اندر میان شپت پدر و عدوی دولت و دین را
میان زند بدویم و مختاری غزنوی و در معرفت سپ گوید بهیت بهایت
که نگردد رسم او بیدار و گردش بفتد بر پشت چشم خفته گذار و اعتدلی طوسی
بعیت بابل سمنش مجاور زمین و کند عرق آستی بدریای چین و دیگر آنکه
غلبه بطور هنر باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در دست سپ گفته نظم
خدا گمانا سپی که داد و دوبری و زنا توانی سرگز زلفه رو بوسیم و به کون نشست
چون سر از سکنری برداشت و محبوب و نگ تو گویا نشسته است کلیم و در سپ
کلامی عبارت از آنست که شعر شکر دلیل و برهان باشد بطریق احوال
که سخن شان مدلل و سیرین میباشد و اگر شکر تمثیل یعنی قیاس نعمها باشد
از ادب و سبب قضیه نامند اما مثال مذہب کلامی کقولہ تعالی کوکان بما
الا الله عسدا یعنی اگر در آسمان زمین خدایان مقتودی بودند هر آینه خدا

میشد نداین هر دو چون فضا و موات و ارض که لازم تداد اله است
 باطل باشد موزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین است که اگر چند خدا
 میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد شده
 نتیجه دیکه خدایکست و چنانچه درین بیت انوری طبعیت از تو نگرند
 که تو در قالب عالم جانی و یقین است که جان ناگزیر آمد و صورت دلیل
 درینجا نیست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه
 دیگر که عالم را از تو گزیر نیست و له مانع رسان و زمین ویرماند و پس است
 این یکا آیت دلیل و دامت و شکل دلیل و درینجا نیست که منفعت مسا
 باقی و پادار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دیگر که باقی و پادار خواهی بود
 اما مثال مذسب قضیه بقول النابغه من قصیده لعینه رفیها الی النعمان
 بن منذر و قد کان مع ان حفته بالشم ففکرا النعمان من ذلک شعر طلفت
 فلم اترك لنفسک ریتبه و لیس و را ارشد لمر و مطلب و لکن کنت
 باغت عنی جنایه و مبلغت الواشی غش و اکذب و لکن کنت و درلی
 جانب من الارض فیه ستر او و مذسب و ملوک و اخوان اذا ما حتم و حکم
 فی اموالهم و اقرب کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم و فلم ترمهم فی جهم لک انزوا
 حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مبع آل حفته ماست کن که احسان مین
 دار و چنانچه قومی را که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان مینمائی سزاوارست

ترجمه شرح المواقف
 این بیت از انوری است
 درینجا نیست که تو در قالب عالم جانی و یقین است که جان ناگزیر آمد و صورت دلیل
 درینجا نیست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه
 دیگر که عالم را از تو گزیر نیست و له مانع رسان و زمین ویرماند و پس است
 این یکا آیت دلیل و دامت و شکل دلیل و درینجا نیست که منفعت مسا
 باقی و پادار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دیگر که باقی و پادار خواهی بود
 اما مثال مذسب قضیه بقول النابغه من قصیده لعینه رفیها الی النعمان
 بن منذر و قد کان مع ان حفته بالشم ففکرا النعمان من ذلک شعر طلفت
 فلم اترك لنفسک ریتبه و لیس و را ارشد لمر و مطلب و لکن کنت
 باغت عنی جنایه و مبلغت الواشی غش و اکذب و لکن کنت و درلی
 جانب من الارض فیه ستر او و مذسب و ملوک و اخوان اذا ما حتم و حکم
 فی اموالهم و اقرب کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم و فلم ترمهم فی جهم لک انزوا
 حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مبع آل حفته ماست کن که احسان مین

این بیت از انوری است
 درینجا نیست که تو در قالب عالم جانی و یقین است که جان ناگزیر آمد و صورت دلیل
 درینجا نیست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه
 دیگر که عالم را از تو گزیر نیست و له مانع رسان و زمین ویرماند و پس است
 این یکا آیت دلیل و دامت و شکل دلیل و درینجا نیست که منفعت مسا

عشق و زلف تو گرفت رنگ ماتم و سیاهی زلف منعی است ثابت و
علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر از اینین مطلق رود و کسبب کشتن
عشق سیاه پوشیده و از لطافت این قسم نیست که بواسطه تشبیه استعاره
حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر مغری نظم آن زلف مشکبار بران
روی چون بخمار و کرکوت است کوتهی از وی عجب مدار و شب در بهار
سپل کند سوی کوتهی و آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار
کوتهی زلف منعی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر
اول زلف را بشب تشبیه داد و بعد از آن علت کوتاهی آنرا اود عانوده
و درین بیت خاقانی بحسب زلفش روز از عیان و درخوی خونین است
با و که آن دید ساخت مروه دست چنار و درخوی خونین شستین از عیان
استعاره سرخی رنگ دوست و این منعی است ثابت و از عیان و علت آن
ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن اود عانوده مثال قسم دوم
چنانچه درین بیت و له در و دواع شب همان خون گرگ است و روی غول الود
زان بنو صبح و علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین مطلق نموده
که در و دواع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر مغری نظم
زان عنبرین و در زلف زره و دار نافته است و کرم یافته است یکی چاه
در و قن و نا چون و لم بان چه مین در و دونه و دل کشم ز چاه بان عنبرین

ترجمہ حدائق البلاغة

جان کا بیان غنیمت ارحام
برایان کا جان غنیمت ارحام
ان دو لون پر ہے لعلی اذن
کرنا اذن پر لعلی اذن
فوجان جانی ہے ہر اک
فوجان جانی ہے ہر اک
نورین جانی ہے ہر اک
نورین جانی ہے ہر اک

رسن + تا فتن زلفت و معنی است ثابت و علت آن تزیین آرایش
معشوق است و شاعر علت دیگر را می آن او عانموده و مثال قسم سوم کفر
شعر راوشیا حسنت فینا اسأته + نجی خدا که انسانى من العرق + یعنی
ای من جن چینی که بدی تو در حق ما عین نیکی شد از هم تو مردم چشم من از عرق
نجات یافت یعنی از بیم من جنی گوگر نمی کنم و پوشیده مانده که بدی من جن
حکمن است که در حق بعضی نیکی شود و اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود
علت نیکی شدن بدی من جن را در مصرع ثانی او عانموده پس نیکی شدن
بدی و معنی بود و غیر ثابت و علت مذکور شبست آن باشد و مثال قسم چهارم
چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت بخانه تو بود روز با دراد بود و کاف
نیار و شدن بلند آغها + با دراد بودن همه روز صفتی است غیر ثابت و متنوع
برای اثبات و امکان آن بلند شدن آفتاب را علتش قرار داده و در زیر
خاقانی بیت صبح کوئی زلفت شب را عاشق است + کز دم عاشق
نشان نبود صبح + عاشق شدن صبح صفتی است غیر ثابت و متنوع دوم
سرور علت عاشقی او او عانموده و اثبات آن کرده تا کید الماد
بالمایه الذم و این صنعت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صنعت
دمی که از چیزى نلی کرده باشد صفت دمی برای آن چیز است تا کنند
تقدیر دخل بودن آن ح در آن م چنانچه درین بیت نالنه شعر

[illegible]

ولا عيب فيهم غير ان سبوا فمهم بهن فلول من زراع الكناكب يعني نميت
عيسى بن مريم عجلت غير ان من دم شمشير مامي اليشان رنجته است از بسياري
من رب ترون در محاربه پوشيده و مانند که شاعر صفت عييب را از ان عبات
نفی کرده و بر خفتن و دم شمشير و محاربه که صفت مدح است از ان صفت نشی
استثنا نموده و ماسح را از اسماع اين استثنا تو هم آن ميرود که فاعل بعد از
مدح اراده ذم دارد و چون در استثنای خوص نایده بدانند که ناکید در مدح است
زیر که رنجتین دم شمشير از کثرت ضرب دلاله بر کمال شجاعت و دلیری نماید
و قریب باین است این بیت محاربه طبعیت گرش شامل چون جبر
شعر موزون است و چر است بحر کفش را عطای ناموزون و گویا از
شامل مدح ناموزون موزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را از ان
استثنا نموده اگر چه ادوات نفی و استثنا مذکور نگرد اما از سوق کلام بر بل
ظاهر است وقوع دوم آنکه صفت مدح را برای خبری ثابت کنند و از عقب
آن صفت مذمی دیگر با ادوات استثنا مذکور سازند کفوله صلی الله علیه و آله
انا الصبح العرب بیدانی من قریش فصحا می علم لطفت و دیگر برین لوح افزوده
اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادوات استثنا یا استدراک مذکور
شود باید که در مدح کاملتر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی
بیت را بیت شد دروشن لیک عقاب جمله پر و پر جم شراب کون لیک

ولا عیب بهم بخیران بودند هم بهین قلوب من فراع الکتاب یعنی نیست
 عیبی در رعایت غیر ازین که دم شمشیر بامی ایشان ریخته است از بسیاری
 منسوب کردن در محاربه پوشیده ماند که شاعر صفت عیوب را از ان عیبت
 نفی کرده در نخست دم شمشیر و عاریه که صفت مع است از ان صفت منشی
 استثنای نموده و سامع را از استماع این استثنای توهم آن میرود که قائل بعد از
 مع اراده که دم دارد و چون در مستثنی خاص نماید بداند که تأکید در مع است
 زیرا که در نخست دم شمشیر از کثرت منسوب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری نماید
 و قریب باین است این بیت مختاری طبعیت گرش شامل چون جبهه
 شعر موزون است چراست بجز نقش را عطای ناموزون و گویا از
 شامل مروج ناموزون موزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را از ان
 استثنای نموده اگر چه ادوات نفی و استثنای مذکور نکرده اما از سوق کلام بر تل
 ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای خبری ثابت کنند و از عقب
 آن صفت مذمی دیگر ادوات استثنای مذکور سازند بقوله صلی الله علیه و آله
 انا انصح العرب بیدائی من قریش و سخای عجم لطیف دیگر برین لوح افزوده
 اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادوات استثنای یا استدرکن کور
 شود باید که در مع کالمتر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی
 بیت را به تدریج در روشن لیک عقاب جمله پر پر جم شهاب کون لیک

تحریر حلقہ البلاغہ

[illegible]

بهای مسخره و دلیع و دیگر از لطافت شعری عجم است که صفت دوم
 واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون دارند مفید کمال
 مع باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بهر آنکه نام تو بردل
 گوشت گشت غریزه نکردم که ز دست تو میسند خوار می و چنانچه درین
 بیت سعدی بهیت می توانی که نیائی ز در سعدی باز و لیک بیرون شدن
 از خاطر او توانی و لفظ بیرون شدن توانی در ظاهر دلالت بر عجز و ارادنا
 مقصود از آن کمال محسوس و مرغوبی مشوق است تا کید الذم بما یالیله
 و این نیز بر دلیع است بهمان طریق که در نایک الراج شرح داده شد اول
 آنکه صفت مدحی را از چیز بی نفی کنند و صفت ذمی از آن صفتی بر آید
 او استثنای نماید کقولک فلان لاخیر فی الاانه لیس الی من احسن الیه یعنی
 خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که ننگی با او کرده باشد دوم
 آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر
 با آوات استثنای که رسازند کقولک فلان فاسق الا انه جلیل الاستدراک
 درین هر دو صفت قائم مقام استثناست کقولک هو جلیل لکنه فاسق و
 شعری عجم درین صفت تصریح کرده اند بغایت لطیف و آن نیست کمال
 صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند بعد از آن چیزی دیگر بآن صفت ذم
 کنند بطوری که آن مدح عین ذم گردد چنانچه درین بیت مختاری بهیت

میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ ایک بڑے بڑے
کھانڈے کے نیچے بیٹھا ہوا تھا اور اس کی
پشت پر ایک بڑا سا کتا بیٹھا تھا۔
وہ کتا بھی بڑا بڑا تھا اور اس کی
پشت پر ایک بڑا سا کتا بیٹھا تھا۔
وہ کتا بھی بڑا بڑا تھا اور اس کی
پشت پر ایک بڑا سا کتا بیٹھا تھا۔

همیشه خصم تو در سایه بهای بود و در بیکه بر سرش از بهر سخنان آید
 و درین بیت کلیم بدیت طاعت با هم بسوی آسمانها میروند و روز
 معشر چون نصیبان هم نزار و میشو و استتباع و این صنعت نیست
 که مدوح را بخوبی شناسند که از یک مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین
 بیت ابو طیب بدیت نسبت من الا غار ماله وحیده الهنت ال دنیا
 بانگ خالده یعنی تو آنقدر عمر ای را نارت کرده که اگر فراجم می مادی
 آن شوی دنیا بلام بقای تو تنهیت داده شود و پیشه و مانند که مفاد این
 بیت مدح مدوح است بجااست چه غارت گرانها نباشد مگر مقابل و
 شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلوه و مدوح را دوست میدارد و بسبب آنکه
 ذات او موجب نظام و صلاح دنیاست و لفظ تنهیت مفید نیست
 و چنانچه درین بیت انوری بدیت ای زیر دان تا بد ملک سلیمان آید
 هر چه هست جز نظیر از فضل زردان یافته و درین بیت مسعود سعد بدیت
 بهجت تو چونام با سعادت و روز تو چو روزی تو منوره و اوج و این خط
 که در کلام فوق مدح متضمن مدحی دیگر باشد یعنی از یک کلام مدحی حاصل آید
 و تصریح نمایی دوم نموده باشد و فوق در استتباع و اوج آنست که استتباع
 متضمن بهجت است و اوج اعم از آن و فوق در ایهام و اوج آنست که
 در اینجا لفظی می آید که مدحی یا بیشتر داشته باشد و اینجا هم بوی کلام مفید

درین بیت کلیم بدیت طاعت با هم بسوی آسمانها میروند و روز معشر چون نصیبان هم نزار و میشو و استتباع و این صنعت نیست که مدوح را بخوبی شناسند که از یک مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو طیب بدیت نسبت من الا غار ماله وحیده الهنت ال دنیا بانگ خالده یعنی تو آنقدر عمر ای را نارت کرده که اگر فراجم می مادی آن شوی دنیا بلام بقای تو تنهیت داده شود و پیشه و مانند که مفاد این بیت مدح مدوح است بجااست چه غارت گرانها نباشد مگر مقابل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلوه و مدوح را دوست میدارد و بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیاست و لفظ تنهیت مفید نیست و چنانچه درین بیت انوری بدیت ای زیر دان تا بد ملک سلیمان آید هر چه هست جز نظیر از فضل زردان یافته و درین بیت مسعود سعد بدیت بهجت تو چونام با سعادت و روز تو چو روزی تو منوره و اوج و این خط که در کلام فوق مدح متضمن مدحی دیگر باشد یعنی از یک کلام مدحی حاصل آید و تصریح نمایی دوم نموده باشد و فوق در استتباع و اوج آنست که استتباع متضمن بهجت است و اوج اعم از آن و فوق در ایهام و اوج آنست که در اینجا لفظی می آید که مدحی یا بیشتر داشته باشد و اینجا هم بوی کلام مفید

درین بیت کلیم بدیت طاعت با هم بسوی آسمانها میروند و روز معشر چون نصیبان هم نزار و میشو و استتباع و این صنعت نیست که مدوح را بخوبی شناسند که از یک مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو طیب بدیت نسبت من الا غار ماله وحیده الهنت ال دنیا بانگ خالده یعنی تو آنقدر عمر ای را نارت کرده که اگر فراجم می مادی آن شوی دنیا بلام بقای تو تنهیت داده شود و پیشه و مانند که مفاد این بیت مدح مدوح است بجااست چه غارت گرانها نباشد مگر مقابل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلوه و مدوح را دوست میدارد و بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیاست و لفظ تنهیت مفید نیست و چنانچه درین بیت انوری بدیت ای زیر دان تا بد ملک سلیمان آید هر چه هست جز نظیر از فضل زردان یافته و درین بیت مسعود سعد بدیت بهجت تو چونام با سعادت و روز تو چو روزی تو منوره و اوج و این خط که در کلام فوق مدح متضمن مدحی دیگر باشد یعنی از یک کلام مدحی حاصل آید و تصریح نمایی دوم نموده باشد و فوق در استتباع و اوج آنست که استتباع متضمن بهجت است و اوج اعم از آن و فوق در ایهام و اوج آنست که در اینجا لفظی می آید که مدحی یا بیشتر داشته باشد و اینجا هم بوی کلام مفید

ترجمہ مدنی لہجہ

[illegible]

ظریف یعنی اسی درخت خالو تر از چاشنه است که برگ آدرود گو یا تود نام
این ظریف خرم خنودی و مقصود از این تجا بیل بیان شدت خرم و نام
اوست و چنانچه درین بیت بحر شی شعر المع برق سری ام ضو و صبح + ام
قسم جسمها بنظر الضامی + یعنی ایالمع برق است که سرایت کرده یا فرور
چراغ است یا تنبیه مشوقه است از منظر روشن و فائده تجا بیل درین جایگاه
در مع تبسم مشوقه است شعر مانند یا طیبات الناع قلن لنا + لیلایا لیکن
ام الی من لبشر یعنی قسم میدهم شمارا بنجد ای آهوان صحرا که بمن بگویند
ایا لیلی از جنس شماست یا از جنس بشر است و مقصود از این تجا بیل کمال اله
و حیرت است و عرش محبوبه و ازین قبیل است این بیت شالو طریبت
نمیدانم که خواهی بود یا گردون چنین و نهم + که دنگیر گردون من نامهربانی را
مقصود از این تجا بیل سالفه و بدید و مشوق است و له خوش آنکه شب کشی و
روز آیم هر که آد این چه کس است و که گشته است این + و درینجا تجا بیل
نسبت بمشوق و اد قول بالموجب و این صفت چنانست که نظیرا
که در کلام غیر واقع شده باشد بجلالت مراد قائل حل کنند که قوله شعر و قال
صفت منافقوب و فقد صدقوا و لکن عن و داد می یعنی بگویند یا ران که
دلایم اصاف و شسته است تحقیق که رسد گفتند لیکن از محبت من صاف
است یعنی محبت مرا از دل خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری

۹۰

جہاں میں غنیمت تو اب دیکھ کر ہوا
مگر وہ غنیمت ہے جس کی کوئی پیمائش
نہیں ہو سکتی ہے کیونکہ یہ غنیمت
فوق الوضوئی ہے یا جسے بطریق اس
غنیمت کو حاصل کرنا چاہیں اس کا
ہر ایک کی غنیمت ہے جس کی غنیمت کا
میاں ہے جس کی غنیمت ہے جس کی غنیمت
وہ غنیمت ہے جس کی غنیمت ہے جس کی غنیمت
جس میں سے غنیمت ہے جس کی غنیمت
جس میں سے غنیمت ہے جس کی غنیمت

[illegible]

بیت دوستی گوئی و از دل میکنی + راست میگوئی که از جان میکنم + اطارد
 و این صنعت را طراوت نیز گویند و ترفیش چنانست که در کلام نام ممدوح
 از نام آبی + و در تریب و لادت ذکر کنند کقولہ علیہ السلام الکرم من الکرم
 ابن الکرم ابن الکرم + و بسفت بن یعقوب بن آق بن ابراهیم + و گاهی از
 آجای ممدوح بدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم
 بهار گلشن درین محمد عربی + ضیا رخسار علی نور دیده ز بهار + و بهار خرمی خاطر حسین
 حسن + و سرور سینه دین العباد + و دروغ نفع شبستان باقر و صادق +
 غریب خاک خراسان علی بن موسی + تعجب و این صنعت چنانست که در
 کلام از خبری تعجب اظهار نمایند برای فائده + و در غرضی چنانچه درین بیت
 کمال استخیال بیت انی عجب شمشیر خسر و الا چه خبر + رنگ شده + چون بهم
 سال از خون لعل میاود و خورش + فائده تعجب و در اینجا بالفه در خونریزی شمشیر
 ممدوح است و درین بیت کلیم سرور سایه کی میش نباشد یارب + این هم
 خاک نشین در پی آن بالا چیست + فائده تعجب و در اینجا بالفه در کثرت
 خاک نشینان مشفق است و درین بیت خاک فانی بلیت عجب است
 این رکاب و میگوئی + کاد را ماه و لوشفق دیدار + مقصود از تعجب و در اینجا بزمین
 پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی بلیت عجب دارم از ظلال سار
 خود + که در ساعتی نیز گردیده باشد + حاصل تعجب و در اینجا نکایت بی شرم است

در بیان این که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود گوئیم که ساکنان مساک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت مساکی لفظی معنی بر تابع لفظ سازند اما از جمله مساکی لفظی است جناس بین اللفظین و این را پنجین نیز خوانند و آن کتابه و دو لفظ است در لفظ و تاجیر و معنی و این سه بیت بجهت قسمی آید اول پنجین تمام و آنچه است که جروت هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و وجهیات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو هم یایر و فعل یا هر دو حروف باشند از پنجین نامثل گویند که گفته که غر و حل یوم تقوم الساعة علیکم یومر

در بیان این که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود گوئیم که ساکنان مساک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت مساکی لفظی معنی بر تابع لفظ سازند اما از جمله مساکی لفظی است جناس بین اللفظین و این را پنجین نیز خوانند و آن کتابه و دو لفظ است در لفظ و تاجیر و معنی و این سه بیت بجهت قسمی آید اول پنجین تمام و آنچه است که جروت هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و وجهیات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو هم یایر و فعل یا هر دو حروف باشند از پنجین نامثل گویند که گفته که غر و حل یوم تقوم الساعة علیکم یومر

است + و درین مؤلف صنایع معنوی است اتمام پذیر نیست چپین و دوم و در بیان صنایع معنی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود گوئیم که ساکنان مساک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت مساکی لفظی معنی بر تابع لفظ سازند اما از جمله مساکی لفظی است جناس بین اللفظین و این را پنجین نیز خوانند و آن کتابه و دو لفظ است در لفظ و تاجیر و معنی و این سه بیت بجهت قسمی آید اول پنجین تمام و آنچه است که جروت هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و وجهیات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو هم یایر و فعل یا هر دو حروف باشند از پنجین نامثل گویند که گفته که غر و حل یوم تقوم الساعة علیکم یومر

در بیان این که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود گوئیم که ساکنان مساک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت مساکی لفظی معنی بر تابع لفظ سازند اما از جمله مساکی لفظی است جناس بین اللفظین و این را پنجین نیز خوانند و آن کتابه و دو لفظ است در لفظ و تاجیر و معنی و این سه بیت بجهت قسمی آید اول پنجین تمام و آنچه است که جروت هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و وجهیات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو هم یایر و فعل یا هر دو حروف باشند از پنجین نامثل گویند که گفته که غر و حل یوم تقوم الساعة علیکم یومر

اینهاهی اولین حال مصابه + و مثل لعلنیک الحام و وقته + و روده نقاده و عظم
مصابه + یعنی از یادگناه و غافل مشود و گردی کن برگناه و یا اشکی که مانند باران است
و در نزول و صورت مرکب را پیش هر دو چشم خود پرازد و اقع شدن او و حوت خور
و او را نسب العین خود ساز پوشیده و نماند که در بیت ثانی هم معینم با لفظ مصابه
ترکیب یافته و با لفظ مصابه که بحر بیت اول واقع شده متجانس است اگر چه در
لفظ متجانس در نهائات حروف مختلف و در شروع و در ترتیب متفق باشند
آنرا پنجین محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت اول کوی نوجوان
یا و بر کاشتم و در غم + گردی ز دل و عیان ز غم و در غم + و درین بیت حکیم ثانی
که در مقبیت سید اوصیا علیه السلام گفته است محرم او بود و کتب خازن + محرم او
بود و سر قرآرا + و اگر اختلاف در عدد و حروف باشد یعنی یکی اوزان و در لفظ بحرانی
ریا و بود و حرف زائد یا در اول کلمه خوانند بود یا در وسط یا در آخر آنرا پنجین
ناقص نامند نیز مانند اما مثل آنکه در اول بود و این بیت سلمان ساوجی
بیت باشکوه که در حلیت ایر گریان بر جبال + با وجود وجود و شست برق
نخندان بر حساب + و مثال آنکه در وسط بود و این بیت خاقانی بنیت سجع
ز مشرق چو کرد برق لوار شکار + خنده زد و اندر هوا برق او برق دار + و درین
بیت حکیم از زنی بنیت ز شهر فتنه بخیز و چو طیر ز بشتنی + به تنگ مشک
بریز و چو طره بفتانی و مثال آنکه در آخر بود و این بیت حکیم ثانی بیت

و درین نوع را بهر دوینار و بهر سه نو چشیم و درین بیت طالب السیاح علی
بیت کفر است و در طریقت با کینه و دشمنی و آئین باست بنیاده چو آئینه
و دشمن و داین نوع را بنسب مطرف نیز مانند و شد این نوع را زائد بدو
نیز آورده اند و در نیمه صورت آن زائد بر آن کرده اند و لا غیر چنانچه درین
بیت خاقانی بیتی قاهر کفار و بایع از قاهر و در خواسته و دایع اشرار
گرد آورده اند آنچنین و درین بیت بهتری است اگر میان اندر صفت
نیدستی و نگاه کن قلم از دران حسیه مبین و داین نوع را بنسب بدیل خوانند
زبان اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف
مختلف را قریب مخرج با هم باشد آنرا اجناس منضایع گویند و اگر بعد مخرج بود
جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که اول
آن هر دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر
قسم جناس منضایع بدین وجه است در اول نحوینی و بین کنی لیل و آس و طریق
طاس و در وسط نحو قوله غر و بل و هم نیون عنه و نیابن عنه و در آخر نحو قوله
ایخیر معقود و نهی لیل و در قافیه سی چنانچه درین ابیات مودعی جامی
بیت جامی از قریب است بسته زبان و سخن از طریقت سبکو و فیض طریقت
ساعیت هرگز نیست اوایه است و اعمیت هرگز نیست او وایه است
وله هر چه باشد در بار و طریق مشتاقی و از او نیز نه طریب راح سید ساقی

بیت کفر است و در طریقت با کینه و دشمنی و آئین باست بنیاده چو آئینه
و دشمن و داین نوع را بنسب مطرف نیز مانند و شد این نوع را زائد بدو
نیز آورده اند و در نیمه صورت آن زائد بر آن کرده اند و لا غیر چنانچه درین
بیت خاقانی بیتی قاهر کفار و بایع از قاهر و در خواسته و دایع اشرار
گرد آورده اند آنچنین و درین بیت بهتری است اگر میان اندر صفت
نیدستی و نگاه کن قلم از دران حسیه مبین و داین نوع را بنسب بدیل خوانند
زبان اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف
مختلف را قریب مخرج با هم باشد آنرا اجناس منضایع گویند و اگر بعد مخرج بود
جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که اول
آن هر دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر
قسم جناس منضایع بدین وجه است در اول نحوینی و بین کنی لیل و آس و طریق
طاس و در وسط نحو قوله غر و بل و هم نیون عنه و نیابن عنه و در آخر نحو قوله
ایخیر معقود و نهی لیل و در قافیه سی چنانچه درین ابیات مودعی جامی
بیت جامی از قریب است بسته زبان و سخن از طریقت سبکو و فیض طریقت
ساعیت هرگز نیست اوایه است و اعمیت هرگز نیست او وایه است
وله هر چه باشد در بار و طریق مشتاقی و از او نیز نه طریب راح سید ساقی

بیت کفر است و در طریقت با کینه و دشمنی و آئین باست بنیاده چو آئینه
و دشمن و داین نوع را بنسب مطرف نیز مانند و شد این نوع را زائد بدو
نیز آورده اند و در نیمه صورت آن زائد بر آن کرده اند و لا غیر چنانچه درین
بیت خاقانی بیتی قاهر کفار و بایع از قاهر و در خواسته و دایع اشرار
گرد آورده اند آنچنین و درین بیت بهتری است اگر میان اندر صفت
نیدستی و نگاه کن قلم از دران حسیه مبین و داین نوع را بنسب بدیل خوانند
زبان اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف
مختلف را قریب مخرج با هم باشد آنرا اجناس منضایع گویند و اگر بعد مخرج بود
جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که اول
آن هر دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر
قسم جناس منضایع بدین وجه است در اول نحوینی و بین کنی لیل و آس و طریق
طاس و در وسط نحو قوله غر و بل و هم نیون عنه و نیابن عنه و در آخر نحو قوله
ایخیر معقود و نهی لیل و در قافیه سی چنانچه درین ابیات مودعی جامی
بیت جامی از قریب است بسته زبان و سخن از طریقت سبکو و فیض طریقت
ساعیت هرگز نیست اوایه است و اعمیت هرگز نیست او وایه است
وله هر چه باشد در بار و طریق مشتاقی و از او نیز نه طریب راح سید ساقی

بیت کفر است و در طریقت با کینه و دشمنی و آئین باست بنیاده چو آئینه
و دشمن و داین نوع را بنسب مطرف نیز مانند و شد این نوع را زائد بدو
نیز آورده اند و در نیمه صورت آن زائد بر آن کرده اند و لا غیر چنانچه درین
بیت خاقانی بیتی قاهر کفار و بایع از قاهر و در خواسته و دایع اشرار
گرد آورده اند آنچنین و درین بیت بهتری است اگر میان اندر صفت
نیدستی و نگاه کن قلم از دران حسیه مبین و داین نوع را بنسب بدیل خوانند
زبان اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف
مختلف را قریب مخرج با هم باشد آنرا اجناس منضایع گویند و اگر بعد مخرج بود
جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که اول
آن هر دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر
قسم جناس منضایع بدین وجه است در اول نحوینی و بین کنی لیل و آس و طریق
طاس و در وسط نحو قوله غر و بل و هم نیون عنه و نیابن عنه و در آخر نحو قوله
ایخیر معقود و نهی لیل و در قافیه سی چنانچه درین ابیات مودعی جامی
بیت جامی از قریب است بسته زبان و سخن از طریقت سبکو و فیض طریقت
ساعیت هرگز نیست اوایه است و اعمیت هرگز نیست او وایه است
وله هر چه باشد در بار و طریق مشتاقی و از او نیز نه طریب راح سید ساقی

حکیم سنائی بیتی باطن تو حقیقت دل تست + آنچه جز باطن تو مال
تست + اما مثال هر سه قسم جناس لاحق فی الاول کقولہ تشالے دل

کل منزه لمرۃ و فی الوسط نحو قوله تعالی و ادخلکب الخیر لشدید و انه علی
نوک لشدید و فی الاخر نحو قوله و غزو جبل فاذا بارجم امر من الا من و در فکری
چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی بیت کار تو غزو باد و یار تو حق +
عرش تو تلج باد و فرش تو کاه + خاقانی بیت در روی من دغمره
کمانها کشیده + بر جان من در طره کیسها کشاده + شیخ نظامی بیت
دل من هست زین با دار برادر + قسم خودی بدادار و بدیدار + فقیر بیت
برم و درخ چو صحت آراید + دل کبابش شود شراب شرار + اما اگر فقط
بتجانس در ترتیب حروف مختلف باشد آنرا تجنیس قلب نامند و این در
نوع می آید قلب کل و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه ترتیب
مقلوب گردد و کقولہ ما سمن فتح لاولیایه حفت لاعدائیه و چنانچه درین بیت
فقیر بیت مروح را درم زره نبرد + زرام درانیکیز و این مار + و قلب
بعض آنست که حروف کلمه با مرتب مقلوب شود و کقولہ اللهم استر عورتنا
و آمن جوجاننا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اویا
گفته نظم همه سادات دین از در محرم + همه نامحرمان از محرم +
هر که از مهر برده برده + خلق را خشم خویش ناکرده + و جان تجنن ناکرده

اینکه در این بیت
حکیم سنائی
بیتی باطن تو
حقیقت دل تست
+ آنچه جز باطن
تو مال تست +
اما مثال هر سه
قسم جناس لاحق
فی الاول کقولہ
تشالے دل کل
منزه لمرۃ و فی
الوسط نحو قوله
تعالی و ادخلکب
الخیر لشدید و انه
علی نوک لشدید و
فی الاخر نحو قوله
و غزو جبل فاذا
بارجم امر من الا
من و در فکری
چنانچه درین
ابیات ابو الفرج
رونی بیت کار تو
غزو باد و یار تو
حق + عرش تو تلج
باد و فرش تو کاه
+ خاقانی بیت در
روی من دغمره
کمانها کشیده +
بر جان من در طره
کیسها کشاده +
شیخ نظامی بیت
دل من هست زین
با دار برادر +
قسم خودی بدادار
و بدیدار + فقیر
بیت برم و درخ
چو صحت آراید +
دل کبابش شود
شراب شرار + اما
اگر فقط بتجانس
در ترتیب حروف
مختلف باشد آنرا
تجنن قلب نامند
و این در نوع می
آید قلب کل و قلب
بعض قلب کل
آنست که حروف
کلمه ترتیب
مقلوب گردد و
کقولہ ما سمن
فتح لاولیایه
حفت لاعدائیه و
چنانچه درین بیت
فقیر بیت مروح
را درم زره نبرد
+ زرام درانیکیز
و این مار + و قلب
بعض آنست که
حروف کلمه با
مرتب مقلوب
شود و کقولہ
اللهم استر عورتنا
و آمن جوجاننا و
چنانچه درین دو
بیت حکیم سنائی
که در منقبت شاه
اویا گفته نظم
همه سادات دین
از در محرم + همه
نامحرمان از محرم
+ هر که از مهر
برده برده + خلق
را خشم خویش
ناکرده + و جان
تجنن ناکرده

اینکه در این بیت
حکیم سنائی
بیتی باطن تو
حقیقت دل تست
+ آنچه جز باطن
تو مال تست +
اما مثال هر سه
قسم جناس لاحق
فی الاول کقولہ
تشالے دل کل
منزه لمرۃ و فی
الوسط نحو قوله
تعالی و ادخلکب
الخیر لشدید و انه
علی نوک لشدید و
فی الاخر نحو قوله
و غزو جبل فاذا
بارجم امر من الا
من و در فکری
چنانچه درین
ابیات ابو الفرج
رونی بیت کار تو
غزو باد و یار تو
حق + عرش تو تلج
باد و فرش تو کاه
+ خاقانی بیت در
روی من دغمره
کمانها کشیده +
بر جان من در طره
کیسها کشاده +
شیخ نظامی بیت
دل من هست زین
با دار برادر +
قسم خودی بدادار
و بدیدار + فقیر
بیت برم و درخ
چو صحت آراید +
دل کبابش شود
شراب شرار + اما
اگر فقط بتجانس
در ترتیب حروف
مختلف باشد آنرا
تجنن قلب نامند
و این در نوع می
آید قلب کل و قلب
بعض قلب کل
آنست که حروف
کلمه ترتیب
مقلوب گردد و
کقولہ ما سمن
فتح لاولیایه
حفت لاعدائیه و
چنانچه درین بیت
فقیر بیت مروح
را درم زره نبرد
+ زرام درانیکیز
و این مار + و قلب
بعض آنست که
حروف کلمه با
مرتب مقلوب
شود و کقولہ
اللهم استر عورتنا
و آمن جوجاننا و
چنانچه درین دو
بیت حکیم سنائی
که در منقبت شاه
اویا گفته نظم
همه سادات دین
از در محرم + همه
نامحرمان از محرم
+ هر که از مهر
برده برده + خلق
را خشم خویش
ناکرده + و جان
تجنن ناکرده

کلیں کی باتیں ہیں جو کہ ہرگز نہ ہونے کے واسطے ہیں اور اگر کسی نے ان کی باتیں سنی ہیں تو اس کی عقل بے ہوش ہو گئی ہے اور اگر کسی نے ان کی باتیں نہ سنی ہیں تو اس کی عقل بیدار رہے گی اور اگر کسی نے ان کی باتیں سنی ہیں تو اس کی عقل بے ہوش ہو گئی ہے اور اگر کسی نے ان کی باتیں نہ سنی ہیں تو اس کی عقل بیدار رہے گی

و قلب است این بیت خاقانی بیت اور است طریق بیت شکستن +
ا د آرزو آرزو گنستن + و اگر کسی ارادہ لفظ تجنیس قلب و راول بیت و یکے
در آخر بیت واقع شود آرزو مقلوب مجتبیٰ خوانند کہ قولہ شعر لاح انوار الندی +
من کفنی کل حال + و چنانچہ درین بیت فقیر بیت رام شد دل آبان
بیت طرار بلش افزو نگار است و زلفش مار + و نوعی از تجنیس قلب گنست کہ
چون حروف تمام بیت را بتبریب قلب کنند همان بیت حاصل آید و این را
مقلوب ستوی نامند و این برس گونہ است یکی آنکہ از قلب مصرع بیت مصرع
و گیرش حاصل آید کہ قولہ شعر انا الاله + ہلالہ انا + بیت مذکور از بحر تغاریب
مربیع است دوم آنکہ از قلب ہر مصرعہ ہر مصرعہ بعینہ حاصل شود چنانچہ
درین بیت امیر خسرو بیت شکریہ ترازوی وزارت برکش + شوہر و بلبل
بلبل ہر موش + سوم آنکہ از قلب تمام بیت حاصل آید کہ قولہ شعر مودتہ تدر
لکل ہول + و ہل کل مودتہ تدر + و در کلام ربانی نیز واقع شدہ و ربک فکرم
کل فی فلک و گویند شخصی یکی ارادہ حاصل گفت کہ کلامی یافتہ ام کہ مقلوب ستوی
توان نیست کہ مرادی دارم آن فاصل فی البیدہ گفت برآید یارب و این بیت
مقلوب ستوی است و دو متجانس از ہر نوع تجنیس کہ باشد چون پہلوی ہم
بیارند آرزو تجنیس مکرر و مروج و مرد و نامند کہ قولہ صلیب من سبائنیسا
و قولہ من طلب شکیا وجد وجدہن قرع بابا و کج و کج و چنانچہ درین بیت

کلیں کی باتیں ہیں جو کہ ہرگز نہ ہونے کے واسطے ہیں اور اگر کسی نے ان کی باتیں سنی ہیں تو اس کی عقل بے ہوش ہو گئی ہے اور اگر کسی نے ان کی باتیں نہ سنی ہیں تو اس کی عقل بیدار رہے گی اور اگر کسی نے ان کی باتیں سنی ہیں تو اس کی عقل بے ہوش ہو گئی ہے اور اگر کسی نے ان کی باتیں نہ سنی ہیں تو اس کی عقل بیدار رہے گی

۹

کلیں کی باتیں ہیں جو کہ ہرگز نہ ہونے کے واسطے ہیں اور اگر کسی نے ان کی باتیں سنی ہیں تو اس کی عقل بے ہوش ہو گئی ہے اور اگر کسی نے ان کی باتیں نہ سنی ہیں تو اس کی عقل بیدار رہے گی اور اگر کسی نے ان کی باتیں سنی ہیں تو اس کی عقل بے ہوش ہو گئی ہے اور اگر کسی نے ان کی باتیں نہ سنی ہیں تو اس کی عقل بیدار رہے گی

سنائی بیت در بر کوع و سجود و جود او کرد و در قیام و قعود و او کرد و چه کم
اسدی بیت می بود با دلبر و جام هم که روزی نشد او لش کام کم
خاقانی بیت مرا کف کفن است از دیار ازین منزل و مرا مقدر است
الامان ازین منشا و حکیم قطران ترکیب بندی گفته که تمام ابیانش شکرین
صنعت است و این بیت از انجاست بیت لاله سرخی یافته قسم از تو
چنگام بهار آبی ازین یافته ز روی باه تیر تیر و تیر دم معنی بهر است و جو
در لفظ و صورت کتابت موافق باشد از آنجنس خط ناسخه کتوبه جان و بهی
و یقین و انوار مشرق و یقین و تو که علیکم بالا بکار فاضل شد چار و اقل
بنار و چنانچه درین ابیات سنائی نظم خلق او را برین سر نرود و از نظمها و
رمها کرده و چهما چشمها ز دیدارش و معما چشمها ز گفتارش و خوش بپس
است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که در لفظ از یک ماده
مشتق باشند و سهل حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی متفق کتوبه
همان فاعل و چهک للدين القيم لفظ اتم و قسیم مشتق اند از اقام یقوم و چنانچه درین
بیت سنائی بیت و اوحی شیر انجیلان همه را به خبر غطاش غرا و غاطره
لفظ غاطره مشتق از غطاش است و درین بیت خاقانی بیت چند گوئی
که در و سلسلش لکاسب و من شکیم دل جهان شکسید و له شش خیس نر
که اهل سخن نیند و با من قران کنند و قربان من نیند و شبه اشتقاق است

و چون در لغت و اصطلاح

در اصطلاح و لغت و اصطلاح

در اصطلاح و لغت و اصطلاح

که آن هر دو لفظ متضاد یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود و کقوله تعالی قال
انی لعلمکم من القالین ای من لم یفهمین و لفظ قال از قول است و قالین از
قالی بمعنی بعض و چنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر اهامی که چون
سکندر را لشکر کشید و جهان کشاید و درین بیت عنصری بیت
مکتوبی منافست و وزخ و اذره طاعت خدای متاب و نوعی از تجنیس است
که با اشاره حاصل آید و از لفظ خا بر نشو و کقوله شعر حلققت لیمه موسی با سینه
و بهارون اذ اما قلبا یعنی تراشیده شد ریش موسی تا هم شخصی آخر او وارون
مکتوب که نوره باشد از هم موسی است و مراد است و این تجنیس نام است و
هارون و نوره تجنیس قلب فافهم و العجبر علی الصدر تعریف این صنعت
برو نیست بعضی از مصطلحات عروض موقوف است ببااید و است که در
اصطلاح عروضیان خبر و اول را از مصرع اول بیت صدر گویند و خبر
آخرش را عروض نامند و خبر و اول را از مصرع ثانی ابتدا و خبر و آخرش را خبر
و خبر خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را خوشگویند پس گوئیم که این صنعت چهار
قسم می آید و قسمی متنوع لایه نوع میگرد و اما قسم اول آنست که در صدر بیت
لفظی که مذکور شود و در خبر نیز عاده آن نمایند و این اعاده لایه نوع مقصود است
یکی آنکه همان لفظ در صدر مذکور شده و در خبر نیز باینند مذکور گردد و دوم آنکه در
طریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق و غیره

در اصطلاح و لغت و اصطلاح

در اصطلاح و لغت و اصطلاح

سازند مثال مجموع اول از قسم اول کقوله شعر صریح الی ابن العظیم وجهه +
بولیس الی داعی الذی یسریع یعنی در چنانچه زدن بر روی سپهرم خود شتاب
و از روی بسوی سائل که خواهنده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت
مستعو و سعد بیت اشیداشده ام چنانچه تنی + در تخریر و ذراف برین پیدا +
مثال مجموع دوم از قسم اول کقوله شعر و عانی من ظلا کما سفا + فی یاسع
الشیخ کما و عانی + و عانی اول ضیفه تشبیه امر حاضر است معنی اثر کانی
و عانی دوم مشتق از دعوت است معنی ثبت نیست که بکار برین ظاهر است
و ملاست گرا از ملاست کردن ماکه از روی سفاست و داعی شوق پشای
از شما دعوت کرده است و چنانچه درین بیت امیر خسرو غلبت جان بر
نصاحت ام ناوک شمر خان مکرر + تا هر خلق بداند که من جان سپرم + جان سپر
دوم معنی سپارنده جانست و درین بیت عنصری غلبت یگانه زمانه
شدنی یکنین + و شد یکنس خمر از زمانه یگانه + یگانه اول معنی وحید و دوم معنی
دوست است مثال مجموع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بختی شش
غیر استب ابدتها فی السلاخ + غسانری لک فیها ضربیا + ضرب معنی طابع و خصا
است و ضرب معنی مثل و مانند یعنی خصائل چند اختراع کرده در صورت و
من دران خصائل مثل ترانی بنیم و لفظ ضرب و ضرب که در صدر و غن
واقع شده شباهت قاق است و بانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت

سازند مثال لوح اول از قسم اول کقولہ شعر تبری علی ابن العم لم یلم وجهه +
ولیس فی داعی الذی لبریع + یعنی در پانچم زدن بر روی سپهرم خود شتاب
دار و بسوی سائل که خواهنده عطا است شتاب ندارد و پانچم درین بیت
مسعود سعد بلبت شیدا شده ام چنانی تنی + از خبر روزگاری بر من شیدا +
مثال لوح دوم از قسم اول کقولہ شعر دعائی من ظلا کما سفا + فی لیس +
الکون لکما دعائی + دعائی اول صیغه تثنیه امر حاضر است یعنی اثر کانی +
دعائی دوم مشتق از دعوت است و معنی نیست که بگوید این را است
و ملاست گرا از ملاست کردن ماکه از روی سفاست و داعی شوق پشش
از شاد و قوت کرده است و پانچم درین بیت امیر خسرو بلبت جان سپهر
نمانده ام تا نوک شکر کان ترا + تا هر خلق بداند که من جان سپهرم + جان سپهر
دوم معنی سپارنده دانست و درین بیت عنصری بلبت بیکانه زمانه
شدنی و لیکن در شکر مجلس از زمانه بیکانه اول معنی وحید و دوم معنی
دوست است مثال لوح سوم از قسم اول پانچم درین بیت بختی شکر
خسرو ابی غنما فی السلاخ و غنما نری لک فیضا خسرو با ضرب معنی بلبلان و خصا
است و ضرب معنی مثل و مانند یعنی غنما لک فیذا فتراع کرده در ضرورت و
من در آن خصا لک مثل ترا می بینم و لفظ ضرب و ضرب که در صدر و غنما
واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در محبت تجنیس گذشته و درین بیت

ترجمہ حلق البلاغۃ

[illegible]

فغانی بیت بکوشش گشت قدس بر یکی و پیش یا ز فزون حسن سکین
زبون تر میوم هر خند میگویم + لفظ میگویم مشتق از بکوشش است اما قسم
دوم از ردو العجز علی الصد است که لفظی که در شومصرع اول واقع است
در عجز نیزند که بر سازند بهمان سه نوع گفته شد یعنی تکرار یا بجنیس یا تهاز
مثال نوع اول از قسم دوم بقوله شعر اقول لصاحبی العیش تهوی + بنامین
المیثقه + الصمار + قطع من شمیم عارنجی + فابدا العشیة من عرار + یعنی میگویم
برفیق خود که در حالیکه قافله ما فردی آمد در مابین منیفه + وضار که در موضع است
از نجد فائده بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عارری بخوابد و بوی از اینجا
جیل خواهم نمود و عرار با لکسر گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد
نمیرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین تعبیل است لفظ مسلم درین بیت
خاقانی بیت ما را که کند مسلم آنجا که + خورشید میشود مسلم + و لفظ افسانه
درین بیت امیر خسرو بیت خسرو است و شب افسانه و یازده هزار
قدیمی گریه پس بر سر افسانه رود و مثال نوع ثانی از قسم دوم بقوله شعر
واذا البلال فصحت بلقاها + فالتف البلال با حصار بلابل + بلابل المل
جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال یعنی خرمن و اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم
بمعنی اربوب شراب و معنی بیت نیست که چون بلبلان فصاحت نمایند بلبلان
مخوفی غمها را بکن بر خنجر شراب از صراحی و چنانچه درین بیت ملاحظ

[illegible]

Handwritten marginal notes in Urdu script at the top of the page, including phrases like "اور لطف از حق تعالیٰ" and "وہی ہے جو".

فخاری بیت بیت ملک فتنہ منوم ظلم و دولت حی لانیام تو بیا و نہ لفظ
منوم و نیام از مشتقات است اما قسم چارم از رد الجبر علی الصدق است
که لفظی که در ابتدا یعنی خبر اول مصرعہ ثانی واقع شود در غیر خبریاریانند
سه نوع که در قسم صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعودی است
بیت فلک جگر خوی سفته ترا فرد کرد از من بدالش فرد و درین بیت
از رقی بیت من غم ز بهر جان خودم لیشان ز بهر زبان و آری بیو هم
بقدر محرم نهند و شعر دیگر گاهی این صنعت را در مصرع بیت بکار میبرد
و اولی آخر مصرع را صدر و عجز اعتیاد مییابند چنانچه درین بیت از رقی
بیت دل از بهوات هنرم اگر چه رنج ولی بد سر و وفات پیچیم چه در دست
و درین بیت خاقانی بیت علی الله از بد دوران علی الله و تبر از خدا
و دوران تبر ابلر نوم ما لایلمزم در اصل این صنعت تعلق بقافیه دارد و اینجا
که قبل از حرف روی و یا آنچه که در مضی وی است از فواصل التزام
معین نمایند و این در قافیه که مقید بحرف قید یا آسین باشد بکار میرود
مکوله سجانہ فالما التیم فلا تقهر و اما لیسائل فلا تنهر در التزام حرف با قبل از
راکه بمنزله حرف روی است نموده و الا تقهر را با تنهر و امثال آن نیز قافیه
میتوان کرد و چنانچه درین بیت است و بیت شد برقع آن وی جو کین
شب آس و بجان قدر حیل الیل با حیا و شاعر تمام این غزل الف

Extensive handwritten marginal notes in Urdu script on the right side of the page, continuing the commentary on the poetry.

Handwritten marginal notes in Urdu script at the bottom of the page, below the main text block.

سین را قبل الف روی التزام نموده والا سارا با پیدا و انتها و هتالی را
آن نیز قافیه میتوان کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شد و انشا الله تعالی
و ازین قبیل حذف حری را از حروف تجوی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین
رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمؤلفه رباعی خوشبید سپهر سردی
فغم رسل و در سلك عقل زهر و جز و کل و در چشم خرم و جیست خوش گشتن
قدس و جبریل بود و جنبش یک بلبل و ازین باب است ذکر چیزی را در بهتر
با هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته که در هر مصرع آن
لفظ مورا التزام نموده و این دو بیت از انجاست نظم ای که از هر سر سر می تو
ولی اندر دست و یک سر می تراهر دو جهان نیم بهاست و دهنست یک
سر می است بهنگام سخن و اثر می شنکافی تو در روی پیدا است و کاشی
یشاپوری قصیده دارد که هر مصرع آن لفظ شتر و حمره و لازم گرفته این
مطلع از آن قصیده است بلیت مرا غم شتر بار و حمره و تن و شتر ولی
نکنم غم کجا و حمره من و دامیز حمره و اقصیده است که هر بیتش دو کوش
فیل و کس و کلک را لازم گرفته این بیت از انجاست بیت بلیت
شاهی و از اقبال بلندت و در بلیت و کوشش گرد و پلنگ فلک و کس
کلک مشک و دهنجهر بلیاتی درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته
رباعی چون سایه نیشتم نهستم بی تو و ز سایه خوشیتم گسستم بی تو

تاسیه وصل برگزینی و رسم چون ساینه بنجاک بر ششم بی تو به و کماله خفا
درین نه بیت لازم گرفته که در سرخ ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد
نظم چنان آمد بهر خدمت و پاس و ادیس و سج و خضر و الیاس و بته
چو ملقه قد خم که خشم و سام و زال و رتم - رسوم خورش بنهر در بان
ما تم و حق و سیت ایمان هستقی جرعه وقت تعیل و چون و ذرات
و نیل و پانگ گهر کجا و احسان و جدوی و حر و دقات و شلمان و بر
طلب آمده و مادوم و دیو و ملک و پرسی و آرام و در صورت جسمی گن پاک
ارواح و عقول نفس و ادراک و از خشم و خفاش گشته مشهور و غلغله
زمانی و حور و اسباده و صلح و عدل با هم و آب و گل و نار و باد و ناله و
قبیل از دم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و حیفا منقوط آنست که بیه
بیت یا فقره تر شملبر حروف مجمر باشد چنانچه درین بیت بعیت ششم
فخیض یعنی زین شبنم و جنبش غیظه یعنی زین شبنم و غیر منقوط آنست
که تمام کلمات شملبر حروف مملکه باشد و اقام حروف فخیضه شملبر حروف
دار و و این بیت از آنست که لوله فقیر بعیت کحل مردم کرد و ادا
رهوار او و مهر و سه رام و یک پیواره دارد و سه سا و ورقط آلسا
که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط بر ترتیب بیارند چنانچه درین
بیت زلف سید نوجوان من در دیدی و ای و زرد و لیدیم چو نوجوان ز

درین نه بیت لازم گرفته که در سرخ ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد
نظم چنان آمد بهر خدمت و پاس و ادیس و سج و خضر و الیاس و بته
چو ملقه قد خم که خشم و سام و زال و رتم - رسوم خورش بنهر در بان
ما تم و حق و سیت ایمان هستقی جرعه وقت تعیل و چون و ذرات
و نیل و پانگ گهر کجا و احسان و جدوی و حر و دقات و شلمان و بر
طلب آمده و مادوم و دیو و ملک و پرسی و آرام و در صورت جسمی گن پاک
ارواح و عقول نفس و ادراک و از خشم و خفاش گشته مشهور و غلغله
زمانی و حور و اسباده و صلح و عدل با هم و آب و گل و نار و باد و ناله و
قبیل از دم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و حیفا منقوط آنست که بیه
بیت یا فقره تر شملبر حروف مجمر باشد چنانچه درین بیت بعیت ششم
فخیض یعنی زین شبنم و جنبش غیظه یعنی زین شبنم و غیر منقوط آنست
که تمام کلمات شملبر حروف مملکه باشد و اقام حروف فخیضه شملبر حروف
دار و و این بیت از آنست که لوله فقیر بعیت کحل مردم کرد و ادا
رهوار او و مهر و سه رام و یک پیواره دارد و سه سا و ورقط آلسا
که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط بر ترتیب بیارند چنانچه درین
بیت زلف سید نوجوان من در دیدی و ای و زرد و لیدیم چو نوجوان ز

درین نه بیت لازم گرفته که در سرخ ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد
نظم چنان آمد بهر خدمت و پاس و ادیس و سج و خضر و الیاس و بته
چو ملقه قد خم که خشم و سام و زال و رتم - رسوم خورش بنهر در بان
ما تم و حق و سیت ایمان هستقی جرعه وقت تعیل و چون و ذرات
و نیل و پانگ گهر کجا و احسان و جدوی و حر و دقات و شلمان و بر
طلب آمده و مادوم و دیو و ملک و پرسی و آرام و در صورت جسمی گن پاک
ارواح و عقول نفس و ادراک و از خشم و خفاش گشته مشهور و غلغله
زمانی و حور و اسباده و صلح و عدل با هم و آب و گل و نار و باد و ناله و
قبیل از دم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و حیفا منقوط آنست که بیه
بیت یا فقره تر شملبر حروف مجمر باشد چنانچه درین بیت بعیت ششم
فخیض یعنی زین شبنم و جنبش غیظه یعنی زین شبنم و غیر منقوط آنست
که تمام کلمات شملبر حروف مملکه باشد و اقام حروف فخیضه شملبر حروف
دار و و این بیت از آنست که لوله فقیر بعیت کحل مردم کرد و ادا
رهوار او و مهر و سه رام و یک پیواره دارد و سه سا و ورقط آلسا
که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط بر ترتیب بیارند چنانچه درین
بیت زلف سید نوجوان من در دیدی و ای و زرد و لیدیم چو نوجوان ز

و حقا آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب یاز
چنانچه درین بیت بیت نظم بتیش و بدین دل را روح جنبش و بدین
سکل را به ذهن باین صنعت است قطع و وصل اما قطع آنست که حرف کما
بیت در کتابت با هم پیوند و وصل آنکه هیچ حرفی در کتابت عهد آگاه
نوشته نشود و درین ل بیت اول قطع و بیت دوم وصل به و حرف و بیت
سه حرف و بیت چهارم چهار حرف و بیت پنجم پنج حرف آه و ح لومی جا
نخل رخ زرد و ارم زرد و ری آن در زده و داغ در دم درون ل آن در پا چون
کاست کوی شب زرقوت تو به مه نو که باشد بدینگونه لا غیر خطت مختصر و جعد
کجبت مشک قبت + منت سیم و حل لبست تنگ شکری بجنبت نظم مقیم محبت +
بهشت محله نصیب محتر + به ایماهی بگفتن نصیب + بطلعت صمیمی گمبیه منبر
بجمع قال الکمالی هونی انکسر کالفاقیته فی الشعر اما اقامه سمع در نظم نیز می آید
و سبع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه اما سمع طرف آنست که کلمه
آخر از دو فقره کمتر در وزن مختلف و در ردی متفق باشد کقول غرزل مالکم لا
ترجون لا ترجون شد و قارا و قد خاتم الطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین بیت
سنالی نظم شیر نردان چو کربشادی چنگ + ردوی املون شدی چو شبت چنگ
پیش تغیش بجایه جنگ و خبر و همچو مرمو مرمو کیانودی مرد + اما سمع متوازی آنست
که کلمه آخر از دو فقره ششم در وزن و هم در ردی متفق باشد کقول به جانیه میا

مستند است به این که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب یاز
چنانچه درین بیت بیت نظم بتیش و بدین دل را روح جنبش و بدین
سکل را به ذهن باین صنعت است قطع و وصل اما قطع آنست که حرف کما
بیت در کتابت با هم پیوند و وصل آنکه هیچ حرفی در کتابت عهد آگاه
نوشته نشود و درین ل بیت اول قطع و بیت دوم وصل به و حرف و بیت
سه حرف و بیت چهارم چهار حرف و بیت پنجم پنج حرف آه و ح لومی جا
نخل رخ زرد و ارم زرد و ری آن در زده و داغ در دم درون ل آن در پا چون
کاست کوی شب زرقوت تو به مه نو که باشد بدینگونه لا غیر خطت مختصر و جعد
کجبت مشک قبت + منت سیم و حل لبست تنگ شکری بجنبت نظم مقیم محبت +
بهشت محله نصیب محتر + به ایماهی بگفتن نصیب + بطلعت صمیمی گمبیه منبر
بجمع قال الکمالی هونی انکسر کالفاقیته فی الشعر اما اقامه سمع در نظم نیز می آید
و سبع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه اما سمع طرف آنست که کلمه
آخر از دو فقره کمتر در وزن مختلف و در ردی متفق باشد کقول غرزل مالکم لا
ترجون لا ترجون شد و قارا و قد خاتم الطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین بیت
سنالی نظم شیر نردان چو کربشادی چنگ + ردوی املون شدی چو شبت چنگ
پیش تغیش بجایه جنگ و خبر و همچو مرمو مرمو کیانودی مرد + اما سمع متوازی آنست
که کلمه آخر از دو فقره ششم در وزن و هم در ردی متفق باشد کقول به جانیه میا

ترجمہ حلق البلاغۃ

ایک لفظ تمہارا دل سے
 ایک بین ہر ذوق پر کاربند
 شہزادہ ہو گیا اس کی آغوش
 کس کو ان سے کج گوشت و زب
 جی میں نہ لفظ پروردگار
 بے جان سر جاں سے
 رخسار میں تمہارے رعب
 چہرہ پر وہ نور

[illegible]

موضوعه و اکواب موضوعه و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیمه از تن
او خراب شده + سیرایش همه سرب شده + و اگر جمیع الفاظ در دو فقره نشر
یا مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوائی بیارند آنرا ترصیع گویند
کقولہ غلو طبع الاسجاع بنحو هر لفظه و قیوع الاسماع بنو و احو و غطه و در نظم
چنانچه درین بیت ابوالفرج بهیت بزم و بزم قضا کوشش و قدش
بفرم و فرم هوا جنبش و زمین آرام + در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت
سجع قوت شده بحسب آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلام
از دو فقره نشر در وزن متحد و در ردی مختلف باشد کقولہ تعالی و نمازنی مضبوط
وزرابی معبوثه و این در نظم نمی آید چه کلام آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
و نوع از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ و فقره نشر یا دو مصرع نظم بر سبیل
تقابل در وزن متحد و در ردی مختلف بیارند و این بمنزله ترصیع است در سجع
متوازی کقولہ تعالی و اتیناها الکتاب استبین و هدیناها الصراط المستقیم و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی بهیت رشک نظم من خود و حسان ثابت را بگوید
دست نشر من نرند حسان و اهل واقعا + و این دو بیت مختاری نظم
بخشی بهر طریق و کمالی بهر قیاس + چرخ می بهر سبیل و جهانی بهر حساب + کوه ازین
تو بر افتد بزلله + چرخ ازین ریاست تو در آید با صطراب + و صاحب تلخیص این
را ماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده

[illegible]

ترجمہ حقائق البلاغۃ

۱۔ عبادت اور دوسری کے تقابل
 ۲۔ عبادت اور دنیاوی کاموں کے تقابل
 ۳۔ عبادت اور تعلیم کے تقابل
 ۴۔ عبادت اور تفریح کے تقابل
 ۵۔ عبادت اور صحت کے تقابل
 ۶۔ عبادت اور اخلاق کے تقابل
 ۷۔ عبادت اور سیاست کے تقابل
 ۸۔ عبادت اور معاشی امور کے تقابل
 ۹۔ عبادت اور علمی امور کے تقابل
 ۱۰۔ عبادت اور فنون کے تقابل

وله فی الهیئة بیت نور علیش کشنده گوشه + نازش کشنده کافر + و
صحا ہی سه قافیه آرد چنانچه درین بیت + وله فیض او در سینه روح فضا
در وفا سینه نوح + و گاه سی رولیت را میان دو قافیه آرد و این اذوقه
مع الحاجب ناسد چنانچه درین رباعی مغری رباعی ای شاه زمین بر
آسمان داری تخت + سست است غد و تا تو کمان داری تخت + و گاه
آری و گران داری تخت + پیری تو بدانش و جوان داری تخت + و گاه
عرب و قافیتین شعری را گویند که بر هر یک از آن دو قافیه که بایستد معنی و
وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده متکون عبارت از
نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و شنوی بحر حلال مولانا اعلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و در پیش دو قافیتین آورده و در قافیه دم برکت
تجنیس کرده و این ابیات از انجاست شنوی ای شده در خانه جان
منزلت + خانه جان یافته زان منزلت + ای شده مهر رخ تو زین چرخ +
چرخ ازان یافته درین چرخ + شد دل جان بنده روی حسن + و در نظر
خوش و خوبی حسن + دیده حق اندر دم قربان حسین + یافته از عالم زان
حسین + بحر اول این ابیات سیر مع سطوی موقوف است بر وزن متکون
متکون فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتر +
فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و متصل بدو

[illegible][illegible]

است بیت سب تو حامی لو اخطا تو مرکز لاله + شب تو خال کو کب مه تو
با خط لاله + بحر اول ریل مشن مجنون بحر دوم تنج مشن سالم بحر سوم محبت
مشن مجنون تا مل ملج و این صنعت چنانست که کلام شعر باشد بر اقعه
از دو کائنات مشهور یا اشارتی نمایند بر چیزی که در کتب متداوله مذکور یا نزد
ارباب صنعتی از صنائع مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی + بیت
هر که نظاره تو شد دست بریده شود + یوسف عمدی و جهان نیم بهای
دی تو + درین بیت اشارتی نمود و بقصه دست بریدن زبان مصرع و شاه
جمال یوسف علیه السلام و آن رجز دوم که گوشه زوحدت طلب کنم + زلال
نورم که نام منقار آوردم + اینجا اشارتی نمود و بقصه پروردن سخن زلال را
و له چرخ از موم که زاده و با هر چاشنی که دفع و باراجام شد یا قوت کردار
آمده + درین بیت اشعاری بسطه طبی نمود و آن نیست که یا قوت با سخا
دافع و با است سیاق الاعداد و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک
سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوطیب شعر بنخل و ابل و لیلی
تغریفی + والحب والضر والقرطاس القلم + و درین بیت نظامی بیت
غم و شادی بکار و بیم و امید + شب و روز آفرین و ماه و خورشید + و غرض
ازین بیت + استلزام صنعت جمع است فافهم انما زو شعری عجم سیاق اعداد و عبار
از است که اعداد را بر ترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین

تبرکات

فصل اول در بیان احوال و سیرت حضرت امام علی علیه السلام

[illegible][illegible]

بیت خاقانی بیت یک دوش از سه حرفش چاه اهل پنج شعبه پیش روز
و منفعت آخر نه قسم و هشت مغز + مراد از سه حرف لفظ جاده است که در بیت
ما قبلش ذکر کرد و دو یک و دو شان یعنی مضامین شدست و اول هر دو چهار
سه بار پیوسته و یک اهل و در میان ندیده است تفسیق صفات و این
صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقولی سجدانه الله
الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر و خاتمه
درین بیت امیر معری که در تعلیف اسپ گفته بعیت پاک و ندان تنه
آنجهت کردن خرد گوش + سخت سم حکم تو آنم پس پشت آگندد بال و خورشید
و این صنعت چنانست که چون حروف او اهل ابیات قصیده یا قطعه
یا غیر آن فراهم گردند بیتی یا مصراع یا فقره حاصل یزد و از حروف ادا اسطر
ادوا خرابیات نیز عباراتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور سلطان ساو
و اهل شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل شود
و محقق باین صنعت است مشجور و در و مربع و امثال آن و این از قبیل بازی
طنلان اطفال است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه صنایع
لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعر که مشتمل بر صنعت لفظی باشد
و در وجه معنی در منقطع شود مثل سگی یا خوکى است که عقد جواهر در گردن او بسته
الاهم رزقنا الخوص فی المعانی و جنبنا عن الجبل و اهدنا البصر لمتقیم بحمد

[illegible]

میشود قطعه بجزیکه شعاع اندر آن منحصر شد + بود شانزده و نوزده و خندان +
طویل و مدید و بسیط است و کامل + و گرد و انگره مثل پس برج و دان + و برزید
از آن مسرج با مضارع + و ضعیف است و مجتث و فرغوان + پس از مقصوب
چسبست بجز تقارب + که زین قطعه ظاهر شود صورت آسان + و گرد انگره شفق
بود از مدارک + در عکس تقارب پدید آید آسان + و بدانکه خلیل ابن احمد بنیای
عروض + ابرپانزده بجز گذاشته و بعد از او ابوالحسن خنیش بجز شانزدهم که سی
نبتدراک است پدید کرده و ازین بجز بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از
دو رکن + و آنچه از یک رکن حاصل میشود برج و برزور و کامل + و اف و متعارف
و متدراک است و آنچه از دو رکن صورت میگیرد و طویل و مدید و بسیط و مسرج
و ضعیف و مجتث و مسرج و مضارع و مقصوب است بدانکه بسبب در هر یک طویل
بجز افعولن مغایرین تمام میشود و در هر یک پدید بچار فاعلاتن فاعلن تمام
میگردد و در هر یک بسیط بچار متفعّلن فاعلن تمام می پذیرد و در هر یک مسرج بچار
متفعّلن مفعولات تمام میشود و در هر یک ضعیف هم بدو فاعلاتن مس قفع فاعلن
تمام میگردد و در هر یک مسرج بچار متفعّلن مفعولات تمام میشود و در هر یک مجتث بچار
مس قفع فاعلن تمام میگردد و در هر یک مضارع بچار متفعّلن فاعلاتن
تمام میشود و در هر یک مقصوب بچار مفعولات متفعّلن تمام می پذیرد و این
عکس منسرح است و بر یک ازین نه بجز مرکب از دو رکن نیست و در هر یک وافر

ترجمہ عبدالحق اعظمی

[illegible]

بہشت متاع علقن تمام میگردد و در بحر کامل بہشت متاع علقن تمام می پذیرد
و در بحر نرج بہشت متاع علقن تمام میشود و در بحر نرج بہشت متاع علقن تمام
میگیرد و در بحر رمل بہشت متاع علقن تمام می پذیرد و در بحر متعارب بہشت
تمام میشود و بعد از ثانیل بوالحسن اخفش بحر متعارف را رسید اگر دو بیت
درین بحر نرج بہشت متاع علقن تمام میگردد و ہر یک ازین نہایت بحر مرکب از یک
رکن است پوشیدہ نمائند کہ ہر رکن از رکنان بحر را خبروی از بیت گویند
و اتم از برای بحر بہشت خبر دست و چنین بیت را مشن گویند و پنج شش خبر
دارد و سدس نامند و ہر چہ چار خبر و در مریع گویند و اشعار تازی مثلث مشنی
و موجد نیز آمدہ اما شعری عجم غیر مشن و سدس است و اشعار ہندی و اندو بہشت
مشن و سدس و مریع و وجہ میشود و ہر حصہ را مصرع گویند و خبر و اول از
مصرع اول را صدر خوانند و خبر و آخرش را عرض نامند و خبر و اول از مصرع
ثانی را ابتدا و خبر و آخرش را ضرب و خبر نامند و از برای وسط ہر دو مصرع را
خوشو گویند و خوشو و مشن و سدس میباشد و مریع خوشو ندارد و مثلث را بعضی
بمنزل مصرع اول می شمارند و خبر و اولش را صدر و خبر و آخرش را عرض و اولش
خوشو نامند و بعضی بمنزل مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را خبر گویند
و همچنین مشنی را دو اعتبار کردہ اند و مشنی خوشو ندارد و از ہلکہ بحر مریع و خفیف
سدس الاصل است یعنی مشن نمی آید و سدس کہ اصلش مشن باشد از ہلکہ

بہشت متاع علقن تمام میگردد و در بحر کامل بہشت متاع علقن تمام می پذیرد
و در بحر نرج بہشت متاع علقن تمام میشود و در بحر نرج بہشت متاع علقن تمام
میگیرد و در بحر رمل بہشت متاع علقن تمام می پذیرد و در بحر متعارب بہشت
تمام میشود و بعد از ثانیل بوالحسن اخفش بحر متعارف را رسید اگر دو بیت
درین بحر نرج بہشت متاع علقن تمام میگردد و ہر یک ازین نہایت بحر مرکب از یک
رکن است پوشیدہ نمائند کہ ہر رکن از رکنان بحر را خبروی از بیت گویند
و اتم از برای بحر بہشت خبر دست و چنین بیت را مشن گویند و پنج شش خبر
دارد و سدس نامند و ہر چہ چار خبر و در مریع گویند و اشعار تازی مثلث مشنی
و موجد نیز آمدہ اما شعری عجم غیر مشن و سدس است و اشعار ہندی و اندو بہشت
مشن و سدس و مریع و وجہ میشود و ہر حصہ را مصرع گویند و خبر و اول از
مصرع اول را صدر خوانند و خبر و آخرش را عرض نامند و خبر و اول از مصرع
ثانی را ابتدا و خبر و آخرش را ضرب و خبر نامند و از برای وسط ہر دو مصرع را
خوشو گویند و خوشو و مشن و سدس میباشد و مریع خوشو ندارد و مثلث را بعضی
بمنزل مصرع اول می شمارند و خبر و اولش را صدر و خبر و آخرش را عرض و اولش
خوشو نامند و بعضی بمنزل مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را خبر گویند
و همچنین مشنی را دو اعتبار کردہ اند و مشنی خوشو ندارد و از ہلکہ بحر مریع و خفیف
سدس الاصل است یعنی مشن نمی آید و سدس کہ اصلش مشن باشد از ہلکہ

بہشت متاع علقن تمام میگردد و در بحر کامل بہشت متاع علقن تمام می پذیرد
و در بحر نرج بہشت متاع علقن تمام میشود و در بحر نرج بہشت متاع علقن تمام
میگیرد و در بحر رمل بہشت متاع علقن تمام می پذیرد و در بحر متعارب بہشت
تمام میشود و بعد از ثانیل بوالحسن اخفش بحر متعارف را رسید اگر دو بیت
درین بحر نرج بہشت متاع علقن تمام میگردد و ہر یک ازین نہایت بحر مرکب از یک
رکن است پوشیدہ نمائند کہ ہر رکن از رکنان بحر را خبروی از بیت گویند
و اتم از برای بحر بہشت خبر دست و چنین بیت را مشن گویند و پنج شش خبر
دارد و سدس نامند و ہر چہ چار خبر و در مریع گویند و اشعار تازی مثلث مشنی
و موجد نیز آمدہ اما شعری عجم غیر مشن و سدس است و اشعار ہندی و اندو بہشت
مشن و سدس و مریع و وجہ میشود و ہر حصہ را مصرع گویند و خبر و اول از
مصرع اول را صدر خوانند و خبر و آخرش را عرض نامند و خبر و اول از مصرع
ثانی را ابتدا و خبر و آخرش را ضرب و خبر نامند و از برای وسط ہر دو مصرع را
خوشو گویند و خوشو و مشن و سدس میباشد و مریع خوشو ندارد و مثلث را بعضی
بمنزل مصرع اول می شمارند و خبر و اولش را صدر و خبر و آخرش را عرض و اولش
خوشو نامند و بعضی بمنزل مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را خبر گویند
و همچنین مشنی را دو اعتبار کردہ اند و مشنی خوشو ندارد و از ہلکہ بحر مریع و خفیف
سدس الاصل است یعنی مشن نمی آید و سدس کہ اصلش مشن باشد از ہلکہ

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از یک دایره است قومی از یک دایره بودند نیست که مثلاً فاعلون متغیّرین
را چهار بار بر خط دایره بنویس پس اگر از آن فاعلون آغاز نمائی و بنحوائی بجز اول
میشود و اگر از این شروع نمائی و بنحوائی منافی من فاعلین فاعلان
فاعلین میشود و آن بجز بدید است و اگر از عیالین شروع کنی و بنحوائی عیالین
فاعلون متغیّرین متغیّرین فاعلین می شود و آن بجز بسیط است و این
دایره را مختلفه گویند و وجه تمییز اختلاف آنکه است و بعضی خاص و بعضی سببی



و بجز کمال و دوازده از یک دانه است چه اگر متعالین را بر خط دانه
مثلاً چهار یا بیست و از متعالی آغاز نمائی بجز کمال است و اگر از عین شروع
کنی و گوی عین متعال بر وزن متعالین میشود و این بجز دوازده است و دانه
این دو بجز را موقوف نمایند و وجهی اتفاق آیتلاف اگر گشت که هر دو نسبت

[illegible]

ترجمه از الفی البیاضه
 در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است

در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است

در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است



و بجز نهر ج و ر و در مل از یک دایره است زیرا که اگر مفاصلین اینها چهار بار
 بر خط دایره بنویسی و از مفاصل آغاز نمایی بجز نهر ج میشود و اگر از عیلم شروع کنی بجز
 عیلم مفاصل و وزن مستفعل میشود و آن بجز نهر ج است و اگر از لن شروع کنی و
 بگوئی لن مفاصلی بر وزن فاعلاتن می شود و آن بجز مل است و دایره
 این هر سه بجز مسمی تجلیه است و وجه تسمیه حلیب از کان از دایره اول است

در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است
 در دست یافتنی است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'در بیان احوال البلدان' and other commentary.

اما بحر شقارب تنها یک دایره دارد و آنرا منفرده گویند و ابو الحسن اشرف
ازین دایره بحر مد آرک را استخراج کرده باین طریق که چون چنانچه
شکلا یسط و آنرا پنجویسی از قوسها را که بحر شقارب است و اگر ازین شش
نمایی بگوئی این نمودن فاعلم میشود و آن بحر مد آرک است و این دایره را
منطقه نیز گویند و وجه تسمیه منطقه نظر بر عدم اختلاف است از شصت ارکان



خیابان و در میان تغییراتی که در ارکان مجبور واقع می شود
و آنرا در اصطلاح این فن زحافات خوانند و زحافات در لغت دو را معادله
چیز است از اصل خود و بعد زحافت گویند چیزی را که از نشان و در افیه
که در تغییرات ارکان بر سه قسم است اول آنکه حرکتی را ساکن گردانند
و دوم آنکه چیزی از حرکت رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر اصل حرکت
بیشتر آید و عدد مجموع تغییرات و زحافات که در ارکان شش و واقع می شود

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the discussion of geographical and astronomical concepts.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, providing further details and examples.

از روی استمرار بهیچ میسر و بعضی از حرفات است و در یک رکن
مفعول و قوع می یابد و بعضی در چند رکن می آید و در اینجا بیان کنیم که هر ساقط
یکبار تجربه ملحق دارد و بدانکه اتماء عبارت است از ساکن کردن تا مفعول
و چون غرض بیان رکنی را که سبب زحاف غیر مانوس کرد و نقل میکنند با حفظ
و بجز به همان وزن که مانوس باشد بیاثر آن مفعول حاضر را به متفعل منقول
سازند و آنها مختص به یک کمال است و بعضی عبارت است از ساکن
نمودن لام مفعول و نقل کردن آن بمفعول و این اختصاص به جبر و افر
دارد و وقف عبارت است از اسکان تا مفعولات و منقول نمودن
مفعولان این زحاف در سه مجز و قوع می یابد بهر نوع و منسوب
اما خبر آنست که ساکن را از سبب حقیقی که در اول رکن آید ساقط کنند پس
در فاعلی فعلن بکسر عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن میان دو در متفعلن
متصل و منفصل متفعلن میان دو منقول بمفعولن بگیرد و در مفعولات منقول
از منقول لمفعولات شود و در فاعلاتن متصل متفعلن نمی آید بجهت آنکه خبر
خلاف ساکن سببی است و اینجا دو مفعول و اول رکن است نه سبب نیست
پس خبر در جبر خبر بدل و مدید پس مدید و متدارک و سحر و خفیف و محبت و
نسر و متفعل و افع میشود اما طلی آنست که ساکن چهارم را از سبب
خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس متفعلن متفعلن شود و

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

منقول مقتضی گزیده و دفعولات و فعلات گزیده و منقول به فاعلات شود
و این زحافات در بحر بسیط و بحر و سبب و فسر و منتصب می آید و در بحر
خفیف و محبت نمی آید محبت آنکه بس قفع لن و در بحر منفصل است
و ساکن چهارم و از و ده مفروق است نه از سبب اما کف عبار است از
استقامت ساکن نهم سببی پس در معانیلین معانیل و در فاعلاتین منفصل و
متصل فاعلات بنهم آخر می آید بی نقل و این زحافات در بحر طویل و در بحر
و نرج و در مل و خفیف و محبت و مضارع واقع میشود اما قبض استقامت
نهم سببی را گویند پس در معانیلین معانیل و در مفعولین مفعول بنهم لام می آید
و این زحافات در بحر طویل و در بحر و نرج و مضارع و قوت می آید
اما کشعیت عبار است از استقامت متحرک و در مجموع فاعلاتین و در استقامت
متحرک که در اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضی بر آن
لام و بعضی گفته اند که ساکن و در مجموع که الف است ساقط شده و ماقبل او ساکن
میگردد و در صورت اول فاعلاتین و در و م فاعلاتین و در و م فاعلاتین یک
لام می آید و هر سه صورت منقول مفعولین میگردند و این زحافات در بحر و در
خفیف و در مل و محبت می آید و در مضارع نمی آید محبت آنکه در اینجا و در مفروق
است نه و در مجموع اما قصر آنست که ساکن سببی را از آخر کرکن می آید
و در ساکن سازند پس در معانیلین معانیل و در فاعلاتین متصل و منفصل

[illegible][illegible]

فامات و در فعلون فعل و در مس تفعّل منفعل میان و این را
 بمفعول نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و
 فوج در مل و تقارب و مضارع و ضعیف و مثبت می آید اما قطع آنست
 که ساکن و تدریج را که در آخر کرم باشد بنید ازند و ما قبل او را ساکن بنایند
 پس در تنه فعل منفعل ماند و منقول بمفعولین شود و در فاعل فاعل منقول
 بفعل لیسکون عین و در متفاعل متفاعل منقول بفعلاتن قطع در فاعلاتن
 چنانست که بسبب ضعیف از آخرش بنید ازند و ساکن و تدریج عرش را ساقط
 ساقط نموده و ما قبل او را ساکن کنند و در مفعول نیز فاعل لیسکون لام میماند
 و منقول بفعلین میشود و این زحمت در بحر خبر و کامل و در مل و متدارک و بسط و
 مدید و مزایع و ضعیف و مقصوب و قری می یابد و در مضارع بعثت و در مفعول
 واقع نمیشود و در ضعیف و مثبت و قری قطع در فاماتن خواهد بود و در مس
 تفعّل منفصل اما و قصص آنست که متفاعلین مضمر را چنین کنند یعنی تا ساکن
 او را بنید ازند و در مفعولین به مفعولین بنشیند و منقول به فاعلین بگیرد
 و این زحمت اختصاص بحرف کامل دارد اما عقل آنست که متفاعلین معصوب را
 قبض کنند یعنی لام ساکن او را بنید ازند و در مفعولین مثل فاعلین مقبوض شود
 و منقول بمفعولین بگیرد و و این مختص به بحر وافر است اما نقص آنست که
 متفاعلین مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن او را ساقط نمایند و درین حال

نموده و این را بدانند
 در بحر طویل و مدید و فوج در مل و تقارب و مضارع و ضعیف و مثبت می آید اما قطع آنست که ساکن و تدریج را که در آخر کرم باشد بنید ازند و ما قبل او را ساکن بنایند پس در تنه فعل منفعل ماند و منقول بمفعولین شود و در فاعل فاعل منقول بفعل لیسکون عین و در متفاعل متفاعل منقول بفعلاتن قطع در فاعلاتن چنانست که بسبب ضعیف از آخرش بنید ازند و ساکن و تدریج عرش را ساقط ساقط نموده و ما قبل او را ساکن کنند و در مفعول نیز فاعل لیسکون لام میماند و منقول بفعلین میشود و این زحمت در بحر خبر و کامل و در مل و متدارک و بسط و مدید و مزایع و ضعیف و مقصوب و قری می یابد و در مضارع بعثت و در مفعول واقع نمیشود و در ضعیف و مثبت و قری قطع در فاماتن خواهد بود و در مس تفعّل منفصل اما و قصص آنست که متفاعلین مضمر را چنین کنند یعنی تا ساکن او را بنید ازند و در مفعولین به مفعولین بنشیند و منقول به فاعلین بگیرد و این زحمت اختصاص بحرف کامل دارد اما عقل آنست که متفاعلین معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن او را بنید ازند و در مفعولین مثل فاعلین مقبوض شود و منقول بمفعولین بگیرد و و این مختص به بحر وافر است اما نقص آنست که متفاعلین مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن او را ساقط نمایند و درین حال

در بحر طویل و مدید و فوج در مل و تقارب و مضارع و ضعیف و مثبت می آید اما قطع آنست که ساکن و تدریج را که در آخر کرم باشد بنید ازند و ما قبل او را ساکن بنایند پس در تنه فعل منفعل ماند و منقول بمفعولین شود و در فاعل فاعل منقول بفعل لیسکون عین و در متفاعل متفاعل منقول بفعلاتن قطع در فاعلاتن چنانست که بسبب ضعیف از آخرش بنید ازند و ساکن و تدریج عرش را ساقط ساقط نموده و ما قبل او را ساکن کنند و در مفعول نیز فاعل لیسکون لام میماند و منقول بفعلین میشود و این زحمت در بحر خبر و کامل و در مل و متدارک و بسط و مدید و مزایع و ضعیف و مقصوب و قری می یابد و در مضارع بعثت و در مفعول واقع نمیشود و در ضعیف و مثبت و قری قطع در فاماتن خواهد بود و در مس تفعّل منفصل اما و قصص آنست که متفاعلین مضمر را چنین کنند یعنی تا ساکن او را بنید ازند و در مفعولین به مفعولین بنشیند و منقول به فاعلین بگیرد و این زحمت اختصاص بحرف کامل دارد اما عقل آنست که متفاعلین معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن او را بنید ازند و در مفعولین مثل فاعلین مقبوض شود و منقول بمفعولین بگیرد و و این مختص به بحر وافر است اما نقص آنست که متفاعلین مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن او را ساقط نمایند و درین حال

ترجمہ حقائق البیان

[illegible]

متعلق میان و منقول بمتعلق میگردد و این نیز خاصه بحرف کمال است اما
کسف بسین همایه است که وقت و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی
تای او را اول وقت کنند و بعد از آن ساقط نمایند کسف در بحر سرج و
مفسر ح و متعصب می آید و منقولش مفعول بشود و اشکل عبارت است
از جمع میان خبن و کف در مکن فاعلاتن متصل و در مفعولات الضم
نمایان و این در بحر جمل و مدید و ضعیف و محبت می آید اما در بحر مضارع
مجال ندارد و محبت آنکه خبن را در وراثت اما حذف است که سبب
ضعیف را از آخر مکن بنیدارند پس در مفعولن نعو میماند و منقول الفعل بسکون
لام شود و در مفعولین مفاعلی منقول لمفعولن و در فاعلاتن فاعلان منقول
به فاعلن و این زحاف در بحر مدید و ضعیف و نهرج و رمل مضارع و محبت
و طول و متعارف می آید و واحد است که و تد مجموع را از آخر مکن ساقط
نمایند و در متعلق متعصب ماند و منقول الفعل بسکون عین شود و در مفعولن
متعصب منقول فعلن بحرف یک عین و در فاعلن فاعلان منقول الفعل و آن زحاف
بحر بسیط و کامل و بحر و تد را که مضر است و در بحر و دیگر که مستفعلن متصل از
شاذ و در مفعولن متصل نمی آید محبت آنکه و تد مفرق و ادا اما اصل م
که و تد مفرق را از مفعولات بنیدارند و مفعولان منقول فعلن بسکون عین
گردد و این در بحر سرج و مفسر ح و متعصب می آید و قطعت عبارت است

[illegible][illegible]

از جمع میان عصب و خفت و در کن و فاعل من و در صورت مفاعل ماند و
منقول لغو کن گردد و این زحاف مخصوص جبر و افراس است و ابر آنست
که مذت و قطع را و فعل کن جمع کنند و در صورت فعل میان دو تیر و در کن فاعل کن
جتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و این
زحاف در بحر متقارب و نبح واقع میشود اما بشیخ آنست که الف در سبب
خفیف آخر کن بغیر آید و در خیالت مفاعیلین مفاعیلان و فعل کن فعلان
و فاعلان متصل و مفصل فاعلان منقول لفاعیلان گردد و این در نبح
در مل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و محبت و امکان وقوع دارد
اما از آله آنست که الف در و تہ مجموع آخر کن زیاد و کنند پس
مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفعلن متفعلان شود و این زحاف
در بحر بحر و متدارک و بسیط و کامل و سریع و شرح و مقتضی واقع میشود
و در عرض ضرب بیشتر وقوع می یابد و در جزو کمتر و در صد و ابتدا ممنوع
اما ترفیل آنست که سبب خفیف در و تہ مجموع آخر کن بغیر آید پس
مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفعلن متفعلاتن این
زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدرع بدل معنی آنست
که هر دو سبب خفیف از در کن مفعولات بیندازند و کاردار ساکن کنند
لات ماند و منقول لفاعلن شود و چون الف فاعل را ساقط کنند فعل میماند

حالت آنست که در و تہ مجموع آخر کن بغیر آید پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفعلن متفعلاتن این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدرع بدل معنی آنست که هر دو سبب خفیف از در کن مفعولات بیندازند و کاردار ساکن کنند لات ماند و منقول لفاعلن شود و چون الف فاعل را ساقط کنند فعل میماند

حالت آنست که در و تہ مجموع آخر کن بغیر آید پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفعلن متفعلاتن این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدرع بدل معنی آنست که هر دو سبب خفیف از در کن مفعولات بیندازند و کاردار ساکن کنند لات ماند و منقول لفاعلن شود و چون الف فاعل را ساقط کنند فعل میماند

حالت آنست که در و تہ مجموع آخر کن بغیر آید پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفعلن متفعلاتن این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدرع بدل معنی آنست که هر دو سبب خفیف از در کن مفعولات بیندازند و کاردار ساکن کنند لات ماند و منقول لفاعلن شود و چون الف فاعل را ساقط کنند فعل میماند

منقول مقبول لغیر لام میگرد و در چون خب را با حرم در جمیع نمایند اسپرند
و در نیال فایماند و منقول لغیر میگرد و در وقوع این احوال و کسب
مقارب و طویل و فزج و دافر و مضارع است و اجتماع حذف و قصر را در
مفاعیلین استیم گویند در مضبورت مفعاع میماند و منقول مقبول میگرد و در
چون خرم را با استیم جمع کند فاع میماند نیست بیان کثیرات افعیل خبر
استیفاء استسقا پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان قیامیه
واقع میشود و گاهی مراقیه یا معاقلیه آنست که سقوط آن هر دو حرف
معا جابر نباشد و مراقیه آنست که نه سقوط هر دو معا جابر باشد و نه نبوت
هر دو معا جابر نبود و در ذکر کجور و شکله آن اشارت برین هر دو در وقوع
کرده آید حیایان سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد
آن بیاید و آنست که تقطیع و لغت پاره پاره کردن خبر نیست در اصطلاح
عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد با اجزای ارکان
آن بحر بنجد بطریقی که متحرک در برابر حرکت و ساکن در برابر ساکن بیاید اتفاقاً
در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوفه معتبر است نه مکتوبه
چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلین
لکون غنین و داک که بیک و او میونند در تقطیع بدو واحد حساب میکنند و گاهی
حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میثارند و اتفاقاً

مذکورہ بالا جملہ

[illegible]

این کتاب را در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
تألیف فرموده ام و در این کتاب سعی کرده ام تا
بسیاری از غلطیهای رایج را بگویم و در این کتاب
بسیاری از غلطیهای رایج را بگویم و در این کتاب

این کتاب را در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
تألیف فرموده ام و در این کتاب سعی کرده ام تا
بسیاری از غلطیهای رایج را بگویم و در این کتاب
بسیاری از غلطیهای رایج را بگویم و در این کتاب

بیاکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد
ساکن دوم نویست بون را در قاطع ساقط نمایند و اگر غیر بون است
آنرا متحرک بیاورند و مثال همه آنها ازین بیت معلوم میشود و حکم آمد
ز شوق لبش خون میخورد دل + و تا گشته زلفش می برود دل +
چنین کنند ز شوقی فعلون لبش خون فعلون می خور فعلون دل فعل قماش
فعلون ت زلفش فعلون می بر فعلون دل فعل بعضی از قدما ساکن
دوم را که در وسط مصرع بیاورد اگر چه غیر حرف مد باشد نیز ساقط نمایند
چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین
این را نمی پسندند و مولانا مهوری در ساقی نامه مبنی ازین باب کرده و در
طعن شده بیت مذکوره نیست سه بدتم ده آن رشک یا قوت را + که
سازم علاج عقل فر قوت را + جرم علاج را + بضرورت و تقطیع قطع باید کرد
تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بجا
میگذارند خواه آن دو ساکن بون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه
درین بیت الثوری ۵ غلط را سوخت حکمت پر در سهو + چرا را سوخت
امرت بر سر چون + تقطیع هر دو مصرع مغایلین مغایلین مفاعیلین میشود
چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت و بیت مذکور در خصوصت یکبار
از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این

این کتاب را در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
تألیف فرموده ام و در این کتاب سعی کرده ام تا
بسیاری از غلطیهای رایج را بگویم و در این کتاب
بسیاری از غلطیهای رایج را بگویم و در این کتاب

این کتاب را در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
تألیف فرموده ام و در این کتاب سعی کرده ام تا
بسیاری از غلطیهای رایج را بگویم و در این کتاب
بسیاری از غلطیهای رایج را بگویم و در این کتاب

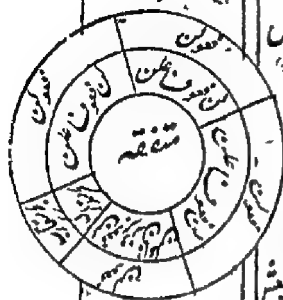
بطریقہ تفسیر سے سب گناہ داشتہ عیان تر و برتر صیغ اشارہ بان کردہ شود و بان
اسب از دزدان ایذا و کسر حاصل و غیر از ان عبارتست در بعضی جا با مطالبی کبر
نهیج شعری میبایست بکار آمدن و بیگانه اعمال کرده اند و قصه ها سخن
مستدیس آورده اند و من در سال و در حضرت نیز می آورند اما مستدیس اسلام می رود
و در عرض ضرب این بجز را زاده بر قسم نیاورده اند سال با مقصود را بخند
گزاره دزدان ربای چنانچه بجای خود نگذرد و او را در حد و ابد او شوان
رحا قات بسیار می آید و دزدان بسیار از ان حاصل میشود و شرح سخن سالم
خاقانی گوید سه نثار اشک من هر شب بشکر ریز است پنهانی که گوید است
در ناشوی است باز اند و پنهانی و تقطیعش نثار می آید معاعیل کن هر
مفاعیل بشکر ریزش معاعیل است پنهانی معاعیل از دور و نجای جمع ارکان
سالم آمده هر چو ممکن از خرب کفوف مخدوف خاقانی گوید سه در
که مرا هست بر هم نفر دهم + که رافیتش صرف و بی هم نفر دهم + بر وزن مفعول
مفاعیل مفاعیل مفعول و در نجای در و ابد از خرب و عرض ضرب و
مخدوف و مشدوف است نهیج سخن از خرب سه گشتی که خاقانی و
شکری ششم و بخشودیم و الله وقت است اگر ششمی + بر وزن مفعول مفاعیل
مفعول مفاعیل و در نجای در و ابد از خرب و عرض ضرب سالم و مشدوف
رکن از خرب و یک رکن سالم آمده نهیج سخن از ششم سه وقت را غنیمت آن

مربع صحت و برابری

بروزن منافعین چهار بار است و در چهار بار ابتدا اشتر و عرض ضرب
 سالم و ششویک خبر و ششویک خبر و سالم آمده خبر ششویک مقصود و مزد
 مولوی روم قدس سره فرماید زهی باغ زهی باغ که شکفت
 زباله زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی + اینجا همه اجزا مقصود است
 مگر عرض ضرب که مزد و خبر و با قبل ضرب محفوف است و تکه و زان
 خبر ششویک در رباعی مذکور شود خبر ج مسدس مقصود ششویک نظامی
 گوید سخن گوهر شد و گویند غوص + سخن در گفت آید گوهر خاص
 بروزن منافعین منافعین منافعین درین وزن اختلاف عرض
 ضرب در قصر و حذف جائز است خبر ج مسدس اعراب مقبوض است
 خاقانی گوید هر غم که در آسمان حشر کرده است + غوصا بدر دل
 من آورده است + بروزن مفعول منافعین منافعین + و در اینجا صدر
 اعراب و عرض ضرب مبنی و ششویک مقبوض آمده و گاهی درین وزن زمان
 تغییر می یابد چنانچه درین بیت وله بادش من بساخت و هر کاری و در
 بکار است و در هر نام و است + اینجا صدر اعراب و ابتدا مزد و عرض
 و ضرب مبنی آمده و ششویک مصرع اول مثل بیت سابق و ششویک مصرع دوم
 اشتر ششویک ج مسدس اعراب محفوف انوری گوید تاکار

بروزن منافعین چهار بار است و در چهار بار ابتدا اشتر و عرض ضرب
 سالم و ششویک خبر و ششویک خبر و سالم آمده خبر ششویک مقصود و مزد
 مولوی روم قدس سره فرماید زهی باغ زهی باغ که شکفت
 زباله زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی + اینجا همه اجزا مقصود است
 مگر عرض ضرب که مزد و خبر و با قبل ضرب محفوف است و تکه و زان
 خبر ششویک در رباعی مذکور شود خبر ج مسدس مقصود ششویک نظامی
 گوید سخن گوهر شد و گویند غوص + سخن در گفت آید گوهر خاص
 بروزن منافعین منافعین منافعین درین وزن اختلاف عرض
 ضرب در قصر و حذف جائز است خبر ج مسدس اعراب مقبوض است
 خاقانی گوید هر غم که در آسمان حشر کرده است + غوصا بدر دل
 من آورده است + بروزن مفعول منافعین منافعین + و در اینجا صدر
 اعراب و عرض ضرب مبنی و ششویک مقبوض آمده و گاهی درین وزن زمان
 تغییر می یابد چنانچه درین بیت وله بادش من بساخت و هر کاری و در
 بکار است و در هر نام و است + اینجا صدر اعراب و ابتدا مزد و عرض
 و ضرب مبنی آمده و ششویک مصرع اول مثل بیت سابق و ششویک مصرع دوم
 اشتر ششویک ج مسدس اعراب محفوف انوری گوید تاکار

بروزن منافعین چهار بار است و در چهار بار ابتدا اشتر و عرض ضرب
 سالم و ششویک خبر و ششویک خبر و سالم آمده خبر ششویک مقصود و مزد
 مولوی روم قدس سره فرماید زهی باغ زهی باغ که شکفت
 زباله زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی + اینجا همه اجزا مقصود است
 مگر عرض ضرب که مزد و خبر و با قبل ضرب محفوف است و تکه و زان
 خبر ششویک در رباعی مذکور شود خبر ج مسدس مقصود ششویک نظامی
 گوید سخن گوهر شد و گویند غوص + سخن در گفت آید گوهر خاص
 بروزن منافعین منافعین منافعین درین وزن اختلاف عرض
 ضرب در قصر و حذف جائز است خبر ج مسدس اعراب مقبوض است
 خاقانی گوید هر غم که در آسمان حشر کرده است + غوصا بدر دل
 من آورده است + بروزن مفعول منافعین منافعین + و در اینجا صدر
 اعراب و عرض ضرب مبنی و ششویک مقبوض آمده و گاهی درین وزن زمان
 تغییر می یابد چنانچه درین بیت وله بادش من بساخت و هر کاری و در
 بکار است و در هر نام و است + اینجا صدر اعراب و ابتدا مزد و عرض
 و ضرب مبنی آمده و ششویک مصرع اول مثل بیت سابق و ششویک مصرع دوم
 اشتر ششویک ج مسدس اعراب محفوف انوری گوید تاکار



نیکو تو یگانه دوزم + چون نیست زده سوی تو ام بیا م دور می نگرم + و زلش
عکس است مابین است ز چرخش من مطوی موی روی رو هم
قدس سره فرمایند مژده بدرم مژده شکر کنه بدم خنده شدم +
دولت عشق آمد بین دولت پاشند و شدم + تطقیعش منقطع شد
بار است و درینجا جمع ارکان مطوی است ز خبر سدس ساله
ای از زخمت ماه فلک گشته نخل + پیش گذشت سرو سی با گل + تطقیعش
بشش منقطع تمام شود ز خبر سدس مطوی است دوزم آن ماه یاید
انفسی + شکوه ازان ماه مرا هست لبی + و زلش بشش منقطع تمام
میگرد و زحافات که شعری عرب درین بحر کباب برده اند مطبوع فارسان
بنوده اند استعمال نکرده اند بحر مل شعری عرب این بحر را نمن بنای آورده اند
و فصیحی عجمی منشدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد
سخنوران عجمی نامی آید بلکه اکثر محذون مقصور یا مقطوع یا شش با
سبع رمل متضمن مقصور آ میرغری گوید تاخران زو جیم
کافورگون بر کوه سار + مفرش زنگارگون بر دشتند از مرغزار + تطقیعش
میشود تاخران زو فاعلاتن خیم ای کافاعلاتن نورگون بر فاعلاتن کوه سار
فاعلاتن الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزای سالم آمده در رمل
مشمع مجذوف میغری گوید بر دی او ناه است اگر بر ماه

پر بر روی سخن بر مشفق و گو کسب و تمام در تحر و طوبی و هزار مشیت است
 بال و درت چشمه کوثر و قطعیش و نیزه و فعالان تمام مشی و از جمله صدر
 فاعلان آن که در این دوزن را غوا نمهند و ستان بحر طویل گویند بر مل
 سندس محبوب مشیعت مقصود و توری گفته به روی مشی و
 بتانست و در و باز ارگل در ریاست + بر دوزن فاعلان فعالان
 فعالان بکشد عین و دیگر و صفات در دوزن بر مل سندس مثل سخن
 که شرح نموده شد و انا و آن تحصیل حاصلست بحر سریع سالم این بحر را
 هیچ یک به شرح بر علم استمال نکرده اند و فارسیان عروض مضرب
 این بحر را در مطوی موقوف با کسوف آورده اند و بحر مدین ختیار کرده
 سریع مطوی موقوف شیخ نظامی گویند به شیرگی داشت که
 خنجرین و گرفت + شایه خورشید بر او گرفت + تقطیعش چنین میشود
 متعلقین داشت که متعلقین او گرفت فاعلات اله و در بنجاء عرض مضرب
 مطوی موقوف و باقی مطوی آمده و سریع مطوی موقوف
 مولوی جامی نیز ناید به شیر خدایا و ولایت علی + صیقلی شرکت
 حنی و علی نه بر دوزن متعلقین فاعلین و در بنجاء عرض مضرب
 مطوی موقوف و باقی مطوی آمده و خاقانی حقیقه را که شود از زلف
 خاتم جسم خواهی تا وان آن + و وزن مصرع اول متعلقین فاعلین

در این بحر را در مطوی موقوف با کسوف آورده اند و بحر مدین ختیار کرده
 سریع مطوی موقوف شیخ نظامی گویند به شیرگی داشت که
 خنجرین و گرفت + شایه خورشید بر او گرفت + تقطیعش چنین میشود
 متعلقین داشت که متعلقین او گرفت فاعلات اله و در بنجاء عرض مضرب
 مطوی موقوف و باقی مطوی آمده و سریع مطوی موقوف
 مولوی جامی نیز ناید به شیر خدایا و ولایت علی + صیقلی شرکت
 حنی و علی نه بر دوزن متعلقین فاعلین و در بنجاء عرض مضرب
 مطوی موقوف و باقی مطوی آمده و خاقانی حقیقه را که شود از زلف
 خاتم جسم خواهی تا وان آن + و وزن مصرع اول متعلقین فاعلین

در این بحر را در مطوی موقوف با کسوف آورده اند و بحر مدین ختیار کرده
 سریع مطوی موقوف شیخ نظامی گویند به شیرگی داشت که
 خنجرین و گرفت + شایه خورشید بر او گرفت + تقطیعش چنین میشود
 متعلقین داشت که متعلقین او گرفت فاعلات اله و در بنجاء عرض مضرب
 مطوی موقوف و باقی مطوی آمده و سریع مطوی موقوف
 مولوی جامی نیز ناید به شیر خدایا و ولایت علی + صیقلی شرکت
 حنی و علی نه بر دوزن متعلقین فاعلین و در بنجاء عرض مضرب
 مطوی موقوف و باقی مطوی آمده و خاقانی حقیقه را که شود از زلف
 خاتم جسم خواهی تا وان آن + و وزن مصرع اول متعلقین فاعلین

در کوی ماگد کرکن + ای میچین بر روی مانگر کرکن + بر وزن مستغفلن
 مستغفلن فعلون و در پنجاء عوض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده
 و این وزن در فارسی مستعملست بجز شرح سالم و این بجز نیز شعری عرب
 عجم ترک کرده اند و عرب مشن نیاد و ده اند و چه مسدش با کثر استعمال آورده
 و عروضن و ضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجرد و یا بنحور
 منسرح مشن مطلق موقوف آنوری گوید و نوش لب لعل قیمت
 شکر شکست + چین نمرات تور و لوق غیر شکست + تقطیعش خندین شود
 و نوش لبی مفتعلن فعل تو فاعلن قیمت شکست مفتعلن کر شکست فاعلاتن
 و در پنجاء کرکن مستغفلن همه با مطوی آمده و کرکن مفعولات و در عوض و ضرب
 مطوی موقوف و در شش و مطوی مکسوف آمده و منسرح مشن مطوے
 مکسوف خاقانی گوید عشق بنفشه دیای ز بنفشه کبریا + بر و بدست
 نخست هستی ما را زمانه بر وزن مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلن و این س
 بیت اول است فاعلن و در حسن مطلع این قصیده زحافات را تغییر داده
 و که گیرم چون گل ساخته خونین لباس + کم ز بنفشه مباش و ز تنه یی و
 صدر و درین بیت موقوف آمده و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن
 تغییر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شده درین سببیت که از یک
 قصیده است مسعود سعد میر که شای تراحد نهایت نهاد و بجز فلک را

۱۲۱

در کوی ماگد کرکن + ای میچین بر روی مانگر کرکن + بر وزن مستغفلن
 مستغفلن فعلون و در پنجاء عوض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده
 و این وزن در فارسی مستعملست بجز شرح سالم و این بجز نیز شعری عرب
 عجم ترک کرده اند و عرب مشن نیاد و ده اند و چه مسدش با کثر استعمال آورده
 و عروضن و ضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجرد و یا بنحور
 منسرح مشن مطلق موقوف آنوری گوید و نوش لب لعل قیمت
 شکر شکست + چین نمرات تور و لوق غیر شکست + تقطیعش خندین شود
 و نوش لبی مفتعلن فعل تو فاعلن قیمت شکست مفتعلن کر شکست فاعلاتن
 و در پنجاء کرکن مستغفلن همه با مطوی آمده و کرکن مفعولات و در عوض و ضرب
 مطوی موقوف و در شش و مطوی مکسوف آمده و منسرح مشن مطوے
 مکسوف خاقانی گوید عشق بنفشه دیای ز بنفشه کبریا + بر و بدست
 نخست هستی ما را زمانه بر وزن مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلن و این س
 بیت اول است فاعلن و در حسن مطلع این قصیده زحافات را تغییر داده
 و که گیرم چون گل ساخته خونین لباس + کم ز بنفشه مباش و ز تنه یی و
 صدر و درین بیت موقوف آمده و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن
 تغییر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شده درین سببیت که از یک
 قصیده است مسعود سعد میر که شای تراحد نهایت نهاد و بجز فلک را

در کوی ماگد کرکن + ای میچین بر روی مانگر کرکن + بر وزن مستغفلن
 مستغفلن فعلون و در پنجاء عوض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده
 و این وزن در فارسی مستعملست بجز شرح سالم و این بجز نیز شعری عرب
 عجم ترک کرده اند و عرب مشن نیاد و ده اند و چه مسدش با کثر استعمال آورده
 و عروضن و ضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجرد و یا بنحور
 منسرح مشن مطلق موقوف آنوری گوید و نوش لب لعل قیمت
 شکر شکست + چین نمرات تور و لوق غیر شکست + تقطیعش خندین شود
 و نوش لبی مفتعلن فعل تو فاعلن قیمت شکست مفتعلن کر شکست فاعلاتن
 و در پنجاء کرکن مستغفلن همه با مطوی آمده و کرکن مفعولات و در عوض و ضرب
 مطوی موقوف و در شش و مطوی مکسوف آمده و منسرح مشن مطوے
 مکسوف خاقانی گوید عشق بنفشه دیای ز بنفشه کبریا + بر و بدست
 نخست هستی ما را زمانه بر وزن مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلن و این س
 بیت اول است فاعلن و در حسن مطلع این قصیده زحافات را تغییر داده
 و که گیرم چون گل ساخته خونین لباس + کم ز بنفشه مباش و ز تنه یی و
 صدر و درین بیت موقوف آمده و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن
 تغییر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شده درین سببیت که از یک
 قصیده است مسعود سعد میر که شای تراحد نهایت نهاد و بجز فلک را

تحریر الحق البلاغہ

تبریزه راجع البلاغة

آفتاب ۱ مصرع اول بر وزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لری مصرع
دوم بر وزن مفعول فاع لاتین مفعول فاع لان آمده و اول اُخر ب مفعول
مخذوف است و دوم اُخر ب مقصور مضارع مثنی مکفوف مقصور
که لان طره بیت مشک بما چون ندو بوی + و ران چهره بیت ما و چرا که شد
روی + بر وزن مفاعیل فاع لان چهار بار و در بنجا رکن مفاعیل مکفوف
و رکن فاع لاتین مقصور و ق شده مضارع مصدر اُخر ب مکفوف
انوری گوید تا ملک جهان را بداد باشد + فرمانده آن شهریار باشد +
بر وزن مفعول مفاعیل فاع لاتین در بنجا یک رکن فاع لاتین از اصل مثنی
در شوکم شده و درین بیت خاقانی که در مجموع بدو گفته است هم طبع او
چون تیشه خراشده + هم خوی او برنده چون شارش + یک رکن فاع لاتین از
اصل مثنی در عرض ضرب کم شده و در خافش مطابق بیت سابق است
و در نش مفعول فاع لات مفاعیل میشود مضارع مصدر اُخر ب
مکفوف مقصور انوری گوید که اوصاف جم کو با بین + بر تخت
سلیمان استین پیش بدل دیو دوام و دو + و در هم رده صفهای خورش
بر وزن مفعول مفاعیل فاع لان و در بنجا صدر و ابتدا اُخر ب و شوکم
و عرض و ضرب مقصور آمده مگر عرض بیت دوم که مخذوف است
مقصود که از بنجا معلوم میشود که مضارع مثنی را چون مصدر نمایند از

[illegible][illegible]

فلا لاتن یک خبر دکم میکنند نه از مفاعیلن بحر محبت و این بحر را بحر
اکثر مدس و مربع آورده اند و شعری عجم غیر از ثمن نیاورد و اندودین
بحر طی و خیل اجمال نیست بحبت آنکه ساکن چهارش او در مفعول است
نه از سبب و درین و لوان تفاعلن این بحر محاقبه است محبت ثمن مخبون
فغانی گوید که تو آن گلی که مه آسمان جبین تو بوسد + فلک ز سرده
فرود آید زمین تو بوسد + تقطیعش چنین میشود تو آن گلی مفاعلن که می آ
فعلاتن سماجی مفاعلن نه ت بوسد فعلاتن الزم و در اینجا همه خبر مخبون
محبت ثمن مخبون مقصور خاقانی گوید که بر دهان شوم و در دم
چو خاک مبین + دم کهان مخورم و ز خورم بکوه کیا + هر وزن مفاعلن فعلاتن
ففاعلن فعلان دوباره در اینجا عرض من ضرب مخبون مقصور و باقی مثل
بیت سابق است و درین وزن گاهی خبری را مشعش آورند و گاهی
عرض مخدویت و ضرب مقصور یا بالعکس آورند چنانچه درین بیت
جمال الدین عبدالرزاق نماند تیرنی دختر کش قضا که فلک + سوی لم
بسنگشت آسمان نکشود + وزن مضرع اول مفاعلن مخبون مفاعلن
ففاعلن و مسترع ثانی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده
و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع آورند چنانچه درین
بیت و له بران صفت که بود در بلور بلبل مذاب + بدان صفت که بود

[illegible][illegible]

آب را میان آتش و درینجا ضرب قطوع آمده و باقی مجنون و مقصور است
و درین بیت عنصری بدست هنوز لشکریان از خون مردان شان
سم ستوران اعل است و غینا آتھر و وزن مصرع اول مفاعلن فعلا تین
مفاعلن فعلا تین لکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن مفعولن
مفاعلن فعلا تین لکون عین آمده و درینجا عرض شعث مقصور و ضرب قطوع
صدر و ابتدا و بر دو مصرع مجنون و در ششم مصرع دوم یک خبر و مجنون
یک خبر و شعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر
خفیف این بحر را شعری غم غلیظ مدس نیاروده اند و صد و ابتداء این
سالم یا مجنون می آید یا سنج و عروض ضربین گاهی مقصور یا محذوف و
گاهی شعث و گاهی قطوع و گاهی مجنون آزند و این بحر نیز سطوی مجنون
نمی آید بهمان علت که در بحر مبتدئ گفته شد خفیف مدس مجنون
ای صبا یوسه زن زن زن در او را و در زنج لب چو شکر او را و تقطیعش چنین شود
ای صبا یو فاعلاتن من زن زن مفاعلن در او را فاعلاتن الخ و درینجا صدر و
ابتداء سالم و باقی مجنون آید و خفیف مدس مجنون شعث مقصور
حکیم سنائی قدس سره و در بقیت سید و صیالیه السلام گفته است همی ای
همی دانا و چشم نیمه از جالش شاد و بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلا تین درینجا
صدر و ابتدا سالم و ششم مجنون و عروض ضرب شعث مقصور آمده و درین

[illegible]

لیکن ان داوران میں زرا
 یہ ہے کہ مفاصل میں خالص
 سے بدلا ہوا اور کامل
 کی جگہ میں زمین آجنگا
 کو مفاصل میں بھی خالص
 منتصب ہے عقلی مفاصل
 کے منتصب ہے کہ مفاصل
 کے مفاصل میں عقلی
 مفاصل میں عقلی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

توضیح این الفاظ

این کلمات در متن اصلی به خط نستعلیق و با حاشیه‌های توضیحی درج شده است. حاشیه‌ها شامل توضیحاتی در مورد معنی کلمات و نحوه تلفظ آنها می‌باشد.

خاتمانی چون کهنه چرخ بستان امید + دیده هر را نصیبه نثار افتاد و عروسی
مجنون مقصور و ضرب ششست مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و
تقصیست در عروسی ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیفه سدس
مجنون مقصور و حکیم سنائی فرماید سه گزندی کلام دستور می که برود
ناست از سر دوری + بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن لکون عین وین
بیت صدر سالم و مشو و ابتدا مجنون و عروسی و ضرب مقصور آمده و بحر
مقتضی است ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعری بجز بیت و آن است
س و سر و کف از منی فاعلاتن و دربار منی + من اگرچه ننگ کوام غزو افتخاری +
تقطیعش چنین میشود و سر و کف فاعلاتن و از منی متعلق فاعلاتن و از منی
بار منی متعلق و از منی و درین جمیع اینها مطبوع آمده بحر کامل قدما می شعری بجز
درین بحر اصلا شعر گفته اند مگر از قدما میسر و دهلوی و از سایرین مولی
جامی ابتدا نموده و بعد از بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر ازین سالم
اختیار نکرده اند جامی از نه گهای جفای او چه قدر خوشم که هنوز از آن
زودم نگردم کی گذر ز قفای آن دگری رسند + و راقم حروف فزاحه سدس
این بحر را نیز گفته فقیر نه خیالت را چه شد که به انداز و الفتی و تجمل ز غمت
کز فانیسم گذارد منی + بر وزن مفاعیلن متفعلن چهار بار و درین یک
رکن سالم و دیگر مفعول التریب آمده کامل سدس مضمر ذال فقیر گردید

این کلمات در حاشیه چپ به خط نستعلیق درج شده است. حاشیه‌ها شامل توضیحاتی در مورد معنی کلمات و نحوه تلفظ آنها می‌باشد.

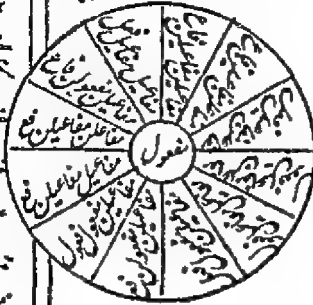
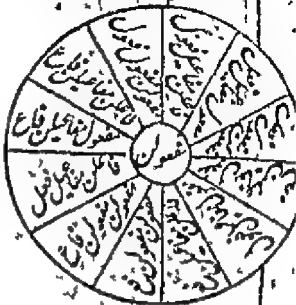
این کلمات در حاشیه راست به خط نستعلیق درج شده است. حاشیه‌ها شامل توضیحاتی در مورد معنی کلمات و نحوه تلفظ آنها می‌باشد.

کبر دل + فان بعدنا الیک نسبی وان بعدنا الیک نسبی + بر وزن فعل فاعل
هشت بار و در اینجا یک کن مقبوض و یکی انکم تریب آمده است شش
انست س زور و هجرت چه چاره سازم + چرخ دور از تو میگذارم + و بی
لر و عرض من تیر این بجز اکثر می آید و نوعی دیگر ازین وزن است که یک
ازین انکم مقبوض و یکی سالمت تریب بیارند و بعضی از شعرا می گویند این را بشان زور
خرو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محمد شمس کاشانی غلی درین وزن گفته و این بیت از
نخل انکم مروون است که در جواب اول الفیه فنیقه لعن دلا و بر برده رویت
تیر و شب است و آتش دوی + جانم بهرم در کف عشقت دامن رویت است
ز لایها + بر وزن فعل فاعل هشت بار بجز متدارک این بحر را ابو الحسن خوش
استخراج نموده چنانچه در هشت دوازده شرح کرده شد متدارک مثنی سالم
حسن و طفت ترابند و شد مهر دمه + خط و خال ترا شک چین خاک ره + اقلیکش
چنین کنند حسن و طافاعل نی ترا فاعل بنده شد فاعل مهر دمه فاعل ترا
و در اینجا هر بار کان سالم آمده متدارک مثنی مجنون س چو رخت بنو گل باغ
ارم + چو قدرت بنود قدیر چون + بر وزن هشت فاعل کبیر عین و در اینجا خبر
مجنون آمده متدارک مثنی مقطوع س هر دم شیت دارم زاری +
کز غم ناکی زارم داری + بر وزن فاعل کبیر عین هشت بار و تقوی شیر و شکر
شیخ ربانی رحمة الله درین وزن است و در اینجا اگر بعضی اجزاء مقطوع و بعضی

و باطلن بکون عین و اول بحر متبارک بخوبیست و دوم مقلوب چنانچه
شرح آن تفصیل مذکور شد و خیایان تخم در بیان اوزان رباعی بیاید
فست که رباعی را شعری عجم اختراع نموده اند و آنرا ترانه و دویتی نیز مینهند
در رباعی خبر در بحر نرج نمی آید و نه زحاف در و بکار میرود و ازین نه زحاف
بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحاف نقش خرم و خرب و قبض و کف و
هاتم و جب و تبر و شتر و اجتماع خرم و هاتم است و در کن مغایعین جسم
مفعولن میشود و اضرب مفعول و مقبوض مغایعین و مکفوف مغایعین بضم
لام و هاتم فاعول بوقفت لام و محبوب فعل بوقفت و اشتر فاعلن
و از اجتماع خرم و هاتم فاع میبایند اما از جمله بست و چهار وزن رباعی دو از دو وزن
است که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دو داده وزن و دیگر صدر و ابتدا
اخرم می آید اما از دو داده وزن اخرب یکی آنست که یک خبر و شش مقبوض و یکی
سالم باشد و عروض مضرب اخرب هاتم آید و دوم آنکه یک خبر و شش مکفوف و یکی سالم
آید و عروض مضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو خبر و شش مکفوف آرند و عروض
و مضرب محبوب چهارم آنکه یک خبر و شش سالم و یکی اخرم آرند و عروض مضرب مثل
اول باشد پنجم آنکه شش مثل اول و عروض مضرب ابر آرند ششم آنکه شش
دوم و عروض مضرب ابر باشد هفتم آنکه یک خبر و شش سالم و دیگر اضرب باشد
عروض مضرب هاتم ششم آنکه شش مثل چهارم و عروض مضرب ابر باشد هفتم آنکه

وارزوا رحم الصدوق والابن

وأثره أخرب الصدر والابتدا



در اتم حرف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن تمام
وزنی است چه رباعی در اوزان اعراب و سه رباعی در اوزان اعرام
رباعیات اوزان اعراب نیست لموقعه ای عشق ترا چون نهر اریان
طالب + وید از ترایوسف مصری راعب + ویر بجز کجوانم را خدمت و غم +
آن بکه نکردی تو از من غائب + و لکه در پیش تو آوردم دل را به نیاز +
دوست من در لعل تو دایم دراز + در عالم پیش از من در مانده چو نیست +
آن بکه نواز نم تو ای بنده نواز + و لکه ای آنکه نمودم ز حیرانت زار + از کوه
عزت بر دل تنگم صفا بار + خواهم که پیش تو نه گویم کسبم دل + چون چاره
من بر تو نبود و دشوار + و آمار با عیانت اوزان اعرام نیست سه بحر است
خون بس برادر دل کرد + و دایم هست در سینه من منزل کرد + و دیگر ناک

انسانوں کے لئے جو کچھ ہے وہ انسانوں کے لئے ہے

ترجمہ حدائق البلاغة

آن کس کی طرف سے جو اس کے لئے ہے

فراهم نیست و غم و کسب بر گزاین سختی مابعد کرد + وله یار آمد یار آمد یار
آمدی + نشینی بخیر بد نیسان تاکی + یک ساعت زان اجمن و در میان
آیابی از جام لب لعلش می + وله جان دادم در راه وفا کی صنی + دل
کردم قربانیش بی بیش و کی + از دستم کار اگر نیاید چه غم هست + در دیده
و دل بس است سوزی و می + و درین موقع من عرض سپردم ای تمام
یافست و الحمد لله اولاد و آخر الحمد لله العقبه فی علم القوافی قافیه عبارت
از چند حرف معین که از او را آخر مصرع یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر
می آید و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی که آخر مصرع
واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید
و حد قافیه از حرف آخر هر بیت است یا ساکن اول که در ماقبل او باشد و تحرک
که ماقبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت
حکیم سنائی $\text{سے بکرم کامل و درم مائل}$ + $\text{چهل شان پیش علم شان حائل}$
 $\text{سیم مائل و حای حائل}$ نیز داخل در حروف مذکور است و وجه این معلوم
خواهد شد و این قول تحلیل است و بخش بر است که کلمه آخر بیت تمام داخل
قافیه است و بعضی روی تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد
اما خالی از مسا حتمیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که
قافیه حروف و حرکات معین دارد و بقیه چند لفظ میگرد و بعضی چند لفظ

کتاب در علم طب
نویسنده: ابن سینا
موضوع: طب
تاریخ نگارش: قرن پنجم هجری
مکان نگارش: خوارزم

[illegible]

بیچ کے داد و دیون
 فون کو تبلیغ دین
 ادبیا اور دین
 بیچ کے داد و دیون
 فون کو تبلیغ دین
 ادبیا اور دین

آن میشود که اکثر از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما اینهم را در چند
شعبه و انانیم شعبه اول در بیان حروف قافیه باید دانست که ردی
اصل قافیه است و قافیه بدون ردی متحقق نمی شود و هشت حرف ملحق با و
میگردند چهار قبل از ردی می آیند و چهار بعد از ردی اما آن چهار که قبل از
ردی واقع میشوند بدون و قید و تاسیس و جعل است و آن چهار که بعد از ردی
می آیند جعل و صرف و ضرب و نائز است اما ردون بالکسر عبارت از الف و یا
و او ساکن است که بی فاصله قبل از ردی آید چنانچه درین سه بیت حکیم
سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا گفته است ای سنائی بقوت
ایمان و معج حیدر زکویں از عثمان و آن ز فضل افت سر اسرے فضل
آن علم داد و علم دار رسول و بشنیده ز مصطفی تا دلیل بگشته محشوف
بدونش تنزیل و در بیت اول نون ردی و الف ردون است و در بیت
دوم لام ردی و او ردون است و در دوم لام ردی و یا ردون است اگر
بعد از ردون دو ساکن واقع شود مثل یافت و یافت و در بیت و کت
در نیت کو نیت بعضی حرف بعد از ردون را داخل ردون شمرده اند و
آزار ردون را ند نام کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در رساله
معیار الاشعار حرف ناکور را داخل ردی شمرده اند و آزار ردی معشاک
خوانده و پوشیده نمائند که در فارسی و او ویای ردون معروف و مجهول

[illegible][illegible][illegible]

میں نے اس کتاب کو پڑھا اور اس میں جو کچھ لکھا ہے اس سے میری دلچسپی ہوئی اور میں نے اس کو اپنی کتابوں میں شامل کیا ہے۔

میں نے اس کتاب کو پڑھا اور اس میں جو کچھ لکھا ہے اس سے میری دلچسپی ہوئی اور میں نے اس کو اپنی کتابوں میں شامل کیا ہے۔

میں آید معروف آنست کہ قصہ قابل داد و کسر قابل یا اشباع و شبع باشد
مثل دور و دور و دید و یکید و مجبول آنست کہ بے اشباع باشد مثل نزدیک
و دور و دید و امید و جمع میان معروف و مجبول نزدیک و دور و ساخرین جائز است
چنانچہ درین بیت حکیم سنائی باوجودش ازل پذیر آمد یکہ آمد و یکہ آمد
آمد کسر قابل یا در لفظ پذیر و در لفظ دور مجبول است و درین بیت
ولہ یکہ آب و گل ز شوقش عویر و لعبت چشم و دل ز لہنش کور و شمع عویر
معروف است و ضمہ کور مجبول و درین ابیات ظہوری عشق آورد
درستین مرا کن عی عقل کرد تیز مرا به خلوت خاص حسن عشق نگاہ کرد
کرده اند نیز مرا خوش ظہوری بجایم جو شہما کرده در غور کے مونیر
کسر لفظ تیز و تیز مجبول و کسر لفظ نیز و مونیر معروف است و لہ از
عیش شہر و کوی پر شور است + میکند منع زاریم زور است + چہ قد لب
بنا کہ نزدیک است + دل ز طاقبت صد آنقدر دور است + ضمہ لفظ شور
دور و مجبول و ضمہ لفظ دور معروف است و الفی را کہ بانالہ یای ر و ف سازند
معروف نمی آید چنانچہ درین بیت سنائی خلقے کان تراست همچو خنجر
بساند بر وزر ساخنیز + اما حرف قید حرفیست ساکن غیر رون کہ بی فاصله
از روی آید پس غیر از حرف مدبر ساکنی کہ بے فاصله قبل از روی آید از اثر
قید مانند مثل قافید در و تهر و آبر و صبر و ختم و شتم و وجود و مجد و بزم و

میں نے اس کتاب کو پڑھا اور اس میں جو کچھ لکھا ہے اس سے میری دلچسپی ہوئی اور میں نے اس کو اپنی کتابوں میں شامل کیا ہے۔

فرضه انوار اللغات

[illegible][illegible]

نصفه و در روف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در
اشکال آن مذکور شد و اختلاف حدودی که باروف باشد جائز نیست اما حد و
که با حوت قید باشد اختلاف آن در جایی که روی متحرک آید جائز است چنانچه
درین رباعی کمال معلول گرسوز و لم یک نفس آئینه شود + از دو و درون +
نفس بسته شود + در دیده ازان آب بکشد و انغم + تا هر چه نقش اوست آن
شسته شود + و فتح با قبل تا یسیر رارس گویند و حرکت حرف حایل + اشیاء
خوانند و حلاط اشیاء در جایی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین
دوبیت سعدی ای بادشاه وقت چو وقت قرارسد + تو نیز با کمال سیملت
برابری + و روی گمان مبرکه بسخر است و کف + با نفس اگر بآی و انغم که
بشاطری + و روی چون با حوت وصل بویند و حرکت اول مجری گویند مثل
کسر و اورد و بیت صدر و حرکت حرف وصل را الفاظ گویند و حرکت خروج و
فرید را نیز فاظ گویند و ناله متحرک نمی آید شعبیه سسوم در بیان اوصاف روی
و القاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون سبب حرف وصل
متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حوت
قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حوت قافیه نیاید از امجد پسند
و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آنرا آن حرف منسوب می سازند پس روی مقید را که
تنها باشد مقید مجر گویند و اگر حرف روف وارد مقید باروف خوانند و

[illegible]

مفسر
نارک مفسر
دل باری تعالیٰ
پیشانی او متعالی
پایان ہے نازل
آدم علیہ السلام
خود متعالی
سلام بر سر
ایک رکن
سلام بر سر
اور طرف

ترجمہ حدیث النبی ﷺ

اگرچه بعضی باین نحو جانزداشتند که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی
باشد یا قریب الفرج باشد مثل لب چوب و شک رسک و صباح و سیاه و
غیاث و دهن ابله و بر اینند که این نیز جز از دار و دلین عیب اکفای است
نوع چهارم اختلاف روت و این در اشعار تازی جا فرست مادر فارسی اصلها
جائز نیست و شعری بمثل را با بنزدل منیر باید و روانندان قافیه میکنند
و انفعلی در میان آنها سائرند و امر است کما قال السکاکی في الردف بالالفاظ لا
یکامده الردف بغیر باختلاف الواو والياء فان الجمع بینهما غیر معيب نوع پنجم
اختلاف حرف قید بالمبدع خرج بمثل عمر و شعر قافیه کردن این چندان محبوب
نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضی الاساده نیز آمده نوع ششم اختلاف
اشباع در جایکه روی مقید باشد مثل تجابل و کامل اما قافیه کردن نوع هفتم
اختلاف خدوش نور و دور بالنسبه و این هر عیب راست و با لکسر گویند نوع هشتم
ایطاء آواز و زار فارسی شاکیان گویند و ایطاع تحوار کلر است و در قوافی بیگانه
اگر چه جا بمعنی دیگر اند ایطاع میگویند بل منتبت تجدیس است و ایطابرد و قسم است
حق و حلی ایطای حتی آنست که تکرار در ظاهر نباشد مثل دانا و مینا و جیلان و
سگر دان و بیا و میاد مانند آن و ایطای طلی آنست که تکرار در ظاهر باشد
مثل در و مند و حاجت مند و تنگمر و افسوگر مثل الفت و فون جمع و لفظ یاران و
دوستان و مثل یاد نون و لفظ سین و وزیر و نگین و شرمگین و مثل در کلها

[illegible][illegible]

ترجمہ حدائق البلاغہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

دباغها و اشباه آن و مثل کرد و نمک و وکین و کن و ترا و مرو و نثار و سرائ و اینها
چنانچه در بخش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد و مگر آنکه فیاصله
بسیار در قصیده و قطعه و غزل بایزند قال السکاک و عیب الایضا و تقارب

المسافة بين كبرية الالهي وانا واطالت لتقصيدة و تباعدت المسافة فقل ما يعاب
نوح ثم تضحك و انما كانت كفاية و منى موقوف بر ما بعد خود باشد چنانچه در
رباعی امیر خسرو در حسن ترا کسی نماند الا خورشید که بر صبح برون آید تا غروب
کند پاشی تو بوسد اما نانی تو بسوی او که تا بوسد پا نهی و تم است که پا بر
و قصیده و یا قطعه تغیر دهند و این فحش عیوب است اما اگر اشارتی بفرستد نماند ترک
عیب میگردد چنانچه آخری درین قصیده کرده سه نماز شام که از گوش
فدا و قدر و زبام حرم بنیفا و خسرو خاور و این از چند بیت اشاره بفرستد قافیه
میکنند سه بنای قافیه را یک الف زیاد کنیم بشرط آنکه نگردد خورد و اصل نظر
سوال کردم از ان نوید یزدی ابرار که این بذات تو آورده کائنات است
در هر عیب که اشارتی بدن نماند عیب نیست نوع یازدهم بحر قافیه مملوست
قافیه معمول آنرا گویند که تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهرساند چنانچه
درین دو بیت خواجہ حافظ ستم از بادۀ سنانۀ هنوز و ساقی ما شرفت چنانچه
هنوز و سیکشی و بغیر میگویی و توبه کردی و عشق یانه هنوز و چنانچه درین
ملفوظه شمع نه دلجویی پروراند کند و بر آتش او زد و پر و آنگند و فریاد زدن

شهرستان
شهرستان
شهرستان
شهرستان
شهرستان
شهرستان

ترجمہ دار الفکر للطباعة

[illegible]

در حالتیکه مقصور مشغول باشد و در مضارع و در حالت تبصر و تبسغ و در سرب و
نفسر و در حال صفت و در رجز و قتیکه و ذال باشد و در متقارب گاهی که
مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در رجز و قتی که عروض و در شش سالم
یا مخذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع
و در مضارع سالم و در بحر متدارک و مقطوع و متقارب سالم و در رباعی ابر قریع
می یابند اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل مخذوف و مخبون
مخذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع مخذوف و در سرب مطوی
مکسوف و در نفسر مطوی مکسوف و در رجز محبوب و متقارب مخذوف و
کامل سالم و غیر واقع میشود و اما قافیه متدارک در رجز مطوی می آید و بس
قافیه متکاوس و شعر فارسی نمی آید و در اشعار بازی رجز قسم باجماعی شتی
واقع میشود و تعداد و وقوع این چاقو قسم را در بحر یک و ششم و دهم سهیل حضرت
چشمک است که در وزن و دیگر هم واقع شود و شعبه ششم در بیان و لفظ
باید دانست که در لفظ عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر
مضارع یا ابیات بعد از قافیه رند و خلاف آن جائز نیست و نشان این
و در بیت مولانا طحوری در آه و آه که تقصیر می نکریم و چه حاصل فکر تاثیر
نکریم و و له خراب باد و سرچش کز ده مارا بهوش باش که بهوش
کرده مارا و زوز و خاله نصیر الدین طوسی حقه الله در و لفظ تکرار لفظ

[illegible]

[illegible][illegible]

فانما من فاضل
ممن ممن ممن
ممن ممن ممن
ممن ممن ممن

ترجمہ جلالیہ لسانیات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

دلالات حرفی و اشارات لفظی قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم یا فعلیت
است والا میتواند بود که شری مثلبر معا باشد و بجای اسم عبارتی از معا حاصل شود
و چون حصول معنی معانی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظی باشد
و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن
حروف و کلمات تواند بود و در حروف را در بنام سه صورت است اول صورت لفظی
دوم صورت رقمی سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معانی درین سه
صورت سائر و دایمی باشد و معاد و کلام و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه
دلالت بر حروف اسم با ترتیب حرکات و سکنت کند چنانچه در اسم حسن درین
از برای نام نیکویی تواند بود از سکون یکده شت و زید و بر حد فیر و زنی الفح و در اسم
علی چشم یکده شت لبکن جان من + بهر سکین دل بیان من + و در اسم محسن
اگر چه بهم باشد نقد و کان + بگاه سکیده محتاج سندان + ح ر ا ل ج س گفته
با تصحیح حرکات فافهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معانی است درجه دوم آنکه معا
دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشاراتی با اصلاح حرکت سکون
اسم در و نباشد و این قسم نیز خالی از نکال و معانی نیست و اکثر معانی از این قبیل
می باشد چه اشارت بحکمت و سکون اسم از معنات معاست به از ضروریات ما
درجه سوم نامه معاد دلالت بر ماده اسم نماید و اشارت بر ترتیب حروف در آن نباشد و این
قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم آنکه معاد دلالتی جالبی کند بر مجموع حروف

[illegible][illegible]

دور دی شاخ و منج و جبب و دہن و اسن آل آن گوئید و اول آخر کلمہ ارادہ پنجا
 چنانچہ در ہم شکر اللہ گفتہ کہ رونماید از غرہ ماہ تابانچہ در دہا شمار گشت
 مکرر ای شرف و در اسم نجیب گریان سید و جانم ز شوق دہن افشانی و بزر
 از دہن اسن گریبان گریبانی و در اسم سیف الدین و صفالین کافکن
 صاف یا قوی قمار و ور بود و روی در دوش ہم و ان اثنا بیار و الفاطیکہ و کلا
 بر احاطہ شی نہایت پست و جامہ و مانند آن ذکر کنند و اول آخر کلمہ از ان ارادہ
 نہایت چنانچہ در اسم موسی پست از مدعی و مغر از دست و خواہ کمین مغر کند
 آن پست و در ہم خواجہ چو قدر خویش از جامہ ہی نو بیارید و خوش آید بر
 قد و جامہ خود را کاشن نباید و جامہ جامہ بہ است و حرف وسط اگر زیادہ بر سب
 مقصود باشد و لہا و مرکز ہا گوئید چنانچہ در اسم ابو اسحاق یک نیمہ جلو آب شد
 از شرم و دلش کرد و ناگوشہ قدش و لہا ز جلو اسوختہ و در اسم شامیت
 رقیب است کہ یاب ز نام دوست خبر و چو ربات و دود لگشت زیر و زبر و
 و گاہے بطریق قاعدہ صفریان حرف اول کلمہ را فا و دوم را عین و سوم را لام گوئید
 چنانکہ در اسم قاسم فار قاف و عین لام و لام میم و در میان عین و لامش فا و
 سین و و جانب و سوی گوشہ و کنار و ہلو گوئید و از ان گاہی حرف اول ارادہ
 کنند و گاہی حرف آخر چنانکہ در اسم آدم ای دل خستہ شکایت مکن از قسمت
 خویش و میرسد جانت با ناو کہ خوبان کم و بیش و جانت لفظ مالت است

لا بد از این کہ در این کتاب
 در اسم نجیب گریان سید و جانم ز شوق دہن افشانی و بزر
 از دہن اسن گریبان گریبانی و در اسم سیف الدین و صفالین کافکن
 صاف یا قوی قمار و ور بود و روی در دوش ہم و ان اثنا بیار و الفاطیکہ و کلا
 بر احاطہ شی نہایت پست و جامہ و مانند آن ذکر کنند و اول آخر کلمہ از ان ارادہ
 نہایت چنانچہ در اسم موسی پست از مدعی و مغر از دست و خواہ کمین مغر کند
 آن پست و در ہم خواجہ چو قدر خویش از جامہ ہی نو بیارید و خوش آید بر
 قد و جامہ خود را کاشن نباید و جامہ جامہ بہ است و حرف وسط اگر زیادہ بر سب
 مقصود باشد و لہا و مرکز ہا گوئید چنانچہ در اسم ابو اسحاق یک نیمہ جلو آب شد
 از شرم و دلش کرد و ناگوشہ قدش و لہا ز جلو اسوختہ و در اسم شامیت
 رقیب است کہ یاب ز نام دوست خبر و چو ربات و دود لگشت زیر و زبر و
 و گاہے بطریق قاعدہ صفریان حرف اول کلمہ را فا و دوم را عین و سوم را لام گوئید
 چنانکہ در اسم قاسم فار قاف و عین لام و لام میم و در میان عین و لامش فا و
 سین و و جانب و سوی گوشہ و کنار و ہلو گوئید و از ان گاہی حرف اول ارادہ
 کنند و گاہی حرف آخر چنانکہ در اسم آدم ای دل خستہ شکایت مکن از قسمت
 خویش و میرسد جانت با ناو کہ خوبان کم و بیش و جانت لفظ مالت است

لا بد از این کہ در این کتاب
 در اسم نجیب گریان سید و جانم ز شوق دہن افشانی و بزر
 از دہن اسن گریبان گریبانی و در اسم سیف الدین و صفالین کافکن
 صاف یا قوی قمار و ور بود و روی در دوش ہم و ان اثنا بیار و الفاطیکہ و کلا
 بر احاطہ شی نہایت پست و جامہ و مانند آن ذکر کنند و اول آخر کلمہ از ان ارادہ
 نہایت چنانچہ در اسم موسی پست از مدعی و مغر از دست و خواہ کمین مغر کند
 آن پست و در ہم خواجہ چو قدر خویش از جامہ ہی نو بیارید و خوش آید بر
 قد و جامہ خود را کاشن نباید و جامہ جامہ بہ است و حرف وسط اگر زیادہ بر سب
 مقصود باشد و لہا و مرکز ہا گوئید چنانچہ در اسم ابو اسحاق یک نیمہ جلو آب شد
 از شرم و دلش کرد و ناگوشہ قدش و لہا ز جلو اسوختہ و در اسم شامیت
 رقیب است کہ یاب ز نام دوست خبر و چو ربات و دود لگشت زیر و زبر و
 و گاہے بطریق قاعدہ صفریان حرف اول کلمہ را فا و دوم را عین و سوم را لام گوئید
 چنانکہ در اسم قاسم فار قاف و عین لام و لام میم و در میان عین و لامش فا و
 سین و و جانب و سوی گوشہ و کنار و ہلو گوئید و از ان گاہی حرف اول ارادہ
 کنند و گاہی حرف آخر چنانکہ در اسم آدم ای دل خستہ شکایت مکن از قسمت
 خویش و میرسد جانت با ناو کہ خوبان کم و بیش و جانت لفظ مالت است

ترجمہ حقائق البلاغۃ

[illegible]

بان کی قید و ملاقات غرض
 اسی کو منتقل وادارہ سے
 زحافات اس جرم انسان
 میں جائز ہے کہ وہ دونوں حصوں
 میں سے ایک سے حال دل فرست
 دوسرا یہ عیب ہی کہ
 کی ملاقات کہاں پر ہے
 مصرع اس کا وزن پر ہے
 منتقل فاعل منتقل
 فاعل واحد و متکثر
 فاعل منتقل فاعل کج
 حال دل منتقل منتقل
 فاعل میں سے جہاں
 منتقل سے کہنا فاعل
 منتقل سے یہ فاعل جہاں
 منتقل منتقل کہنا
 منتقل منتقل کہنا
 منتقل منتقل کہنا

که در آخر کلمه واقع نشود و اگر از آن آب نخواستند جانب اول الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی کوهر سطر اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در آسم و سی آن شوخ افروز ساحری و نفسی و پنهان زردار و دفره کشته سیبی ساحر که گمان و تیر فرمایند کار از موی نمدیدیم و ندیده است کسی پوشیده از آن است که گمان تیر در لفظ ساحر و الف است و کار فرود آن عبارت از آن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیله است و چنانکه در آسم سطر ج دل را بود که و بیاد فدا و بد و تاجان بخود از اول آشفته و در هر لفظ تاجان ترکیب یافته که وسیله است و از یک تاج فسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از لطافت است و آنست که تعیین حرف بد که احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در آسم کریم آنچه دندان است و او را با که میکیان همه از شکسته نیم شده پوشیده و پنهان همه ماده آسم لفظ شکسته نیم است و چنانچه در آسم لغمان در دل من آفتاب طلعت آن سیم بر کشته ساکن غیر خود ساکن نمی خواهد دیگر و نوسه از استقامت آنست که حرف را بد که درجه او که در عدد و حرف کلمه دارد مثل ثانی و بیست و مانند آن تعیین نخست چنانچه در آسم و حید جهان پر از گرم یار و هر دوش یا بد که هر حساب عنایات خود و نیز آید از عبارت سابع نایات خود که تحلیلی و ترکیبی حاصل آمد و حرف و او مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظ را که باعتبار ذی شمس واحد باشد باعتبار معنی معانی تجزیه سازند بد و خبر و یا

[illegible]

ترجمہ حقائق الہامیہ

[illegible]

بیشتر مراد از خبر خبری نمی باشد. یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی اجزا همین اجزا نیست علی باشد یا غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی آنست که محتاج خبر و دیگر از کلمات بعد یا ماضی خود بنا اما مثال تحلیل بدو خبر و مستقل که از خبر خبری نمی مراد باشد چنانکه در اسم حرم گوشه نمیکارند و در زبان به شرف از دو خبرم و خندان و در معنی فم و در آن بعضی امر از دسترس است و مثال بدو خبر و مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدو را خارج از درک نامش خاص و عام و در قبا باشد شرف قادر بدو لفظ قادر بدو خبر و تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی قابل اما مثال دو خبر و مستقل که از یک معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم حرم مستراح راجع بدو در شمار نیست چون در وی دردت سازگار به لفظ شمار بدو خبر تحلیل یافته و از اول همان لفظ فم مراد است و ثانی معنی امر است از آوردن و پوشیده و مانند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد در صورت تحلیل زیاده بدو خبر و نحو ادا کرده و فایده این نوع تحلیل تسبیل عمل تبدیل یا علی قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدو رگ زشت و چنانکه در اسم شاهی کرد و حیرت زده است از خبر و کین و در لشد اربهی ای نازنین و در دل شیدا اربهی گفته و لفظ اربهی بدو خبر و یکی از آن غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب میکند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی در از بعضی لفظ اراده کرده شود و در خیالات تحلیل خبر و و چهار خبر

[illegible]

ترجمہ حقائق البلاغۃ

[illegible]

این ممکن است اما مثال تحلیل بجز مستقل چنانچه در آیه بالا بدان زمین این بود
چون خواستی هست بهند و غیر بدنی یافته به یکسان تاز است و لفظ یکسان به
جز تحلیل پذیرفته یعنی نمی که آن تازی است و در تازی نی را لاگو نیند تحلیل بچار
جز مستقل مثل لفظ بازندان که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل سبب
سهولت اعمال دیگر شود و در امثال اعمال تحلیلی و تحلیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام
آن در اینجا گذارم خواهد یافت و درین محل از مخافت تطویل و تکرار بجهنم قدر
اقتصاد رفت تحلیل و حقیقت از فروغ عمل تخصیص است چنانچه ذکر کرد
و اصل ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزای که پیش از ترکیب درین شعر
یک لفظ نبوده باشد و معنی جمعی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد
و لفظ خواهد آن اجزای قبل از ترکیب مستقل باشد و خواهد غیر مستقل اما مثال ترکیبی که
اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر میخ و بهای کسان را با
آن عمر و بهنید خود ساخته به وانه و در آن عمر و لفظ و امان ترکیب است
و نشان غیر مستقل چنانکه در اسم بیک گریه و پیش و قیام با من و منته بار است
از هر یک آنها یک آن ندارد و عبارت لفظ نهالی چو و جزو غیر مستقل ترکیب یافته
چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از عمت بخشا با زای سم بر بزر دل شده است
تیرس در و اندیش بهر لفظ و اشتی در اینجا ترکیب یافته چنانکه در اسم خرم طاهر
خطا گویم کسی که تیره شده دل خطا گوید بی چون هست حاصل لفظ کشی از و

[illegible]

افزون و افزون گار از
کشف مایه زمین گار است
اس کو روزی که زمین
نیاید چنانچه علم برین
فنون فاع لا مشمول
خبرن ما را در کمال

جز مستقل و غیر متقل مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی
 مستفاد میشود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آن منظم باید که باشد بجای او
 یا از ترسید و برش یا سر بند بر پای او از لفظ ترکی که ترکیب یافته ابقا
 الف از ارمضود است و از لفظ رو برش تبدیل رای رو بجزت یا مراد است
 فاعل و مولانا می شرف الدین علی نیرودی در حل مطرز عمل ترکیب را بر سه ذکر
 نموده و فشار ترک این عمل بهمانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع تجلیل
 میشود پس در نظر تحقیق از آن عمل تجلیل نیست بلکه داخل در دست نهادن
 ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تجلیل را در آن داخل نخواهد بود چنانکه در اسم
 عمر گشت و درین صورت ترکیب را بر سه علی باید نمود و ازینجا است که مولوی
 جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را علی علیحدّه قرار داده اند اما عمل تبدیل
 عبارت از آنست که بعضی از حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از
 حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی ابقا بدل از اراء
 بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تناسلی
 حروف و غرض از تئید یک تصرف اقرار است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل
 بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت همراه
 که در عهد تودل پیوسته گدازد و دو چندان گردد و نامی لفظ عهد بوسیله عمل
 اشتقاق اسقاط شده و یای بجای آن بیوسل عمل حساب حاصل آمده و این نوع خارج از

این ترکیب از اجزای مستقل
 مستفاد میشود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آن منظم باید که باشد بجای او
 یا از ترسید و برش یا سر بند بر پای او از لفظ ترکی که ترکیب یافته ابقا
 الف از ارمضود است و از لفظ رو برش تبدیل رای رو بجزت یا مراد است
 فاعل و مولانا می شرف الدین علی نیرودی در حل مطرز عمل ترکیب را بر سه ذکر
 نموده و فشار ترک این عمل بهمانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع تجلیل
 میشود پس در نظر تحقیق از آن عمل تجلیل نیست بلکه داخل در دست نهادن
 ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تجلیل را در آن داخل نخواهد بود چنانکه در اسم
 عمر گشت و درین صورت ترکیب را بر سه علی باید نمود و ازینجا است که مولوی
 جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را علی علیحدّه قرار داده اند اما عمل تبدیل
 عبارت از آنست که بعضی از حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از
 حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی ابقا بدل از اراء
 بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تناسلی
 حروف و غرض از تئید یک تصرف اقرار است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل
 بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت همراه
 که در عهد تودل پیوسته گدازد و دو چندان گردد و نامی لفظ عهد بوسیله عمل
 اشتقاق اسقاط شده و یای بجای آن بیوسل عمل حساب حاصل آمده و این نوع خارج از

این ترکیب از اجزای مستقل
 مستفاد میشود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آن منظم باید که باشد بجای او
 یا از ترسید و برش یا سر بند بر پای او از لفظ ترکی که ترکیب یافته ابقا
 الف از ارمضود است و از لفظ رو برش تبدیل رای رو بجزت یا مراد است
 فاعل و مولانا می شرف الدین علی نیرودی در حل مطرز عمل ترکیب را بر سه ذکر
 نموده و فشار ترک این عمل بهمانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع تجلیل
 میشود پس در نظر تحقیق از آن عمل تجلیل نیست بلکه داخل در دست نهادن
 ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تجلیل را در آن داخل نخواهد بود چنانکه در اسم
 عمر گشت و درین صورت ترکیب را بر سه علی باید نمود و ازینجا است که مولوی
 جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را علی علیحدّه قرار داده اند اما عمل تبدیل
 عبارت از آنست که بعضی از حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از
 حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی ابقا بدل از اراء
 بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تناسلی
 حروف و غرض از تئید یک تصرف اقرار است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل
 بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت همراه
 که در عهد تودل پیوسته گدازد و دو چندان گردد و نامی لفظ عهد بوسیله عمل
 اشتقاق اسقاط شده و یای بجای آن بیوسل عمل حساب حاصل آمده و این نوع خارج از

ترجمہ حدیث البیان

سید محمد علی خان صاحب

عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند
اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض برب خوص چون در آن شستی پنجمه
نفسه شد کنار و عوض و چنانکه در اسم اسعد و هن بر گل بسوی خود کشد زین
برستان خاک خوش زد و چاک ذیل جمله را می و دوستان و آخر این چهار لفظ
که خاک و خوش و دو و چاک باشد چون بحرف راسته تبدیل باید فار و خور و زور و چار
حاصل آید و گویا تبدیل بواسطه تحلیل حصول باید چنانکه در اسم نسی ویزند نشان
قدیمت در ویان و خواهند از آن نشان ترا بی ایشان و از لفظ نشان چنان
نشان ترا بی ملغوظی سازند نمی شود و لفظ نشان در بیت مخاطب ساخته تجلیل کلمه
ایشان و گویا عمل تبدیل متغیر کنایه باشد چنانکه در اسم کشمید از کمرش و
به آنچه نیا بد تغییر و خواهیم که بود صورت آن ما و نیز و مهر را چون قلب کنند بای
تغییری یابد و از این سی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود و
بانعرا و قتل گل از باد صغ خوانی و بر آب قبا صوف مربع یابی و از لفظ مرثیه
چهار گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فامی صوف بدل غرض است و
چنانکه در اسم معین مانند زرشود رخ من تا تو بنگری و مسکین تبدیل تو کن گویا
مراد از گویا گری زرشود رخ من است و از آن تبدیل من معین مقصود است و قتل
و چنانکه در اسم اسماعیل بعد کیسال سابقا سینه و سوز و مزان شارب پازینه
لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی نباشد سماعی است و از سال که شای

[illegible]

۱۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے
 ۲۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے
 ۳۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے
 ۴۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے
 ۵۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے
 ۶۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے
 ۷۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے
 ۸۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے
 ۹۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے
 ۱۰۔ جگہ کے لئے جو زمین کا حصہ ہے

سخن چو ماه پیاپی نمود ماه پنجمی و یکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر را راده کرده و چنانکه در اسم نور می نرود ماحرفی که آن بی قد و روی یار است و رست آخر کی بود بی و جنو همیش رو است و از اسامی حروف آنچه بی الف یا باشد نون است و گاهی بی لفظ تشکیلی میسر است که هم اول بعینه مذکور نمی سازند چنانکه در اسم به نام سبلی مهرن از رعایت تازه از دهن نیرین بر بخیزد و در بخار او نشاء و سبلیه تشبیه شده و گاهی بی لفظ حرف را که بنزله اسم ضعیف است مذکور کنند و از آن هم کسی اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که ناشی شود بقسم و علی گردد و حرف را بقانون تنم از لفظ قانون تنم اسم نون و سماعی تا را ساقط نموده انا نوع سوم که از اسم حرف بیات از اراده کنند و این در صاحب محل مطر را بداع نموده و باید که اشارتی باراده بیات واقع شود چنانکه در دو اسم امام وزیرین لعلش به بیات و دو جوهر زکات خولش و نام قریب گفت گاهی که از آن خولش و دو جوهر مراد از اسم لام و عین است و چون با بیات لام را بگیرند امام چهل شود و اگر یکبار بیات لام و یکبار بیات عین بگیرند این حصول یابد و چنانکه در اسم عبد القادر بنده چون دامن خود را ببط گرد و شد تمام و دل رفید از قصر فضل اسم را داون مقام و صبا و قصر را ساقط نموده و بیات صا و را بجای آن آورده اما غل تلخیص عبارت از آن است که اشارت بحکم نمایند یا بیشتر که در محلی معروف نشان باشد یا مذکور یا خجیم

ترجمہ حدائقِ ابلانہ

مرادش تنفس است و چنانچه در اسم اولیس ناهید ز مهر شتری بگیرد و در
اوقیتی است و شتری دارد مهر و چنانچه در اسم فیر و زنجبت با شرف
شتری و ماه بهین از دل اوج و صورت زنج بد بیاچند نقدیم نگار و در اسم
صاعد با آنکه دل زمین بر دهم بجان ایرش و بیدل صفا است مارا
پشم شیر کیش و و گااهی درین قسم لغتی که صرف مقصود علامت او باشد
و ذکر کنند و مراد او را هم بنابر جمله در تحصیل آن بعینه دیگر توسل جویند چنانکه
در اسم طیشور ترکی که فدای نام او کرو و بندوی فلک و خانه بر نور و دوش
بر حل که جدی و دولت کنایه آن نموده و علامت آن طوی مقرر است
و اما مثال آنچه در محل مذکور باشد چنانکه در اسم بیک ای محرم کعبه آنچه در
کوی + باید که نهفته ذکر آن مهر کوی + آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک
است اما اعمال ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع
باشند یکی را ذکر کنند و دیگر را خواهند اعم از اینکه در یک لغت موضوع باشند
یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان اشرف از نام شریف نونشان بگوید
لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید و در اسم همین نشانی از نام است
و لغوازه هم بلب جو توان گفت باز از زبان روان خوشه و از جوهر
پوشیده نماید که الفاظ متصل بر دو قسم است مفرد و مرکب و مفرد یا اسم است
یا فعل یا حرف و مرکب یا نام است یا غیر تا هم و عمل ترادف در جمیع این

میں نے اس کو دیکھا کہ وہ اپنے گھر میں بیٹھ کر اپنے گھر کے لوگوں کو دیکھ رہا تھا۔

عزیز میرا کیسے

اقسام واقع میشود اما در اسم جنس چنانکه در اسم صفت گذشت و در مصدر چنانکه
در اسم مسعود و خواهم بگویم چنانکه در اسم مفعول گذشت و تا آن زمان در
بنیم بگذشتن و از لفظ باز گذشتن و مراد است و آن مصدر است و در
چنانکه در اسم میهند و آشفته حسن است شرف در دل او و خبر روی نیکو
و دل را مجبوع و در اسم چهارم خوبان سائرگان سپهر مباحث اند و ما دوست و میا
ایشان نیکو و در موصوف چنانکه در اسم محمد الدین یکدم از سبب بودن
پای و سواس می خطیب و نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب و
لفظ آنان مراد از الدین و نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم
رستم آن شاه و سوار صفت رسیدانی و چون نام سوال کردم از حیرانی و بر طرف
سمن گفتند یکبار ز سوی و پس گفت تمام گشت اگر رسیدانی و از نو شعر خواست
و مراد از تمام گشت لفظ تم که مقصود باقی است و در فعل مضارع چنانکه در
یکجای که شرف داد از فراق دوست زبان و نام نیکو زنده و میاند جان و مراد از
زنده میاند لفظ یکجای است و در حرف چنانکه در اسم یوسف هوس و در حرف
شرف را در دل و از در دل چو در آمد به دست نه از رفت و از در دل قلبانی
مراد است و در مرکب تمام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان نیند
خلا مش و گمان خبر که گرد و نشان و پند و زنا مش و از لفظ گمان خبر و گمان
مراد است و در مرکبات غیر نام چنانکه در اسم غیبی از صورت نام او نشان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

روشن چشم بطبیح ترزیانی گوید و در اسم نور الاسلام است نام او که روشن
شد بر کوشش چشم جان و روشنائی مسلمانی بر نیکو تر زبان و در چشمی اقله
برزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد اشارت کردن بسیار پسندیده
است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبدالسلام بنده و ترکی شدیم
و در آنکه می پرسش نام آنچه اول فتمت بر خوان تباری و الاسلام و اما اگر
آنست که لفظی بر آوردیم یا بیشتر باشد و اشتراک تنهایی تراوت و معانی و اندو
زیرا که مقصود و معنی معانی حروف و الفاظ است و با جزو شدن معنی کافر نیست و
در تراوت مجرور دریافت معنی حقیقی فیهن از مذکور مقصود و انتقال میناید و اگر
آن بعد از علم و جنس موقوف بقدریه نمیشد و درین صورت وقت و خفائی که
در معانی و در تراوت تنهایی نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با تراوت
ضم میکنند و طرقلین آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و مجرب
شعری معنی باشد و بقصد معانی لفظی که مراد او باشد باعتبار مفهوم می گیر
چنانکه در اسم الف بیک گشت حاصل پی چو بر دم بر سر کوشش و بسکرو
خانه بگذشتیم بجان و دل و عاگوشش و درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری
در مقابل سکی آمد و بقصد معانی در مقابل ارزانی و ازان لفظ علما خواسته که
مراد گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور سازند بلکه بسبیل
تراوت آزند چنانکه در اسم سعدی در جواب شنیدم که نام نگار

[illegible]

این کتاب را در این شهر ...
در روز ...
در ماه ...
در سال ...

شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار امی یا تو اوم فرد و مری بر مهر و ویدار گوشت
که به بنیم بیدار از مهر اول بطریق تلخیص س خواسته و از لفظ و و م عین از و کما
اشترک و تسمیه حرف عین از اعل کنایه عبارت از است که خبری را بلفظ
غیر موضوع که ذکر کنند و از ان لفظ موضوع که او را خواهند و این عمل بر دو قسم است
کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست که موقوف بر ما و که بل ابداع
خاص شده نباشد بلکه مؤلف را بصفت و حالات و عوارضی که اختصاص بآن
دار و نشان دهند بخوبی که اندیشه از ملاحظه آن احتمال مقصود نماید و این نوع
تریب بفرست چنانکه در اسم حضرت زاسا مثلثی که غشش حاصل است و پس
مشروح بشود از شرف ای خبر الملی و او را برابر است بهم مرکز و محیط و نصف محیط
مغزیش لفظ مطلع و پوشیده نماید که حرف را نصف محیط و در اسم مذکور واقع شده
و آنرا باعتبار تاخیر مغزی گفته و شرف را باعتبار تقدم محیط مطلع گفته و عذر
ثالث خامش و و چنانکه در اسم شمس نام تیره خست روشن کم مفصل و ثانی
و ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول و این نوع را باعتبار حصول اسم ماضی
گفت و اما در حقیقت نفوذ است و گاهی در کنایه ابداعی بقدر اعداد و مصطلحات
علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بے خار لقب کسی گل کام نمید بوی
طلب کس بر اوی نرسید و زنهار و لا تو در کین باش مکر و تا در گوش و ادوات
پدید و مراد از ادوات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تلخیص حاصل

این کتاب را در این شهر ...
در روز ...
در ماه ...
در سال ...
این کتاب را در این شهر ...
در روز ...
در ماه ...
در سال ...

این کتاب را در این شهر ...
در روز ...
در ماه ...
در سال ...

غافلین و راجس
 اور کسب و کسب و کسب
 غافلین و راجس
 اور کسب و کسب و کسب

[illegible]

عالمین کے لئے
مقامی سبب سے
رازدار کی کاسہ
سکھانے والا
پھر خرم سارا
نقل و حرکت میں
آگاہی کا علم
جیسے قلم

ترجمہ حقائق البیانہ

[illegible]

بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بود بطور صنعت انتخاب کرده و درین بیان نخواستیم
 عربیت مقرر است چنانکه در سیم صدر رقم مهر چو با او دیدیم از خود از خانه نشان
 پرسیدیم هر رقم مهر حرف سین و از ضمیر او که راجع به هرست مایلین خواسته و
 مصرع ثانی کنایه ابداعی است چه خانه چهارم خانه مهر محبت است و از چهار
 حرف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابواسحاق حیان سرود قدش اسم
 نو نگار کایشان + نهاده سر سیم و در میان دل بخود + از سرود قد و دال مقصود
 در سیم نو بوست و از ضمیر ایشان که راجع به سرود قد است سیم هم گفته و سیم ثانی
 حاصل کرده و از دل هشتم راوست و درین قسم کنایه اکثر تو سل بند کر طره خود و در
 و مانند آن جویند چنانکه در اسم امام انچه را آینه ام قمری بود آب و عکس انچه شستن
 بنمود و در اسم قوام گرشی شرح جمال تو شرف دارانده + ما بخود شود و در و در
 آن و مانند + انچه خود شدن + ما و اسقاط رای قمر راوست و گاهی این نوع کنایه
 با تسمیه کم کنند چنانکه در اسم سعید قدرت حرکت کرد و الف بخود شد + آتو دل
 سرشته اش آری بشماره از بخود شدن لفظ الف خدمت ساسی از داد است
 و لفظ سرشته در پنجاه از محسنات معما است و از لطائف این نوع است این معما
 با سیم او هم محتسب چهارم می می دی بر سر کوهی بر خیت + شد تا شاکر و آن باد
 که بر سوی بر خیت + لفظ شاکر و تجلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل تصحیف عبارت
 از آنست که تغیر صورت رقی بر حرفی یا بیشتر جهت حصول ما و او اسم اشارت

[illegible]

اور فریب سے نفرت
معاذین خاص
دوسروں کے صند اور
ابتداءً خوب اور کریک
اور ایک سالم اور
عروض اور فریب
انضم آج اور فریب
معاذین خاص
اور فریب اور فریب
اور فریب اور فریب
اور فریب اور فریب

نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه تصنیف تصحیف باشد و آن
 بقدر تصحیف و تصحیف و رسم نقش و شکل و صورت و نظائر آنست این جمع
 را تصحیف و تصحیف نامند و دوم آنکه اشارت کرده شود بحجوب یا اثبات نقطه که باید آید
 بصفه حروف است از یکدیگر و این را تصحیف بجای گویند و مورد این عمل از حروف
 چهارگانه است و در حروف است و در شش حرف دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن
 لفظ که به عمل مجتمع است اما تصحیف نمی باو صناع نشانه و توقع می یابد و از یکدیگر
 آنست که صیغه تصحیف را بحال تصرف یا کلمه که در ال بر محل تصرف باشد اصناف
 کنند چنانکه در اسم ابو تراب شرف و در صورت دیوب صابر و ترا جودیکه است
 از در و شاکر و در اسم فتح الله در صورت بوسه تو حال عجب است و میر و شرف
 و بجای اتش سبب است و چنانکه در اسم میر حسین چون میشود سوار بر شرف
 ستم زکین و سرسیر و در صورت این ملجأ بسین و در اینجا تصحیف بصیر می گویند
 راجع بحال تصرف است مصنف شده و کاهی صیغه تصحیف را بی اصناف
 استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب اگر در ان بت عفو باشد ای شرف و صورت
 در ان خوب تر نماید بکف و در اسم بشیر بامید کامی که آید بکف و بی نقش بر دل
 شکار و شرف و در اسم عمران که انانی نام آن شکار شیرین دمان و وید
 شیرینک و انش بند و زان گفته بخوان و در اسم ناصر نام ترا ای نامور و ریال
 والا که تا نقش کرد و بر بصر شد محواز و نقشه دگر و از یک نقش تا نا خواسته

توضیح فی البلاغة
 از در و شاکر و در اسم فتح الله در صورت بوسه تو حال عجب است و میر و شرف و بجای اتش سبب است و چنانکه در اسم میر حسین چون میشود سوار بر شرف ستم زکین و سرسیر و در صورت این ملجأ بسین و در اینجا تصحیف بصیر می گویند راجع بحال تصرف است مصنف شده و کاهی صیغه تصحیف را بی اصناف استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب اگر در ان بت عفو باشد ای شرف و صورت در ان خوب تر نماید بکف و در اسم بشیر بامید کامی که آید بکف و بی نقش بر دل شکار و شرف و در اسم عمران که انانی نام آن شکار شیرین دمان و وید شیرینک و انش بند و زان گفته بخوان و در اسم ناصر نام ترا ای نامور و ریال والا که تا نقش کرد و بر بصر شد محواز و نقشه دگر و از یک نقش تا نا خواسته

از در و شاکر و در اسم فتح الله در صورت بوسه تو حال عجب است و میر و شرف و بجای اتش سبب است و چنانکه در اسم میر حسین چون میشود سوار بر شرف ستم زکین و سرسیر و در صورت این ملجأ بسین و در اینجا تصحیف بصیر می گویند راجع بحال تصرف است مصنف شده و کاهی صیغه تصحیف را بی اصناف استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب اگر در ان بت عفو باشد ای شرف و صورت در ان خوب تر نماید بکف و در اسم بشیر بامید کامی که آید بکف و بی نقش بر دل شکار و شرف و در اسم عمران که انانی نام آن شکار شیرین دمان و وید شیرینک و انش بند و زان گفته بخوان و در اسم ناصر نام ترا ای نامور و ریال والا که تا نقش کرد و بر بصر شد محواز و نقشه دگر و از یک نقش تا نا خواسته

ترجمہ حقائق البیروتیہ

[illegible]

و از دیگر حرف با ا تصحیف جعلی که در آن بحج یا اثبات نقطه حاجت افتد
و تعبیر از نقطه بگوهر و خال و دانه و زره و مانند آن نمایند بسبب طریقی می آید
یکی آنکه حروف جمله را منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطه دیگر
ببفزایند چنانکه در اسم فاضل گردد و در وسط فصل شتا از عطایست یک نقطه
چکدر سر و برآید ز کنارش و در اسم شیخ و یس آبروی باشد و پدید آمدن
را و میکنم صرف می در مای اشکاب خویش را و در اسم حضرت راست بر ورق
گل و خال غنبر فام که در مجسمه درآید شرف برآورد نام و در جامع تصحیف جعلی
ضعیفست این معانی هم شیخ علی آمدن من چهره پرا از قطره غوی و دیدم رخ
اوسوال کردم از وی و بر ماه ستاره ایچه تصحیف بود و چون گفت تصحیف
دیگر دیدم بی و مراد از تصحیف دیگر لفظ جعلی است که تصحیف اوج علی شود و طریقی
دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف معجزه جمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم
من جو رخت چران گوهری که بود و در چشم قطره بارز در یادری کشود و در اسم
مسعود و انما بهر نثار فشانده و دل بر سر نهاد و فتح و در برم تو و دوش از سر
بگذشته بود و طریقی سوم آنکه نقطه را از محلی بمبطله انتقال نمایند چنانکه در اسم
یوسف خالما داری تو در گرد و زیر ب عیان و از شرف خیز صورت بیدل
نماند آن زمان و در اسم رستم دلا که گاهی اندر بیم اشک ماقدم و بالافشان
خروا بهر نثارش و مبدوم از باب لغت صورت تصحیف جعلی است این معانی هم شرف

[illegible][illegible]

[illegible]

اما اسلوب رقمی عبارت از آنست که اشارت بعضی ارقام هندسی
نمایند و از آن عدد و او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت
نمایند با ثبات صفر از برای قتی یا اسقاط صفر از قتی دوم آنکه ارقام را
به یکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در اسم سراج در خط خوبی چو زخمه ای
باج و صفری که کن از اولین لفظ خراج چون یک درج صفر از خاکم
شود پس گردد و تغییر گفته در اسم رضا چون آل شفته ام کیپایه بالاتر رود
و از در و از برای ثقت گردد و ثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال
دیگر باشد چنانکه در اسم جمال تا طلوع مهر ماه آئینش از شوق شمال
شد مگر از اولین برج شمالی را غروب و مراد از اولین برج شمالی حمل است
در رقم آن در تقویم صفر است و از آنکه از غروبش اسقاط دو صفر مراد است
از سه صد که رقم شصت است در لفظ شمالی و چون دو صفر از رقم شصت کم کنند
جیم شود و شمال طریق دوم ازین اسلوب نمایند در اسم حیدر و ال که در دم
اذان و لبر محاسب نام و از طاعت کلاک گهر بار ساختن زیور دست و یکی سیاه
بهشت و دوز در رقم دانه را شمار کرد و در آرد و حریف از سر دست و چون
رقم یکی را میان بهشت و دوز بنویسند دو صد و شصت شود و اول سوم در
اسمال تحمیل و آن سه عمل است تالیف و اسقاط و قلب اما عمل تالیف
عبارت از آنست که مواد متفرقه اسم را که بواسطت اعمال دیگر محصول گردیده

ترجمہ الحق البلیغ

میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ میں نے ایک نیا
کتاب لکھا ہے۔

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

کتابخانه ملی افغانستان

وہی کو لائن میں

جواباً

قانون میں سے

دوسرا ان کے دو فرزند

سے ہیں ایک ایسے فرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فصل اول در بیان کلیات

و در اسم کمال رتم بودی که گل در آب نمند، خوی بردی تو عکس کردان
حال و در اسم مبارک نام دل است نامت دل زان گرفته در بر و در
شرف نمند خیر عارف بنور و در اسم محمود و صورت جود است و بس خواج
والا که و انفس کش کلاه مثل کلاهش کم و در اسم شاه گر گین میر و جفا
باز قیاسش بیل و یارب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل و اصل اسقاط که
از تخلص نیز گویند چنانست که در من یا بیشتر از حروف حاصله را بنید از بنی
اشارت بعد از اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد
و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی اسقاط گردانند از اسقاط خاص نمند
و آن لفظ را منقوس منہ گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل نمند
و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوس مهم و در ضمن منقوس منہ دهن نامک
تصرف سازند و در وجه اعتبار بنید از ند و این را اسقاط غیبی گویند و دوم آنکه
منقوس را در غیر منقوس منہ معین سازند از در وجه اعتبار اسقاط نماید و چنین
اسقاط را شکی خوانند و در اسقاط عینی تخمین منقوس و تفتیس او از یک
حبارت حاصل میتوان شد بنوعیکه بهج شل و افعال اصولی و فروعی احتیاج
نیفتد چنانکه در اسم قوام را بر در روی تو خواندیم نام تمام و آن در پیش
باز و مے نام تمام بوده اما در اسقاط شکی تخمین منقوس بے وسیله علی از
اعمال تحسینی صورت نمند و الفاظی که دلالت بر تخمین نماید از اصیغه

در اسم کمال رتم بودی که گل در آب نمند، خوی بردی تو عکس کردان
حال و در اسم مبارک نام دل است نامت دل زان گرفته در بر و در
شرف نمند خیر عارف بنور و در اسم محمود و صورت جود است و بس خواج
والا که و انفس کش کلاه مثل کلاهش کم و در اسم شاه گر گین میر و جفا
باز قیاسش بیل و یارب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل و اصل اسقاط که
از تخلص نیز گویند چنانست که در من یا بیشتر از حروف حاصله را بنید از بنی
اشارت بعد از اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد
و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی اسقاط گردانند از اسقاط خاص نمند
و آن لفظ را منقوس منہ گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل نمند
و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوس مهم و در ضمن منقوس منہ دهن نامک
تصرف سازند و در وجه اعتبار بنید از ند و این را اسقاط غیبی گویند و دوم آنکه
منقوس را در غیر منقوس منہ معین سازند از در وجه اعتبار اسقاط نماید و چنین
اسقاط را شکی خوانند و در اسقاط عینی تخمین منقوس و تفتیس او از یک
حبارت حاصل میتوان شد بنوعیکه بهج شل و افعال اصولی و فروعی احتیاج
نیفتد چنانکه در اسم قوام را بر در روی تو خواندیم نام تمام و آن در پیش
باز و مے نام تمام بوده اما در اسقاط شکی تخمین منقوس بے وسیله علی از
اعمال تحسینی صورت نمند و الفاظی که دلالت بر تخمین نماید از اصیغه

در اسم کمال رتم بودی که گل در آب نمند، خوی بردی تو عکس کردان
حال و در اسم مبارک نام دل است نامت دل زان گرفته در بر و در
شرف نمند خیر عارف بنور و در اسم محمود و صورت جود است و بس خواج
والا که و انفس کش کلاه مثل کلاهش کم و در اسم شاه گر گین میر و جفا
باز قیاسش بیل و یارب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل و اصل اسقاط که
از تخلص نیز گویند چنانست که در من یا بیشتر از حروف حاصله را بنید از بنی
اشارت بعد از اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد
و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی اسقاط گردانند از اسقاط خاص نمند
و آن لفظ را منقوس منہ گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل نمند
و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوس مهم و در ضمن منقوس منہ دهن نامک
تصرف سازند و در وجه اعتبار بنید از ند و این را اسقاط غیبی گویند و دوم آنکه
منقوس را در غیر منقوس منہ معین سازند از در وجه اعتبار اسقاط نماید و چنین
اسقاط را شکی خوانند و در اسقاط عینی تخمین منقوس و تفتیس او از یک
حبارت حاصل میتوان شد بنوعیکه بهج شل و افعال اصولی و فروعی احتیاج
نیفتد چنانکه در اسم قوام را بر در روی تو خواندیم نام تمام و آن در پیش
باز و مے نام تمام بوده اما در اسقاط شکی تخمین منقوس بے وسیله علی از
اعمال تحسینی صورت نمند و الفاظی که دلالت بر تخمین نماید از اصیغه

ترجمہ جامع القرآن

کتابخانه ملی افغانستان

اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص عام صیغه خاص آنست که میگوید
مقتضی زوال جزوی معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر
تخصیص و تمیص معاً میکنند مثلاً لفظ ناقص و ابرو کو تا و مختصر دلالت بر
نقصان حروف آخر نماید چنانکه در اسم علی و در چشم ناقص آید ما و تمام در
جز صورت نجویند اهل کمال معنی و در اسم تخم و کس که سخن گوید یکتم تار و
وصفت یار و زیر بالای است باقی سخن را ببرد از و لفظ محجوف و تهنی
خالی و شهادت آن اشعاری بر نقصان مابین طرفین کلمه میکنند چنانکه در اسم
سلیف تشنه ایم و جهان پر آبجیات و با بسوی تهنی کنار فرات و صیغه ما
آنست که مشعر باشد بر جدا شدن خیرے لاطی تعیین و درین صیغه ناچار است
از انضمام امری دیگر که افاد و تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی اشمله
معلوم خواهد شد و باید دانست که از هر طریق اسقاط صیغه فنی است و این اگر
بنظر نیست و نبود مانند آن باشد متوجه منقوص شود و اگر الضیغه ندارد و
آن بود عائد بمنقوص منه گردد چنانکه در اسم بلال بیتش از یکیشی شاید و
پیوند را گسل و بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد و دل و صیغه که
درین عمل بسیار واقع میشود و کلمه بی است و آن در اسقاط صیغی بر ادوات
استقامی و نخل میشود و در اسقاط مثله بر لفظ منقوص یا آنچه وال برداشته
می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روی یار شد خرم و

[illegible]

کی صورت میں نکلتی اور
پہلے شہر کی طرف اور
پھر پانی کی طرف
موجوں کی طرح
چلنے لگتی تھی۔

توضیحات و حواشی در حاشیه‌های بالایی و پایینی صفحه

توضیحات و حواشی در حاشیه‌های چپ و راست صفحه

شعر برین عمل باشد بی توسط بالفاظ مذکور از قلب جعلی خوانند و حلی
اگر بهان جزو که قلب او مراد است بعینه در فعل خود بدست نیز تصرف گردد
آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن سخن
کنند قلب جعلی شئی خوانند چنانچه در محبت اسقاط گفته شده و اگر محل
تصرف این عمل یک کلمه باشد و بر ترتیب برگردد و آنرا قلب کل گویند و اگر
بعد از ترتیب قلب بشود و قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد
آنرا قلب کلی خوانند و قوع این عمل یا سبیل مویب است یا بطریق
چنانکه در اسم الیوب نام آیهیستم و کم شد دل من ناگهان بدوئی دل
نشنوم یا بحر نام او نشان در قلب در مصرع اول که دل من بران
ولایت میکند استعنائیت چه اسقاط سیم و نون از لفظ نام واجب است
که بر ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی و جوبی است فانهم و صیغه قلب
کل لفظ قلب و در آیه گویند و عکس کشتن و فطرات آن است و صیغه قلب بعض
لفظ آشفته و پریشان و بهم برآمده و شبهه آن اما لفظ زیر و بالا اگر برود
کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه و حروف اطلاق کنند
بقلب کل تعاقب خواهد داشت و مثله این اقسام و مطاوی اعمال سابقه
سمت گزارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند از ان نموده میشود و مثلاً
چون لفظ ترسم ماده اسم رتم سازند و کسوت نظم و برین مثال باشد

توضیحات و حواشی در حاشیه‌های پایینی صفحه

تمهيد إلى فن الباطن

[illegible]

رستم نامش بود گویم و گوی پیش رقیب و ترسم که هم برآید آشفته شود و قلب
بعضی و نفعی باشد و اگر چنین ادا نماند رستم ترسم که سرش بر قدم افتد و در
قلب کل جلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سرش بر زمین قلب
جلی شلی باشد اما شال قلب چنانکه در اسم شو چهر دل بی نام رفته با دیده در
چونم بود باز گردیده و قلب بعضی چنانکه در اسم حمید و دشتینه شرف چو باران
آشفته میج باز بخواند و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دامن چون
مغشوقه دارد و درون و درمی خود پیش او رفته ویدار نیلی یکن نیست و در
نفع این عمل بدیگر اعمال معانی حاصل شود چنانکه در اسم نسی کاتب قدرت
نصرت شکبار و بی قلم بگذاشت بر زحار یار و از عبارت بی قلم بگذاشت بر
حاصل آمده چنانکه در اسم سهراب از یل سرشکم ای می قد هست از نیت
داد بید و عبارت پیش تاب گرفته تجلیل حاصل شده و قلب جلی خواهد
باشد و خواهد شلی بی وساطت علمی دیگر از اعمال معانی تمام میشود چنانکه در
حسن نمن را چو سرور میان و اتم و بجز صورت نام نیکو نبود و اینجا عمل متباد
اتمام قلب جلی عینی شده و چنانکه در اسم امین که جهان بر شود از سر و
لا اله الا الله و از ایمان سر و تو خواهم که در اسم بکنار و در اینجا عمل تبیه معانی
و اتم قلب نموده کور شده و چنانکه در اسم رشید شرف است همان
میداشت از سن و چو رشیدی اتم و می گشت روشن و در اینجا عمل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

تخصیص مسیله اتمام قلب جعلی ثمنی شده و قائل و درین مقام مباحث اعمال
منزوریه نمائی با تمام پیوست جدول چهارم در اعمال تبدیلی و آتش
عمل است اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم
اظهار و اسرار پنجم معرفت و مجهول ششم تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین
علی زیدی در محبت حلال تعرض بکر این اعمال ننموده بنا بر آنکه از ضرورت
معنائیت و مبادون اینها تمام است اما مراتب این اعمال در حسن و عکس آن
اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحركات و سکنت حروف
با تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زبان می که ملک تو
بود نیست عجب اگر زیر و زبر یافته خود را هر یک مراد از می لفظ است
در ملک که اشارت بقوت و کسرت آن نموده و در اسم حسن زانند خلوت نشین چون
وید حسن آن جوان و چون دل باشد دل مفتون آن ابرو و کان و از لفظ
مفتون لون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل شده و در اسم الغ کشته زلف
قدش دل گر آید هم هر دم نهر از زلف پیایی به پیش و قامت هم به یعنی فیض
لام پیایی به پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم و از دیگر پیش
احداث صفت مراد است و در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و دکن
کش زومی کرده می زیرش نهان میکنند انگار می و لباس ازرق
اق میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یا سه او مقصود است و انگار

[illegible][illegible]

ان کو دیکھ کر
 میں بہت غمگین
 ہوں اس کو فائدہ نہ
 پہنچے میں بھی
 ان کی اور ان کے
 اول میں داد اور سلام
 کے عین زور و فطرت
 اور الف اور کس
 فطرت اور دوسری
 واسطی میں اور
 عین میں ان کو
 میں داد

از آنست تبدیل نموده و او را در مخفی ساخته با اشارت لفظ ناکفته و درین
عمل باید که اشارت باظهار یا اسرار کرده شود و اما معروف و مجهول آنست که
حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس معنی معروف و مجهول در صحبت
قافیه مذکور شد و اما مثال این عمل چنانکه در اسم نور تاجکی دل خون خور و
سیجود از لعل تو بهر پیش نوش آید که باشد سیر از آن در وی نه هر پیش
نوشاید که سیر باشد یعنی ابتلاع داشته باشد و در وی زهر حرف رست و چنانکه
در اسم ترکی یکی اطالع و نجبت هایلون یکی زیر و برگشته و گرگون و ما
اسم لفظی است و گرگون شدن زیر اشارت معروف شدن که کثرت
دازد و گرگون شدن زیر تبدیل یایی یکی بحرف از مقصود است و چنانکه در
اسم نویان در طرف نقاب بنظر آید دل که بود و پیش رخ آن نگار
ماکل بختاد و از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است و پیش او را مائل بختاد
گفته و این اشارت مجهول بودن نموده فون است اما تعریب و کتب است
که چهار حرف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا
بالعکس چنانکه در اسم بشیر است ای سپر از تو هر چه دازی نه خورشید و ستاره
را پناهی و از لفظ سپر چون خوراد که حرف سین است تبدیل به لفظ شی یا
بشیر پناهی فارسی شود و لفظ پناهی به و خبر تحلیل یافته یعنی یایی فارسی گشت
و ستاره است و دو نقطه باشد و در اسم سراج از بهر دعای آن زیبا چهر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

ترتيب حلق البلاغة

من جبرک سالامون
لامرکه آده گورلی
توقون منتقل کون
آدمین جبرک
کون من جبرک
نارین من جبرک

برداشت دست عالمی از سر غیر حاصل و دعای دست برداشته بین
اکثر تار و کزده و سومی سپهر حاصل ال چار است چون برگرد و راج
میشود و برداشتن اکثر تار و اشارت است به تبدیل حجم فارسی بحجم تازی این
و عمل اخیر از مختصرات متاخرین است و حمیات این جدول از نتایج طبع
ملا میر حسین شفیع منیا پوری است جدول حجم در شرح نفوذ ماهیت آن باب
و است که نفوذ کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و
خواص و لوازم آن خیر و لالی که در آن خفای باشد و فرق در معاد و لغز است
که مقصود اصلی در معارف و الفاظ است و در نفوذ مقصود و ذوات است
و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم نفوذ میوان گفت و هم معانی که درین
قطعه جلال اسے حکمی که ز کلام تو اگر نقطه چکد به بر رخ حجاب نشینان فلک
حال شود و چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی و گزاید و کنی ای حمود
و این دال شود و در نصیحی خبر و باقی آن نام بزرگ و بر زبان برگزاید
لال شود و مولانا شرف الدین علی نیرودی در حلل مطرزا و در ده که هر چه در
قصه الغازی گردد و نفوذ دلالت بر آن کند مقصود و همان باشد پس ما خط
آنکه او را و لالی است بر چیزی پانہ و در معارج سرح انظار قصید است
و هم نفی است که دلالت کند بر یکے پس در مطرح اشعه اشارت خفای
صلوح نالیش امری دیگر معتبر است و شعور یان متبع شعورے دیگر پس اگر

[illegible]

کے باقی۔ اچھا اور بد
دین چسکا اور بد
دین خونی اور بد
دین انجینی قح یکہ
آؤ جی بھلاؤ
معاذ اللہ
لوگ اس کے
نعمت کے
میرزا اور
کریم علی

ترجمہ حدیث الن بلاغہ

توجه به کوه را اغتر در انداختن مجر لفظ و حروف باشد یا ترتیبی معین
قطع آنرا از کلام و بعضی حسیت یانه و اگر سها شمارند مراد از آن لفظ باشد یا
لاخطه و دلالت او بر سبکی تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت نفی دیگر
این لغت و ملاحظا هرگز دید قابل و از موجبات حسن و جودت نفرا نیست که
احوال و اوصافی که برای مقصود و ذکر کنند بی تکلف بران صادق آید و منافات
و از خود الیکه دیگر خبر را با مقصود و در آن شرکت نمایند تقسیمی او اناید که مجموع آن
مختص باد باشد چنانچه بعد از شعور مقصود و شبهه نماید و اوصاف متناقص و
احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود
بمعنی کند بهره تمام از قبول یا بد زیر که طبایع را الباع امور غریبه فیهی تمام میباشد
و فایده لغت تشجید خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند متجارب
میرود در ضلال آن تیر صفت که شد و مان آماجش و در طور کلیم از جوهر
هر چند بخوردی و میغی مثل است و حکام و مهند از بن دندان با جش و تقویر
گفته و در انما حسیت آن شکل و در زبر مثال آسان نیست گردون لیک
جاد دارند و روی دختران به اختراش را همیشه از شفق باشد قبادان همه
پیچیده و یکجا در خریز و نشان به ضبط از از وی نیاید که زنی تغیش بسبب پرست کند
میکنند از از دل خود در اعیان و طرف او از خوان قسمت لغتها دار و لذت و لیکه
در طریش نیایی لغته بے استخوان هر چه و لیکه است و دندان برنگر انشود است

[illegible][illegible]

بر یاد شباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ و سرقة در شعر و دو
لوح میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی از این دو بر چند قسم میتواند بود و اما قسم
اول از نوع ظاهر سرقة آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییری در لفظ و معنی
اخذ کند و این را در عرف شعرائ عرب نسخ و احتمال نامند و چنین سرقة بسیار
مذموم و مذیوب است علامه نقض ازانی در موطول آورد که عبد القدر بن زهر
و نجاش بن عبید حاضر بود این دو بیت را بنام خود خوانده اند و آنست که
اشاک و جدته علی طرف الهجران انکال العقل و ویرکب حد السیف من ان
تصفه و اذا لم یکن عن شفرة السیف فرجل و ترجمه اش نیست که هر گاه تو
یا برادر خود را نصاف کنی بیای بی او را بر طرف جدائی اگر مایل هستی دومین سرقة
سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر مغزی غیر از من نداشته باشد پس معاویه با گفت
که بعد از من تو سرگفته و منو ز عبد الله از مجلس برینجا بسته بود که معن بن اوس
و اصل شده و تصفید کا خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود و بر خواند و گاه
معاویه بعد از الله بن زهر گفت که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است
عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از دست اما چون او برادر رضاعی من است
من بمصرف شدن شعر او سزاوارم و این قسم را شعرائ صاحب قدرت بعد
از کتاب ننمایند مگر سبیل کو او را و خاطر چنانچه غزل خواجیه حافظ که مطلعش
انست حافظ زبانه و مل تو یابند ریاض و عنوان آب و زتاب و بحر و در

مذکور است که این شعر را
عبد الله بن زهر و نجاش بن عبید
حاضر بودند و این دو بیت را
بنام خود خوانده اند و آنست که
اشاک و جدته علی طرف الهجران
انکال العقل و ویرکب حد السیف
من ان تصفه و اذا لم یکن عن
شفرة السیف فرجل و ترجمه اش
نیست که هر گاه تو یا برادر
خود را نصاف کنی بیای بی او را
بر طرف جدائی اگر مایل هستی
دومین سرقة سوار میشود بدل
ظلم کردن تو اگر مغزی غیر از
من نداشته باشد پس معاویه با
گفت که بعد از من تو سرگفته
و منو ز عبد الله از مجلس برینجا
بسته بود که معن بن اوس و اصل
شده و تصفید کا خود را که این
دو بیت نیز در آن داخل بود و
گاه معاویه بعد از الله بن زهر
گفت که آیا تو نگفته بودی که
این دو بیت از من است عبد الله
گفت که لفظ و معنی همه از دست
اما چون او برادر رضاعی من است
من بمصرف شدن شعر او سزاوارم
و این قسم را شعرائ صاحب قدرت
بعد از کتاب ننمایند مگر سبیل
کو او را و خاطر چنانچه غزل
خواجیه حافظ که مطلعش انست
حافظ زبانه و مل تو یابند
ریاض و عنوان آب و زتاب و بحر
و در

از این شعر که
عبد الله بن زهر و
نجاش بن عبید
حاضر بودند و
این دو بیت را
بنام خود خوانده
اند و آنست که
اشاک و جدته علی
طرف الهجران
انکال العقل و
ویرکب حد السیف
من ان تصفه و
اذا لم یکن عن
شفرة السیف
فرجل و ترجمه
اش نیست که
هر گاه تو یا
برادر خود را
نصاف کنی بیای
بی او را بر
طرف جدائی
اگر مایل هستی
دومین سرقة
سوار میشود
بدل ظلم کردن
تو اگر مغزی
غیر از من
نداشته باشد
پس معاویه
با گفت که
بعد از من
تو سرگفته
و منو ز عبد
الله از مجلس
برینجا بسته
بود که معن
بن اوس و اصل
شده و تصفید
کا خود را که
این دو بیت
نیز در آن
داخل بود و
گاه معاویه
بعد از الله
بن زهر گفت
که آیا تو
نگفته بودی
که این دو
بیت از من
است عبد الله
گفت که لفظ
و معنی همه
از دست اما
چون او برادر
رضاعی من است
من بمصرف
شدن شعر او
سزاوارم و این
قسم را شعرائ
صاحب قدرت
بعد از کتاب
ننمایند مگر
سبیل کو او را
و خاطر چنانچه
غزل خواجیه
حافظ که مطلعش
انست حافظ
زبانه و مل
تو یابند ریاض
و عنوان آب و
زتاب و بحر و
در

تَحِيَّاتُ خَدَّائِكَ السَّامِعَةِ

و درین قسم اگر چه بخواهید از ما خود منتهی البلیغ باشد مقبول و مدد و رحمت است چنانچه
درین دو بیت بستانم از اقب الناس لم یظفر بواجبه و فاز بالطیبات
الفاک للبحر سلم من اقب الناس ات تمام و فاز بالذقة الحسور و ترجمه بیت اول
آنست که هر که در کار خود مردم ظفر نیافت بطلب خود رسید بخیر بمانی پاکیزه
مرد شجاع قال صاحب البحر معنی بیت دوم آنیکه هر که خدا کرد از مردم مرد
بازده و لذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر واحد است اما شعرانی
بسبب اختصار لفظ خوشتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو
سرگشته گم گمبالای گماند لیکن به نتوانم که ازین شرم بالانگرم به مولوی جامی سرود
گفتم قدر از شرم به سر بالانگیتوانم کرده و اگر ما خود و ما خود منتهی سادی باشد
فصل در جهان اولین است مثل این دو بیت سنائی داده خود بهرستاند نقش اند
بادان ماند انوری نقش طبعی سرور و زگار نقش الهی تواند سرور و این دو بیت
کمال امیل گر بهر زوی چو زلف تو دل کشی هر کوی آینه در پار تو کال نصایب است
حافظ گر بهر زوی سری بر تن حافظ باشد به چو زلف هر چه اور قدمت اندازم
و اگر ما خود از ما خود منتهی است باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت
ملا محمد صفوی چنانم باز فقیان در ره عشق که مور لنگ با چاک سواران
خرین سلوکم در طریق عشق با یاران بدان ماند که مور لنگ بهر ای کند
چاک سواران را به ناپا هست که شیر اول باعتبار زحمات و تعب است

[illegible]

سازگار بودی که در حق تو است و در حق من نیست

ترجمہ حدیث النبی علیہ السلام

فصل فی بیان احوال و مشیقات

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اما قسم سوم از انواع ظاهری سر زده آنست که معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت
و غیر الفاظ اذا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشد ترجیح اولین را
ماگر ثانی نازکتر از اول باشد بدوم و میو لبست و مثال هر یک ازین
ابیات پیدا است استاد ابو شکور بلخی در سنه سه صد و سی از حیرت شنوی
در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست سه بدشمن برت ندان
مباد و یک دشمن در تحلیست تلخ از نهاد و در نسته که کنخش بود و گوهر اگر
چرب و شیرین نهی مروزا بهان میوه تلخ آرد و پدیدد از و چرب و شیرین
مخوای میوه و و چینم فردوسی که متاخر از دست گفته سه در تحلیک
ویراسته است و گرش بر نشانی بیان بهشت نه در از جوی خلدش بهنگام
آب و بهنج آبین ز بری و شخند ناب و سرانجام گوهر بکار آرد و بهان
میوه تلخ بار آرد و بهر باب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیرت
غالبات الفاظ و سلامیت کلام خوشتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی
بزرگ و سواران که بر شد بدشت و درین ششش شد و آسمان گشت بهشت
از رقی آفرین بر مهر کیسه که ماه پیکر نعل او و جرم خاک اندر سپهر نیگون گیرد
مکان و عراق در شعر از رقی زیادتر است فاعل مولوی جامی درین
از جور تو هر چند که مید آرد و و چون نخ خوب تو بنیم همه از یاد و و آبی

کمال شہسوار کے آداب
آداب کے کئی کئی
دوسرے کئی کئی
دیوان میں کئی
آداب کے کئی کئی
آداب کے کئی کئی
آداب کے کئی کئی

در این کتاب که در بیان امور غیبی است و در بیان صفات و احوال ملائکه و فرشتگان است و در بیان انواع و اقسام آنهاست که معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت و گیر الفاظ و اداسا زنده و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد مقبول و مدوح است و اگر هر دو در برتبه مساوی باشد ترجیح اولین است و اگر ثانی نازکتر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است اسناد ابو شکور طنجی در نه سه صد و سی از حجت ثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست که بدشمن برت ندانم مبادو که دشمن در تنیست تلخ از نهاد و در تنی که کفکش بود گوهر ادا اگر چرب و شیرین دمی مرورا همان میوه تلخ آرد و بدید از و جرب و شیرین نموناهای فریده و جیم فرود می که متاخر از دست گفته که در خشک نموناهای ویران شد و گرسن بر نشانی بیان بهشت نه در از جوی خلدش بهنگام آب و بیخ نگبین بریزی و شحد ناب و بهر انجام گوهر بکار آرد و در همان میوه تلخ بار آرد و در برابر باب مذاق ظاهر است که قطعه فرود می از حشیت ملائکات الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شده و درین دو بیت فرود و بزرگ سواران که به شد بهشت در زمین شش شد و آسمان گشت بهشت از رقی آفرین بر موی که گزاد و پیکر نعل او و جرم خاک نذر سپهر نیکیون گیرد مکان و افراق در شعر از رقی زیاد و تراست فاعل مولوی جامی برین از جور تو هر چند که میدارد و در چون رخ خوب تو منجم همه از یاد و در و علی

در این کتاب که در بیان امور غیبی است و در بیان صفات و احوال ملائکه و فرشتگان است و در بیان انواع و اقسام آنهاست که معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت و گیر الفاظ و اداسا زنده و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد مقبول و مدوح است و اگر هر دو در برتبه مساوی باشد ترجیح اولین است و اگر ثانی نازکتر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است اسناد ابو شکور طنجی در نه سه صد و سی از حجت ثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست که بدشمن برت ندانم مبادو که دشمن در تنیست تلخ از نهاد و در تنی که کفکش بود گوهر ادا اگر چرب و شیرین دمی مرورا همان میوه تلخ آرد و بدید از و جرب و شیرین نموناهای فریده و جیم فرود می که متاخر از دست گفته که در خشک نموناهای ویران شد و گرسن بر نشانی بیان بهشت نه در از جوی خلدش بهنگام آب و بیخ نگبین بریزی و شحد ناب و بهر انجام گوهر بکار آرد و در همان میوه تلخ بار آرد و در برابر باب مذاق ظاهر است که قطعه فرود می از حشیت ملائکات الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شده و درین دو بیت فرود و بزرگ سواران که به شد بهشت در زمین شش شد و آسمان گشت بهشت از رقی آفرین بر موی که گزاد و پیکر نعل او و جرم خاک نذر سپهر نیکیون گیرد مکان و افراق در شعر از رقی زیاد و تراست فاعل مولوی جامی برین از جور تو هر چند که میدارد و در چون رخ خوب تو منجم همه از یاد و در و علی

در این کتاب که در بیان امور غیبی است و در بیان صفات و احوال ملائکه و فرشتگان است و در بیان انواع و اقسام آنهاست که معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت و گیر الفاظ و اداسا زنده و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد مقبول و مدوح است و اگر هر دو در برتبه مساوی باشد ترجیح اولین است و اگر ثانی نازکتر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است اسناد ابو شکور طنجی در نه سه صد و سی از حجت ثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست که بدشمن برت ندانم مبادو که دشمن در تنیست تلخ از نهاد و در تنی که کفکش بود گوهر ادا اگر چرب و شیرین دمی مرورا همان میوه تلخ آرد و بدید از و جرب و شیرین نموناهای فریده و جیم فرود می که متاخر از دست گفته که در خشک نموناهای ویران شد و گرسن بر نشانی بیان بهشت نه در از جوی خلدش بهنگام آب و بیخ نگبین بریزی و شحد ناب و بهر انجام گوهر بکار آرد و در همان میوه تلخ بار آرد و در برابر باب مذاق ظاهر است که قطعه فرود می از حشیت ملائکات الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شده و درین دو بیت فرود و بزرگ سواران که به شد بهشت در زمین شش شد و آسمان گشت بهشت از رقی آفرین بر موی که گزاد و پیکر نعل او و جرم خاک نذر سپهر نیکیون گیرد مکان و افراق در شعر از رقی زیاد و تراست فاعل مولوی جامی برین از جور تو هر چند که میدارد و در چون رخ خوب تو منجم همه از یاد و در و علی

شیرازی هر چند که از سحر تو ام خون به رو و از دل به از و چو در آئی بیدار
رو و از دل به و این هر دو بیت درجه تساوی دارند و ظهوری بر آن
تا توان صید بیدار رفت به که در و ام از یاد صیاد رفت به خرمین ایوان
براس میری که یادرفته باشد و در و ام مانده باشد صیاد رفته باشد به شعر اول
بسیب لفظ تا توان و مختصار کلام مبلغ تر از ثنائی است و این دو بیت
ابو الفتح شرح کرده و در حدیث صاهرت یا بدله را که از زمین و دهر و هواست عقیق
انور دمی گر یک بخار بجز گفت بر چهار و دو تا روز حشر ترا که زمین و دهر
سحاب به بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیق لطیف یاد تر
دارد و اما نوع غیر ظاهر سه قه و آن بجهت قسم می آید اول آنکه هر دو
در معنی تشابه داشته باشند و شاعر با هر آنست که در اخفای تشابه بکوشد
کما قال جریر بن عطایعک من ارب محابهم و سوار ذو الهامة و الخمار و قال
ابوطیب و من فی کفه منم قناره و کمن فی کفه منم غصاب و ترجمه بیت
اول آنست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که ضاحکان
عالمه و مقنعه بچکانند معنی مروان شان مانند زن مانند و ترجمه بیت دوم
اینکه از ایشان کسیکه در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که
در دست او رنگ غصا نیست و تعبیر کردن ابوطیب یعنی مانند کردن
او را و نیزه دار را بر زن خانه بدوش مانند کردن جریر راست مرد عالمه دار را

[illegible]

بزرگ منقعه دار و غایت معنی تشابه و ازین باب است این دو بیت
 انور می بانی خوشمزاری برتری + برای رضای تو من هم برانم و خفا
 تو برائی که جانم آن تو است + من که خاقانیم بر آنکه توئی + و ظاهر است که
 او دعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع
 غیر ظاهر سروده است که معنی شعر ثانی عابتر و شاملتر از اول باشد که قول خبر
 داد از غضبت علیک بنو قسیم + و جدت الناس کلام غضبنا + و قول بی تو کین
 لیس من الله مستنکر و ان یجمع العالم فی واحد ترجمه بیت اول اینها چون
 بنو قسیم بر تو غضبنا که شود جمیع مردم بر غضبنا که می بانی موشی بیت ثانی
 اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از
 یک کس فضل بن جعفر برگی است و پوشید و نماند که مراد از هر دو بیت سباحت
 ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاد و تر و درید که عالم کل است و
 نوع ناس خبری از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت
 ترا بر آنند باید بشهر دیگر رفت + که دل نماند درین شهر تار بانی باز + اخیر خبر و
 که نماند که دیگر به تیغ ناز کشی + مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی + عموم و
 شمول در بیت اخیر خبر و ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر سروده است
 که معنی را از حال سجایا نقل کنند و از بانی بانی بر نایب آنچه درین دو بیت
 بحسری سلب و اشرقت الدمار علیهم + محمّرة و کلام السیاح + ابو طیب

الی القبول و باید دانست که حکم بسرقة و قتل میتوان کرد که علم باخند
 شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذہ کہ بطریق اشلہ مذکور شد
 ممکن است کہ بتبدیل تواریخ و محاطات باشد و از مطقات این بحث است
 و التباس و انجمن است کہ کلام تفسیر آیه یا حدیثی باشد اما بنحو سہ کہ
 اشارہ نمایند و این از قرآن یا حدیث است بلکہ از سوق کلام چنان
 مستفاد شود کہ مجموع یک کلام است کقولہ سہ لکن اخطات سہ
 مدحک یا اخطات فی منی + لہذا از لبت حاجاتی بود غیر ذی زرع یعنی اگر
 من خطا کردم در مع تو اما تو خطا نہ کردی در منع عطایا من تحقیق فردا آدم
 و حاجت خود را در وادی بے زرع و بی حاصل و کلمہ اخیر یعنی در تشریح
 وار و است و قال صاحب بن عباد سہ قال لی ان قریبی سی اخلق
 فدارہ + قلت و عنی و جبک الجنۃ خفت بالککارہ یعنی گفت مشون
 من کہ قریب من بدخلق است پس مدارا کن باو گفتم بگذار مرا روی تو برفت
 است کہ در مکرویات پیچیدہ شدہ و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است
 قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خفت الجنۃ بالککارہ و خفت النار بالشہوات
 و از لطائف و تواریخ تفسیر این دو بیت است کہ یکے از شعرای عرب
 در باب صلیح الوجدی کہ بجام رفته و شروع در سر تراشی نمودہ گفته است
 سہ تجربہ بالحمام عن قشر لولو + و لیس من ثوب الملائحہ طبرسا +

کہ نسبت اولی و ثانوی
 زیادہ لطیف بود پس میسرتان
 شروع در این شعر اولی و دوم
 خون بہانہ کی کہ کلام
 کہ از شعرای عرب است
 دوم شعر اولی و دوم
 کہ فی غنی بای بریان کہ در این قصیدہ
 و از شعرای عرب است
 ۲۱۸
 و در اینجا بین خطا و عیب
 بین مانع آدم دنیا از عیب
 مختص و عام است و در دو بیت
 مانع دنیا و صاحب مانع آدم
 مانع آدم است و مانع آدم
 از عیب است و این شعر
 از شعرای عرب است
 کہ نسبت بہت لطیف
 کہ در شعر عرب
 کہ در شعر عرب

و در فقیر آتش بجان من + چراغی را که دودی هست در سوزد
و در گیرد + و له در گوش من در روح فغانی رسد فقیر + صد آفرین
بجامه سحر آفرین تو + شد الحمد والمنه که آنچه وجه هست این بی بخت
بود حسن و وجه صورت اقصا و میرایه اتمام یافت و چون این
روضه و گلشن و بهشت طرب و فراشته بفرخ حدیقه است برای اتمام
آن پنج تایخ سمت گزارش می باید اول بساتین مستفیدان دوم
خزان محبیل سوم تقویم و الشوران چهارم زمینیت گفتار پنجم مخزن انوار
و السلام علی شرف البرا و سید الکائنات محمد و الهیة الطاهرین المعصومین +

خاتمة الطبع

بعد حمد بیغایت حضرت مدح عالم وقت بی نهایت سر و قدر فصحا و عرب علم علی الله
علیه و الله و اسماء به و سلم مخفی بباد که درین هنگام تهنیت التیلم کتاب بلا جواب فیض انصاف
در حق مدح و فصاحت بر سر و سم به حدائق البکایه ریخته تمام سر آمد بخنواران و
زهره التاج بلاغت میان منشی شمس الدین فقیر رحمه الله التذکره و طبع و
نزدیک و دور منشی نول کشور ابرج بالفرج و لیسر و واقع شهر کابو بر ماه و شب
بار اول طبع گردید و باعث شکفتن طبع گردید

[illegible][illegible]

نوشاۃ المشرقیہ - نعت و انشا ہے از میر صافی میر لاہوری
 انشا ہے بہار ہند - از مولوی عہد الغریز آروی
 انشا ہے جامی - از ملا عبد الرحمن جامی
 انشا ہے طاہر و حیدر - از میرزا طاہر و حیدر
 انشا ہے فائق - از مولوی فائق
 انشا ہے دولت رام - از منشی دولت رام
 انشا ہے مندرجی - از منشی غلام مندر لاہوری
 انشا ہے گلزارِ نجم - از مولوی بول محمد
 انشا ہے مفید - از منشی جن لال
 دستور الصبیان، دستور انشائی ابتدائی کتاب
 معتمد منشی نوید ہر سہ -
 انشاۃ الاولیاء - از ملا محمد علی عبد الغریز آروی
 انشا ہے عجیب - مخصوص فارسی الفاظ کا التزام
 انشاۃ الاولیاء - از منشی محمد ظہیر الدین
 انشا ہے صغیر بلبل - صحبت نامہ از مولوی عبد الستار
 انشا ہے لکڑی درون - ہنگام زمانہ شہر - از مولوی وحید الدین
 انشا ہے ہر سہاے - از منشی ہر سہاے
 انشا ہے دلکش گلان - از میرزا علی بخاری
 انشاۃ اخر - معتمد ایٹکا
 انشا ہے بے نقاط - از منشی کاتب پشاور نادان
 انشا ہے لطیف - از منشی میر لال
 انشا ہے راحت جان -
 برقیات عالمگیری - کلام عالمگیر بادشاہ -
 برقیات غفری - از مولوی عہد الغریز آروی
 برقیات قبیل - از میرزا محمد حسن قبیل
 برقیات ابوالفضل - از شیخ ابوالفضل ذہیر
 اکبر بادشاہ -
 انشا ہے ابوالفضل ہر سہاے دفتر محشی از
 شیخ ابوالفضل ذہیر اکبر بادشاہ -

محتجات یادگار ابوالفضل - نہایت خوشنوداد و فصیح
 انشا ہے خیالات نامورہ - از منشی ہزارین دہلوی
 سہ نشر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ نشر ظہوری از
 ملا نور الدین ظہوری تشریحی
 شرح سہ نشر ظہوری - صہبائی شاج مولوی
 امام بخش صہبائی دہلوی
 ایٹکا - مرقع شرح نویس کی از منشی محمد سعد احمد رحوم
 پنجہرقہ ظہوری - با شرح از ملا نور الدین ظہوری تشریحی
 شرح پنجہرقہ ظہوری - صہبائی از مولوی
 امام بخش صہبائی دہلوی
 پنجہرقہ ولایت - از منشی سید ولایت حسین
 رقعات گلزار ولایت - معتمد ایٹکا
 مینا بازار - از رادت خان دانش نگین عبارت و توفیق
 دو کابین پیشہ دان
 شرح مینا بازار - از مولوی امام بخش
 صہبائی دہلوی
 شبنم شاداب - محشی از ملا ظہیر علی تفرشی
 شرح شبنم شاداب - از مولوی امام بخش
 صہبائی دہلوی
 رقعات بیدل - کلام میرزا عبد القادر بیدل
 رقعات جمعی ہزارین
 رقعات منظر ہی - سلیس عبارت از شیخ صدوق حیدر
 رقعات امان اللہ حسینی - صاحب مولوی امان اللہ
 رقعات نظامیہ - از منشی نظام الدین
 رقعات گلستان حکمت - با قیاس عبارت
 گلستان حمدی و رقعات از مولوی عہد الغریز آروی
 دستور المکتوبات
 رقعات قیاض و گلستان - مجموعہ مکاتیب از
 منشی سید ولایت حسین
 توفیعات کسری - دستور لعل نوشہ دان

رسائل ملوڑا۔ مع رفعات بخشی از طہ طہرا۔
حسن عشق نعمت خان عالی۔ خیالاتی مضامین و محکمات
و مناہج حسن و عشق۔
حسن عشق منصب علی بچیمون بالا اوشی منصب علی
کلیات صہبائی۔ کلام مولوی بخش صہبائی دہلوی و دہلیہ
بن مبداء اول بین چار کتاب۔

(۱) شرح سہ شہوری (۲) شرح مینا بازار۔ (۳)
شرح چتر شہوری (۴) شرح شبنم شاداب۔
جلد دوم مینا آئینہ کتاب۔ (۱) شرح حسن عشق نعمت خان عالی
(۲) شرح اعمال نصیر علی ہدائی (۳) شرح رسالہ اعمال طہ
عبدالرحمن جامی (۴) حل مقدمات عبدالواسع (۵) رسالہ
مناجات سخن (۶) رسالہ قول فیض (۷) رسالہ قواعد
صرف و نحو اردو (۸) حقائق البلاغت کا ترجمہ جلد بارہ کتاب۔
کلیات شرمیرزا غالب دہلوی۔ (۱) مہر بیخ آہنگ
(۲) نثر و مستنبط۔ (۳) نثر مہر بیخ۔
منظر العجایب۔ فقرات و الفاظ مترادف الصفات
ہر شے کے نام و نشان بشو بہ میرزا محمد حسن قتیل۔
مفتاح الصفات۔ در صفت ہر شے از منشی
رام فراین دہلوی۔

صفات کائنات۔ نادر کتاب فقرات صفاتیہ از
ہر باب اقتباس از کلام اساتذہ مذہب نگار مولفہ کامل فن
سیا لکھنؤی مل تخلص بہ وارستہ۔
تاج المداہج۔ رنگین فقرات صفاتیہ از منشی نور حسین سلیم
سسوانی بہ تلو سخوری۔
نگار نامہ منشی از کلام ملکزادہ ملقب بہ منشی۔
صحیفہ شاہی۔ افشا تہذیبی کے فقرات عربی و فارسی
جدول بین از ملا حسین واعظ۔

کتب علم عروض و قافیہ قاری

عروض سنہنی۔ علم عروض و قافیہ۔
میزان الافکار شرح معیار الاشعار۔ طہ طہری
شرح از مفتی محمد سعد اللہ۔
شجرۃ العروض۔ از منشی مظفر علی خان اسپر۔

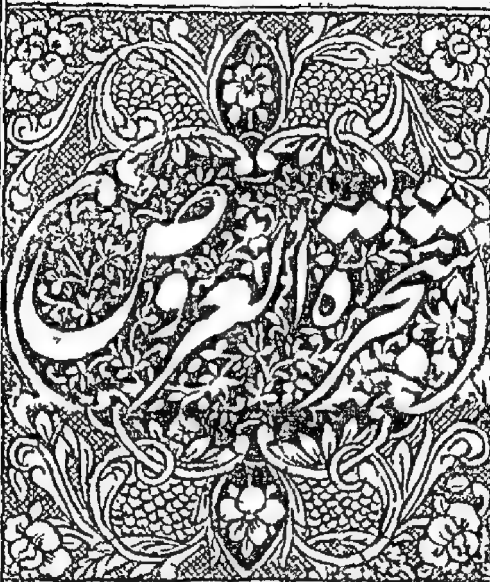
کتب عروض و قافیہ اردو

عروض قضا۔ قواعد عروض از منشی گویند سار۔
طوبی العروض مصنفہ سید حسن حسین تخلص بہ قافی
زر کامل العیار۔ ترجمہ اردو میزان الافکار ترجمہ
منشی سید مظفر علی خان اسپر۔
مطلع خورشید۔ خاص و رفیع قافیہ مولوی مظفر احمد
کنج شانگان۔ قافیہ میں مصنفہ منشی حبیب الدین
تخلص بہ سورہ۔
رسالہ بیان القوافی۔ مصنفہ مولوی امیر علی
ترجمہ اردو و حقائق البلاغت۔ از مولوی مامون
صہبائی دہلوی۔

کتب انشائت وری بہ بیان اردو

انشائے خرد افروز۔ مصنفہ مولوی قمر الدین۔
انشائے مادہ ورام۔ اردو
انشائے دلربا۔ مصنفہ ربوئی پرشاد۔
انشائے سرور۔ از مرزا حبیب علی بیگ تخلص بہ
انشائے بہار بخوان۔ از مولوی غلام امام
انشائے یادگار اصغر۔ مصنفہ منشی غلام غفر
و ستور الصبیان۔ اردو
رفعات اردو۔ مصنفہ منشی عطاء علی تخلص بہ غاک
عود مہندی۔ رفعات مشہور از میرزا
غالب۔

بِعَوْنِ عَمَلِ بَنان و فضلِ خَلال و آه
صنایعِ مکنان و دینِ مین و آسمان



در مطبع می‌نشری نو کشف و کا
بور بهزار از این طبع

اس مطبعہ میں ہر علم و فن کو کتب کا ذخیرہ پہلے دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شایقان اہلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش وچ کے تین صفحوں سادے ہیں انہیں بعض کتب خلاق و تصوف فارسی و اردو وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے بہ قدر ماؤنگو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب علم نحو

جموعۂ پنج میر محشی - مینی نحو میر مع شش رسالہ
ضریری محشی - از امام ابو الحسن الضریر -
شرح بایۃ عامل محشی - معروف درسی -
پہا ایۃ النحو محشی - درسی مع رسالہ اضافت از
مولوی عبداللہ بلگرامی واضح مسلم -
ایضاً - حسب مراتب بالا مطبوعہ نظامی -
کافیۃ محشی - خط التعلیق مع رسالہ معرفت سماعیہ
شرح ملا جامی محشی - متوسط قلم کاغذ خانی و فیکال
تسہیل الکافیۃ - از مولوی عبدالحق خیر آبادی -
مفتاح الادب - حصہ سوم از مولوی عبید اللہ -
حاشیۃ عبدالغفور - مع تکریم عبداللہ شریع جامی -
رضی شرح کافیۃ - ہاشیۃ شریف معروف تہذیب و
اصل اصول نحو - از مولوی محمد حسن خان بہادر -

کتب علم صرف

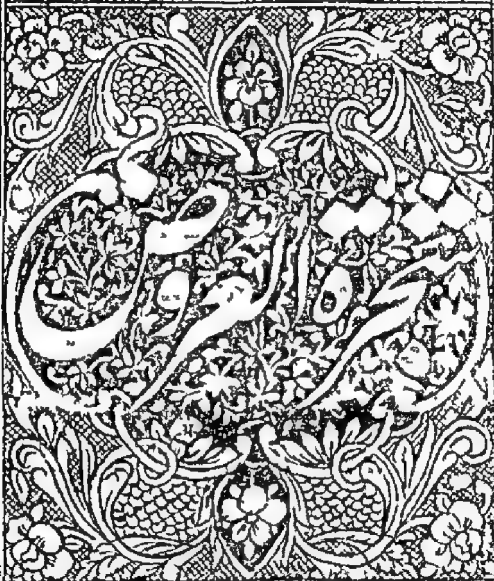
دستور المبتدی من تکریم و تفرع مطبوعہ نظامی
انہی بن نصیر درسی محشی کاغذ خانی -

دستور المبتدی - از مولانا صفی بن نصیر درسی محشی -
فصول کبری - محشی مع رسالہ خواص ابواب
رسالہ لامیہ -
ایضاً - حسب مراتب بالا -
ایضاً - مع رسالہ گہر منظوم و رسالہ لایہ مطبوعہ
نظامی کاغذ سفید -
میزان الصرف و تشبیب - نظم و نثر مع
دائرہ ابواب کاغذ سفید -
جموعۃ میزان الصرف - شامل نو رسالہ محشی
مولوی آئی بخش مطبوعہ نظامی -
شرح میزان الصرف - از مولوی وارث علی -
ونج گنج و زبدۃ محشی - معروف درسی کتاب -
صرف میر مع تکریم - از نصیر شریف درسی محشی -
شرح سلالہ صرف - از ملا ابو جلال عباسی -
زنجانی محشی - معروف درسی -

مراح المارواح - معروف درسی -

شافیۃ از علامہ ابن الحارث کامل محشی معروف درسی کتاب
شرح فصول کبری - از مولانا علاء الدین -
جامع تعلیمات - اسم با سہمی مع صرف صغیر و کبیر

صنایع کیمین و مکافضل خلایق من و آسمان
به عون کیمین و بون من و آسمان



در مطبع می نشانی کمال و کمال
بور بهر از ارم و طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد صافی که رکن جهان را به سبب خفیف شب و تدفیر و قیام و زغریمن ساخته و نعمت سی
که تکرار ارکان معجزات باهرات بیفاصله مربع اضداد را به من بهشت بهشت علم هدایت
افراخته و منقبت شجاعیکه مصرع بیافشته ذوالفقار به ترین بیت شریعت پرداخته و شد
بلبل و لا درمی و برات درسدش شجاعت انداخته فاما بعد چنین گوید فقیر حقیر بهر ایا تقصیر
سید مظفر علی سینر که این چند سطر تشنیت ظهور در بیان علم عروض به هرار و استبداد سید
برادر زاده ام سیدها دی علی سلمه ربه ریخته کلاک طراحت سلک نمودم و این رساله را
به شجره العروض موسوم ساختم و بنای آن بر فصول و اصول و اعضا و در این
و اوراق و اثمار تمام امید از کمالان این فن و واقفان شعر و سخن است که اگر لغزشی باشد
بذیل عاطفت پوشد و باصلاح گویند فصل عروض علمی است که طالبان شعر و سخن را به
حاجت بدریافتن و دانستن آن می افتد چه اگر چه موزون الطبع است بدون حصول این
خاوی بجز اوزان ارکان بخور نمیتواند شد و تمیز در وزن صحیح و غیر صحیح نمیتواند کرد تا نداند که کدام

بحرست و ابركان آن صیبت آیتباز در میان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی ممکن نباشد مثلاً شعر
 علی آنکه نیردان علم و یست به دو عالم دو کف کریم و یست به چنانکه بر وزن فعلون فعلین
 فعلون فعلون وزن حقیقی است همچنان بر وزن مفاعیل مستفعلن فاعلان وزن غیر حقیقی و
 هموزن فعلون مفاعیل مستفعلن وزن غیر حقیقی است پس وزن طبعاً از آگاه بودن ازین
 علم از ضروریات است و هرگاه ضرورت علم عروض دریافت نشا بشرع نمیکند اول معنی عروض
 باید دانست که عروض یکی از اسماء که مظهر است که خلیل ابن احمد بصری در انجای این علم ملهم شد و بهما
 اسم موسوس ساخته و نیز عروض معنی طرف جانب که ازین علم اطراف جوانب شعر و سخن دریافت
 میگردد و هم معنی کشف و ظهور که از ان صیغ و غیر صیغ از ان کشف میشود و نیز معنی راه کشا
 ده که و ابرو ستون خمیه پس چنانکه وجود اینها باعث فواید و منافع کثیره است از علم عروض
 و منافع بسیار تر میشود و قول سحر بن یسیت که عروض بر وزن فعلون شد پس چنانکه فعل
 مستعمل آمده عروض هم معنی معروض است یعنی معروض علیه شعر که شعر بر ان عرض و تقطیع کرده میشود
 تا موزون از ان موزون و سخن از انجا بخیر جدا گردد فصل در مصلحات عروض آنکه شعر در لغت
 و لغت در ریاضت است و اصطلاح منطقیان کلام مخیل موزون نزد شعر اکلام موزون و مقفی که به
 متکلم صدور یافته باشد چه آنچه به بقصد در انتهای کلام و تحریر موزون بر می آید شعر نیست
 آنچه در حدیث و قرآن موزون است مثلاً تم اقرتم و انتم تشدون + تم انتم مولانا لقتلون
 یعنی پس از ان اقرار کردید و شما گواهی داده آید پس از ان شما آن کسایند که قبل گردید بر وزن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن زبل مدس مقصور شعر نیست که متکلم قصد موزونیت آن نکرده
 بود یا علمنا ه اشعر یعنی تعلیم نکرده ایم او را یعنی پیغمبر علیه الصلوة والسلام را شعر آنچه در حدیث هم
 موزون است همچو ه ل انت الا صبح و یست + فی سبیل الله بالیقین یعنی نیستی تو مگر است
 خواندوده شد در راه خدا اما قاتی نکرد و می قصه اش آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که
 انگشت پامبارک در حال شکی در خورد و خون آلوده شد در احوال بی اختیار این کلام بآنها

بر زبان مبارک فت در بحر خرقطع یاره اولی است استغفلن لا یستغفلن یستی
فعلن یقطع یاره ثانی و فی سبی مفاعیلن للانا استغفلن یستی فعلن یستی که ضرورت
استقامت وزن بحر وصل صبح و اساقط سازند کما جاز و الا شعر منتهی اند شد و بعضی اعم
داخل تعریف شعر کرده اند و سکاکی همین قول ارجحان داده و در اشعار یونانیان قافیه
نموده است چنانچه شونے شاعر کتابی بر زبان فارسی جمع کرده مشتمل بر اشعار غیر عقلی و آنرا
یونانی نام نهاده این از اینجا معلوم شد که اعتبار قافیه از فصول اتی شعر نیست شعرا
ده قسم است فرد رباعی غزل قصیده قطعه مثنوی ترجیع بند ترکیب بند مستزاد مستط

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
مسط	مستزاد	ترکیب بند	ترجیع بند	مثنوی	قطعه	قصیده	غزل	رباعی	فرد

پس فرد آنست که دو مصرع داشته باشد و ضرورت نیست که قافیه در آن باشد چنانکه این شعر صائب
دست طبع که پیش کسی کرده دراز دل بسته که بگذری از آبروی خویش
رباعی آنست که چهار مصرع باشد و وزن همین رباعی و در آن در مصرع ثالث قافیه باشد
یا نباشد مانند این مصراع رباعی لے خالق نور و ما شکر اشکرا و می رازق
شکر اشکرا و در بعضی لغت الوان ترا شکر اشکرا نیز اشکرا اشکرا رباعی دیگر که
نیز چهار مصرع و قافیه دارد است موقوفه رباعی ای شاه خجست امید وارم بنگر به آرزو
زد دست و زگارم بنگر به چشم تر و جان میترارم بنگر به بنگر بنگر بحال ارم بنگر و غزل
باشد در یک وزن و قافیه و در بیت اول هر دو مصرع و در دیگر ابیات در او اخر مصراع
که از پنج و بیشتر است پنج نباشد و حال آنکه غزل زنه بیت تا نوزده بیت است چنانکه این
شیخ علی حنین علیه الرحمۃ غزل من دان نظر از ز گشتان تو یابند فیض سحر جاک گریبان
عشاق بگر سوخته جمیع دل این در سلسله زلف پریشان تو یابند یوسف صفتان
بیایکی و شوخی + آسودگی از گوشه زندان تو یابند + آن شبنم گلگون که دلهاست سیر

شیرین دهنان از شکرستان تو یابند به هر غنچه که در پیرهن باغ و بهارست + خمیازد کیش چاک
 گریبان تو یابند به هر جاگذر و حرف زخورشید قیامت + صاحب نظران چهره تابان یابند
 چون فضل خزمین از لب فسانه کشائی + آشفته دلان حال پریشان تو یابند + قصیده نیز
 بر اسلوب غزل بود + الا در شمار شمار زیاد از ان معنی افکش نه یاده تر از غزل و زیادتی انرا انداز
 میسر نیست + قصیده با متهید و به متهید میباید تسلیم گوید + قصیده اگر برم بسوی چشم اشکبار نگشت +
 چرخ ماه نه شود آلود و غبار انگشت + زرشه شانه عاجست ناخنم گویی + زبیر گزیده ام از دست
 روزگار انگشت + گرد کشائی کار مرا چون زنگشت + بکفت چو شانه اگر یاشدم هزار انگشت + زبیکه
 میگردم نام خویشتن از رنگ زینت است برادر دوان بار انگشت + زمانه تافته دست من آغشیا نکره را
 بکفت چو شاخ غزلت بیجا بگشت + بروی من خاظم زد و در فلک نشسته بر سر هم کردم چهار انگشت
 بمن کسی ننماید زوگره افسوس به کز نیست در کف یک کسین یار انگشت + در جهان ز عدم آمدن
 پیشانیست + از ان همیشه کز طفل شیر خوار انگشت + الی آخره و بعد متهید به چاه و شش اشعار درین
 قصیده نگفته و در مضامین بنیقت امیر المومنین ایام المتقین عیوب الدین علی ابن ابیطالب
 کل غای علی علیه الصلوٰه و السلام سفته مثال قصیده به متهید چنانکه عرفی علیه الرحمه در لغت سرور کائنات
 فخر موجودات صلی الله علیه و آله سلم گفته قصیده ای مهر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش
 لطف تو چمن طراز اسکان + چشم تو قران آفرینش + وجودت همه بخش عالم کون + علمت همه ان آفرینش
 با لقمه همت تو بس تنگ + میدان دهان آفرینش + همتای تو بهترین خطابش بی نام و نشان
 آفرینش + در حجب تعینت + و عالم بهمان فلان آفرینش + تا گوهر فطرت تو گردید به آئین کمان آفرینش
 تیری بگذشت تیشه صنع + در کاوش کان آفرینش + مناشی ز هوای جلوه تو + ارغاسی عنان آفرینش
 در من شردن عطایت + افلاج بنان آفرینش + اندیشه احتمال شانت + زانوی کمان آفرینش
 مهبانی میزبان جودت + عید رمضان آفرینش + نظاره چهره حودت + وجه غشبان آفرینش
 شمشیر کمال تو نیامد به محتاج فسان آفرینش + معراج تو در هوای لایه تو به حد طیران آفرینش

همچنین برسی و بهشت بیت قصیده را تمام کرده و قطعه هم مثل قصیده و غزلش گاهی مطلع و گاهی
 بی مطلع و از دو بیت کمتر بود و زیادتی و او را چون قصیده آنها معین نیست مثالش در قطعه
 خوش آن زمان که بر روز جزای ناگاه + در آن مقام که هر گرده را جزای هست + نهاده تیغ نقر
 شمشیر خود گوی که دیده و اکین اگر میل خوبهائی هست + مثال قطعه با مطلع و قطعه
 غمره چون طرح مختصر اندازد + لرزه در هفت کشور اندازد + پیر آسمان دو نیمه شود + تیغ
 خورشید جوهر اندازد + نیزه گمشان خنجاک افتد + دست میخ خنجر اندازد + و مثنوی عبارت
 کثیره بر یک غزل است که هر بیت از دو مصرع خود قافیه جدا گانه داشته باشد مثل سکنه زار و نوبت
 و مثنوی نل و من و مثنوی غنیمت که مشهورست غنیمت گوید مثنوی بکتاب میر و مطلع برادر
 مبارکباد و مرگ نوبت است + برادر بر در بکتاب خروشم + که من سیاره دل نیفر و شم + بگفتا پیش
 من پیش فتم + تکلف بر طرف ز خویش فتم + بگفتا قیامتش گفتم کتاب + بگفتا کمتر که گفتم که کتاب
 و قس علی هذا و ترجیع بند غزلهائی چند هموزن قافیه هر غزل جدا گانه و هر غزل بی مطلع
 الا غزل آخر که آن با مطلع خواهد بود و در میان غزلیات شعری آیینی که قافیه اش غیر قافیه
 جمع غزلهای خواهد بود مگر بعد هر غزل خواهد آمد بخوبی که در سنی با همه مربوط باشد نظیری گوید
 ترجیع بند زین نگارشان که اهل آگره آئین بسته اند چینستان درهای صورتخانه چین
 بسته اند + دست این صنعت نگاران بشکند که آب گل + طاقها چون طاق ابرو شک
 نگارین بسته اند + حجاب سورت کار باب سعادت را درود + فوغروس کشوری هر
 گوشه آئین بسته اند + زیر پیر نقش قدم آئینه اسکندری + از نشان جبهه خان سلطان بسته اند
 بارگاه شاه در کو آسمان دیگرست + که بر بند و بر نیایش ماه و پروین بسته اند + خورده کار بها
 شاد و آن گردون ساسی شاه + اختران را پرده بر ششم جهان بین بسته اند + پایینه
 عرش مرصع بر توابت کرده جا + بر سر عرش آسمانی گوهر آئین بسته اند + اختیار دین و
 دولت نشا قمار و عروجه + شاه لوزالدین جهانگیر این اکبر بادشاه + بند و دم شکر این

که از یک جرعه سد جان تازه کرد و هرگز انگیخت از می تو به ایمان تازه کرد و ملک باز
گرفت آثار گردون یافت زریب و جام پرست کشید آئین دوران تازه کرد و مندی بجز مرد
بر اندازد مقدار داد و پیرز دل مردان مجلس عشر و در این تازه کرد و هیچ شاهی چنین مشکلی
آین بست و فیض قدسی یار شد فردوس خوان تازه کرد و بر خود از شادی این مجلس بسیار
روزگار بهیچ و یقانی که بارش گلستان تازه کرد و خلعتی کایام بر پا کاین مجلس برید و
صبح و ش هر روز از نورس گریبان تازه کرده اند و پنج چندان گوهر نشان نثار شاه شاست
که جنیف خاکی تا بالایی کیوان تازه کرد و اختیار دین دولت اختیار و عواید شاه نور این
چرا گیر این اکبر بادشاه و ترکیب بند مثل ترجیع بندست که چنین که شعر مکرر دران خواند
بلکه آن شعر حبیبی که بعد هر غزل مکرر می آید اینجا تازه خواهد بود و بتکرار شالش فطری گویند
ترکیب بند دانش از روزگار بیرون شد و همه کار جهان در گردن شد و قره ام از شرک
دچاره نشاند و آستینم زگریه جیون شد و سستی دیدم از اجل که در دو مردم دیده را جگر خون شد
این مرض کز دوا تیر گردید و دین الم که علاج افزون شد و زندگی در مردم مسیح شکست و
چاره خون در دل فلاطون شد و خواص اشب که عروج بخن و از زمین سکون که گردون شد
راه برگشتنش فرو بستند که در دخی که خواست بیرون آشد و خاطر از میرگ مباحب الشعرا و در
تیاپی چو لفظ و مضمون شد و شمع شبهای آشنائی مردم و دلم از مردن تنیائی مردان شد و دم
دستم از کار رفت و افریاد و یوسف در درون چاه افتاد و شمع دل مرده چون کرم خنده
شب مرگست چون نشینم شاد و غوطه در گریه می خورد و طوفان و تیر تیر آه میزد بر باد و
نوع و پس سخن جوان است هنوز و بسفر و دو میرو و دوا داد و یکدیگران از حدیث گفتن ماند
بر لب کایات مهر افتاد و معنی در ضمیر خواهد گذشت و یک لب از ذوق آن و گزشتاد شکوه
چون نامه در شکم دارم و فوج و ما تم سخن دارم و دست از شعر باشد که آخر مصرع آن
فقره شرح آرد که در معنی با کلام سابق هر لحاظ بود و ضرورت است که معنی بیت بے اتمام

بنود مثالش این خنایم گوید مسترا د آن کیست که تقریر کند مال گدازاء در حضرت شایع
 و در غمعل لیل چه خبر باد و صبارا و جز ناله و آه + و بسط است که چند مصارع بر یک زن
 و قافیه محالیت خواهند بود پس اگر طاق خواهد بود مطلع هم قافیه و در بند با دیگر مصارع
 اول هم قافیه و قافیه مصرع آخر هر بند متفق بقافیه بند اول خواهد بود و اگر حقیقت خواهد بود
 و مصارع اول هم قافیه و در مصرع آخر بند بقافیه و اگر خواهند بود و در مصرع مطلع هم قافیه و
 در بند پای و اگر مصرع بیک قافیه و قافیه مصرع چهارم مطابق قافیه بند اول و عدد آن مصارع
 باز بیشتر فزوده فزوده تر نماید یا بشود بنا بر آن سطر را هشت قسم نموده اند سه مثلث مربع
 پنجشش و پنج شش متعین و بیشتر + اگر چه امثال اینها از کلام اساتذہ ظاهر است الا برای تسلیل
 اینجا ذکر نیز کرده میشود مثال مثلث سه آگاه کنیده یو فاد + اسی برده بعمره موشن مارا +
 آموخته صد فدن ادا را پند و و هم فریاد نرگس سیاهست + پیچیده بشرم رنگ است
 طنی کرده هنر اید عار + مثال مربع سه فصل بهار آمده است از پی زیب چمن + قابل نظار
 شد جاده سیر و سمن + جانب گلشن بیا ابر صفت قطره زن + یوسف کل مید و نکست طوق
 جشن + بند و و هم زن اذن نو بهار باغ چو بهانه شد + گشت رخ گل خوشام یا و چو روانه
 پیشه لیل اکنون گفتن انما شد + گل ز خوشی پاره کردی تن خود پیرهن + مثال محسن لوله
 شده مکن فرای روی بچو موج آب اینجا + بشو چو سهره خوابیده است خواب اینجا + مگر و کابینه
 میجو آفتاب اینجا + نگاه دایره سرشته خواب اینجا + که دم شمرده زند بجز از جباب اینجا + تپش
 بسینه چو رشید و داغ در قبر است + سیاه روی شب چاک دامن سحر است + تلماطی
 در نهاد بجز ویرست + ز بیل جادو شده صحر او کوه در صحر است + چه پاشکسته ای خانان
 مثال بندش سه این صبح چه صبح است که خون شد جگر من + این صبح چه
 صبح است شک نیست و نمر من + تار یک بود کون و نکان در نظر من + و
 شام نماید ز سیاه چو سحر من + این صبح مگر صبح غم بشمار رسول است + و دوی زده

تا فلک زاده توست + مثال مسیح لمولد + ای باعث فرگ ناگانی + و خوشن دوستان
 جانی + که تنی بفرق من برانی + بیایم ز تو لطیف زندگانی + تا چند کنم عرق فشانی + و تمارع
 خود به مهر بانی + باز آبار از لعل تیرانی بند دوم سه گاهی رخ خرمی ندیدم + همد کوه الم
 بیکر کشیدم + از راحت و عشرت نا امیدم + هر چند که از جهان یریدم + هر سو که بیایم دل
 درویدم + در کوه بد و دغم رسیدم + عشق شد و بلای ناگانی + مثال شمن نظیری گوید
 به ای شاه مصر در زکینان چگونگی ای یوسف از جدایی اخوان چگونگی + با حسن خوش
 در تنه زندان چگونگی + در زیر گنج چو چشمه حیوان چگونگی + ای بخت خوش خواب یرشان چگونگی
 تو در میان رونده بنوان چگونگی + چون کارز فغان و گریه نیست کار تو + شتر شایب میکند
 از انتظار تو + مثال مسیح لمولد + فایز باوج سدره اگر جبریل بود + در شیرگاه خیم ریل
 سلیمان بود + فریان بر کلیم اگر زوینیل بود + در روح پاک صاحب قدر جلیل بود +
 در نار اگر نشسته گلشن خلیل بود + در سنگ مرغاد امحابیل بود + ایوب اگر در در
 معصیت علیل بود + در زیر رخ عادت یحیی قلیل بود + هر گوشه هر که بود خدایش کفیل بود +
 بند دوم خورشید بر فراز فلک لاله در چین + آئینه در دیار حلب شک در ختن + در سنگ
 عقی و گوهر نایاب در عدن + در شیشه باوه شمع بظافوس انجمن + نیزنگ کی سبز بهار
 گل و چمن + لیلی میان محلل + یوسف به پیر من + خسار و چشم و گوش و چین لب و من
 کردم نگاه + آنچه بامکان چشم من + در اقتدار صانع عالم دلیل بود + مثال مسیح لمولد +
 کشکش سلسله و پیر فرام + که گوشه تان و گنی قشنه آیم + که بر در آتشکده بریان چو کبابیم +
 که خنده سیی بلب جام شرب آیم + که گرم عنان در سفر آیم + که در خطر کشتی می افتد آیم
 که فخر و شرمزنده نظیری بگویم + که مطلع اوزبیه لوح کبابیم + که عشق که دود از دل بیدرد
 بر آیم + آبی شرم از سستی خود کردیم + در آیم در تمام شد ایشیه و قوا ایدی چند که ازان طریق موزون
 شدن اینجه قیام معلوم کردیم + در آیم در علم و دین گویند دین یزدان + که مطلع شتر اول هر کار آیم

و حسن مطلع یعنی که بعد مطلع واقع شود مطلع شعر نیز انامیه که در آن مختصرا غرض شود و در او
 آخر کلام واقع گردد و گاهی در وسط کلام هم می آید و نیز معلوم گردد که هر چند بیان کنی قول
 مصرع اول بیت اهد زمانه در کن آخر بیت اعرض گویند در کن اول مصرع دوم بیت را ابتدا
 نام کنند در کن آخر مصرع دوم بیت را ضرب خوانند و ارکان در میان را شونام کنند و بی که در آن
 بیت در کن است نیز شمران گویند و بی که در آن شش کن است آنرا سید می خوانند و این را قافیه
 بسیار است مثل بیت ابیات مرغ بطریق شاد و در غزل مرغ و شالیت و بی و مود لفظ اندواز
 شعر اشعار نرزه کنی و بی در کنی آورده اند که شالیت مرغ آمده و باید دانست که تحلیل از این
 مصرعی یا نرزه مجرور استخراج نموده طویل مدید سیط و کاف کائل من خرج زجر من شرح من و بی
 حقیقت محبت مقصود است تقاربت بعد از ابواب حسن و حسن بحر شام و بی هم می آید اگر بیارند و بی
 متاخرین بحر دیگر قریب حدیث مثل استخراج نمودند چنانچه نوشته میشود و انشا الله تعالی در بحر
 مذکور بعضی مسایل اصل است مثل مصرع حقیقت سیدی که بهایش شمران است آنرا بحر مذکور
 متغیر گردد و آنرا اخراج خوانند مثل دگر قریب مطلع بدانکه قطع در لغت یازده یازده که است
 اصل عروضی ابر نمودن آخر بحر بحر را یا خرابی از قائل آن بحر بود چه که بحر را بحر بحر
 بر این ساکن آید و اشکاف حرکات را از اعتباری نیست قطع حروف و لفظه معتبر است که بحر بحر
 اند که لفظه بیاید و کتبه بیاید مثل الف شاع فخره بحر آب و شاع فخره مثل طالع و بی شاع
 کسر چون برین چیدال بر وزن مدایع مثل حروف مدغم فی مثل قریب فخره و بی باشد که کتبه
 بیاشند و لفظه طالعی باشد مثل الف مثل چون دل از من بر وزن فعلن و او عطف چون و بی
 بر وزن فعلن بحر بحر عین ادیان فخره مثل نو و او شام فخره بحر بحر بحر بحر بحر بحر بحر
 و کسر چون خنده و گریه و کتبه و اگر این بیت ناعلیت دیگر حروف مذکور لفظه شامه یاد آور
 مصرع اقتضای بحال خود خوانند مانند و بامی بیان حرکت در قطع بصوت یا نوشته خوانند بعض
 سواکن اند که از قطع می افتد مثلاً فون ساکن که بعد حرف در میان مصرع قدس و فخره خوانند

چون کفر و جان کفر و صیغ و م و یا متحرک نخواهند گردید مثلاً اگر دو حرف ساکن درین صریح بود علم
ازینکه اولین حرف و دوم غیر نون یا دوین نون اولین غیر ثنی یا چکر ام ازینها نبوده باشد اول
بجای خود و دوم متحرک خواهد ماند زیرا جو و ه من جو و شکر گو بر وزن فاعلین و اگر دو ساکن بعد
حرف مدور و وسط صریح باشد اول متحرک ثانی ساقط گردد و چون کار و برکش بر وزن فاعلین
و در آخر صریح ساکن آخر ازین صریح نیست و این بیای علم هر و ض بر وزن فاعلین و در آخر ساکن
فصل در آنکه جدول سه گانه سبب و فاصله است سبب لغت معنی رسیان باطلاح
کلمه و حرفی را گویند پس اگر اول متحرک و دوم ساکن باشد سبب خفیف است چون گل و گل
اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل است چون گل و زرد و گل سرخ باضافت نیز در آنکه با سبب
اظهار حرکت است مد و لغت معنی میخ و باطلاح کلمه حرفی را گویند پس اگر دو حرف اول متحرک
و آخر ساکن باشد و در مجموع است و آنرا دو متحرک نیز میگویند چون وفا و چین و همین اگر
اول و آخر متحرک و در میان ساکن باشد و در مجموع است چون باب و تاب و لاله و ژاله که با سبب
اظهار حرکت است و فاصله در لغت معنی ستون و باطلاح فاصله نیز نزد و قسم است صغری
و کبری فاصله صغری آنکه چهار را گویند پس متحرک و آخر او ساکن چون علما و فاصله کبری
کلمه بیخ حرفی را با میان چهار متحرک آخر ساکن چون شکمش و فکمش و این در فارسی
کمتر می آید بعضی فاعله را در میان میگذارند و این را از جمله ایات او تادمی شمارند و صورت
و این است سبب و فاصله در فارسی این است

سبب پر و نوع		و فاصله پر و قسم		و فاصله پر و صفت	
خفیف	ثقیل	مغزوق	مجموع	صغیر	اکبر
چون گل	چون گل	چون باب	چون و ف	چون علما	چون شکمش
باضافت	باضافت	باضافت	باضافت	باضافت	باضافت

و فاع لاتین مستفعل بحرف مضارع و از دو ایرتین لطیفی آید و خانه ده ارکان
که آنرا افاعیل و فاعیلین هم میگویند این که نوشته میشود

فعلین	فاعیلین	مستفعلین	مفاعیلین	فاعلاتن	مفاعلاتن	مفاعلتن	مفعولات	فاعلاتن	مفاعلاتن	مفاعلتن	مفعولات
-------	---------	----------	----------	---------	----------	---------	---------	---------	----------	---------	---------

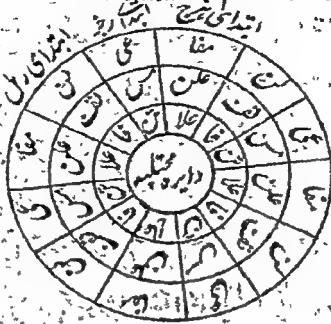
و ازین ارکان نوزده مجوز برآمده اند بجز در لغت و ریاست و با ضبط لاج پاره از کلام مذکور
بنحله مجوز هفت بجز مفردانه که بکار ایک کن حاصل آید و آن متقارب متدارک بجز هج
ز کمال و آخر است پس مقارب چهار فعل کن متدارک چهار بار فاعلن و بجز چهار بار مستفعلن
هج چهار بار مفاعیلین و دل چنانچه بار فاعلاتن و کال چهار بار متفاعلن و افر چهار بار مفاعلتن
ست مولف گوید که اگر مفعولات اعم چهار بار گرفته بوقت آخر مثل متد بجزی قرار گیرد
ظاهر اجماعی نبوده و فاعل و دوازده مرکب یعنی از دو بر کن مرکب میشوند و آن طویل و یسیط
مضارع مقتضی محبت منج میرج جدید قریب نیست مشکلیست بنحله اینها پنج بجز
کامل و افر طویل و یسیط موضوع عرب اند و کامل و افر و بجز را فارسیان شمن کرده اند
و نه بجز جدید قریب کل موضوع عجم و مسدس اصل اند و یازده بجز مشترک اند و میان عرب عجم
و دران و بجز میرج و ضیف اند و دل اند باقی شمن و عرضیان میرج و شمنیل مجوز نوزده گانه و توان
بر آورده اند و هر ذریه را اسی نهاده چنانچه مقارب متدارک از یک ایره اند مثلاً فعلون
چهار بار بر خط دایره نویسی پس اگر از قوس شروع کنی فعلون فعلون فعلون فعلون چهار بار باشد و آن
بجز مقارب است اگر از دل آغاز کنی و لن فعلون فعلون فعلون فعلون گوئی بر وزن فاعلن فاعلن
فاعلن چهار بار باشد و آن بجز متدارک است و نام این ایره متفته نهاده اند و وجه تسمیه علم اختلاف
از حیثیت ارکان و بجز هج و بجز و دل از یک ایره اند مثلاً چهار مفاعیلین ابر خط دایره
نویسی اگر از مفاعیلین شروع سازی مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین چهار بار میشود
و آن بجز هج است و اگر از عیلن آغاز نمائی و گوئی عیلن مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین

[illegible]

و اگر از لاکه در فاعلات است شروع کنی و گوئی لات متفاعیل فاعلات متفاعیل فاع بر
 وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات باشد و آن ارکان بحر منسج مطوئیت و ارکان سالم آن
 مستعلن مفعولات مستعلن مفعولات است و این دایره را مشتبه نام کردند بحسب اشتباه
 فاع لاتن و مس تقع لن منفصل با فاعلاتن مستعلن متصل و بحور سیریع و خفیف و جدید و قوی
 و مشاكل که این بحر مجرید است و اصل است و از یک ائمه بر می آید مثلاً مفتعلن فاعلات
 را بربط دایره نویسی و از مفعول آغاز کنی سیریع مطوئیت باشد و ارکان سالم آن مستعلن مستعلن
 مفعولات و اگر از تا شروع و گوئی فعلن مفتعلن فاعلات مفتعل بر وزن فعلاتن فعلاتن
 متفاعلن باشد و آن بحر جدید محنون است و ارکان سالم آن فعلاتن فاعلاتن مستعلن است
 و اگر از عین ابتدائی و گوئی علن مفتعلن فاعلات مفتعل بر وزن متفاعیل متفاعیل فاعلات
 باشد و آن بحر قریب مقصور است و ارکان سالم آن متفاعیل متفاعیل فاعلاتن است و
 اگر از تا مفتعلن ثانی ابتدائی و گوئی تعلن فاعلات مفتعلن مفتعل بر وزن فاعلاتن متفاعیل
 فعلاتن ششم و آن بحر خفیف مجنوبیت و ارکان سالم آن فاعلاتن مس تقع لن فاعلاتن است
 و مس تقع لن بحر خفیف منفصل است از اینجا فرق در میان مستعلن فاعلاتن متصل و
 منفصل دریافت میشود و مثال اگر از لاکه در فاعلات است ابتدا کنی و گوئی لاتن مفتعلن
 مفتعلن فاع بر وزن فاعلات متفاعیل متفاعیل باشد و بحر مشاكل مقصور و ارکان سالم
 آن فاعلاتن متفاعیل است و این دایره را منتهی گویند بسبب آنکه از هر یک تمام شد پیشش و از هر
 بحر که نوشته میشود مقارن سالم قبول فعلن فعلن است و در ک سالم فاعلن فاعلن فاعلن



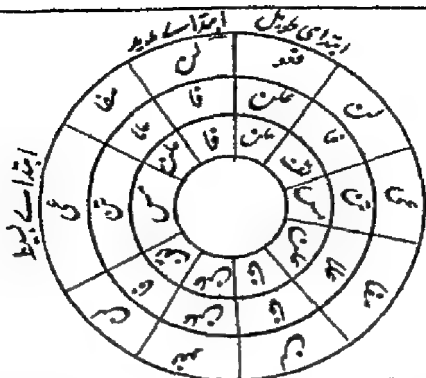
بجرح سالم مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن بجرح سالم مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن بجرح سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن



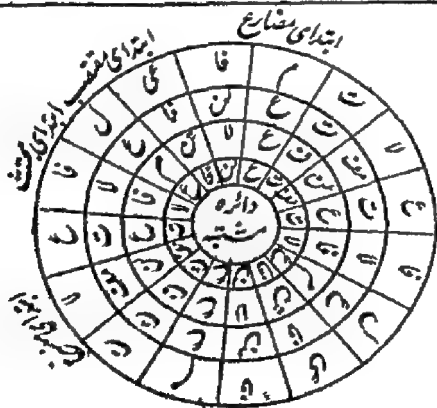
بجرح كامل متفاعيلن متفاعيلن متفاعيلن بجرح كامل متفاعيلن متفاعيلن
متفاعيلن متفاعيلن متفاعيلن



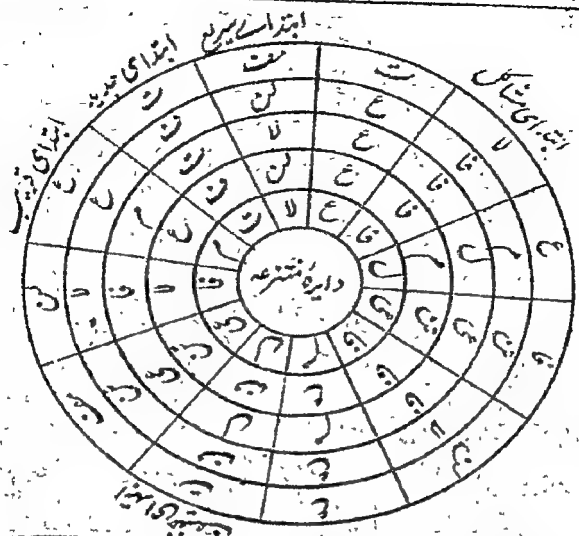
بجرح طويل سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بجرح طويل سالم فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن بجرح طويل سالم مستفعلن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن



مضارع مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مقتضب می فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
مجتب مجنون مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مقتضب می فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن



سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات جدید مجنون فاعلات مفاعیل مفاعیل قریب
مقصود مفاعیل مفاعیل فاعلات خفیف مجنون فاعلات مفاعیل فاعلات
مشاکل مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل



مولف گوید بر ایاد و اشتات تازه بجزو شعر یک که بیاد آید ترقیم میشود مع شرح اشارات آن
 مثنی راجع علام عیلم بنیر و اولتن کامل تقاضی عیلم طو رک فاعلن پس بائن و کذا باعلا
 مفعول در مثنی پیش و وقت بعدش سری پس علا حقت قبل مج فاع رب علام
 عیلم ضا قوله سن راجع از مثنی و مستفعلن از راجع مراد خبر یعنی چهار بار مستفعلن بجز راجع
 قوله علام از علام مراد فاعلاتن و از راجع مراد ریل یعنی چهار بار فاعلاتن ریل است قوله
 عیلم بنیر اعیلم مراد فاعلن از هر مراد پنج یعنی چهار بار فاعلن هرچ است قوله و افر لسن
 از لسن مراد فاعلن پس چهار بار فاعلن از راجع مراد ریل و از راجع مراد مستفعلن
 چهار بار فاعلن بجز کامل است قوله فاعل طو از فاع مراد فعلن و از عیلم مراد فاعلن از راجع
 مراد طویل پس فعلن فاعلن دو بار طویل است قوله رک فاعلن از رک مراد متدارک پس
 فاعلن چهار بار متدارک است قوله پس باز ریل و بیط و از مثنی و مستفعلن یعنی فاعل
 مستفعلن بیط است امی مستفعلن فاعلن او دو بار بجز بیط باید شمرد قوله و باعلا از مراد

و از علامه آرد فاعلاتن پس فاعلاتن با فاعلین دو بار بجز مدید است. قوله مفعول در شرح
از مفعول مراد مفعولات و از مفعول مستغفلین یعنی مستغفلین مفعولات دو بار بجز نسخ است
قوله پیش و متاخرین مراد متغلب یعنی مفعولات پیش از مستغفلین و با متغلب است قوله
بعد از میری از میری مراد میری یعنی مفعولات بعد از دو مستغفلین میری مفعولات قوله پس فاعلاتن
از فاعلاتن مراد مفعولات از فاعلاتن پس مستغفلین در میان در فاعلاتن متغلب
مست است قوله قبل رج از رج مراد مجتث یعنی پس فاعلاتن مجتث است
قوله فی رافع مراد فاعلاتن از رافع مراد متغارب یعنی فاعلاتن چهار بار متغارب است قوله علامه
صدا از علامه مراد فاعلاتن از عمل مراد فاعلاتن از ضم امراد مضارع یعنی مفعولات فاعلاتن
مفاعیلین مضارع مست است تمام شد اسامی بجز شانزده گانه مندرجه هر دو شعرند که در فصل در
در بیان یا حسن شجرة العروض یعنی زخافات بدانکه هر سطر یکبار کانش سالم بحسب وضع و اصل باشد
آز اسالم گویند و در صورت تغییر مزاحف خوانند و در تغییرات بر قسم است به نقصان یا زیاده
حروف یا بیشکین یا کمتر که وجه تخصیص لفظ زحف است که چون زحف در لغت که افتاد و
یا دور افتادن تیر است از نشانه بسبب این تغییرات که در ارکان راه می یابند گویا بحر یا بحر مزاحف
نیز از اصل خود دور می افتد لهذا این تغییرات را زخافات و ارکان متغیره را مزاحف
نامیده اند و جمع زخافات از زخافات و زخافات و تیر را که از نشانه دور افتاد اهل عرب آنرا
السم الزاحف گویند اکنون زخافات که در رسایل مندرج است در فاعلاتن شرح بمعانی لغوی
و اصطلاحی آنها با مرعایات حروف شجری نوشته میشود که براسه ناظران آسان باشد

نام زخافات	معنی لغوی	معنی اصطلاحی اهل عروض
استمر یا لکسر	لاغر کردن	ساکن کردن تا متفاعلین که متفاعلین بسکون تا مذبحا پیش از مستغفلین
ایسب		آزید این مخفی بجز کامل است و قاعده است که چون از تفسیر که لفظ
		غیر انوس مذبحا پیش از لفظ انوس بنهند هر جا همین ملحوظ باید و است

اذالت کاسر در این دراز کردن	زیاده کردن الف در وند مجموع آخر رکن پیش از ساکن چنانکه از متفاعلهن متفاعلهن از فاعلهن فاعلهن از مستعملین مستعملین این
تبر یا فتح بریدن م	در صدر و ابتدا ممنوع و در حشو کمتر و در عروض ضرب بیشتر است اجتماع ثلث و حذف در فاعلهن اجتماع قطع و حذف هم میتوانند شد که اجتماع قطع و حذف در فاعلهن و اجتماع خرم و حجب در مفاعلهن چنانکه از فاعلهن فع بدل از عود و صورت اول و بلا بدل در صورت
بر می شدن	ثانی و از فاعلهن فعلین بدل از فاعلهن از مفاعلهن فع بدل از فاعلهن سالم که در معاقبه سالم ماند یعنی با وجود حوز از معاقبه حذف یکی هر دو رکن با سالم دارند و در رکن اول رکن ابری خوانند از حجت بر رکن اول از رکن
تشیت بر آگنده کردن	انداختن یکی از دو و تحریک در وند مجموع چنانکه از فاعلهن مستعملین میگرد و بدل از فاعلهن خواه فاعلهن و زجاج گوید که تشیت در فاعلهن یضین و تسکین عین است و در تصویر است و در اول از فاعلهن باشد و این اکثر در اکثر منصرف عما هستند
تسکین عین تمام کردن	افزودن الف در سبب خفیف آخر رکن چنانکه از مفاعلهن مفاعلهن و از فاعلهن فاعلهن منقول لفاعلهن و در ویا از فاعلهن فاعلهن میگرد و این رکن در آخر منصرف عما افتیم
تفریل در کردن	بر وند مجموع که در عروض ضرب باشد سبب خفیف زیاده کردن چنانکه از مستعملین مستعملین و از متفاعلهن متفاعلهن میگرد و
تخفیف تمام کردن	قائم مقام خرم و در شمار عربی انتهای شعر خرم را زود انداخته و فارسیان جمیع اجزای بیت و آهسته اندیش چون مفاعلهن از خرم مفعولین و اگر در اول مصرع بود آنرا خرم خواهند گفت باقی و جمیع اجزا منتهی و این تفسیر تخفیف از

تخفیف تمام کردن
نوع و نام تشیت
که در اول مصرع
در شعر عربی
معمول و یا

مبعضی جمع ضبط کرده است	از محمد بن قیس مروی است و از تفسیر ملا نقشبند معلوم میشود که غیمه خرم است
تسکین ساکن کردن	ساکن کردن حرف اوسط از سه متحرک متوالی چه فارسی گویان کجا که سه حرف متوالی افتد تسکین اوسط را و دارند و فعلن مکسر العین را با فعلن ساکن بعین با هم می آمیزند الا در اینجا که مانعی باشد از اختلاف در وزن و ابطال نظام متون نشود که در رمضان و خفقان تسکین اوسط جایز است آری جا که در لغت آمده باشد مثل حیوان البته جایز است +
ثلم بفتح ثلم کردن	انداختن حرف اول از رکن فاعولن که بدل فاعولن فعلن لبکولن عین می آید و این خرم تنها که در فاعولن شده به ثلم موسوم است +
خرم بفتح خرم بفتح	اجتماع خرم و قبض در فاعولن چون نون حرف غیمه از قبض و فا از خرم دور شد فاعول ماند فاع خواه فعل بجایش آمد و این را خرم گویند
جمع مال محله یعنی و گوش و دست بریدن	اسقاط هر دو سبب خیف از مفعولات و اسکان تا چون لات ماند فاع بجایش آرند و مجدوع گویند
جم بفتح جم بفتح	اجتماع خرم و قبل در مفاعلتن چون فیم از عقل و حرف اول از خرم ساقط شد فاعلتن ماند فاعلن بجایش آمد و این را جم گویند +
حب بفتح حب بفتح	دور کردن هر دو سبب خیف از رکن آخر مفاعیلن چون مفاع ماند فعل بفتح عین بدیش آرند و محبوب گویند +
مذهب بفتح مذهب	ساقط کردن سبب خیف از آخر رکن چنانکه از فاعولن فعل از فاعلن

۱۰
 بعضی اسقاط
 حرف غیمه
 انداختن
 و فعلن بعین
 با هم آمیزند
 ۱۱
 مذهب
 اسقاط از هر دو
 سبب خیف
 مفاعلتن
 و این متون
 مذهب
 اسقاط از هر دو
 سبب خیف
 مفاعلتن
 و این متون
 مذهب
 اسقاط از هر دو
 سبب خیف
 مفاعلتن
 و این متون

فاعلن از فاعیلین میگرد و و این حرف خصوصیت برکنی انداز	فاعلن از فاعیلین میگرد و و این حرف خصوصیت برکنی انداز	
حجت بالفتح ناقص کردن	فاعلاتن را چنین کرده فعلا که فاعله است دور کنند و رفع بجا	این آورده محجوب گویند
مفعول ماضی و مضارع	استقاط و تدر مجموع از آخر کن چنانکه از مستفعلن فعلین بسکون عین	عین از فاعلین رفع و از متفعلن فعلین تخریک عین مانده
همین بالفتح	استقاط حرف و م سبب خفیف در اول کن چنانکه از فاعلین فعلین	بکسر عین از فاعلاتن فعلاتن و از مستفعلن فعلین از مفعول اول
و این دو تن	خواه مفاعیل و از مس تفع لن متصل نیز مفاعیل میگرد و در فاعلین	منفصل خبن نمی آید و هر بحر که ازینها خالیست مجنون نمی آید
خزل بالفتح	اجتماع شمار و طی چنانچه از متفعلن فعلین و لا باضار تا ساکن شدیده	بدلی الف که حرف چهارم است قط گردید متفعلن شد متفعلن بجایش
فاسد کردن	اجتماع ضن و ط و مستفعلن مفعولات چون از من حرف	دوم از ط حرف چهارم ساقط شد متفعلن و مفعولات مانده
حرم بالفتح و راء مملکه	استقاط حرف اول از و تدر مجموع که در اول کن آید و این تغییر کرده	مفاعیلین آید و مفعولین بدل فاعیلین آید از حرم گویند و الا در هر دو
حزم بالفتح و راء مملکه	حکم فیا دو یا سه یا چهار حرف زیاده کردن در اول مصراع	که در تکیع شمار نکنند و این مخصوص اثناعرب است و در فارسی
هم قدر یا یک حرف آورده اند	هم قدر یا یک حرف آورده اند	استمال متاخرین نیست

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

تشکیل بالغ	پای چارپایه	اجتماع ضمیم و کف مستقلم فاعلاتن چون خرم دوم از ضمیم و
برس پیش		حرف هفتم از کف ساقط شد مفاعله فعلات بهنم حاصل گردید
صدر	بالا نشین	رکنی که بمعاقبه مجنون شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فعلات ماند زیرا که این سقوط در سبب صدر رکن واقع می شود
معلم بالغ	گوش آفرین	اسقاط و تدفق از آخر رکن مفعولات چون مفعولات فعلین بجایش آرد اصلم گویند
ط	نور دین	اسقاط حرف چهارم از دو سبب خفیف بی فاصله اول کن از مستقلمین و مفعولات فاعلات میشود و در سبب لغ لین منفصل ط نمی آید و در سبب کامل بشرط اضممار و این لغ خصوصیت بر کنی دارد
طین لغ	محو کردن	اسقاط طین مست با هر سبب خفیف از فاعلاتن منفصل چون علااتن از فاعلاتن دور شد فاعلاتن بجایش آورد اندر کنی که مشکول شود بمعاقبه زیرا که حذف در هر دو طرف رکن دان شود و مثل فاعلاتن فعلات فعلات فاعلاتن
عصب لغ	فراهم کردن	ساکن کردن لام مفاعلتین که بجایش مفاعلتین صحت استمال آرد و این مختص به بحر و آخر است
عصب لغ	شکستن	آمدن خرم تنها در مفاعلتین چون حرف اول ساقط شد فاعلاتن ماند مفعلتین بجایش آورد و در این را عصب نامند
عقل بالغ	بستن	اسقاط لام متحرک از مفاعلتین که مفاعلتین بدل از مفاعلتین و این مختص به بحر و آخر است و این صورت اجتماع عصب و ففتین
عصم بالغ	بید کردن کلال	اجتماع خرم و نقص در مفاعلتین چون حرف هفتم ساقط و در

نقص اجتماع
عصب لغت چون
در دون از علت
ماند فاعلاتن بجایش
آورد و این مختص
به بحر و آخر است

		نجم ساکن از نقص شد و حرف اول از خرم ساقط گردید علت ماند مفعول بضم لام بجاییش مدو این را اعقص گویند
سج بفتح تین	لنگ شدن	حذف حرکت دوم و تد مجموع در متفعّلن که متعّول مفعولان میگردد و حاجت گفتن مقلّح مذال خواه مسنع من ماند
عجز بالفتح و بهر حرکت آمد	نا توانی	رکنی که بمعاقبه کفوف شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فاعلاتن ماند زیرا که این حذف در سبب آخر کلمه واقع شده +
قبض	گرفتن	استقاط حرف چیم ساکن از مضاعفین و فعولن که مضاعفین و فعول بضم لام می ماند +
قطع	بریدن	استقاط حرف آخر و تد مجموع و اسکان با قبش چنانکه از متفعّلین فعلین و از مضاعفین فعلاتن از فاعلین فعلن بسکون عین حاصل آید و قطع در فاعلاتن استقاط سبب خفیف آخر و از تد مجموع استقامت حرف ساکن اسکان با قبش است که فعلن ماند قبول شیرسل الدین فقیر در صدایق البلاغة و رنه از فاعلاتن فعلن سجد و قطع حاصل آید
قطف بالفتح و طاء مملّه	بریدن خوشه	اجتماع عصب قایت در مضاعفین یعنی استقاط سبب خفیف از آخر و اسکان قبش که فعولن بدل از فاعل می آید و این متعّول سجد و از دست
مصر	کوتاه کردن	استقاط حرف ساکن از سبب خفیف آخر و رکن اسکان با قبش چنانچه از فاعلاتن فاعلاتن بسکون تا و از فعولن و از مضاعفین مضاعفین بوقت لام ماند و این زحاف خصوصیت برکنی ندان
دفع بفتح تین و صاد مملّه	شکستن دندان	اجتماع فرم و عقب و مملّه در مضاعفین چون حرف نیم از عصب ساکن شد و حرف اول از خرم ساقط شد فاعلین شد بدین مفعولن آمد

کشف ساکن کردن تا دو مقولات که بجایش مقولات اند پس در هر یک این کار نیست

کشف	بریدن	سقوط حرف هـ غم که مفعول لایه مفعولن بجایش آید و انصاف
بفتح	یا نشسته	اجتماع وقت و کف است
کف	بازداشتن	انداختن حرف هـ غم ساکن از مفاعیلن فاعلاتن مستغفلان که مفاعیل و فاعلات و از سر قطع در متعقل پس تفعل میماند
ساقیه	از پی یکدیگر آمدن	این زحاف خصوصیت برکنه ندارد دو سبب خفیف را در شعر که مجتمع باشد از حاف سلامت شستن جواز ایابی از آنها را و جویا و ساکن دیگر را ساقط کردن
مراقبه	باید کرد	بجای و غیر آن در مستغفلن از دو وضع و در مفاعیلن و فاعلاتن از دو زحاف و صاف و عصب در فاعلاتن فاعلاتن در دو کس مثل هر دو را سلامت شستن فاکوئی یا نون سبب را حذف کرده تا فاکوئی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن و خوانی این هر سه صورت متغیر بمراقبه است و جایست که ت و گوئی تعذبا بحدف حرف دوم هر دو سبب لغامسکه که میشود و عرضیان این تقیل می نمایند معاذف نه کردن و سبب خفیف و سقاط یکی الالبینه است و مقولات و مستغفلن آگونی در مشکل و قریب و جد بدر اقب لازم است و در سیر و منسج غالب به بحر خفیف مراقبه جائز در سیر و منسج و بسیط و در جزه حال جائز در شستن است یعنی از جویا و زست که هر دو سبب خفیف را مفا سلامت دارند معاذف کنند یا یک را سلامت دارند و یک را ساقط اجتماع عصب و کف چون از مفاعیلن لام از عصب ساکن
نقص بفتح	کم کردن	

فروع مستغفلن که کین سالم رجز است بهفته اند

مفاعیلن مخبون	مستغفلن مطوی	مفعولن مقطوع	فعلن بسکون عین
فعلولن محسنه	فعلولن فتح عین	فاعلن مرفوع	فاع اخذ مقصور
رفع اسند مخدوف	مستغفلان ندال	مفاعیلان مخبون	مستغفلان مطوی ندال
فاعیلان مرفوع ندال	مفعولان محمول ندال	مستغفلان مرفوع	مفعولان اعرج که در خبر است
مفعولان مطوی			
نسکین ال که در رجز است			
سین و هین و آید			
فروع مفاعیلن که کین سالم رجز است شانزده اند			
مفاعیلن مقبوض	مفاعیلن ضم لام	مفعولن اخرم باول	مفعولن بضم لام
کفوف	مصرع و الا مثنی	مصرع	مصرع
مفعول بسکون لام منتق	فاعلن اشتر	مفعولن مخدوف	مفاعیلن مفتوح لا مقصور
فعلولن بضم لام اتم	فعل فتح عین محبوب	فناع ازل	رفع اتم
مفاعیلان مبنی	مفاعیلان مقبوض ندال	مفعولان اخرم مبنی	فاعیلان اشتر ندال
فروع فاعیلان که کین سالم رجز است شانزده اند			
فعلاتن کسب عین	فاعلاتن بضم لام مخدوف	مفعولن مشعش	فاعلاتن بسکون
			مفعول فاعیلان هم می شود

مشتعل من غضب بضم مبجحه	مفعول قسم فاعلن جسم فروع مفعولات چهارده اند	مفعول عقص
مفاعيل بضم لام مجنون	مفاعيل بوقت لام مجنون موقوف فَاعِلَات بضم تا مطلوبى موقوف	مفاعيل بضم لام مجنون
فعلات بفتح عين ضم تامجنول يعنى اجتماع جنين و ط	فعلات بوقت تامجنول موقوف	مفعولان موقوف مفعولن مكسوف
فاعلن مطلوبى مكسوف فاعل مجبور	فعلون مجنون مكسوف فع منخور	مفعول بضم لام مرفوع مفعول بضم لام مرفوع
فروع فاعلن منفصل كه يجر مضارع اختصاص دارد هفت اند		
فاعلات بكسوف تا مقصود	فاعلن موقوف فروع موقوف	فعلن بكسوف موقوف فروع موقوف
فاعل يمان سين فاعل مملوك	فاعل مملوك فع مملوك	فاعل يمان سين فاعل مملوك
فروع مس تفصیل چهاراند و بحر خفيف و مجتهد و مقتضب اختصاص دارند		
فعلون مجنون مقصود مفعول بضم لام مفعول بضم لام	مفعول بضم لام مفعول بضم لام	مفعول بضم لام مفعول بضم لام

فصل در بیان انما شجرۃ العروض یعنی اوزان بحر و مراعضات آنها باینکه بمنجمله یازده بحر پنج بحر می
ملوک مدید و بسیط و اقرو و کامل مخصوص شعراى غرب و در فارسی ترکی کمتر الا چون ریان کامل
و دافرا که سدری اند شمر کرده اشعار گفتند مطبوع طبایع افتاد و سه بحر حاصل بل عجم و آن صبیح
و قریب مشکلیست و باقی یازده بحر یعنی هزج و رجز و رمل و مسرح و مضارع و مقتضب و محبت
و میر و غنیف و متقارب متدارک شتر که اندر میان عرب عجم و در دنیا ایراد قاعده ضرورت
که بعضی اوزان مراعض بحر از یکدیگر اشتباه میشوند پس از کان هر بحر که آسان تر و به نقل قابل
شود از اوزان بحر اعتبار باید کرد مثلاً مفاعیلن سه بار بحر هزج مسدس مقبوض است و بهمین
مفاعیلن او مستفعلن مجنون و این بحر نیز مسدس مجنونست مگر مفاعیلن از مستفعلن بنقل
حاصل میشود و از مفاعیلن بنقل پس در مصورت این بحر از پنج باید شمرده و همین قاعده در جمله
القباسات بکار باید برد اکنون اوزان بحر را بچند اشعار حسب ترتیبی و اثر مرقومه بالا بطریق
اشکله تحریر میازم قمر اول در تصریح بحر متقارب و اوزان مقارب ازین جهت گویند که اسباب و قوافی
او یازم ترکیب است اندر حافات آن هفت اند قبض قصر حذف شلم ثزم تبریسین و فروع آن
فعلول بسکون لام مقبوض فعل بسکون لام محذوف و فع التبریعین اجتماع قطع و حذف فعلن انظم
فاع اثرم فعول بضم لام مقبوض فعولان مسیح و اشکله آن ازین مستعمل است این است

بحر متقارب	فعولن فعولن فعولن فعولن	مثالش مولف گوید
سالم	کے کوڑ و غش نشانی ندارد	نه بن هیچو تصویر جانے ندارد
مقارب ششم	فعولن فعولن فعولن فعول	مثالش از حمله حیدری
مقبوض	بنام خداوند بسیار بخش	خوب بخش و دین بخش و دنیا بخش
مقارب ششم	فعولن فعولن فعولن فعل	مثالش سعدی گوید
محذوف	اکرم مایه شادمانی بود	اکرم حاصل زندگانی بود

مستقارب مشتمل	فعلین فعلین فعلین	مثالش بیت
اثلثم	من زند عاشق و انگاه توبه	استغفر الله استغفر الله
مستقارب مشتمل	فعلین فعلین فعلین	مثالش بیت
مستقارب مشتمل	گر م سنجو ای ورم بر آئے	دل خزین را بجایه بجایه
مستقارب مشتمل	فعلین فعلین فعلین	مثالش بیت
اثلثم شانزده کنی	زیر دو پست من دم کشاده پیر کشیده خنجر	رخ چو با هست لب دو خط است شب
مستقارب مشتمل	فعلین فعلین فعلین	مثالش بیت
اثر	لگا ہے کہ بودش من گاہی	کبوتر نیت آہنم من و آہے
مستقارب مشتمل	فاع فعلین فاع فعلین	مثالش بیت
اثر م مقصور	اے شب الفیت غالیہ سا	و بے مہ پرویت غالیہ پوش
مستقارب مشتمل	فاع فعلین فاع فعلین	مثالش مولف گوید
اثر م محذوف	رو بے تو دیدم امی گل تر	خسل امیدم ذاد مژ
مستقارب مشتمل	فعلین فعلین فعلین	مثالش بیت
سالم	زور و جہانی چنانم	کہ از دزد گانے بجایم

بدانکہ در عروض ضرب از اجتماع قصر و حذف یعنی فعل و فعل و فاع شعرا موزون
نشد و مستقارب مقبوض شانزده کنی را احتمال دیگر هم کرده اند مثلاً مفاعلاتن چار بار
این بیت را مفعول غیر مروج نام کنند از شاعری درین وزن کجرف زیادہ بستہ شدہ
س اگر چه صد سال بخود دیباخانک است قنادہ شام و لام سال و تالیف زاید است این شعر
زیادت معیوب است و در مستقارب مقصور و محذوف ششوی مایه بسیار اندیش شاہنامہ فردوسی
در سکہ نذرنامہ نظامی و ساقی نامہ ظہوری و بوستان شیخ سعدی شعر دوم در شرح
بحر شراک این ازان بیت متبارک کہ پند کہ تدارک در لغت یافتنی بیستین بیت

چون اسباب این بحر افتاد و دریافته اند متدارک نام گردند یا آنکه ابو الحسن فحش این بحر را
 پیدا کرد و به بحر اسد دیگر که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود پیوست و صفتش فاعلن هشت بار
 و مستدس و برین هم می آید و زحافاتش فعلن قطع حد لتکین اذالت است و فروع
 فعلن تجر یک عین مجنون فعلن بسکون عین مقطوع فع اذ فعل تجر یک عین مجنون
 فاعلان مزال و از فعلن و لتکین فعلن میشود

بحر متدارک	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	مثالش بیت
سالم	آن صنم که غمش جانم دل کشته خون	فی عجب گر چلد اشک من لاله گون
مستدارک	فعلن فعلن فعلن فعلن	مکسور عین مثالش بیت
مجنون	اگر او دیدم بجواب آمان	بسخنی که طپد که شکش بزبان
مستدارک	فعلن فعلن فعلن فعلن	مثالش بیت
مقطوع	تا که مارا در غم داری	تا که بر ما آری خوار می
مستدارک	فاعلن فعلن فاعلن فعل	مثالش بیت
مجنون	سنبیل سیه بر سین من	لشکر حبش بر چین من
مستدارک	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	مکسور عین مثالش بیت
شائزده رکنی	می نمردم حوصله که فتح زن کردش	بعلت بسکه آنقدرت که دماغ جنون زده نشود
مستدارک	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	بکسور عین مثالش بیت
شائزده رکنی	ایشان آب از درویش دیدم حیران شدم	قریان کردم دل و لبر چون جان به بیان شدم
مستدارک	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	مثالش بیت
سالم	سرخ بکل بر دوزخ کشته	لا حرم فیتنه کشته
مستدارک	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	مثالش بیت
سالم	سخت ره کردت بتا	آفتاب از فلک

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل	نہج مستحسن
تراعلشکربارمؤاشتم گہر بار	مقصود
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن	نہج شہنشاہ
دیدن وز خود رفتن طرازا شنائی	
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	نہج مستحسن
چو دید آن لولوی لعل تو بر لالا	سالم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	نہج مستحسن
اگے غنچہ امید بکشاے	مقصود
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	نہج مستحسن
بیا جایے رہا کن نثر ساری	محدوف
مفعول مفاعیلن مفاعیلن	نہج مستحسن
ای درنگ پوے تو ز آغاز	مقصود
مفعول مفاعیلن مفعولن	نہج مستحسن
آگاہ نئے تپ درون را	مقصود
مفعولن فاعلن مفعولن	نہج مستحسن
خود را در خود کنی تماشا	النثر محدود
مفعولن فاعلن مفاعیلن	نہج مستحسن
یوسف آمد میان بازار	النثر مقصود
مفعول مفاعیلن مفاعیلن	نہج مستحسن
ای درد تور رونق دل عاشق	النثر مقصود
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	نہج مستحسن
مٹالیش بیت	
تراخذہ بود جوی مرا گریہ بود	
مٹالیش ناصری گوید	
پیش آن صہنم بودن عالم جدائی	
مٹالیش بیت	
بلالای در آمد لولوے لالا	
مٹالیش جامی گوید	
گلے از روضہ جاوید نہاے	
مٹالیش جاے گوید	
ز صفا در پیش را نچہ داری	
مٹالیش فیضی گوید	
عنقائے نظر لب در پرواز	
مٹالیش بیت	
نشتہ چہ زنی رگ خون را	
مٹالیش بیت فیضی گوید	
بینی ستر ہفتہ پیدا	
مٹالیش بیت لمولفہ	
شہر سو کثرت خیرا	
مٹالیش بیت	
داع تو چہ رابع محفل عاشق	
مٹالیش بیت	

مستقیم

نیت شوخ دلم بر دیکیناز

بستمکار حفاکار سراسر انداز

[illegible]

مثالش بیت	مستقلن مستقلن مستقلن	رجز ششم در خفا زده و زکلی و عذاب اسب چلی
هر چند وصفت میکنم بر حسن زان بیاتری	ای پیر زبای تو شکست آن آذری	در هر دو تیر سراج سی و دو در کمر ۴ درود
مثالش بیت	مستقلن مستقلن مستقلن مستقلن مستقلن مستقلن مستقلن مستقلن	یا صاحب الشی الخدایان سر و قدیر لب تشنه خسته جاگر بکند جهان فگنده سر کرده زغم زید و زبرد دنیا و دین و جان تن آید پیشم هر نفس عالم ز عشقش چون نفس بی او مرا فریاد رس شبا خیال او بر تا چند باشم چون جرس بی او خروشان از هموس و هرگز مباد احوال کس ز عشق چون احوال من
مثالش بیت	مستقلن مستقلن مستقلن مستقلن	رجز ششم مطلوبی
و ده چه شود گر نفی پهلوی من باده خوری	می شگفت گل بچمن بازیم سحری	رجز ششم مطلوبی
مثالش بیت لمولفه	مستقلن مفاعلهن مستقلن مفاعلهن	مطلوبی
خرقه زاهدان مار من شراب خو تر	نشکی ز بهر تا کجا عالم آب خو تر	مطلوبی
مثالش جامی گوید	مفاعلهن مستقلن مفاعلهن مستقلن	رجز ششم مطلوبی
چو نیست ره سکو تو ام بهانم و در مینگرم	نمغان کسان هر سحری بکوی مینگرم	مطلوبی
مثالش جامی گوید	مستقلن مفاعلهن مستقلن مفعولن	رجز ششم مطلوبی
ماه نگویمیت که منیست بدین زیبائی	سر و نحو انت که او نیست بدین بی	مطلوبی
مثالش بیت لمولفه	مستقلن مستقلن مستقلن	رجز ششم سالم
رحنا ره زیباے توفته آن ما	ای قبله جان الفت ایمان ما	سالم
مثالش لمولفه	مستقلن مستقلن مستقلن	رجز ششم مطلوبی
نیت بدین آب بدریا گری	اشک مرا هست فروغ و گری	مطلوبی
بدانکه در رجز سالم اگر ندانم رجز را بر سالم آید یا بالعکس مثل وزن نمیشود و همچنان در رجز مطبوعی در رجز ششم مطبوعی اگر مفاعلهن در برابر مستقلن و مستقلن هم در برابر مفاعلهن آرند مضائقه ندارد		

ترجمیم در بحر مل و رمل در لغت حصیر یافتن است چون ارکان این بحر را بدین
در میان دو سبب در میان و تدکویا که احتیاد او را با سبب یافته اند
چنانکه حصیر را بر میان می بافتند یا آنکه رمل نوعی از سر و دست و این بران وزن باشد
یا آنکه از رملان یا خود کرده اند که نوعی از دو دیدن شتر است بشاب چون این بحر را از کشته
اسباب خفیف بسخت و شتاب میتوان خواند رمل نام کردند و زحافا قش یا زده اند
چنین گفت شکل حذف قصر طبع تشبیه تشبیه ربع حجت تبر و معا قبه نیز درین بحر است
اکنون اوزان مستعمله این بحر نوشته میشود

بحر مل سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مثالش مولف گوید زندگانی کشتن آتش بود سبب را
رمل مشمن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مثالش ملا کاشی گوید لا فاعلا اعلی لا سیف الا ذوالفقار
رمل مشمن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مثالش سعدی گوید آسمان صحن قیامت گرد و از غوغای
رمل مشمن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مثالش بیت باغ دانش ز سحاب کرم است بهشت طبع
رمل مشمن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مثالش بیت مولف کاش پیش از آنکه الموت رسد نامه
رمل مشمن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مثالش بیت مولف خسته بر مانی دامان ز لحافا
رمل مشمن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مثالش سلمان گوید آن کند طاعت تو با عدل که با من

مثالش بیت

از سر اندوه و حسرت در فراق گلستان
مثالش عافط گوید

که بشکریا دشاہی ز نظر مران گذارا

بیت از مولانا نصیر الدین طوسی علیہ الرحمۃ
بجز آن حیلہ ندانم کہ ز عشقت بگریزم

مثالش بیت

لگے نیز نخواستہم کہ کند سایہ ران لب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

تا یکی گرییم ز باری همچو ابرو بہاربان

فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

ہما از زمان سلطان کہ رساند این عارا

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن

چہ کنم ہر چہ کہم با تو نیست دارد و سودم

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

شکرت راشدہ گر چہ سہ از مور مرتب

رمل مثنی

مسیح

رمل مثنی

مشکول

رمل مثنی

مشبہ

رمل مثنی

مجنون

رمل مثنی

شازدہ کنی

رمل مثنی

شوق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بہشت ست و بلال طرف چشمہ کوثر

رمل مثنی

آں آمد آن آمد آن آمد آن آمد

رمل مثنی

مشبہ مجنون

رمل مسدس

سالم

رمل مسدس

محدوف

رمل مسدس

مجنون مقصود

رمل مسدس

شکرین لعل تو کان نمک ست

مثالش بیت

جان آمد جان آمد جان آمد جان آمد

مثالش موقوفہ

وہن از گریہ خونین تر سازم من

مثالش بیت

رخ مکن پہنان کہ اندر جان مائی

مثالش مولوی روم گوید

وز جدائی ہا شکایت مے کند

مثالش بیت

گر چہ شکر بجان نمک ست

مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن

آں آمد آن آمد آن آمد آن آمد

فاعلاتن فعلاتن مفعولن فاعلاتن

تا یکے با غم ہجرت در سازم من

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای نگارین روئے دلبرزان کا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

لش نوازی چون حکایت میکند

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

شکرین لعل تو کان نمک ست

فاعلاتن فسلتن

مثالش بیت

چون گذر باغ خندان کردی

خانه راز شک گاستان کردی

بدانکه در بحر مل مشن مجنون اگر صدر و ابتدا مجنون و مشن مجنون و بعضی سالم و بحر مل
 و ضرب هم اگر بعضی سالم آید جایز است چنانچه سعدی گوید سه نه بر اشتر بر سوارم نه چو شتر
 زیر بارم نه جدا و نذر عیت نه غلام شهریارم به غم موجود و ویریشانی معدوم و نام
 نفسی نیز غم آسوده و عمر میگذارم و در بحر مل مشن مجنون محذوف هم اجتماع حذف
 و قصر و تکرار در عروص و ضرب و اجتماع مجنون و سالم در صدر و ابتدا درست است
 چنانچه مثنوی گل کشتی میرنجات درین بحر است یک شعرازان مرقوم میگردد سه باز
 دل بردن بر فن با تدبیر و شیر اندام بی نوحه کشتی گیری و در بحر مل مشن مجنون
 هم اجتماع حذف و قصر همچنان جایز مثنوی مولوی جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ
 فرید الدین عطار روان ملوای شیخ بهار الدین آملی در همین بحر است و در بحر مل مشن
 مجنون مقصور هم در تنش اجتماع فعلات و فعلن کبیر عین و فعلن و فعلان بسکون عین
 جایز و در صدر و ابتدا اجتماع فعلاتن و فاعلاتن درست سجد الا برار مولوی جامی در
 مدس مجنون محذوف خواه مقصور خواه اتبر خواه سنغ ست شعری ازان نوشته می شود
 سه ابر باید که بعضی بار و ازان چه حاصل که بدربار و در مشن سالم این بحر هم جایز است
 و سنغ محل وزن نمیشود و نیز باید است که مل مشن یعنی فاعلاتن فعلاتن فعلان
 میگرد و بحر کامل مقطوع چه اگر متفاعلین مقطوع کنند متفاعلین فعلاتن بجایش آرند الا
 فعلاتن در مل بی نقل حاصل شده و در کامل نقل لهذا اعتبار نمودنش از مل اولی واجب است
 و در مل مشن مجنون مشعش که مثلاً شعر محقق نوشته شده چه کنم هر چه کنم یا تو بنیاد و سود
 بحر آن ندانم که ز عشقت بگریزم و بعضی نتج میبار الا شعار بجای لفظ میبار و سودم
 سودم هم در صورت جمله ارکان شعر مجنون خوانند بود و در مشن شعر تصحیح بحر کما

و کمال از آن سبب گویند که همچنانکه در دایره وضع کرده اند همچنان تمام عمل است و این بحر
تاریان و نسبت فارسیان شن در ده اند و گاهی صد در ده فاعلش مفعولش اند و شمار
بزل و نقص و قطع و خد و اذالت و ترفیل و گاه شمار از جمله بهتر و در یاده تر و در احتمال است

بحر کامل مشن	مشتاعلن مشتاعلن مشتاعلن	دو بار مثالش بنیدل گویند
مشتاعلن مشتاعلن مشتاعلن	مشتاعلن مشتاعلن مشتاعلن	تور غنی که نموده در دل کثایمین در آم
بحر کامل منفر	مشتاعلن مشتاعلن مشتاعلن	دو بار مثالش بیت
مشن	صنایا لست ای شد که بماند در لغتی	چشم زو داشت کرد و فایسرم گذار و نیتی
کامل مسدین	مشتاعلن مشتاعلن مشتاعلن	مثالش بیت
مضمر ندال	چوز و آن شوی آساید مروح و رون	چو نهان شوی از جهان و دل خرم و آن
کامل مسدین	مشتاعلن مشتاعلن مشتاعلن	مثالش بیت
مضمر ندال	روزنه بود که عشق تو بسیر آمدی	یا خفا طرقت بهمن گریه ای

و قس علی هذا و محقق و بسیار نوشته که بفارسی درین بحر شمار به مختلف گفته اند و بر قیاس فیکر
شعرای ایشان و در وانی بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یعنی فعلاتن یا اخذت
فعلن یکسور العین یا اخذ مضمر یعنی فعلن مسکون العین و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یعنی
فعلاتن یا اخذ مضمر و عروض و فعل اخذ و ضرب هم اخذ یا اخذ مضمر و هر دو اخذ مضمر و در بحر و بر عروض
سالم و ضرب فعل یعنی متفاعلاتن یا ندال یعنی متفاعلاتن یا سالم و عروض ندال و ضرب فعل
ندال هر دو و هر فعل و عروض سالم و ضرب مقطوع یعنی فعلاتن یا هر دو اخذ مضمر یا عروض
اخذ و ضرب اخذ و ضرب اخذ مضمر مثالها آورده اند و از حافها مضمر بهتر باشد و چنانکه
استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید فتم پس باید داشت که دیگر از آن این بحر نزد
فقهایی عجم مطبوع نیست و درین بحر اگر مضمر مقابل سالم آید یا بالعکس جایز نیست چنانکه

درین بیت سعدی گوید که تلخ اعلیٰ بکماله کشف الدجی بجالہ حسنت مبع خصاله
صلوا علیہ وآلہ و صلوا علی برورین مستغن من فقر حقیقہ و نصیح بحر و افرو و افرا برین
گویند کہ درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچہ در ہر کسب پنج کشتہ گشت یا آنکہ درین بحر
عرب بسیار و زحافاتش مفت اند عصب عقل نقص قطف غضب و بصرہ دم عقص و ان
تبار یافتند و سدس ست قاریان مشن آورده اند و گاہے سدس مربع

بجو و افرو مشن	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	مثالش بیت
سالم	چہ شد صفا کہ سوی کنی چشم و فاعلی نگری	زرسم جفا نیکذری طریق و فاعلی سیری
وافرو سدس	مفاعلتن مفاعلتن مفعولن	مثالش بیت
مقطوف معصوب	زدست آن صتم بعد احترامم	دل من می طید بر من چہ سازم
وافرو سدس	مفاعلتن مفاعلتن مفعولن	مثالش بیت
مقطوف معصوب	بود لبست حیات دلم نگارا	بدہ ز غم سخات دلم حن دارا
وافرو سدس	مفاعلتن مفاعلتن مفعولن	مثالش بیت
مقطوف معصوب	چو برگذری سے نگرم برویت	پیرانکے تیا نظر سے بسویم
وافرو سدس	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	بیت مثالش
سالم	بتاغم تو برین دل من نر علمی	چنانکہ از د بگرہ جهان شدم علی
وافرو مربع	مفاعلتن مفاعلتن	مثالش بیت از مولانا نصیر الدین
	بدی چہ کنی بجائے کے	کہ او نکلند بجائے توید

بدانکہ از زحافاتش سوای عروض ضرب استعمال امکان مفاعیلین معصوب مفاعلتن
و مفاعیل منقوص و در صدر مفعولن معصوب و مفعولن مقسم و مفعولن مقص و فاعلتن

اگر بر نهد و در فارسی است ممال غیر معنویات مطبوعات در مزاجت نشاید و مخطوطات ارکان سالم
و مقصود با اگر کنند تا تمام کنند همه جای کنند که به بحر منج مشبیه خواهد شد بحر مشبیه
در میان بحر طویل این بحر با شور و عرب لعلق دارد و شعر فارسی درین بحر شاد و کیاست
و طبع ایل زمین بهشت یابم کرد و نیز که واضح این علم را ضمن وضع کرده و بکلمات دیگر متمایز این
بحر خیر و بهم نمی آید و گاهی بعضی از کلماتش مقصود از معنی نیز می آید و زحافا
بهشت اند کف قبض انصر حذف شلم ثرم بتینغ معاقبه

طویل ششم	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن	مثال از سلمان ساوجی بفرمان توئی حاتم رفعت توئی کبر
طویل هفتم	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن	بفرمان توئی حاتم رفعت توئی کبر

ترجمه شب آید خیال آنکس که نورانی میکند رفعت خود شب را یک و تقطیع شعر معین
سبزی طی فعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
نظم مفاعیلن که ای دو فعولن که بحر مفاعیلن و جمع شدن فعولن با فعولن مقصود
جایز است دیگر مزاجت این بحر آنچه خالی از انتباه و التباس باشد نزد شرایع مطبوع
نیست شمرنم در میان بحر مدید و مدید و لغت کشیده است و این بحر را از طول کشیده اند
و بعضی گویند که دو سبب از طرف ارکان سماعی و کشیده شده است و زحافات آن
ضمن کف مقصود تشریف قطعه شکل حذف اذالت خلع معاقبه

بحر مدید سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مثال از بهای
---------------	---------------------------------	--------------

دل ز جبریت ای صنم خون خود را میخورد	جان ز دوستی ای صنم جامه بزرگ میبرد
میدشمن	فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن
مخسبون	از میان و دهنش تا توان یکسر سکو
میشمن مخبون	فعلاتن فعلن فعلاتن فعلان
مزال	لب و آنب بقا سخنش با یه جان

باید دانست که سالم و مراحت این بحر با بحر مل مشابه است الاسباق عده که در نیجای نقل صلی
 میشود و این وزان را ازین بحر اعتقاد باید کرد مثلاً فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن که سالم این
 بحر است با بحر شمن مخزون مثل مشابه است الا در مل تن از حذف و فر کرده فاعلاتن
 از فاعلاتن آرد و اینجا رکن اصلی است و شمن مخبون این بحر که فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن
 بازل شمن مخبون مخذوف مشتبه میشود و چرا که در فاعلاتن چون جنس حذف کنند
 فعلاً مانده فعلین کسر العین نقل کنند و در بحر میدی نقل صلی شد و یک زان
 آمد پس اعتبار کردنش ازین بحر سه است و شمن مخبون مزال صلی پیدا و باید که مزال صلی
 و در بعضی ضرب هر جا که آید از اختلاف آن بیت مأزون نشود و مقروض هم در شمن بحر
 و بسیط در لغت گسترانیده است پس را بابت آن رکن او و سبب گسترانیده شد
 و خامی را یک سبب و زجافانش فعلین صلی قطع اذ الک و بس

بحر بسیط	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
سالم	چون خورشید ز تابانده ام و دریت
بحر بسیط صدره	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
اندا سالم مشهور	دالی چه گفت امر آن بلبل سحر می

مثالش بیت
 باشد که بر حال من افتد نظر ناگهیت
 مثالش از سعدی
 تو خود چه آدمی که عشق بخیر

مضارع مثنی	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات	مثالش جامی گوید
مکفوف مقصور	خوش آن موسم بہار کہ بر طرف لاله زار	ندیدار گلغذا رکبت جام خوشگوار
مضارع مثنی	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن	مثالش خضر و گوید
اشرب	خواہم کہ سیر پیچم روے جو یا ہمیش	یک آفتست چشمتی بہرہم از کیش
مضارع انزب	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان	مثالش جامی گوید
مبج	امی لعل نوشخت کام شکر دہانان	شروہانت بیرون از خم نکتہ دانان
مضارع انزب	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لبن	مثالش سعدی گوید
معدود	گل درمین نباشد ہر گنگے او	بلبل بہ گل بساہی عاشق بیاد
مضارع انزب	مفعول فاع لات مفاعیل فاعلن	مثالش سعدی گوید
مکفوف	دیدار مینامی او پسینہ سبکی	بازار خویش و آتش مایہ نیکنی
مضارع مثنی	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات	مثالش عرفی گوید
مکفوف مقصور	امی مرتفع ز نسبت ات تو شان علم	کھلک گہر فشان تو طرب لسان علم
مضارع مثنی	مفعول فاع لات مفاعیل فاع	مثالش بیت
مکفوف سلوغ	عاشق شدم بران بت ناسازگار	صبر دہاد در غم اوروزگار
مضارع انزب	مفعول فاع لات مفاعیل فاع	مثالش بیت
مکفوف مطبوس	تنہا بہ تیر غمزد دل دوخت او	ز آتش فراق مرا سوخت او
مضارع مبدی	اعیلین فاع لاتن مفاعیلین	مثالش بیت
سالم	میخواہم از تو یکدم جدا باشم	نوباشی ہمراہ مہر ہر کھاشم
خبل	مفعول فاع لات مفاعیل	مثالش بیت
انزب مکفوف	امی حنہ کہ یار دار زاری	میوم نگاہ کن ز سہ یاری
مضارع مبدی	مفاعیل فاع لات مفعولن	مثالش جامی گوید

خوشا جلوه جمال تو دین	خوشا میوه وصال تو چیدن
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن	مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
مرا بکوی تو رفتن کجا شود	زنا تو اسے مگر از حق را شود
مفعول فاع لاتن مفعولن	مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
دارم بدر و جگرش بتیابی	بهرم چراغش را بجوای
مفعول فاع لاتن مفعول	مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

آن بی وفا نگارے دل یزد	زیر قندم بخوارے بید
------------------------	---------------------

باید دانست که جنین و تکلیف و تشیث و در بحر مفعول نمی آید بسبب این فاع لاتن متفصل یعنی و تدفق و مقدم بر دو سبب خفیف پس ق و میان فاعلاتن متفصل و متفصل ظاهرست و در بحر مفعول کشش اخرب یعنی مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن اختلاف در جثو جانیه مثلاً اگر کن فاع لاتن یکجا سالم و یکجا مکفوف آرد و در کن مفاعیلن یکجا اخرب و یکجا مکفوف واقع شود حیاتی حاقانی گوید

کردی تحت غمندی با ما چنانکه دانی	مفعول فاعلاتن مفعول فاع لاتن
ماند بدانکه بر سر آن عهد خود نمائی	مفعول فاع لات مفاعیلن فاع لاتن
چنانیکه یافت از خم زلفین تو را بستی	مفعول فاع لات مفاعیلن فاع لاتن
از کار باز ماند همچون بت از خدا بستی	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

و نیز بدانکه شجای عم مسرات این بحر را کمتر استعمال کرده اند و در او از دهم در بیان بحر متعصب و تعصب لغت برید نیست چون این بحر را از منسج بریده اند متعصب نام کردند چرا که ارکان این بحر در بحر کیست اختلاف فقط در ترتیب کان اصلی این بحر در تازی مفعولات مستعملین مستعملین و غرض ضرب مملوئی مستعمل شود و در فارسی مفعولات مستعملین

مفعولات مستفعلن است و زحافاتش یازده اند طی قطع ضمن وقت اذالت جدرج سحر
کشف شکل خلع مراقبت و اوزان مستعمله آن این است :

مفعولات مستفعلن	مفعولات مستفعلن	مفعولات مستفعلن
می نوم زوایح جگر مینالم زور و دلم	می غلظم زشتا سحر خون گریم زنده و غم	می غلظم زشتا سحر خون گریم زنده و غم
فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن	فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن	فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن
بیج و تاب لفت بتان میقرار کردم	سبنل ریاض جنان بے قرار کردم	سبنل ریاض جنان بے قرار کردم
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن	فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن	فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن
گریه در شب صلیت جمله انفاشایا	بوسه لب لعلش آب زندگانیها	بوسه لب لعلش آب زندگانیها
مفاعیل مستفعلن مفاعیل مستفعلن	مفاعیل مستفعلن مفاعیل مستفعلن	مفاعیل مستفعلن مفاعیل مستفعلن
دلم برده صنایع دانا به کنهم	پے این در غاطان بسرنگاشانم	پے این در غاطان بسرنگاشانم
مفاعیل مستفعلن	مفاعیل مستفعلن	مفاعیل مستفعلن
چراگشتی از نگهم	بچشمست کرب نگهم	بچشمست کرب نگهم

بدانکه سالم این بحر در فارسی کینا است یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن از بحر
یمنی است یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن است قابل و تیر درین بحر گایه یک حرف در
زائد می افتد و آزار حوت مروج گویند چنانچه درین بیت سه می پرست ایجاد نموده اند
دارم همچو دانه انگور شیشه در نعل دارم + راز انگور زاید است و غیر نبات این بحر هم در فارسی
شمر سیم و هم در بیان بحر محبت اجتناب در لغت از بحر برگزیده است چون این بحر از بحر خفیف
برآورده اند باین اسم موسوس ساخته اند این بحر در تازی مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن و در فارسی
مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و زحافات آن اند ضمن کف تصریف تشویش شکل

ربیع مجتبیٰ و معاتبه نیز می آید و فروع آن آنچه از مستفعلن بر آورد و اند معفعلن
فعلون مناعیل است و آنچه از فاعلاتن گرفته اند فعلاتن فعلان فعلن یکسورین
فعلن ساکن العین مفعولن رفع فاعل است اوزان در خانه با بطریق مشابه مرقوم میشود

بهرت سالم	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن	شالش بیت
مجتبیٰ مشن	در عشق تو ای پرورد دوانه خواهم شد بمن	فی فی غلاما گفتم این یافزانه خواهم شد بمن
مجنون	مفاععلن فاعلاتن مفاععلن فاعلاتن	شالش بیت
مجتبیٰ مشن مجنون	نگاه کرم چو رخسار آتشین تو بود	عرق جو شبنم گستاخ یاسمین تو بود
مجتبیٰ مشن مجنون	مفاععلن فاعلاتن مفاععلن فاعلاتن	شالش بیت
مخدوف محبوب	دل پراکش و چشم پرا آب دارم	از آنکه یاسمن بدخوش شده است جانان
مجتبیٰ مشن	مفاععلن فاعلاتن مفاععلن فاعلاتن	شالش بیت
مجنون مقصود	به بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش	باین بهانه کمر آورم بجانه خویش
مجتبیٰ مسدود	مفاععلن فاعلاتن مفاععلن فاعلاتن	شالش بیت
مجنون	دلم برده اسے یار بے بها	بها بیار و لبان را بمن سپار
مجتبیٰ مجنون	مفاععلن فاعلاتن	شالش بیت
مخدوف	بحق خوبے رویت	کم از عمان بر بانه

باید دانست که شال سالم که نوشته شد کیاست و محقق طوسی علیه الرحمه در معیار الاشعار نوشته کرده
در جمله ارکان این بحر لازم است و نیز گفته که پیاری ارکان همه مجنون بکار برده و در وزن مجتبیٰ مشن
مجنون و فاعل جمع با فاعل جمع میگرد و در وزن مجتبیٰ مشن مجنون مخدوف و گاهی فعلاتن مشن
یکسورین و گاهی فعلان ابرسیخ و گاهی فعلن ابرسیخ و گاهی فعلن ابرسیخ و گاهی فعلن ابرسیخ و گاهی فعلن ابرسیخ

در عروض و ضرب می آید و در محبت مسدس مجنون مفاعلهن مجنون مفاعلهن مسدس
عروض ضرب جج میگرد و دو گاهی مصرع مشعش مجنون اتری آید باین وزن مفاعلهن مجنون
مفاعلهن مفعلهن گوید عجز و تخم اگر زلفت شان بیاراید سپید گردد زلفش بدان تار
و نیز درین بحر مستفعل من مفعول است مطوی یعنی آید و دستگاه این بحر زیاده ازین نیست
هم محقق علیه الرحمة در معیار آورده که عروض مجنون مخدوف مسکن ضرب مجنون مخدوف
مقطوع جج میگرد و مثالش مراد لیست که دایم تم کند بر من چه بود از تنم از تنم
آمدی تقطیعش مرادلی مفاعلهن سکدایم ففلاتن تم کند مفاعلهن برین فعلن چید و در فاعلهن
ستم از ففلاتن تم گرامفاعلهن بدی فعل شجر حیا ردیم در بیان بحر شرح و منسج و دلت
بمعنی آسان چون درین بحر سبب یا مقدم اند بر او تا د آسان تر خوانده میشود و ارکان اصلی
آن مستفعلن مفعولات است و زحافات آن سیزده اند طی رفع اذاکت فلع فلع فلع فلع
صلم جده نحر جبل وقت گفت و درین بحر مراقبه و معاقبه هم می آید

بحر منسج ششم	مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات	مثالش بیت
موقوف	یکدم بیای ای دلدار بنامر آن رخسار	کز رشک گل در گلزار در پیرچمن از دانه
بحر منسج ششم	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	مثالش از سپیدی
مطوی موقوف	آنکه دلم صیدا و میر شکار من است	دستها بخونم نگار بسته نگار من است
منسج ششم	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	مثالش بیت
مطوی مجذوع	روی ترار شک آفتاب نوشتم	لعل ترا غیرت شراب نوشتم
منسج ششم	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	مثالش سعدی گوید
مطوی مغرور	دید که اهل طمع به نعمت دنیا	پر نشود همچنان که چاه زرشبم
منسج مطوی	مستفعلن فاعلات مفعولن	مثالش بیت

باید دانست که سالم این بجز مستعمل نیست چه آخر مصادر بع لامحاله سالم است تا وقت بر حرکت نشود و مفعولات سالم بضم تاست کما صرحوا به پس استعمال سالم این بجز شکل است و در مثل مطلق موقوف یعنی مستقل فاعلات مستقل فاعلات اگر در عرض ضرب ضرب فاعل مطلق موقوف آید درست است بچنین اگر بجای مستقل مطلق موقوف آید جایز است و در ضمن مطلق موقوف یعنی مستقل فاعلات مستقل فاع اگر در عرض ضرب یکجا فاع موقوف و یکجا موقوف آید بجای مستقل مطلق موقوف آید بیت ناموزون نمیشود زیرا اجتماع مطلق مطلق با مطلق مطلق درست یعنی اگر در عرض ضرب یکجا مستقل مطلق یکجا مطلق موقوف آید بیت ناموزون نیست نمی افتد و گفته اند که این قطعه افضل الشعر اذ قانی در بجز منبر است است که بیغام من بشهر شر و ان برو به روزن مستقل فاعل مفعول فاعل یک سخن از من بدین مرد سخندان برو بروزن مستقل فاعل مستقل فاعل گوید خاقانیا اینهمه آشوب چیست بروزن مفعول فاعل مستقل فاعلات نه هر که گوید و بیت نسبت بخاقان برو بروزن مفعول فاعل مستقل فاعلات پس اجتماع این همه ارکان در یکجا جایز است بعضی گفته اند که این قطعه در بجز مطلقیت و این بجای است چرا که در بجز بسیط فاعلات نیامده است آخر پانز و هم در بیان بجز سرب چون درین بجز اسباب بیشتر اند از اقامه و سرعت خوانند و میشود آنرا سرب نام کردند و اصل این بجز مستقل مستقل مفعولات است و زحمت آن نه اند خن طلی جبل قطع وقت کشف صلح جیع بحر و معاقبه نیز درین بحر می آید و فروع آن آنچه از مستقل بر آورده اند مطلق مفعول مفعول مفعول مفعول است و آنچه از مفعولات بر آورده اند فاعلات

س حلقه گرم شود از زلفت تو به خاتم جم خواهی نادان آن به و در سیر مجنون کسوف
یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلن تسبیح و در سیر مطوی صلح یعنی مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون
عین هم تسبیح و در سیر مطوی مقلوع مجدوع یعنی مفتعلن مفعولن فاع اجتماع آن با نحو
جایز است و میر مطوی مقلوع مجدوع یعنی مفتعلن فعلن فاع با متقارب مثل شترم مقصود
یعنی فاع فعلن فاع فعل مجوز است و فرق یک حرکت که هست در هر دو جایز است
مثلاً شترم هم در همین بحر خفیف و این بحر بکترین بحر است در عربی مسدس آمده و فارسی
به ندرت شنیده هم آورده اند مثالش منم آنکس که تا بفرق می تو زم از قدم به نغم عشق
این منم که نه بینی چیزی دیگر به سر و عن ضرب صدر و ابتدا و حشو همه مجنون اند تقطیعش مناس
فعلاتن کتا بقر مفاعلن قعی سو فعلاتن زم قدم مفاعلن زخمی عش فعلاتن ق آ اصم
مفاعلین که نه بینی فعلاتن پیو و مفاعلین و ارکان آن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ا
و مفاعلات آن فعلن قطع فخر خاف و تشیت حجت تسبیح گفت شکل تبر است و فروع
آن از فاعلاتن بهشت از مفاعلاتن فعلن بسکون العین فعلن ساکن العین فعلان بسکون العین
و مفاعلات مفعولن فاع فاع و از نس تفعلن فقط مفاعلین این بحر مطوی و مجنون نمی آید
بهت بودن پس تفعلن منفصل که طی انداختن حرف چهارم است از دو سبب
خفیف اول و جمل اجتماع ضین وسط باشد فقال

بحر خفیف	فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن	مثالش مولعت گوید
مسالم	دیده ام تا رجنار آن ماه طلعت	گشت چشم آینه سان محو چهرت
خفیف مسدس	فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن	مثالش بیت
مجنون	اے صبا بوسه زن ز من در اورا	در زرخد لب چو شکرا ورا
خفیف مسدس	فاعلاتن مفاعلن فعلن	مثالش بیت

مجنون محذوف خفیف مجنون	از تو مجبور ساختند مرا فاعلاتن مفاعلهن فتح	سخت رنجور ساختند مرا مثالش بیت
خفیف مسدود مجنون مشعشع	چون کند دل چو یار آید فاعلاتن مفاعلهن مفعولن	چشم شاید بکار آید مثالش جامی گوید
	وقت گل شد بچو گلشن دارم	دوق جام مدام روشن دارم

محقق علیه الرحمه در میانه می نویسد که این بحر را در فارسی مجنون بکار دارند و بدانکه در خفیف مسدود
مجنون یعنی فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن اگر در صدر و ابتداء کن مجنون باشد و عروض ضرب بین
درست مثالش سه گل و بیت بازی چو گلستان + تن صافست مقابل در غلطان +
حقیقتش مجنون محذوف یعنی فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن چهار صورت دارد در عروض ضرب
فعلن یکسر عین مثالش گذشت و فعلن بسکون عین بیت چه گنه کردم اسی کار بگو + که زمین
روز و شب گزیرانی بد عروض مجنون محذوف و ضرب تیرست و فاعلاتن یکسر عین و فاعلاتن
بسکون عین مثالش هر دو حکم صابری گوید + چه کنم صابری چو صبر نماند + تم از رخ صابری
یکدخت + و صدر و ابتداء گاهی سالم و گاهی مجنون میباشد حدیقه نیشانی و هشت یکدخت
و هشت بهشت امیر خسرو درین بحر است شعر هفتم در بیان بحر قرین قرین زان گو
که بحر مضارع قرینی دارد و یا آنکه قرین مانده فعلن این احمد بصری مستحذو نشده و یوسف
نیشاپوری آنرا وضع کرده است و مخصوص فارسی است اصل آن مفاعلهن مفاعلهن فاعلاتن
لا اثنیست رضافاتش پنج اندکست خرم خرب قصر حذف مراقبه نیز می آید و از آن مستعمله اثنیست

بحر قرین سالم	مفاعلهن مفاعلهن فاعلاتن	مثالش بیت
سهرم از عرش بالاتر بگذرانی	اگر گویی که رستی از بند گام	

مثالش بیت	فَاعِیْل مَفَاعِیْل فاع لاتن	قریب مکفوف
شهنشاه جوان بخت زاد و کامل	فازادند جهان بخش شاه عادل	عزیز و بی سالم
مثالش بیت	مَفَاعِیْل مَفَاعِیْل فاع لات	قریب مکفوف
پریشاغم و همس تیره روزگار	ببود اے سز زلف مشکبار	مقصود
مثالش بیت از سیفی	مَفْعُول مَفَاعِیْل فاعلاتن	قریب مکفوف
مداح در محراب یار باشد	تا طبع رسته قرار باشد	عزیز و بی سالم
مثالش بیت	مَفْعُول مَفْعُول فاعلاتن	قریب عیال
خود هر چه بندگان بود محالست	شمشیر برنده گفت و دهنده	سالم و ضربین
مثالش بیت	مَفْعُول مَفَاعِیْل فاعلات	قریب عیال
بحیپاره شود مرد سازگار	با مردم ناسازگار طبع	و ضرب مقصود

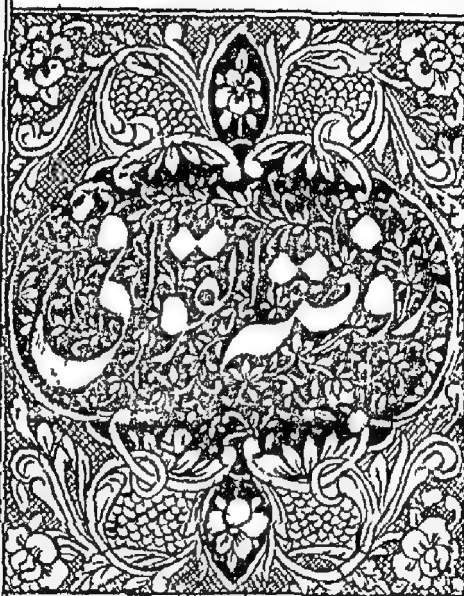
محقق علیه الرحمة در معیار نوشته که این بحر را در بنا مکفوف بکار دارند و بدانکه اورا
این بحر خالی از التباس اشتباه نیست لهذا دیگر نوشته اند شعر همین و بهم بیان
بحر جدید بمعنی نو پیدا شونده چون از جمله بحر مستحضر است جدید گویند اصل این
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است و زحافاتش خبری قصرت

مثالش بیت	فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن	بحر جدید
چند فردا رخت شاید فردا کنی	نبرشم گوی که فردایت خوش کنم	سالم
مثالش بیت	فعلاتن فعلاتن مفاعلهن	جدید مخبون
گل از باغ تو چیدم ز خود شدم	سوار و سکه تو دیدم ز خود شدم	

و از اجتماع این اوزان رباعی ناموزون نمی شود و سوا سے این اوزان مقررہ رباعی در اوزان کہ در ان مثنوی و قصیدہ و غزل گویند گفتن رباعی درست نیست و قصیدہ و غزل اگر خواهند در وزن رباعی گویند درست است و بہت وزن برائے مثنوی مقرر اند در دیگر اوزان مثنوی نمی گویند و عروضیان عجم سوا ی مجور نوزدہ گانہ چند مجور دیگر بر آورده اند مگر قالی از التباس نیست لہذا بیا لکشن اید مگر نام آنها مع ارکان اصلی در یک خط نہ نوشتہ شد و جملہ مشرکس اند

بحر صریح	مفاعیلین فاعلاتن فاعلاتن	بحر کبیر	مفعولات مستفعلن
بحر بدیل	مستفعلن مستفعلن فاعلاتن	بحر قلیب	فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلین
بحر جبر	مفعولات مستفعلن مفعولات	بحر خفیر	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن
بحر مہم	فاعلاتن مفاعیلین فاعلاتن	بحر سلیم	مستفعلن مفعولات مفعولات
بحر جمیم	فاعلاتن مستفعلن مستفعلن		

بہارِ صنایع و مکارِ فضلِ خلائق
میں و آسمان



در طبعِ می‌نشی نو کشف و کما
نور ہزار از اجڑی طبع



بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد حمد و الثناء ارجو ان پرور و نعت حضرت خیر البشر و منقبت آل طهر علیهم السلام الی یوم
 میگویند مستند در گاه لم یزل شیخ منظر علی ذره حقیر متخلص اسیر که این رساله است در
 علم قافیه کافی سعی بر وضوح القوانی که به خاطر بر خور دار سعادت اطوار برادر اراده
 سیدها و علی طو لمره تحریر یافت و برودت و چند چمن مبنی گشت باب اول
 تقریف و توضیح قافیه که در آن مقدمه پنج چمن است مقدمه بدانکه قافیه در لغت از
 بی رونده است مشتق از قفا و قفود و در اصطلاح شعرا کلمات آخر ابیات و مصاریع یا بمنزله آخر
 که بنام شعر بران محکم بود و در آن اختلاف بسیار است بعضی حرف روی تنها را قافیه
 چون حرف را در گوهر و آخر و غبار و بهار و بعضی تمام کلمه آخر را و بهتر آنست که گویند
 قافیه مجموع آنچه تکرار می یابد بغیر استقلال الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب
 لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع می شوند در او اخر مصاریع یا ابیات یا
 بمنزل اخر باشد پس قید بغیر استقلال از نهیت است که اگر مستقل باشد ردیف خوانند

و قافیه مختلف اللفظ والمعنی چون دیار و بازار درین بیت عرفی گوید سه جهان یک چشم و
در دایم شهر و دیار و نیافتم که فروشد بخت در بازار و قافیه مختلف اللفظ چون زبان
لسان درین بیت مولف گوید سه بود چون برگ گل تازه زبانم که در وصف خوش
رباب الیاسم و قافیه مختلف المعنی تنها چون بیت مولف گوید سه تا یک نظر خال سیاه
دید و بست + مردم چشم آینه شوخ دیده است + و گفته شد که در او اخباریات و مصایب
با قوافی مطلع و مشبوبات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات اشال باشد
مثال مطلع حافظ گوید سه دوشم دیدم که مایا یک پیچانه زدند + گل آدم بستر شدند و به پیانه زدند
مثال مشبوی غنیمت گوید سه شیندم دوش از نظر آشنائی + که از کتب نکوتر نیست جای
بر آمد بر در کتب خروشم که من سپاره دل میفروشم + بگفتا پیش من پیش فتم + تکلف طر
از خوش رفتم + بگفتا قیمتش گفتم که گایه + بگفتا کستر که گفتم که گایه + مثال قصیده غنی گوید
سوز و غم دل مارغ نشد از مرهم + گرمی شمع ز کافور نیکردم + سیرین نمکده کردیم ز مایه
بیج کس نیست که داغ بود در عالم + شرف ذات ز تقلید نگردد حاصل + کا و دود خراکند خورون
نکنیم آدم + ابی آخره مثال غزل صائب گوید سه در زبانیه دگر بر سر ناز آمده + از دل من
چه بجا ماند که باز آمده + در نعل شیشه و در دست قدح در جنگ + چشم بد دور که بسیار باز آمده
می بده می بتان دست بزن پای بکوب + به خرابات نه از بهر ناز آمده + ابی آخره مثال
قطعه سعدی گوید سه ای کرمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا و طیفه خوردار + دوست از کجانی
محرورم + تو که باد شمنان نظر داری + و رباعی صورت قطعه دارد فقط رعایت وزن رباعی
خواهد بود و گفته شد که بمنزله آخر تا قوافی که بعد آنها رویت واقع شود هم مثال باشند خصوصاً
قوافی این رباعی سه سر با بگذشت و این دل اربان + گر با بگذشت این دل اربان
القصه هزار گرم و سدر عالم + بر با بگذشت و این دل اربان چمن اقل در نده اد حرف
باید داشت که حروف قافیه علی المشهوره است که درین صا ر م ر ق م میسگر

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

بسیار دخیل درون قید دی بیل حسیج مزید نادر

و درین حروف روی اصل قافیه است که قافیه بدون آن مستحق نمیشود و هشت حرف دیگر
ملحق میشوند چهار قبل از رو و آن درین مصرع جمع اند مصرع سیسیس دخیل درون قیدت
و چهار حرف بعد از روئی آید و آن درین مصرع جمع اند مصرع حروف وصل و خروج و غیر
و تا بر دو ان + و صاحب معیار الاشار یعنی محقق طوسی علیه الرحمة بعضی ازین حروف
قافیه نداشته اند فقط درون دروی منفرد و روی مضاعف و وصل اخیر و چهار گانه
بکار داشته اند و خروج و ما بعدش را داخل و لیف شمرده اند الحاصل روی مشتق از رو
بود و در لغت رسی است که بدان بار شتر بند پس چون بنامی توانی ابیات بر
حرفست روی نام کردند و نیز روی بمعنی برهم تابنده است پس چنانکه برهم تابنده را
اجزای رسیان را فراهم میکند این حرف ابیات را فراهم میکند و وجه تشبیه بر سیل تشبیه
ظاهر است و در اصطلاح شعرا حروف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجب است
چنانکه حرف دال در قافیه بدو غلط نمی گوید معنی صاف که در قالب الفاظ است
است آئینه صافی که نهان در نمد است + یا آنچه بمنزله آن حرف باشد در واقع و
آن حرفیست که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل الف دال و مینا و
را و فر و در بخور چنانکه درین بیت مولف گوید سه راه و درست قاصدم رنجور
نامه پستاره بایدش مزدور پس اگر مثل این حروف را روی سازند و ابیات
نزدیک همدگر نباشند عجیب نیست مگر بار بار نیاید یا آنچه شاعر به تحلف آورد و
کلمه و آنرا حرف آخرین سازد چون در قافیه ترو سز بار و لیف لفظ هم مرهم
چنانچه درین بیت مولف گوید سه دارم نعمت زخم بدل دافع جگر هم + بر
دست که شد خواهش مرهم + یا حرف زاید شود در التریب که شاعر آنرا از

در زمین و یکین در دشت زاید حرف ساکنی را گویند که در میان روف اصلی و حرف روی
 فاصل آید و آن در روی استقر و تلاش شش حرف یافته اند که درین صرع جمع اند
 خاور و سین شین فادون + امثالش تاخت باخت و کار و آردست کاست و دست
 کاشت و بافت یافت و مانند خواند و قافیه که شش حرف با شد و آزار و فاسکون
 را و فتح و ال خوانند و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة روف را بیدار و داخل روی
 شمرده روی مضاعف نام نهاده اند و در حرف آن ثرا سه شلثه را افزوده و گفت
 حرف گفته اند و در مثال آن لفظ فزک بمعنی عشق پیچ و غر و بمعنی قسه نوشت
 بطوطه طغان نوشته و کاف و وال درین هر دو لفظ افزوده اند و در فقره و غیر بهمان
 معنی است و آوردن قافیه مجهول و معروف یعنی یکجا حرکت با شباع خوانده شود
 و یکجا بی اشباع چون نور و شور و تیر و شیر شعرا عجم جائز داشته اند و شعرا
 عرب اجتماع واو و یا در روف مفرد دست پنداشته چون عمو و حمید و اینچنین قافیه
 در اشعار ایشان بسیارست و مولوی جامی اجتماع معروف و مجهول اهم عینی شده
 که بر قافیه نیکی و نزدیکی بر کمال اسمعیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال
 اسمعیل نیست با دل گفتم که باری ای دل نیکی + کز من دور بیا من نزدیکی +
 دل گفت که بادبان و زلفش عمریت + بیا ز من بیکی و تارکی + مطلع مولوی
 سه من تنها خواهم این خوبان شهر آشوب + کیست در شهر آنکه خوابان نیست روی
 خوب + و شعرا دیگر هم گفته اند حکیم سنائی با وجودش از دل پذیر آمد + یکدند و
 دیر آمد + ظهوری گوید عشق آورد در شیر مرا + کندی عقل کرد تیر مرا + خوش ط
 بنجام جو شهباه کرد و غور که مونیر مرا + و بعضی در الف هم معروف و مجهول گفته اند چو
 در قافیه بخوان و بدانکه در لفظ بخوان کوازه و ضمه هر دو یافته میشود چهارم آن قید
 لغت بند است و در اصطلاح حرف ساکن غیر روف که فاصله قبل روی آید و حرف

در عربی بسیار الا در فارسی در حرف یافته اند و درین تفرج سه در علم و آن ده حرف است
یعنی با و غا + را و ز و سین و شین و غین و ف و نون و با و ا و شله آنها اینست آ و ق و ب و ز و ی و
ک و د و ر و ع و م و ر و م و ب و ت و ث و ج و ح و ط و ظ و ع و ف و ک و گ و ی و ا و و و ی و
و س و ک این ده حرف دیگر هم ممکن است چون در خیر و حق آنست که هر ساکنی که قبل از روی غیر
مداشته باشد فاصله حرف قید است اختلاف حرف قید جایز نیست مگر بر عایت مخفی تا قبح
نماید چنانچه سعدی گوید سه چه صر و چه شام و چه بر و چه بحر + همه در و ستانید و شیلر شهر + فردوی
گوید سه چه گفت آن خداوند تنزل و وحی + خداوند اندام و خداوند بنی + و صاحب میا + ازار
قید را داخل ردف ششم در ردف ابعرف شعرای عجم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیش
از روی باشد بیطم خواه + نخواه غیر مدای چهار حرف دیگر که بعد از روی واقع میشوند دین
مفسر جمع اند سه حرف وصل هم غریب و هم خروج و نازده اول آن وصل وصل وصل در لغت
پیوستن است و چون این حرف بر پیوسته است او را وصل نام کردند و در مطلق شعرا عبارت است
از حرفی زاید که بر پیوند و خواه مشهور ترکیب جویم در قافیه کارم و دارم خواه غیر مشهور است
چنانکه با در قافیه لاله و پر کاله در وقتیکه با طاهر باشد و رعایت بکار وصل واجب است
و آن در فارده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند سه هم الت هم دال و تا و یا و
سین + هم و کاف و فون و با و حرف شین + شاید که زیاده ازین هم باشد الت چون
در خداوند او پروردگار و گویا و جو یا دال چون یابد و تا بد و گوید و جو یا چون گفتار
در قنارت یا چون شرانی و کبابی سین چون شام است و بام است + هم چون جگر و
نظم کاف چون مردک و طفلک نون چون و مشت با چون شونده و نموده شین چون
کلاش و پیانش و معنی پیوستن بر و آنست که با ما بعد خود کلمه علاصه نباشد یا بمنزله
آن و الا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت سه هر چند فقیر و بدین است + در ویش و
غنی زانین است پس لفظ است درین بیت و نیست درین بیت که سه اگر چند در ویش

پس مینو است و بصورت بعضی غنی زاغنیاست و سین تار و لغت نیست بلکه سین وصل
 تار و لغت دوم آن خروج و خروج در لغت بیرون آمدنست و در اصطلاح حرفی که
 به وصل پیوندد و بی فاصله و تکرار خروج هم در قوافی واجبست چون داریم و شماریم که یار
 وصل و میم خروج نیست و دید می و چید می که میم وصل و یار خروج است و دیدست و شنیدست
 که میم وصل و تار خروج است سوم آن فرید و فرید در لغت زاید کرده شده باشد این
 حرف چون بر خروج زیاده کرده شده است لهذا آنرا فرید نام کردند و در اصطلاح حرفی
 که بخروج پیوندد مانند شنیدن در شنیدن و شنیدن که در اینجا تار روی و یار وصل و
 میم خروج و شنیدن فرید نیست و رعایت تکرار میم هم در قوافی واجبست و بعضی فرید
 را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره و نایره در لغت رنده است و چون این حرف
 به کناره حروف قافیه و است گویا از میان حروف رسیده است و کناره گرفته است
 آن نایره نام کردند و در اصطلاح شعر اعمی است از حرف که نمیرید پیوندد خواه یکی باشد خواه
 بیشین در شیر و شمش و بر و شمش که دال و می و سین وصل و تار خروج و میم فرید و سین
 یاره است خواه پیشین چون بر و شمش که دال و می و سین وصل و تار خروج و
 یار فرید و سین و میم نایره است و هر چه بعد از این هم باشد نایره است و رعایت
 تکرار نایره در اشعار واجبست و نایره را نایره نیز گویند و قافیه که در نایره
 باشد در فارسی قلیل الاستمالست تمام شد بیان نه حروف و قافیه پس
 چمن و ووم در بیان حرکات قافیه و آن ششست و درین بیت جمیع
 رس و اشباع و غدو و توجیه است باز مجری شمار و بار نفاذ و اول آن
 رس و رس در لغت یعنی ابتدا کردنست و چون ابتداء حرکات قافیه ازین
 حرکت است او را رس نام کردند و بعضی معنی رس ظاهر ساختن خبری پنهان
 بعضی چاه کنه و خراب نوشته اند و در اصطلاح حرکت یا قبل الف یا پس

ست که خبر تخته نباشد چون حرکت قاف و بین در قاف و سایل همراه تکرار تائیس تکرار
حرکت ماقبلش هم خواهد شد و کسانیکه تائیس از حروف قافیه گذشته اند درش نیز از
حرکات قافیه گذشته دوم آن اشباع در لغت سیر کردن ست و در اصطلاح عبارتست
از حرکت و خیل و آن حرکات ثلثه میباشد فتحه چون دریا و رود و در ضمیه چون در تجاہل
تجاہل و کسره چون در سایل و مایل و اختلاف اشباع در قوافی که شتکل بحرف وصل
نباشد جایز نیست و اگر باشد جایز ست سعدی گوید ای باد شاه وقت که چو وقت
فرارسد تو نیز باگدای محلت برابری و مردی گمان مبر که به پنج است و زور و قوت
بافنس گر بر آئی دامنم که شاطری و لهه چو خواهد که ویران کند عالمی و نهد ملک در بنج
فال و سوم آن خذ و خذ و در لغت در برابر خیر افتادن و خیر و با خیر
برابر کردن ست چون حرکت ماقبل و ف در برابر حرکت ماقبل تائیس بود در لزوم و این نیز
خذ و نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تائیس بود و
لزوم آنرا نیز خذ و نام کردند و در اصطلاح حرکت ماقبل و ف و قید را خذ و نامند و آن
در ردف الف فتحه ست چون یار و خار و در ردف و او ضمیه ست چون حور و نور و در ردف
یا کسره ست چون میر و تیر و در قید نیز سه نوع است ضمیه چون گفت و سفت و فتحه چون
رعد و سعد و کسره چون علم و علم و اختلاف خذ و ی که ردف باشد جایز نیست اما خذ و
که با حرف قید باشد اختلاف آن در جا که روی متحرک آید جایز ست کمال اسمعیل گوید
کز سوز و دم کین نفس آهسته شود و از دو در و درون راه نفس بسته شود و در دیده از آن آب
بمیکرد دامن و تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود و چهارم آن توجیه توجیه در لغت رو
گردانیدن ست چون این حرکت رو ساکن ایسگر داند و بجانب ماقبل و در لفظ تابع آن میکند
آنرا توجیه نام کردند و در اصطلاح شعر حرکت ماقبل و ی ساکن ست و حالیکه روی ساکن
و حرفی از حروف قافیه بر پیوسته نباشد و اختلاف توجیه قوافی بهیچگونه جایز نیست

و اگر روی بسبب ف و صل متحرک گردد حرکت قبلیش نیز مختلف گردد آنوقت آن حرکت
 توجیه نخواهند گفت چنانچه درین آیات خاقانی سه چشمه خضر ساز لب لب جام کوثری +
 که ظلمات بحر حبت آئینه سکنری + که ز حجاز کعبه از خدمت آمدن بود + در حرم خدا گاه
 کعبه کنه مجاورى + پو سکتگین توئی دولت ابا زهنت + بنده بدو دولت شاکست
 عنصری + و درین بیت سعدی سه نیامه در ایام او برک و نگویم که غاری که برگ گلی و درخت
 باید داشت که در صورت تعریف توجیه شایع کی سگر و دیس بهتر است که در تعریف شایع
 تخصیص کنند و گویند که توجیه حرکت خیل است در قوافی مثل حروف و صل چنانکه در ایامی و
 سایی و ساقین با قیس سکون یا در تعریف توجیه هم تخصیص کنند و گویند توجیه حرکت یا قبل
 روی ساکن است چون نمده یا قبل لام در گل و گل و کسره یا قبل در ساقی و باقی تا هر دو تعریف
 صحیح میگردد و موی قیل کلام شمس قیس است که در حدائق النجم در آخر بیان شایع گفته که حرکت
 و خیل در قوافی موصوله شایع خوانند در قوافی مقیده توجیه گویند و در معیار الاشار هم آورده که
 هرگاه روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت یا قبل
 روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد و دیگر وقتیکه روی متحرک شود بسبب ف و صل چنانکه
 انوری در قصیده که مطلعش اینست ای مسلمانان فغان از دوری چنبری + و زلفان
 تیر و قصدها و میر مشیری + سامری عنصری اقا فیه ساخته طاهر این سخن خالی از شبهه
 نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولا آنست که هرگاه روی متحرک گردد حرکت قبلیش مختلف
 خواهد شد نه توجیه چنانچه میر شمس الدین قنبر در حدائق البلاغت می نویسند که اختلاف توجیه
 در قوافی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال و با حرف وصل متحرک گردد اختلاف حرکت
 یا قبل جایز است و باز دیگر نوشته اند که توجیه حرکت یا قبل دی ساکن است و اختلاف
 آن جواز ندارد اما اگر روی بسبب اتصال و با حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است
 مثل لفظ مشیری عنصری و سامری حال آنکه در رساله مولا کو جامی صراحت این است که اختلاف توجیه

با نرست و در معیار الا شمار هم یکجا در فصل سیم که در احکام حروف و حرکات قافیه است این
 عبارت نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا در فصل پنجم که در بیان عیوب ثانی فارسی
 این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در اختر و مختصر و شاعر و اگر را متحرک شوند این عیب
 مرتفع گردد چه اینجا حرکت با قبل اوجیه نبود حال اینکه ازین هیچ فایده معلوم نمیشود که در
 موصوله که حرکت با قبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه بقی دیگر هم بلای او متفرست
 اگر در صورت توجیه با مختلف گویند چه قباح است بچشم آن بحری و مجری در لغت جا رفتن
 و این حرکت منشا به جای رفتن است چه بر صورت نگذرد بجز و وصل نمیرسد و در اصطلاح
 حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن در توانی واجب است چون فتح نون درین بیت
 غنی کشمیری یار در چشم من و روشن از دانه بینی با و جوشع است درین مجلس من چون
 ششم آن نفاذ و نفاذ در لغت جاری کشتن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت وصل و خروج و غیر
 و ناره است اگر نایره هم متحرک شود و این کمتر است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل
 چون درین بیت عطائی گوید سه ای دهریم آنکه زخم وار ما نهم + رحم آوری به یکویی تا تو نهم +
 نومی روی است و یار وصل که بسبب نیم خروج متحرک است و حرکت خروج و غیر چون حرکت
 میم و شین درین بیت شمس قیس سه ناکلی بخون دیده و دل پروریم شان + از ره بدن
 روند و بره آوریم شان + رادر روی و یار وصل میم خروج و شین فریست و میم و شین هر دو
 متحرک اند حرکت ناره که کمتر است مانند حرکت میم درین بیت سه این دل پرست تو سپر و شمشیر
 ایجان بده اکنون که میر و شمشیر و دال وی و سین وصل تمام خروج و یار و میم و شین نایره
 است و یک از آن متحرک و میسرش لیدین فقیر در رساله خود نوشته که نایره متحرک گفته شود
 چنین نیست مگر البته قلیل استمال است چمن سوم در بیان اوصاف روی و
 القاب قافیه باعتبار آن بدانکه روی بر قسم ساکن و متحرک سپس ساکن را
 مفید گویند بسبب و بسته بودنش با قبل خود مثل کار و بار و هنر و روم و

متحرک اگر حرکت بسبب واصل باشد مطلق نامند بسبب اطلاق و از ما قبل خود مانده و اگر
 و بایم و نه نرم و نه گرم و نه سرد و نه تر و نه خشک و نه نازک و نه غلیظ و نه سفید و نه سیاه
 قافیه با او بنور و سیاه و نه سبز و نه زرد و نه بنفش و نه آبی و نه قرمز و نه نارنجی و نه
 خرد و نه نازک و نه غلیظ و نه سفید و نه سیاه و نه سبز و نه زرد و نه بنفش و نه آبی و نه قرمز و نه نارنجی
 دوم مقید بتبانیس و ذیل مختلف چو مثال و تقابل سوم مقید بتبانیس و ذیل متحد چون
 سائل و مایل چهارم مقید بر دوت مفرد چون نور و ظلمت پنجم مقید بر دوت مرکب مانند
 و بیعت ششم مقید بر دوت قید مثل نقد و عقد و القاب روی مطلق است و چهار
 باشد اول مطلق مجرد چون گل و بلبله دوم مطلق بتبانیس و ذیل مختلف چو
 سائل و تقابل سوم مطلق بتبانیس و ذیل متحد چون سایلیم و مایلیم چهارم
 مطلق بر دوت مفرد مانند لوازم و مظهر و مخفی مطلق بر دوت مرکب همچون
 ریختی و بنیشتی ششم مطلق مجرد قید مانند تقدس و عقدش و همچنین شش لقب
 با اتصال حرف خروج و کشش لقب با اتصال حرف مزید و کشش لقب با اتصال حرف
 نایره و جمله القاب قافیه در خانه ما رقوم میگردد و باین صورت

۱ مقید مجرد	۲ مقید بتبانیس و ذیل مختلف	۳ مقید بتبانیس و ذیل متحد	۴ مقید بر دوت مفرد
۵ مقید بر دوت مرکب	۶ مقید بر دوت قید	۷ مطلق متحد	۸ مطلق بتبانیس و ذیل مختلف
۹ مطلق بتبانیس و ذیل متحد	۱۰ مطلق بر دوت مفرد	۱۱ مطلق بر دوت مرکب	۱۲ مطلق بر دوت قید
۱۳ مطلق بخروج مجرد	۱۴ مطلق بتبانیس و ذیل مختلف یا خروج	۱۵ مطلق بتبانیس و ذیل متحد یا خروج	۱۶ مطلق بر دوت مفرد یا خروج

مطلق بر مرکب با خروج ۱۷	مطلق بحرف قید با خروج ۱۸	مطلق بخروج و مزید مجز ۱۹	مطلق بتاسیس و دخول مختلف ۲۰ با خروج
مطلق بتاسیس و دخول ۲۱ متحد با خروج	مطلق بر مرکب با خروج ۲۲ و مزید	مطلق بر حرف مرکب ۲۳ با جسر و مزید	مطلق بحرف قید با خروج ۲۴ و مزید
مطلق بخروج و مزید ۲۵ نایره محسوس	مطلق بتاسیس و دخول متحد ۲۶ با خروج و مزید نایره	مطلق بتاسیس و دخول متحد ۲۷ با خروج و مزید نایره	مطلق بر حرف مفرد با ۲۸ خروج و مزید نایره
	مطلق بر حرف مرکب با ۲۹ خروج و مزید نایره	مطلق بحرف قید با خروج ۳۰ و مزید نایره	

پس ز روی اعداد جمله القاب فیہ باعتبار ردی باشد چون تاسیس و دخول اگر آورند نش
بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند ده لقب کم و بست القاب باقی خواهد ماند چمن چهارم
در حدود قافیہ باعتبار تقطیع و آن پنج است و درین بیت جمع سه مترادف متواتر
و اگر آمد متدارک + پس از آن شد مترکب پس از آن شد متکاوس اول مترادف متواتر
در لغت با هم شدند و در اصطلاح شعر با هم شدن و حرف ساکن است پیانی در
یک قافیہ چون شان و خروشان و یار و بهار و دوساکن و پلوس یکدگر گشتند
مثالش بیت مولف گوید سه دلی دارم بزرگ بر جوشان و زبان چون در عشق خورشید
و دوم متواتر و تواتر در لغت پیانی شدند و در اصطلاح گرفتند و دوساکن یک متحرک
پس و پیش چون کردی و مردی و غار و دارا که یک حرف متحرک در میان دوساکن
مثالش بیت جامی گوید سه بیاجامی رهاکن سرساری و ز صاف و پیش آر
انچه داری + سوم متدارک و متدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح
در یافتن و معرفت متحرک است یکساکن چون ناز و کند و بین و سخن که دو حرف

اول تحرک و آخر ساکن است غنی گوید سه در سفر غنی فاطر زمین نکشاید دل غربت زود
از یاد وطن نکشاید در وطن و حین دو تحرک یک ساکن ادرا یافته اند چهارم متحرک است
در لغت برهم شستن است و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شکند
نمکند که بعد سه حرف متحرک یک ساکن است بیت مولف گوید سه هر که جام از کف ساق
نمکند همیشه زندگی خود شکند پنجم شکاوس و تگاوس لغت بمعنی انبوه کردن و در اصطلاح
جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکمش که بعد چهار تحرک یک حرف ساکن واقع
شده مثالش بیت که در مصراعین العجم نوشته سه گریارین غم دلم نخوردی زمین بهر
بحال من نگردی بحرکت رادر نخوردی و نگردی و مولوی جامی نوشته که قافیه شکاوس
در اشعار عجم نیامده بنابراینست که لقیل کالمعدوم چنین تخم در عیوب قافیه و آن بر دو قسم است
ملقیه قافیه و غیر ملقیه قافیه اما عیوب ملقیه قافیه و آن چهار است و درین مصرع جمیع
سناوست اقواد ابطا و آل آن سنا و سنا و بلکه در لغت بمعنی اختلاف و هم پریشان
رای و پراکنده عقل شدن پنانکه قول عربست که خرج القوم متانین یعنی بیرون آمدن
تو به اندیشهای پریشان و رایهای آشفتنه و نیز بمعنی با کسی یار شدنست چون درین قافیه
اتحاد نیست بلکه یار شد گر اند انداز سنا و نام کردند و در اصطلاح شعر اختلاف حرف ر و د
اصلی بود خواه زاید اصلی مانند داد و دید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شتافت
و گوشت و پوست پس فارسی اختلاف د و ناهایرست و در عربی جایز چنانکه عمو و د
قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیارست و میسر لیدین فقیر و صالح البلاغه
نوشته که عیب سنا و بلکه هر یک اختلاف حرف قید مابین مخرج مثل قافیه عمر و شعر ارجع کردن
و این چندان محیوب نیست دیگر اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف و خیل در جاب
که روی غیر موصوله باشد مثل خیل و کامل قافیه کردن و اختلاف قید با قیاس
چنانکه سعدی گوید که ای شاه آفاق کسی بدید اگر من ناغم توانی

و دوم آن اقوا و اقوا در لغت باز گشتن بپایان است و نیز تمام شدن زاده چون
 زاده شاعر تمام میشود و چنین قوافی می آید و در اصطلاح اختلاف حدود توجیه است توجیه یعنی
 حرکت یا قبل روی ساکن چون لشکر و عنصر و شاعر و خدویش حرکت یا قبل دلف و قید اما امتلا
 خبر و با حرف ردف چون دور و دور و دور و دور و نیز بطریق معروف بمحول مثل دور و دور و
 و شیر و شیر و همچنین تغییر توجیه هم باشاع و غیر اشباع می باشد چون ابر و نیک و اختلاف خدو
 با حرف قید چون دشت و دشت و پشت پس تغییر خدو و توجیه بطریق معروف بمحول جایز
 سدی گوید به لغز و در آن حال معلوم شد + چو داوود کا هن بر و موم شد + دیگر
 مصحف باری نیکوی اداست + کینه ایمان خم ابروی اوست + و تغییر توجیه در روی
 غیر موصول ناجایز دیگر و قیتکه موصول شود تغییر حرکت قبلاش جایز الا آنوقت توجیه بخود
 مانند چنانچه عرفی گوید به با حسن و جمال تو پری را + دعوی نرسد بر ابروی را چشم تو
 بیک نگاه جادو + آموخته سحر سازی را + و همچنین تغییر خدو در ردف و قید جاکه روی
 غیر موصول است ناجایز و جای که موصول است جایز مثال تغییر خدو در قید و روی موصول
 بیت مولف گوید به کسی کو چشم غیرت بسته باشد + براه مردی آهسته باشد + مثال
 تغییر خدو در ردف و روی موصول شاعر قدیم گوید به هر وزیر و مفتی و شاعر که آن
 بود + چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود + الا این هم احتراز اول و خاقانی در
 تنقه العراقرین تغییر خدو در قید که روی غیر موصول است بنوده بیت اداست به پر خم
 شده آفتابش از پشت ششاع و دهن دریده چون طشت + سوم آن کفاد کفاد و لغت
 گردانیدن است چون وی اصل قافیه است و شاعر تبدیل آن می سازد گوای روی را از مقصود
 بر میگردد ایند این عیب کفانام کردند و در اصطلاح اختلاف حرف است متقدمین بحرف
 قریب المنجج جمع کرده اند و متاخرین بنایت ناخوش میدانند شمس گفته که آن نظم را که
 مشتمل بر عیب است شعر نیکو بیند مثالش چون احتیاط و اعتماد و صلاح و پناه و کاف عجمی و فار

چون سنگ شک بار فارسی و عربی چون کسب است خواجه و سرایه و کز و کز و کز و کز
 آورده است و است به کس از مردم داد و تشریف است و است طبعی است اخلاق نیکو که کسب
 و شاعری گفته به روزگاری کنین کار احتیاط و از آنکه خبر بونادارم اعتماد و در ضرورت
 باید که بجای طبلای خطی حال نویسد چنانکه ظهوری گوید به روز استقامتش خرد و زنده
 کرده است بخوبی در نهاد و در اصل خراط بود طار بدال بدل کردید چهارم آن ایضا و طای
 در لغت قدم بقدم دیگر نهاد است و کسی ایران و دشمنی که یار خیز به بند چون این عیب
 و پادشاه است لهذا ایضا نام کردند و در صطلح اعاده کردن قاضی است و آن بود و گونه است
 جلی و خفی پس ایضا جلی است که تکرار آن بکلی معنی ظاهر باشد چون ایست و نون جمع
 یاران و دوستان و مبارزان و دلیران و الف و نون فاعل چون تابان و درخشان
 گریان و خندان الف و کما جمع چون دلالة با و پانیکه چون مرد و سی و دال استقبال چون
 کشد و برد و دیند و زند و الف و چون و لا و یار و نون مصدری چون گفتن و شنیدن و جم
 فارسی بقدر چون سرایه و غلامچه و با و نون نسبت چون زرین و سیمین و یمنین و غلامچه
 صریحاً بیک معنی باشد چون صنوبر و شک و بهتر و نیک و نیکوتر و در و مند و حاجت مند و صفا
 و کائنات و محبت و مودت و مثل آن و بدانکه ایضا جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن
 جایز نیست مگر وقتی که انبیا بسیار باشد مثلاً در قصه که از جمل بیت زیاده باشد و سه حال
 بضرورت و در انبیا فاصله باشد و در اشعار مدح بعضی جاهاست که آورده اند یکی در کتاب
 مصدک خواجه حافظه دل سر بریده محبت است و دیده آئینه دار طلعت است و است
 منکه سر برینا ورم به و گون و گردنم زیر بار است است و گرسن الوده دانهم عجیب عالم
 گواه عصمت است و الی آخره و دوم در الف نون فاعل کلیم گوید به بگوش کل چه سخن گفته است
 بعد از این چه فرموده که نا است و سه هم دریا و نون نسبت کمال اسمعیل گوید به از خاک چو آب
 کل رنگین بیرون و اندوه کم از دل غمگین بیرون و کردند نظاره راع و سان حین سر برآورده

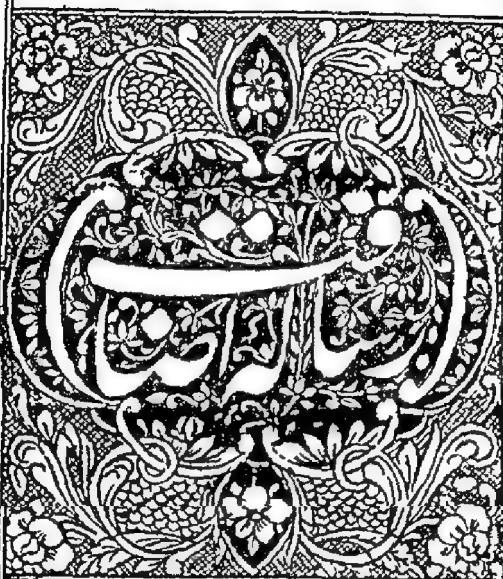
چو بین بیرون چهارم در قافیه جمع عربی چون صفات و کمالات مگر احتیاط اولی است
 ایضا زخمی است که نگار را تو به یک معنی ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلایه این شکر
 جایز است و نگار در از روی چون بیا و میا بخت اینک بهیم در میانی ترکیب هیچ منفی ندارد و
 نگار در قی و اثبات بالاتفاق خاص است چون بر وقت و ظرف و بعضی دیگر پیدا شده اند که در
 مثل ترا و مرا و گرا ایضا زخمی است چنانچه قافی که معتبر تر است گفته شده همه ملاحت و استیلا
 و تیرم تراست همه ملاحت و بختگی و مشت و بر است او را نشاط قرین است تا تو یار نیست
 و لایا قرینی به از نشاط است پس فساد این ظاهر است که کلام درین الفاظ بیک معنی است
 و بدانکه شایگان هم از قبیل ایضا زخمی است که قافیه که شلیل بر ایضا زخمی باشد از شایگان
 گویند شمس گفته که هر قافیه که روی او اصلی باشد شایگان است چون گفتن رو کردن و کشید و
 و شایگان بدست فارسی خیر را گویند که بسیار باشد و یا محض غیر ملقبه قافیه بسیار است
 متجمل آن علو و اعلو است که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین است چه
 حافظه اصلاح کار کجا و بین خراب کجا و بین تفاوت بره از کجاست یا کجا به و اگر
 و صلی یکجا ساکن یکجا متحرک باشد از اندکی گویند چو زارم دار و خوارم دار و سکاکی
 عیب قبیعی است شمار که محل وزن می شود و دیگر تعین که قافیه در معنی موقوف بر تاء
 و تاء باشد چنانچه درین تائی میسر شود و در کس با توم و لای و خورشید که هر صبح برون آید و بعد
 کند و پا تو بوسد و نامی تو بسکاو که تا بوسد پاید و دیگر آنکه قافیه را تغییر دهند و این در وقت
 واقع میشود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده سه نماز
 نیام که از گردن قضا و قدر و زبام حیرت بیفتاد و خیر و قیاس قافیه را یک الیاف و کتم
 بشرط آنکه نگیرد خورده اهل نظر سوال کرد از آن نوردیده ابرار که ای بد است تو آورده بد است
 اقرار باید دانست که هر عیب اشارت بدان کنند عیب نیست دیگر آوردن قافیه بملفوظ و این
 تاخرین صنعت میانه و آن برد و گویند است یکی تصرف ترکیب چنانچه درین ایضا حافظ گویند

مستم از یاد و شبانه هنوز باقی مانده خانه هنوز بیکشی و لغزه میگوید + تو به کردی عشق
 یا نه هنوز + دیگری تصرف تخیل یعنی لفظی را بدو بخش کنند نصف را قافیه و نصف را روایت
 گردانند چنانچه درین باغی شاعری گوید سه هر چند زده نام را دی داریم + لکن نفهم عشق تو
 شادی داریم + ایدل چو هست جبر و شادیست + وصال شادی کن و غم غمزه یاد داریم
 اما تصرف ترکیب درین بیت که سه من از زمانه یوسل نبی شدم خرسند + خنان که لایان
 آنهم از برم بردند + این نوع را اگر کیبا آرند چنان عیب نیست و اگر بار بار آرند از قبیل ابطالی
 خواهد بود و دیگر تحریف کلمه چنانچه درین دوبیت سید عماد الدین موسوی سه بر دوازده
 بر از روی و منار لکن اشج کالیو + غلط گفتم در صورت که گفتم + ز نمدان نگار خوش آید
 مگر سید اشاره بان کرده است عیب باقی نماند دیگر اختلاف دوی ز طهور و خفا مجتنب چنانچه
 درین قطعه قنای است سه نقشبان معنی پست از بیامم + هر بیت من نگه کن بش میان
 در دوده قلم مانده چون شمع زنده نامم + بلکه که هست سخی زنده میان دوده + مراد از دوده حوت
 یا است که ده عدد دارد یعنی چون در لفظ است یعنی با دمای دوا افزاینده است که دوم از
 دوده حوت یا است دوم از زنده حی و چون می رادر میان دویا آرند سخی اگر دوشیده
 نماند که با حوت روی است در قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانی پوشیده و
 درین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات باب و م در بیان حاجت در روایت
 در لغت پرده دار است و چون کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شد گویا پرده دار است و لکن ادرا
 حاجت نام کردند و در اصطلاح عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یا چنانچه درین رباعی
 عطائی سه هر چند رستم هر نفس از بار غمی + باید نشود در نخل دل از بار دمی + باز تو که چونیک بنگر
 آن غمها + از جانان است کیسه از یاری + اگر در میان دو قافیه وقت نهایت سخن نمایان
 درین رباعی امیر معزی سه ای شاه زمین بر آسمان ری تحت است + خداوند که آن ری
 جمله بگ ری گران ری تحت + پیری تو تیر و جوان ری تحت + شعر که شمایه است آه

محبوب گویند در دلیف در لغت سوار یک پس سوار نشیند بر یک است حال دلیف تقافیه
 همین میباید و در اصطلاح شعر عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ بی تقافیه بیک
 معنی تکرار یابد چنانچه بیت صائب سه چرخه شینی ست که آن بند قبا بکشانند در فردوس
 بر کوه دال بکشانند جایز است که تمام بیت در دلیف و تقافیه باشد چنانکه درین باغی موکو
 حاجی سه من در غم حیر و دل بدیدار تو خوش : تن در غم حیر و دل بدیدار تو خوش :
 تنای چشم سر شک حسرت ریزد : اندر غم حیر و دل بدیدار تو خوش : و نزد خواه
 نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه در دلیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و همین
 قول اصح است چنانچه سه ز چشم بدرخ خوب ترا خدا حافظ + که کرد و جمله نکوی
 بجای حافظ : و نزد خواه استقلال لفظ هم در دلیف شرط نیست چه نزد شان
 هر چه بعد وصل است داخل دلیف بلکه اگر وصل هم متحرک شود داخل دلیف است و
 بدانکه در دلیف مختصر اهل جسم است و اهل عسرت اگر در دلیف آورده اند متابعت ایشان
 اختیار کرده اند و اختلاف در دلیف لفظی هیچگونه جایز نیست مگر در صورتیکه
 اشاره بان رود چنانکه کمال اسمعیل گوید سه سپیده دم که نیم بهارم آید :
 نگاه کردم و دیدم که یارم آید : ز بهر حال ز ماضی شدم به استقبال : که برانام
 چنین خوشگوارم آید : ز می رسیده بجای که پیش خاطر تو : همه نمان سپهر
 آشکارم آید : و در دلیف یکجا زاید هم آید که بعضی شعر تعلق ندارد چنانچه خاقانی
 گوید سه بیخ زری از پی بهار : در مرحله و ربع مصطفی را : و انورم گوید :
 سه با هر عینی که آید راهی شوا : دل آخرم را : یا فریدند از بهر سر غم را :
 حافظ گوید سه محرم را : ز دل شیدا : خود + کس نمی بینم ز خاص غم را :
 سه کشته ناز تو می غلط بخون تار و ز حشر : بر بنیاد رو و خون از زخم تیغ تیز را :
 در صورت زخم و گفته اند که در بعضی اشعار اساتذہ قافیه زاید آمده است چنانچه

سعدی گوید سے بدرگاہ لطف و نیر کش بر بزرگان سنا ده بزرگی ز سر سده
 امیر خسرو گوید سے بره دو ما به سله خواجه برده مه و دورفته و دورفتش بهر الاغلام
 آنست که لفظ بر به است تا کید معنی است که موقوف بر قافیه نیست سعدی گوید
 باز به بر اشک یا قوت فام + بحسرت بهارید و گفت اسی غلام + و بدانکه شعر شایسته
 قافیه ردیف را متقن او موقوف گویند بفتح و تشدید دال و در شعر متقنی او مردن چنانچه
 واجب است که ردیف نیز مختلف نشود همچنان اگر چه در اصل ذکر ردیف
 واجب نیست بلکه مستحسن است فقط تمام شد قطعه تحریر
 این چند جزو اندرین فن + غوامض چه سان گشت
 آسان نظر کن + رستم که در تاریخ یافت
 خامه + که بهر از
 عروض و قوافی
 بدرکن

بہ عنوان حکیم بن نوبین و فیضی و اسحاق



در مطبع می نشینی نو کشف و کمال و نور بہار اسلام و طبع



بسم الله الرحمن الرحيم



بدانکه اضافت نسبت کردن چیز به چیز است و با اصطلاح نحو بیان نسبت میان دو اسم
بر وجه تسمیه اسم اول اضافت اسم ثانی را مضاف الیه گویند و فارسیان آن را مضاف کسر
میدهند پس علامت اضافت و آن بر چهارده قسم است تملیکی تخصیصی توضیحی تبیینی +
تشبیهی توضیحی مجازی ظرفی اقرانی. اضافت ملائمت فاعلی مفعولی مقلوبی زمانه
اول اضافت تملیکی که آن اضافت مالکیت فاعل است چون طاق کسری قصر سلیمان کنج بابل
خواجه اضافت مالکیت ملک معین خداوند خانه و سلطان موم و مالکینار و این اضافت حقیقی
نیز گویند روشنی لامی نامند و دوم اضافت تخصیصی آن اضافتی بود که از معنی خصوصیت حاصل شود
اضافات مخصوص بفتح ضا و بسوی مخصوص کسر سا و چون آبینه ییل رنگ شتر و پوست انار و دکان
عطاری و این اضافت سبب بسوی سبب مذکرت غم و شهید عشق خواه اضافت سبب بسوی سبب
رنگ انتقام و اینهم لامی است که تقدیر لام در مضاف الیه می باشد و از همین عالم است اضافت بی
بصرف لفظ این چون بعلی سینا و ابوالفضل مبارک یعنی بعلی ابن ابوالفضل بن مبارک سوم مضاف
توضیحی آن اضافتی بود که معنی توضیح میدهد چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و درخت زلف
و روز جمعه و این را انصاف عام بسوی خاص نیز گویند چهارم اضافت تبیینی که
آزبایانی نیز گویند اضافتی بود که در آن حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه بیان

میشود چون دیوار گل خاتم طلا و کاسه بلور و جامه ییاق و قلندر این چو ثب آنکه فرق در توضیحی و تبیینی
 آنست که در توضیحی بود مضاف الیه وجود مضاف لازم باشد و در تبیینی هر یک را وجود دیگری
 لازم نباشد پنجم اضافت تشبیهی که بعضی آنرا مجازی نیز گویند اضافت مشبیه است طرف مشبیه
 بحرف تشبیه تفسیر میتوان کرد چون دشمن نفس زوال دنیا بگلشن دولت بهار اقبال و کلاه و شکوفه
 و اطفال شاخ و سنبل زلفت و نرگس شپیم و جلاد اجل و صندوق سینه و جلوه برقی ششم اضافت
 توصیفی در آن اضافتی بود که مضاف موصوف باشد و مضاف الیه صفت آن چون شمشیر تیز و کار کننده
 و اسپ کبود و مرد شجاع و درویش و شتر و شتر ریگ و مضاف مجازی در آن اثبات مضاف
 مضاف الیه محض فرضی و اعتباری باشد باین صورت که قابل تشبیه و شمی در ذهن خود در
 کرده لوازم مشبیه اضافت بسوی مشبیه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش
 قدم فرو دست عقل که اثبات سر و قدم و دست براس هوش فکر و عقل تخمینست متکلم است که
 هوش فکر و عقل را شخص صاحب سر و قدم و دست تجویز نموده و بعضی چنین نوشته اند که مجاز
 اضافتی بود که بحذف حرف تشبیه مشبیه بر پایه کسره اضافت بر مشبیه مقدم سازند و اگر کسر
 اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد سنبل و صدف سنگهای جعد مثل سنبل و صدف
 مانند سنگ سخت مولوی جامی گوید سه سرش سوده بیالین جعد سنبل و تنفش داده
 به بستر خرمین گل و فطامی گوید سه گر شکری با نفس سنگ ساز و ورگهری با صدف سنگ ساز
 و این اضافت در کلام اساتید بکثرت نیامده ششم اضافت ظرفی و آن اضافت منظومه
 بسوی ظرف چون آب دریا و هوا و صحرای و بیابان و روم و اطلین چین و گاهی اضافت ظرف
 باشد بسوی منظومه چون شیشه گلاب و صندوق گلاب ششم اضافت اقترانی که مضاف
 بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد و مضاف الیه حال باشد مضاف را چنانکه در
 عبارت نامه عنایت که صد دریافت بدست ادب گرفته بهر راوت نهادم یعنی نامه که مقصود
 بنایت بود بدست که بحالت ادب اقتران داشت گرفته بر سر که بحیال را در مقام

همه جا و در لفظ پس کمتر و در لفظ و لید و دلی نعمت بیشتر و جای که در میان مضائق مضائق
 بای میورده یا جوت دیگر باشد و در لفظ زنی مثل آن که یا در تختانی و در آخرش باشد و مانند الفا
 که در آنها طبله است باشد مثل گنار و مرغابی و تیز زین و غیره و در لفظ یزنی پیش و لفظ
 زیز یعنی بالا و گاهی در لفظ پاس مثال لفظ سر نظامی گوید سه بر سه سر خیل و سر خیل بود
 قلب که آن شک بکسر بود و مثال لفظ صاحب سعدی گوید سه از پی صاحب خبر است
 کار و نیز از اچ غم روزگار و مثال لفظ مالک قانی گوید سه جمله بدین دودی هر در غنقا
 شنیدند و کوست خلیفه بطور و ادماک قاب و نیز بدر چای گوید سه ای به لفا و امور بر سه
 تخت سرور و بر سه همه شاهان عصر حکم تو مالک قاب و مثال لفظ دشمن حید سه چرتو
 دشمن غایه از اشار و بیان شهر و یوفائی آفتی میهر بیدری که دینا نیز طوری گوید سه
 سیند چاکان دم تیغ جهان آزار دو و بیست و پایان دست شوق دشمن خانمان و نیز شفا
 گوید سه شکوه را امشب بلبشت آشنا میخواستم و رنجس محبوب دشمن حیا میخواستم
 مثال لفظ عاشق طوری گوید سه درین آنجمن گیت عاشق سخن و که عشقه نور زیده باشم
 سن و مثال لفظ پسر شاعری گوید سه دیرینه نهدی که دلم ز خندار دست و مارا
 برادر تر اگر پسر عم است و مثال لفظ ابن انوری گوید سه که خنجر را درین حرکت هیچ
 مقصد و از خدمت محمد بن نصر احمد است و نیز بدر چای گوید سه خدایو عرصه عالم محمد شاه
 بن غفلت و که در بزم جهان داری سکندر زیدش چاکر و مثال لفظ قابل چون قابل ثنا
 سه قابل شناست هر که شنای تو میکنند و نیز که ذات است سبز و او سر ثنا و مثال لفظ
 قائم مقام سعدی گوید سه بشخصه دران لقبه کشور گذارست و که در خانه قائم مقامی شد
 مثال لفظ بنام ایزد جامی گوید سه بنام ایزد عجب بگذرسته دانت و ولی از شیمه بنور
 مستور و مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید سه بشتش و انگ غیار و ثل
 شان و دینار چهار دماگ ل شان و نیز بدر چای گوید سه از پی نان همه دیگ تنی

بر سر و باره چون تنورست درون شان ز صد پر ز شرار + مثال انصافی که در ادواخر آن به
 مدون باشد نه علی العموم بل موقوف بر مع خاقانی گوید سه نمیرسن امیر آب حیوان
 زبان سن شبان وادی امین + نیز بدیج گوید سه روی زمین چو تیرش است ز نوک ککاک
 خبر کجی که در کمان ابرو طاق لبست + مثالی انصافی که در ادواخر آن هائی مخفی باشد مولوی
 روم گوید سه گره خدا خواهد که پرده کس در پیشش ندر طئه پاکان برد + نیز بامی گوید
 قوی کافریدی ز یک قطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + مثل همین که طیر فاریابی
 حذف کسره انصاف نموده و گفته سه شاربجلست از چرخ گوهری باد + که در حساب نیاید
 بهای چنان گوهر + مثال لفظ اول که بعضی ماقطوع الانصاف آید نظامی گوید سه چون شب
 آهنگ آب درم + بتیج نامت شتاب رم + مثال لفظ نیم که همه ماقطوع الانصاف آید
 سعدی گوید سه نیم نانی گر خورد مرد خدا + بدل رویشان کند نمی درگ + مثال لفظ پس چون
 و پس نگاه و پس چه و پس یوار درویش + اله بر دی گوید سه نهند و غنچه رباع عاشق تا که نشنیده
 ز تنگی یک تبسم دار پس یوار باغ او + نیز واضح گوید سه چو دور در نظر آید ره وصال مرا +
 دو اند عشق بد پس کو چو خیال مرا + مثال لفظ و لیعهد و ولی نعمت نظامی گوید سه پس
 ناز و نعمت کز و رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + و هم او گوید سه ببرد و سپرد
 بنواختش + پس از خود و لیعهد خود ساختش + مثال بابی که در میان مضامین و
 مضامین الیه بای موصوفه یا حرف در باشد جامی گوید سه زلیخا از زلیخا رسیده +
 ازان صورت یعنی آفریده + مثال لفظ زنی که صحبت شجاع کسره عند التلطف مقلوب
 الانصاف آید خاقانی گوید سه تازی بچار گانه تازی + ز می شهر خدا گانه تازی +
 و نیز میر مغری گفته سه خوار زم شه آمد لب جیون + زین در که تو بچشمش و نمکین
 مثال انصافی که در ان غلبه اسمیت باشد مثل گلنار و مرغابی و تیزین و غیره سه
 چو گلنار گون کسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم نل ناب + اشرف گوید سه بی

از گریه با سه بیتابی + شده طاووس باغ مرغابی + صاحب گوید سه مرغابیم و عالم است
و با می هست + در مجلسی که باده نباشد شکر کامست + سعدی گوید سه زره پوش چون تبریز
زردی + گذر کردی از مرد و برزین زردی + و تبریز نوعی از تیرست که سواران لایت درزین
انگهار دارند مثال لفظ برسیا موهده یعنی پیش سعدی گوید سه جوان از میان فت بردند پیر
بگردن تخت سلطان اسیر + امی پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید سه نظم زنانه پشاه روم
ای پیش شاه روم مثال لفظ زب یعنی بالا سعدی گوید سه نشانده زبردست دستور خوش
یعنی پالای مست وزیر اولین خود مثال سپاس که گاهی مطلقه الاضافه آید نظامی گوید
سه چو این زمین نعمتی پر فرو + سپاس آید دم چون شاید نمود + علاوه ازین گاهی کسر را
بدل کسر و اضافت آورده روبرو میوشند کان را شکیب ای شکیب میوشند کان
درین مصرع سه کسرا نشنا و کاندز حریر + ای ناوک انکسان در حریر زفت و همچنین در
کلمه مضاف چون مرکب باشد به شین ضمیر یا تا به خطاب یا میسم شکم چون غلامش و است
و شمشیر در اینجا بر غایت اتصال کسر و مضاف ظاهر نمیشود و مگر وقتی که بجای ضمیر متصل
ضمیر منفصل آید چون غلام او و است و شمشیر من و در لفظی و بلا و جزو پر که با وصف
ثبوت معنی اضافت علامت کسر ظاهر نشود مثال لفظ بی مصرع سه بے یار و یتیم
نزد و بدالقص و عمر خورشق ضائع است و دل پرور و مگر وقتی که بجای این الفاظ کلمه دیگر
متراوت بیارند مثل سوک و غیره لا مال که کسر و اضافت ظافت ظاهر خواهد شد و در بعض
مبادون حاجت زیادت کسر دیده شد چنانکه ظهور سه گوید سه زیر قصر قدرش در شا
میر و پشت عقل دست بالا + باز ظهوری گوید مصرع سه از ایشان سیر مندل آلوده کرده
بسته درین مقام یا محتانی زانده نمیده اند لیکن اجتناب از زیادت چنین کسر
لازم بل الزم است اکنون بیان مشابهاست اضافت هم ضرورت مثل ترکیب بدل
مبدل منه چون امام حسن و شاهزاده هر فریب میم امام و هار شاهزاده رگسور نمیتوان

خوانند که حسن و بر فزاید است و امام و شاهزاده مبدل منه و قریب با سلوک ترکیب
اصنافی ترکیب بحدف حرف تشبیه باشد از شبه به و باستقاط لفظ در اوست چنانکه آینه
یعنی چون آینه در رو و سر و قامت یعنی چون سر و در قامت و دیگر ترکیب نیز چون
پست مرتبه و بلند مرتبه یعنی پست آرزو و مرتبه و بلند آرزو و هست درین هر دو
ترکیب آخرین نیز حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و صلا کسور بر زبان نرسانند

تقریظ مطبوعه سابق مع خاتمه جدید از فردوسی دوران صاحب
طبع عالیجناب سید بادشاه علی خان صاحب بهادر و تخلص به عالی
شاگرد تدبیرالدوله منشی مظفر علی خان صاحب اسیر رحمة الله القدر

الحمد لله و المنته که این هر دو رساله کافی یکی میسے به شجره العروض و دیگری میسے
روضة القوافی که در حقیقت بیاضش چون تبسم صبح عید در بایند طلمت شبتال
عظمای نهانست و فی الواقع سوادش از فروغ چراغان مسالی مانند لیلۃ القدر
نماینده تجلیات ربانی رحمتی قلم باد و در قلم ملک الشعراء الکاملین فخر المستقرین آخرین
مهر سپهر علم و کمال ماه چرخ عظمت اجلال فخر سخنوران ماضی و حال بهشتالامثال فرین
نقادش عروض از درجہ عرض برتبه جوهر رسانیده و طبع و قوادش قافیه را سر و قمر علوم را
رشتک روی و ظهیر جناب تدبیرالدوله میرالملک منشی سید مظفر علیخان صاحب بهادر
بهادر جنگ المتخلصین اسیر رحمة الله القدر که سابق ازین بارها در مطبع جناب منشی نیک کشور
صاحب سی آئی ای موسس و مؤسسه باوده اخبار واقع لکن سبب طبع مجلی گردید اکنون با سبب
خواستش شایقین در شایع مطبع موصوف الصبر واقع کانپور بر سرستی عالیجناب سعالی انصاف
منشی میراک فراین صاحب بجا رگو مالک مطبع دایم اقباله با سهام منصرف با کمال شایسته
بصیر گوان و یال صاحب بخت مطبع بار دوم در راه چون تنظیم اقبال مطبع آرا

جامع النعمان - شرح کی یہ مسودہ از تاجی عبد الباقی
امجد نگری جہار محمد کاکل بجائی۔

کتب نصح و اخلاق چکمانہ

گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی حررہ محشی
شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ۔

گلستان - جلی قلم کاغذ رسمی۔

گلستان - اوسط قلم کاغذ تصویر ریشیل رنگین مطبوعہ
عشتمہ اربع کاغذ سفید گندہ۔

گلستان کاغذ تصویر - وضع قلم پیش رنگین مطبوعہ
عشتمہ اربع کاغذ خانی عمدہ۔

ایضا - مطبوعہ عشتمہ اربع کاغذ خانی و سفید رسمی۔

گلستان مع فرنگ - وضع قلم۔

گلستان - محشی متوسط قلم برابر بالاس فرنگ
کاغذ خانی و سفید۔

گلستان - محشی خود کاغذ سفید و خانی۔

گلستان - مترجم عربیہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و خانی۔

گلستان - جلی قلم اور حواشی کا اردو زبان میں ترجمہ

مثنوی طبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا۔

شرح گلستان - از ملا محمد اکرم ملتانی۔

ایضا - کاغذ سفید و خانی۔

شرح گلستان - یعنی ہر ریاض رضوان

جس کا ترجمہ بھی چھاپا ہے۔

شرح گلستان - از شیخ ولی محمد اکبر آبادی۔

شرح گلستان - بنام فیاضان از شیخ آرزو معروف

بہار باران - شرح گلستان از مولوی غیاث الدین
مصنف غیاث اللغات۔

تقصیم گلستان - سعدی از ہر کوپال نقتہ۔

گلستان حکیم قاضی - بجا اب گلستان سعدی۔

بہارستان جامی - بطور گلستان سعدی۔

خارستان جامی - از ملا محمد الدین غزالی تاجی ہشت

ہم بطور گلستان سعدی۔

بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم حررہ
فرشتہ نویس شمس الدین صاحب۔

بوستان - محشی متوسط قلم برابر بالا۔

بوستان - محشی ادنی قلم برابر بالا مع پیش رنگین۔

بوستان - محشی متوسط قلم مطبوعہ علوی۔

بوستان - محشی خود مطبوعہ ٹرسٹہ۔

بوستان - محشی خود مطبوعہ نظامی۔

بوستان - محشی خود برابر بالا۔

باب چہارم - و ہفتم بوستان در توضیح و فوائد خاموشی۔

بوستان مترجم - یعنی اردو قلم شعر شہر آشوب

گو بند پر شاہ فضا۔

بہار بوستان - شرح بوستان از نیک چند بہار۔

اخلاق جلالی - محشی انقیس و خوشخط از علامہ ودانی

معروف مذاول کاغذ سفید گندہ۔

اخلاق ناصری - از شیخ نصر الدین محقق طوسی

کاغذ سفید گندہ

اخلاق محسنی - پختہ جدیدہ وضع مستقیم معنف

ملاحین و اعطاف الکاشفی۔

فهرست کتب

مثنوی سببیل - بردش موعظت حکیمانہ از طہم
سنورین امر و موی -

محکات احسانی - در تہذیب اخلاق -

مجموعہ چندین رسوے و دست لفظان - مع سعادت نامہ
و رسالہ خواجہ عبداللہ انصاری و تحفہ الملوک و تہذیب انما بدین

کتاب تصوف

انیس الارواح - از حضرت شیخ نسیم الدین جی -
کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از

لاؤراشد در بیان وحدت و جود مع دلائل و مع شلوک

مکتوبات جوابی شیخ شرف الدین بکیمی سیری قدس سرہ

مکتوبات - حضرت شرف الدین بکیمی سیری قدس سرہ

مکتوبات امام ربانی - حضرت محمد دالفت ثانی -

مطلع الانوار - نظم از علی ہند امیر خسرو دہلوی

تمش مولانا ابوالحسن فرید آبادی -

حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ اتی نامہ عجیبی

جدید کا غرض مفید گلدہ -

ایضاً - کاغذ حنائی -

کیمیائے سعادت - از امام غزالی سح

معروف متداول -

بہ ایتہ المؤمنین - رسالہ در بیان بیت الحرامین

از ملا حسین الدین -

مطالب سیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ

نقحات الالاس - مع سلسلہ الذہب

از ملا عبدالرحمن جامی -

مصباح السداۃ - ترجمہ خوارزمی از حضرت
شاہ محمود کاشانی -

قوانین صریحہ - از قاضی انصاری علیخان تصوف دہلی

پند نامہ عطار - از حضرت شیخ نسیم الدین

منطق البیتر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ

قوانین القواد - مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اویسی

مطبوعہ ۱۲۹۲ھ

جی باید شنید - رموز تصوف قابل یاد شاہ فرید

مرغوب القلوب مصنفہ مولانا شمس الدین داغ غلام

الیقینا - حنفی قلم -

زبدۃ المقامات - نفیس کتاب

رسالہ رموز الحقیقہ -

مثنوی عطار - شیخ فرید الدین عطار -

بہ سیر نامہ مصنفہ فرید الدین عطار کاغذ حنائی

مثنوی راجہ مطبوعہ اشعار کاغذ حنائی -

بہ باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین

مثنوی شاہ بو علی قلندر - معروف -

مثنوی شیخ بیلول - حکایات عارفانہ -

مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام

چار مرصعہ معنی ہر شش دفتر مع تکرار و تہذیب کاغذ

سفید و گلابی و حنائی -

شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم

مقبول عام بہ جلد کامل -

شرح مثنوی روم - از شاہ عبداللطیف

معروف بہ لطافت معنوی -

عنوان کتاب مکمل و مفصل خلاصه و تفسیر
تاریخ طبرستان و طبرستان

ساجد الساجد

تألیف و تصنیف و تفسیر و تخریص
میرزا محمد تقی میرزا



بسم الله الرحمن الرحيم

صنعت توصیف ثنائی رب العالمین سحر ناپیدا کنارست
 ولعت شفیع المذنبین بیرون از دایره افکار تنقبت آل الله
 در میزان تحریر تسبیح و تحمید اصحاب اختیار در وسعت تقریر کتب
 آن کدام است که در حمد ولعت زبان خامه فرساید و او را چه بانه
 که در تنقبت و محذرت ترغیسی نماید صدق و ارباب یقین گویند
 و گویند در مقام سرزده درانی صنعت اقتضاب آبا بعد از این
 و بیان حماقت و نادانی محمد نواز حسین متخلص به تسلیم سند و
 بسم الله الرحمن الرحیم و مکن نامداری در انگشتی رحمت اقباب
 دولت جلالت خیمت که خباب خداوند نعمت تارخ جلوس او
 می نشاند ای آه چه میگویم و براه چه میگویم این چه زاریست
 که میگویم و این چه تولیست که می سرایم شاع خورشید نمی بینم در

از آنکه کلام او بیان کی بقصد تسلیم
 بیان کنند که بیان جلالتی بیاد نماید
 باشد چه شوق گویند و اگر شرح اخلاق پیغمبر
 منظم باشد بحسب و صلوة خوانند و بیان
 انصاف ال را نسبت نامند و ذکر او
 احباب را محبت گویند و غرضی با
 امر را بی و تعریف می آیند ۱۲
 اقتضای در لغت معنی بیدار است
 و قطع و نظام هم گویند که منظم
 از او است ۱۳
 مطلب دیگر
 از حال اختلاف طلبین باشد
 شعر اخلاف و طلب کتب
 آرزو خواجه و در خط و کتابت
 و صلوة آملند و در ذکر آنکه
 بیان بعد از این در حقین
 و کتب فیه و در کتب الفاشی
 فتوحانی زبان و کتب الفاشی
 که باشد و باطلح الفاشی
 معانی آن شریف
 ۱۲
 ۱۳

می چنین صفت نعال میگذازم و بعد رمی نشینم باین استعداد و بجا
 و مکارم مدوح می پردازم و چون امام تسبیح از جلال سلطنتیام
 من ترولیده بیان از کجا و آن شیو از زبان از کجا کجا زده کجا آفتاب
 کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا در و کجا بل کجا شبه کجا گهر کجا
 تراغ کجا تیر کجا ریغی که شیر را با شکر و نمک را با طعام گل را با گلشن
 و بلور را با مشام و کسبته که عشق را با حسن و نور را با چراغ و برش را
 با تیغ سوزش را با داغ و تشنیه که زلفت را با کند و ابرو را با شمشیر
 قدر را با نیزه و مرغان را با تیر و چرخ را با سنبیل و رنگ را با خاست این
 نقش فسطح صحیح نما را با آن سخن پیراست *

مثنوی

اگر او هست گل من بلبستم	اگر او هست بلبل من گفتم
اگر او هست صبا من ایانم	اگر او هست شعله من چراغم
اگر او هست جان من جسمم	اگر جسم است آن من اسمم
ز مهرش زده من مهر گردید	ز آبش آبم چون جوی جویید

حرفی که گفت آمد و می که به سفت نه از جوش هزاره در ایلست
 نه از خروش پیوده سرائی نه از شوق تحریرست نه از ذوق تقریر
 نه از شیوه سخن فروشیست نه از دستور خوشامد کوشی نه بهیر و از
 ثنا گستر نیست بلکه از حق سخن پرورنی ناموس نام تقدیرست
 نقش حیات متاخرین کارگیامی مصطفی آباد عرف رام پورست

لایق مثنوی ابلیس خند

شعری در ذوق که در کمال

از آن در قافیه

دارد و در سبک

بنا نه خاص بلکه در

۱۱

شعرا که با کمال

در مثنوی مثنوی

بسیار گویای کار

آن عبارت از باد شاد

درام لیور از زمین انفاس مایونش مستعمر ✱

مثنوی

تعالیٰ اللہ بہ شہری شاہ بہرے
فضائش فرج بخش و راحت آو
چہ گویم از سوا و فرج ناکش
پنی غمقا اگر اینجا شتابند
وجود و خارجی دارد و وجودی
نزدیکتر مگر اینجا عداوت

مگو شهرش مگر ناموس و سپهر
 هوایش جانفزا و روح پرور
 منفرج میسراند خاک پاکش
 بفصل انیدی بسیار یابند
 بود بے بود را اینجا نمودے
 برون ز دخمه زمین کشور لغات

مخت ازان که ناخن فکر از سر کلافه سخن گره کشاید گرازش نگار
دیگر معشوقانه بخرامش می آید اگر در نفس معنی خطائی باخته باشم
و در صنائع و بدائع فرو گذاشت ساخته دیده و در باصلاح گوشتند
و بمقدور عیب پوشند اگر انصاف نمایند سرانید و از زبان بهارک
فرمایند که در قطره بریاست و در زوره صحراست این کتاب مشتمل
بر دو باب است و هر باب حسن الالباب است و در باب اول ذکر سخن
واقسام آن مرقوم و در باب دوم هر آنچه بریاست لازم و ملزوم
سخن اول شاید سخن را آفرید و در چهار طاق فصاحت و بلاغت
ستانت و سلاست نشانید و حسن ذاتی نام داد و بعدش از
حسن عرضی که عبارت از صنائع و اشارت از بدائع است جمال کرد
که تا پیشگاهش طلسم شیفگی و فریفتگی طح نهاد *

[illegible]

آب دوش را در زروق افوج وارک راج دارا و آری دلی ارون
 آفوج وارو که آواز در آواز که آرد آه ازان آن که دل اداش در
 آفون آرم و آه ازان ازان که روان او را در از دلی اراوت
 آن دارم که در ورزش روش اب و اخ روم و از آرم از ازان
 از روم دور دوم نظم حرف در مشق سخن کریم عین ویم در
 تا چنین پر کیف مضبوط همجو میم و شے قیمت صد سکه و از
 وار و سطر سطر حرف حرف هت رشک گاف و و او
 به و رے صنعت موصل الحرفین و حرفی هم جو
 حاکم بے عدیل هم جو من شاعر بد طالع بوجوبی عالم کم خاست
 بدین جا گویم بے شک خوبی هر کس بے کم کاست بر جاست
 موصل التلثه سه حرفی چنانچه لبش تنگ شکریک حکم قضا
 مگر طبع کن من نقش غلط صفات موصل الاربعة چهار حرفی
 بنفش بنفش بلند طبعش شکل لبین کلمه مسجع بسجع صنعتش
 موصل الخمسة پنج حرفی بطاعت ^{الجمیع} تبکام فصیحی مجموع کل
 و این را صنعت شش حرفی گویند طبع لطیفش شگفتگی بنجر
 بسجع هم تقصین نتیج کلش عذب مخطی طبع سخن سنج غمین لفظه
 بصحن صنعتی شست که مقیش بسینه همه نقش تقصیم است
 صنعت فوقانیه در نوشتن آن صنعت که تمام نقطه
 فوق الفاضل که در دنیا فوق خود در عالم گذشت من هر روز نظر

الکلیه اول قلم که در
 شراشته است
 فاعل الفوج یعنی فیضان
 صنعت موصل فعل
 بضم هم و فتح و او و صا
 سکه مشد و فتح و ص
 کرده شده و در مطلق
 کلایک حرف و آن متصل
 باشد و این پنج حرف است
 سه خاستن
 پیاد شدن
 شش با که در مجموع
 که در آن حرفی که در
 صنعت فوقانیه
 در نقاشی کلاسه
 نقاشی نقطه بالا
 در شسته باشند

که ناظم خواه ناثر از هنر ارتقائش فقره و صریح خواهد نکاشت نظم
خبرش طرزش از اندازه خرد و ساد و من و کما افزون و تشر و کشت
مانند غمزه شوخ و شان نازک و او خوش نمون صنعتی تختانی
براه سر کرده او که آب کلکم می پوید بر هر گام دم می گساید بکدم
راه پویم که میج گویم و جلد گویم مصرع مصرع او در ایصال گویانی
سر و دلریا و هر سطر او محسوس و لولوی لالا و بیریه که رو بر رویه و
عطار در رد و محرابی که جایه ادب حد و حد صنعتی ر قضا بافاق
مثل یا قوت ر قلم خاست و خط فتح و سه رشک خط یا قوت لبان
صنع بدیعش مثل ناز و غمزه شوخان و نازکبندان هند جانشان
و بطبع نازکش کج تاب ستم شمیم زلف مشکبویه خوبان یا ضعیف
آیا خوش ر قیست که یا نکته لبین سخن و سه مشکنا ف باخوت
عقد بر لب و جلای که پریدن طبع کتاب رقم زد نکته نکته چون
که در تر پسته جت صنعتی خفا ریب و ساد فیض عام
زینت و دیده نغمه کلام نقش گام از زینت بخش طلسم گل
بنیاد کلام اولیست سرور جزو و کل صنعتی واسع الشفقتین
ناثری که سره سرش جان نثار شاعری که هر نقطه شعرش شعری
در کنار دبل را کاشن کاشن تازیکی حاصل از نظاره غزل رنگینش
خاطر را و دستگاه الشراح و در دست از دیدن قصیده و لکنش
صنعتی و اصل الشفقتین کلیم کلام ست نظامی نظام و منظوم

۱۱
 صنعت تختانی کاهامیکه
 تودوش آبین لفظه و نشسته
 باشد ۱۲ سطح رتقا کو خفتند
 گویند یکبار برآیند و در سطح
 بزم آن تخت باشد و در سطح
 لفظه که خرفی از آن سقوط
 و خرفی غیر سقوط باشد ۱۳
 سطح خفتن باشد که
 یک بشویم او سفید باشد
 یک بود و در اصطلاح کاه
 که یک کلمه
 فیک غیر سقوط ۱۴ سطح
 واسع الشفتین صنعت بود که
 وقت خواندن لب لب
 غیر شد ۱۵ و در الشفتین
 صنعت است که در خواندن
 هر کلمه لب لب پیدا از جمله
 جودت بخشی مخصوصی باین
 یا و موده ویم است
 ۱۶

درین مقام غزل تازه ایراد +
 از زبان ناز و خنجر عشوه و ایمان خوش
 در ریاض خوبی تو سرگل از همه بهتر
 دید زاهد چون کسور و بی آن به پاره
 یک عالم انگشت خامه من من فرو
 می بردن سلیقه جان در دست من جنو

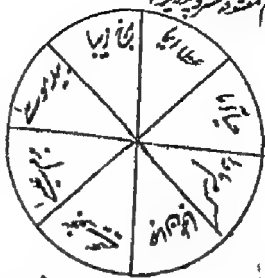
بندگی و خنجر و سلیقه و نیاز از ازا خوش
 یکایک ایگل و نگاره نگارش ملا خوش
 چاک با اندر کمان یابی و قلم خوش
 دست ساقی در گلوی شیشه و نیاز خوش
 بر سر می سیاه رفت او و خوش

مبادله الیه در
 و لفظ هموزان و هموز
 و حرف سر لفظ بیل
 باید ۱۲
 مالا یزوم در لغت لازم
 بی نری را گویند و در
 اصل لازم و در
 یک کلمه در هر فقره خواه
 شکر که تکرار اندو ایمان
 یعنی باشد
 سرفراز خاتون
 اسب و ارشدان
 افسانه و در اصطلاح
 افسانه و در اصطلاح
 این صنعت مختص
 سخن باشد و در آخر
 ابیات قبل از وقت
 یا در وقت یا آنکه در وقت
 در وقت و در وقت
 و در وقت یا آنکه در وقت
 و در وقت یا آنکه در وقت

صنعت مبادله الیه در
 از بخشش او چه گویم و براه سخن چه گویم
 افهام زرمی باشد خارستان نشر از تیشه فکر آن شیر بیشه سفید
 صاف پوده است و لای متلالی در سخن کلام او قبل و قیود
 میل سبیل خورشید سوی تشنه لب وادی ناکامی است و خفا
 چاه طرا و مائل سائل سرگرم کرده کوچه ناسرخی می کار مردم عالم
 میکند و بر سر کسی بار احسان نمی نهد الهی هر تاجدار با جبار
 و مشوق سبوق بحر و شعارش صنعت کرد و مالا یزوم
 کرد و مالا یزوم را یک سر سر بلند می خنجر چین سر سر حشبه و
 عالم پیش آن سر آمد سر کردگان انجمن سخن و سر کن
 نشین فن سر قوع می خازند و مانند سر برستان سر و بر کار
 آرزو دارند صنعت اعجاب در اقلیم معنی ست سلطان
 که این سر سر پیش فلک تیر مولا به کلامش همه نغز و رنگین و شیه

سهم

دلم سمجھو فرما و مہینیش شہرین صنعت مدور
ہم مشورہ غروب دینا



صنعت مشکت

صنعت مربع

خجندیات از زمین آسمان
نیکو کار و نیکو کار
نیکو کار و نیکو کار
نیکو کار و نیکو کار

عمل بانے	شکر حیرنے	خیال آرا	سخن گستر
شکر حیرنے	ادا بندے	فلاہیم گو	زبان آرد
خیال آرا	صفا آئین	نوازش خو	نکو محضر
سخن گستر	زبان آرد	نکو محضر	ہمد بہتر

صنعت تجلیست تمام جو ان سخنست کہ آیام بکام ست و شہر
بکام استعداد خدا دوست و ہر کلمہ او حسن واد ہر لفظ رشک و
و شہرست کہ جہان آنرا بصد ہر مشتری ملک ملک فصحت آبا و
کلام ست و مخور از نشاء مدام سخن مدام و در مذاق ہر شکست سخن
ہن نو گوارہ گو ارا تر از قند و نبات گویندی نماند نماند چہ ہم کہ شہر چو ان گل و خفا
بکام ای دار علم و دین و ناپاید آراں عین کمال از عین کمال دور و دار و

مد و صنعتی خیال بانہ
تجاربہ و تجربہ
تجسس و تجسس
تجربہ و تجربہ
تجلی و تجلی
تجلی و تجلی
تجلی و تجلی
تجلی و تجلی

چیران گدای در او بهر در بهر در زود زحمت از دستش نموده زحمت
بمانا هر که از دست او بجاست خود دیکه است در بجاست و در حجت
یابدشان بنفش او دو قدم از فروش بیش او صاف او صاف یک
نیکو خیال بدین راه چه کند کند صنعت مسلسل در صنعت مسلسل
صرف صنایع و بدائع ساخته و ساخته او را هیچ دیده وری از چشم
نمیدانند چشم از دیدن سوادش پر نور و سواد بیاضش و همه طر و
بیاض بین الطور و رشک که کشان هر لفظ در سطورش چون سطور
می بیند عارت که ایمان صنعت مکرر و در بهارستان خیالش سخن
زنگین گل گل دور با نچه نکشش منی پیچا پیچا منبل شگفتگی نیست
چون چین روانی سلاست سمن سمن زمین بخشش برفت آسمان
آسمان در زنگینی کلام او گلستان گلستان اندک اندک نکشش میا
نار و بار دل را با ملاحظه اش کار جهان جهان مضامین شگفته دارد
عالم عالم سخن ناگفته پیرین پیرین دهن گرفته گان بنبارد آن
می بان و زار زار دشمنان بشا هده آن می نالند میخوام هم که این
مقام غزل تاز سرایم و باز بدستور بطور خود بجای خود آیم

غزل

سالیات نوری چه نور نور خورشید کرم
نرگست آهویچه آهوی و شست ششم
عازفت میای چه می ماه گردون لشم

اقبلیت سرکے چکر و سر و ستان ہم
کاکات مشکلی مشکلی مشکاتا ماروقا
حر و ات قوصی قمری فرخ ان فرخ عالم

14

جہانی وحدتیت و وحدت برائے انسان

له	د	۶	۷	۸
۱	عطار و عظیم	بمعنی طرازی	عبارت حسن	ظهور و طعنا
۲	بکام معانی	نباشد تغییر	نظیر و عالی	منظم و بانثا
۳	بشیرین کلامی	تباخی گوئی	مهیج و جید	برفر و بایا
۴	نبیذ و زبانی	ضمیری غیر	نبارک خیالی	منهم هست کلتا

بیا آید
حاج نامزدون مست
تبدیل معج معضون است الما
تا درست و انشا قاطع است
برنج و بسم و یاد ازان بیا
یاصل انشا

در طول بقایه دیگر چنانکه در اول غایب بقایه
غایب بقایه متخانی و در دوم غایب بقایه میم و در سوم
آن با حق و معنی و در چهارم غایب بقایه اله
و نشانی میم بدگفتن و در پنجم جمع و در ششم کردن و
دال و طه و نون و زین و کاف و دال و حیر
غایب بقایه کس لام باشد و غایب بقایه کس لام
بیا آید و بسم و یاد ازان بیا
یاصل انشا

املا و اگر گریستن است و تعلقش از عین انصاف یک نظر نگریستن
بجای مثل مشهور مشتی از خرواری و دانه از انباری در حضور می آرم
نی نی غلط گفته بطور دعوت طبع بدان پرده از بیتی چند می نگارم
ای مدعی میاوشو مهنان من به کامش برپ فکر دگر رنگ نه نام

چنان آن چشم کرم بر من خیره	عقل از دامنم شده زدل صبر
بیا بر زمین از فغانم خسته	کنند آه من زیر و زبر آسمان
مسلمان نه هستم نه یهستم گم	عشق مذمب است و نشنوم پند
هست خوب اسلام نمکوله	مهرس از جبر هم مهرس از زلف
بود خوب در غزل هر یک	حسن یابد از قمر شجر و نخل

ضرب از ری از عین آتق
شامت از صدا و از الف غزلت

تلم از خدا و طب ز تامل تبار	زهر از طو ز ذال آزرده
صید از سین سبز ز فی صبار	تار از طو ز جای سکه هوا
رقم از پای اجل لفظ حار	هست خرمی کند ز کون خری

پس اگر انیکس نابینا یا نه راه رود و بر این جنب نفس دست نزنند
چه اندیشه چه خطر چه نقصان چه ضرر اگر سفله لاف از دانش نزنند
که خسته همیشه خود را بیداری بنید اهل فطرت و کیاست نگیرندش اصحاب
فطنت نه پذیرندش شوخی کور بی دستور نقش طراز نشینند و بان باز
بید من خود برای او سبب گزند المختصر این کمنه رباط بر گرفته انگار
عصا محتاج گذاشتم و خود بقول من را بیدیل فرا ترک ازین مقام قلمی چند
خرام کاشتم یعنی بدستور بوصف گیسوی سخن ممدوح ظلمت قلم چند
کردن بستم دور همسران که حکم موسکا فی طره بردستاری نبدند طرف
کلاه شکستم

رباعی	سخت گوش تو ای مرغ خوش نوین	سخت گوش تو ای مرغ خوش نوین
تو عنده گلیستان شاعری بنجوش	تو محو جلوه یاری ترا و عابین کن	تو محو جلوه یاری ترا و عابین کن

صنعت ترجمه قره دیده مردت نست یکا چشم فتوت موج بحر
خوش بیانی ست ساقی لهر نکه زانی چشم آن فتنه گویند قیاس
عدل و انصاف فعل آن شریک زار و می لطف پاک از اعتسای و عجب
خاطر صاف آن سحر کمال آفتاب پر تو سحر برج بد نما و پیش عرق

نظم
نظم سواد و تشدید
باجی و جلد با و سر
کنند ۱۲ سطره را با معانی عجایب
زور و صیتی است که رفتی از
دقتا و درونی و نفس بیان
و صحت سحر و شایسته
و زلفی لاد و در کور و باجی
و محتاج و قافیه و با باشند
این را در جیبی و مباد و سحر
و انضام که در قافیه و با باشند
نظم و جندی آند و در قافیه
و مقایسه و یک و دیگر و با باشند
و مقایسه و یک و دیگر و با باشند

چاچم آن اویش تراوشنم سراپا مول افتاده از جفا نظیر آن گنجی را
کجا در گمان است پس تشبیه آن اینجا در عالم این است چه گویم که
کیا حدیست و چه نور حسن آن خوش لوتن یک خمیر بایه کافور
در عالم کون که ایم است و او را چه نام که بر احم آن کشور خدانشد
و آن کیست از تیر خور و گمان فلک است که زین را پیش سوراخ جگر اندر او
می میرم بر کار خوار کاخ خوران و هر که درین با نگاه نشاندند میگویم
برو هیچ بد معصران که چرا شرف حاضری نیافتند شمع حرج از دست
نشده هیات که برین گفت من کہا گشتم صنعت نذیب
چگونه من ترا حوالش که چون است ^{باز} همه پاکیزه و رنگین منون
کسے راشد که نام او وطنیفه + رنگ غنچه خورشید و در دست
صنعت قضین قضین مصرع و بیت را که رفو و استعاره گویند
روا داشته است و بحکم طبع معنی ترا مهت عالی را با نیت و نگاشته
بگویم و دم کم است و او که درین راه می پویند البته از کلام بزرگان
استغانت می جویند خا نچه این نامه سیاه و در توفیق کتاب مبدع و مصرع
مرشد و جودی قضین میکند و بدین وسیله جمیله این کاغذ رومی از
که کبار حکیمه دارد و نیاید بهشت ترین میکند بکن قضین طرز خوش
تسلیم + بیک یک مصرع مرشد تابان + قحالی الله کتابی
باغ و باغ + غلط گفته گلستان و گلستان + نه سوطا بر منون
رنگین + پر اندر بر زوده مانند مرغان +

این بنی ایرفت
دعای ۱۱
نعم و قول از غفره
۱۱
گمان ۱۱
بنی ایران ۱۱
کیا بکس کات نازی
بنی پاکیزه ۱۱
ترتیب آنکه در قضا
مرا
چیزی را که در کتاب
باب بودن در دست
۱۱
قضین عبارت
۱۱
از آن که در کلام
بنی نگارید و در کلام
۱۱
از بدین معنی
۱۱
نظری شود
۱۱
مصرع از آنکه در دست
۱۱
قضین است
۱۱
استغانت گویند ۱۱

صنعت تقدیرات بنام خداوند ارض و سما و تو هستی شر و اوج و تناسخ
 صنعت مخدوفات چه نماند تو مخیری ای بانی کرم و پیداکند
 نگشت دیگر اندرین جهان و صنعت مردوف موج آب خضر و
 لطیف کلام تو کیست و مرده روح روان خط و پیام تو کیست و
 صنعت جامع الحروف اگر چه طبع رسا مالوت و مشغوف تجوید
 صنعت جامع الحروف میشود بی تکرار حروف فقرتین و مصرعین از
 زبان خامه تراش می پذیرد گاهی با خامه سرگوشی نمیبازند و نظم و نثر
 بی نامل می طرازند مبدوده کردن عبارت از آموزگار پیر و اخته اند
 و نظر ثانی انداختن از دیده انداخته این سیاه کننده کاغذ از طرز
 روکشیده است و به بنجار خام و تشادان شکویده اما چار خرس
 پاری هم آورده و بر پیشینیان چیره دستی کرده مضمون رنگینست
 چشم تحسین است *

رودکی است نیمه از صد خط خط و قون زلف چشم و عارض دست
 اگر گنیم شب حال طبع بریزد خامه از غم حواری نمکند پوست
 صنعت و العجری علی المصدر قطعه رقم چو صفت خشر و دام خط
 عبار من همه گردیده است موج بها بهار نیت بدان نگار کاستن و نگار
 نگار هر ورق و صفحه شد چو نگار سخور لیت و الا از راه و الا از راه
 صاحب اسعد و مرو لیت خدا شناس خدا شناس لائق سپاس
 نواب ابن نواب ابن نواب است نواب است فیض و کرم نواب است

تقدیرات ای خداوند
 صناعت مخدوفات
 نگشت دیگر اندرین جهان
 لطیف کلام تو کیست
 صنعت جامع الحروف
 صنعت جامع الحروف میشود
 زبان خامه تراش می پذیرد
 بی نامل می طرازند
 و نظر ثانی انداختن
 روکشیده است
 پاری هم آورده
 چشم تحسین است
 رودکی است
 اگر گنیم شب
 صنعت و العجری
 عبار من همه
 نگار هر ورق
 صاحب اسعد
 نواب ابن نواب

نویسنده: ...
 تاریخ: ...
 مکان: ...

صنعت معرب فحاحات متوالیه بر خلق بعد از اربعه کرم کرده است
و از فلک بار احسان هر سر را خم کسرات متوالیه چرخه هر شش بیت
دل هر مثل هر شرت فصاحت متوالیه گل و گلبن و بلبل و شور و غل
دل و خم و جوی و جوش و قافله سخن گوی و حضور جزیره کل نور صنعت
ترافق شفا و صاف همچو آب آمده لفظ روشن و آفتاب آمده
فکر چون تنه شرب آمده زمین چون شلخی شتاب آمده
صنعت ذو لسانین تو لم گفتا بذر کرد و لسانین پیکر سے باید
درین صنعت گهر صنعت به نه کا خدا تا سر دست آمده بود و به گوشت
خانه تدری باب گفت صنعت قسیمه قسیمه قسم می نگارم و
سخن را گواه دعوی می آرم نظم اسم ای سخن بنام تو قسم
بسمن زار کلام تو قسم بگلستان خیالت گوید بر یا حسین کمال گوید
بشکر خوشی من تو قسم بنجم ریزی ز ذکر تو قسم بصفا رنگی من تو قسم
بطراز همه موزون گوید بکنایات عرب تو قسم باشارات عجیب تو قسم
بنیال همه شیرین گوید باوای همه رنگین گوید بهر آغوشی ایات تو قسم
بدلا شوی غنایات تو قسم بزینت که معنی سو گوید بظهارت که معنی سو
بسکروچی اشعار تو قسم بکران جانی من تو قسم بگر ریزی خامه سو گوید
بجاکا کاری نامه سو گوید که دلم فکر شکرت بر تو بطایفه شوقی خروست بر تو

سطر سطرش سلک در شاهوار	بیت بقیش غیرت ابروی یار
فکرا و مهر سپهر شاعری است	شاعر و بر شاعرانش برتری است
سینه او مخزن اسرار علم	خاطر او رونق بازار علم
طبع پاکش مطلع الانوار علم	خامنه او ابر گوهر بار علم
فکرا و مهر سپهر شاعری است	شاعر و بر شاعرانش برتری است
می خورد قسیم سخن بر او قسم	علم شد در عالم از دانش علم
شاخ گلزیست گلکش یک قلم	من کیم کارم تنگانش در رقم
فکرا و مهر سپهر شاعری است	شاعر و بر شاعرانش برتری است
میرود حد ادب اکنون رکعت	میشویم تیر علامت راهت
نذر عالمی گوهری کردم خدق	گر قبول افتد ز بهی غرور خدق
فکرا و مهر سپهر شاعری است	شاعر و بر شاعرانش برتری است
جنعت موقوف مقطع	اگر چه مدحگر نه دعوی سخن بای
نه در سر سودای خیال آرائی مگر نهین	قدر رو داشته است که
بضرورت نکاشته است	گفته ام من چنانکه شایسته رایت
این چنین دگر از شا	عمر تو گفته است در این راه

از اخبار این صبح از
استعمال و توفیق داخل
بوده است باین خیال طبع
فکرا و مهر سپهر شاعری
چونکه در این نوع سخن
جاد و از حد ادب رکعت
نکاشته است باین
موقوف مقطع این
منشأ از اخبار است
در این بیت ۱۲

مفاعیلین است و خوانده میشود بر چندین نوع اول از راست
 جانب بیت دوم از چپ جانب راست سوم از بالا بر
 چهارم از زیر بالا پنجم از هر رکن مصرع مصرع پیدا میشود بهمان طریق
 که ذکر شد ششم از چهار گوشه هفتم بصاریع گوشه را رتبه
 نویسد و همین نوع تکرار عمل کند ششم بر مصرع برای خود و مصرع
 بیت است بمفاعیلین چهار بار از هفتم همین رعایت در هر شعر و شعر
 و هر ترکیب حاصل و ششم یک رکن مصرع اول و هفتم رکن
 مصرع دوم خواه دو از اول و شش از دوم یا غیر این همچنین از هر مصرع
 چند آنکه خواهند بگیرند باقی رکن از مصرعهای زیرین و بالا ضم کنند
 هم مصرع هشت رکن میشود و هم بیت مگر با اختلاف قافیه یا از دهم
 همین رعایت است در هر طریق که بالا گذشت دو از دهم برقرار
 جمیع حوزهای شطرنج - من نمیتوانم که مشن درین صنعت پیش ازین
 نموده است الا بشیم خود ندیده ام و نه از زبان دیگری شنیده اگر
 دیگری دیده باشند نشان دهد *

سخن آرا	سخن بزی	سخن دانی	سخن گستر	سخن پر	سخن بانه	سخن گنجی	سخن پرور
قوی بازو	قوی سبک	بر خور	فریدون	سیدمان	تقین	چوهرین	سکندر
پید عیان	بدل دیا	نواز شکر	تواضع	خجسته	بر احسان	کریمین	گر گستر
بناش کل	بدر تبیل	خط و حیا	تیرین	برخ لاله	سمن سیا	نیمین	بدر غر

قد خان لغتین نام بادشاہ است و دیون شریف آمد خدای میداند که سزا و عبادت کند بیانی کردن و این بدو قسم است اول لغتی دان چنانکه بر روی و عبادت کلام آید

بی

دوم مغربی از کلام بود و سوره بنی نوح بنیست نصیب بود و چندیان نوشت و هر یک که درین عبارات بهر سبب در علی حسب سبب می نویسد یا گویند و در اینجا آن کسان می آیند

یحیی حاتم بر بلا بنید چون مسکین گدا ای سادات را برتری بر نور مهر خاوری بر در گهرت غصه و چین مثل نگین با چین از دست تو گزگران بر خود فرق تمنیان بالانه ات چرخ برین اساسی متکرم چون بتقدیر گشته قدر خان پیدای این نام کن گر تو زمین گرد و در چشمش بنجم و ماه بهم آن کسیت در علم ادب و ادا کند پیش تو لب از وفرت لوح فلک نه وی بود پیش ملک ای قبله اهل سخن ای کعبه صاحب فن و شمع رخ روی این آن آن کسین با سان بخشیدن لعل گهر آسان بود شکل مگر غیر از درت جامی گر چون نیست بجای شبر ای ملک راه سخا ای مالک ملک عطا ای بانی جو دگر م ای صاحب جاه و شمع تسلیم بچون چرا و صفت نگار و کجا تا بر فلک کشمش و قمر تابان بود شام و سحر

روز شوب صبح و سابر نوبت نشان تو آینه اسکندری یک شمس ایوان تو چون بندگان کترین قیصر بر فرمان تو آورد ترک آسمان و دگر یک چو گمان بی حیص و حق آن این بزرگ ز کشتی بان تو سازم چه از قدرت بیان هم از علو شان تو روشن کند و هر قدم نعل سم کمر آن تو چون این حاجت غلبه فی ترین زبان تو حاصل عطا در را ملک آن ایوان تو بهتر ز من بهتر ز من هر شری دیوان تو آب تبر آستان آب م پیکان تو آزر دن طبع بشر این شکل آن سان تو در خدمت بند و مگر در بجان قیابان تو دیدیم ما نام خدا خلق خدا امان تو آرم چه در قید رقم از بخشش و نصیان تو آن که از دست دعا گیر و سر امان تو پر باد شاه بحر و بر زله بر از خوان تو

صنعت محایت چون نوشتم امروزش را من کمان * بانگ زده تو میر گردون شایسته به سپه * چو کمان ۱۲ مروت ۱۲

نازک و روشن در آن تعبیه نهاد و بعض کیش حد شعار تیره و درون کورده
 که در عالم مثال چوب ناز تراشیده و به نیم نام هموار ارمی ننداز آتش شکر
 و شعله غیرت میوزند چرا نسوزند که نیم برای سوختن است کور بن
 کور دل حسن کلام چه بینند و کور فهم و کور ذوق لذت کلام چه گیرند
 بر آن خدا شکوه ایدل میریزد چه داند صدوز آنکه جان او است
 همانا دهر از شکوه دریا نا آشناست و قطره از وسعت صحرا همان
 سخن پرور عصر و معنی طراز دهنر نکته سنج گیتی بذله گوی عالم با تاش
 می گیرند و کلامش اسبندی پذیرند صنعت کمال معنی تابنده
 آن محضر سمیع فصاحت در الفاظ چون ماه انور در باله و بهر نقطه
 لفظ رنگین آن نخلبند سخن در دامن حرف برنگ داغ و رسیده لاله
 دامن نظاره سخن گستران جلوه طراز امتحانست و فضاے خاطر
 معنی پروران رشاک پرواز گلستان صنعت کیمیل او شاد گرد
 هر که شرف شاگردیش در یابد و شاگردان باشد که صاحب استعداد
 باشد سخن گوئی حصه فیض یا بان قدسی انجمن است و فیض یا بی
 قدسی انجمن در قسمت ارباب سخن چنانکه لواب مرزا داغ و دهلوی که
 این غنچه سر بسته بعد ازین خواهد شکفت و داغ آشیایان معنی را
 معطر خواهد ساخت صنعت کیمیل خدادگاه چون او شاد و صابی
 نگار و هر چه آن نیکو نگار و به چون او شاد و بوالقاسم حمیری
 معانی از براسے لفظ آرد

کمال این مقام دور
 اصطلاح ناکه در
 کمالیت و قیامت است
 سستی باشد در آفرین
 منتظمانه افکار شود که
 مولود مت یون دیگر
 باشد کمال سبیل
 اصطلاح معنی را مدعی
 کند یعنی
 گویا بیاد اول
 که مکتب است اول
 سراج المذبح
 بیستمین و بیست و یکمین
 سراج المذبح
 در آشیای کلام
 تقصیر

صنعت غرابت رباعیش محمود چار ابروی سندان مقطع اش
مقطع کلام سندان همچو برق چلبله بر مضبوط حال معنی جگیم
که چونست صنعت حسن الطلب چونها طوسح طلسم
بوصف جناب معالی ولم ^{لی قطع این راه هر ریشه را که}
نمودست با کلام معجز رقم ^{ولیکن ز تار مرکب دوات}
نهادست رشته بپای قلم ^{درین داوری گاه مخدوم را}
بحکم ضرورت نمودم حکم ^{صنعت تشبیهات در تشبیه کار}
دست بسته می کند مختصر شرح طولی دارد اما هفت قسم تشبیه
چون سبعة سیاره در زمین سخن گردش دارند منکه دیوانه شاه سخن
مشهورم و از تکلیف شرح شعری دورم زلف را بار و تشبیه کرد
کلام و تشبیه رخ با شب نمودن شعاع قطره را در صحرامی جویم
و ذره را بدریا اول مطلق با درنگین او چون باد بهارست و
طبیعت گرم او مانند نار خاک و پلینش خاک رنگین است آب
و تاب و آب سخن او در روانی آب و ریاب ^{دوم شرط و میکه}
بخشش میکند ابر نیسان با و می رسد و حینکه سخن میگوید ز بان
آسمان با و می رسد سوم کنایه قمریان سر و فیض بنیایش در
پرده سخن نغمه شیرین می سر آیند و آواز او از می شنود و خازن
نمل چندان بهارین خدمت را از سایه سر و خزان حضور تان
می کند چهارم سیمیه من و مخرج من هر دو از و زازل بر سخن

[illegible]

صفت لث نشر - اول مرتبه دشمن مرگان و ابروش را تیر و گمان
می دانند و دست اول و دستش را دریا و نیسان و دوم غیر مرتبه
کین و لطف او نور و ناز است جنگ و صلح او گل و خار صفت
اخر ارض الکلام خشو قلیح گاهی آن فارس فرس در مضار اعراف الکلام
قبل الا تمام شتافت قباحی در کلام آن خوش کلام راه و جای
نیافت انیمینی چون مهر و ماه روشن و عیان و بر که و مهر و مخفی نه نهان
خشو متوسط چشم آن منصف قیاس سخن است و دل آن عادل
میزان فن شرط است و حسن انصاف از دست نگذاشتن پله بدی
باله نکی خود برابر داشتن خشو ملج و دستش مرخاد که در دست
دست چربی دستی وسیع دارد و پالین مرزاد که در پای کار یا میری
پایگاهی رفیع صنعت استقامت نطش نمکین است و شش شیرین
طبع ساست و ذهنش نو کا سخن آبدارش تشنگی منبروی نشاند
نخل مغیش ریشه در دل می دو اند صنعت امیام نو شش کلام
در لبان لبان خاص و عام جاری و راه سخن او در شکلاک
طباع کوچک و بزرگ ساری صنعت نضا و اگر کلامش ساده
نمکین است و اگر پرگار است شیرین بی فی نمکین شیرین است و شیرین
نمکین از صورت و امن معنی گرفت و از جاز بحقیقت رفت
از کثرت در کوچه و حدت شتافت و از جز مرتبه کل یافت ظاهر
و باطنش کیاست و عیاننش آینه دار نهادن

صفت لث نشر - اول مرتبه دشمن مرگان و ابروش را تیر و گمان
می دانند و دست اول و دستش را دریا و نیسان و دوم غیر مرتبه
کین و لطف او نور و ناز است جنگ و صلح او گل و خار صفت
اخر ارض الکلام خشو قلیح گاهی آن فارس فرس در مضار اعراف الکلام
قبل الا تمام شتافت قباحی در کلام آن خوش کلام راه و جای
نیافت انیمینی چون مهر و ماه روشن و عیان و بر که و مهر و مخفی نه نهان
خشو متوسط چشم آن منصف قیاس سخن است و دل آن عادل
میزان فن شرط است و حسن انصاف از دست نگذاشتن پله بدی
باله نکی خود برابر داشتن خشو ملج و دستش مرخاد که در دست
دست چربی دستی وسیع دارد و پالین مرزاد که در پای کار یا میری
پایگاهی رفیع صنعت استقامت نطش نمکین است و شش شیرین
طبع ساست و ذهنش نو کا سخن آبدارش تشنگی منبروی نشاند
نخل مغیش ریشه در دل می دو اند صنعت امیام نو شش کلام
در لبان لبان خاص و عام جاری و راه سخن او در شکلاک
طباع کوچک و بزرگ ساری صنعت نضا و اگر کلامش ساده
نمکین است و اگر پرگار است شیرین بی فی نمکین شیرین است و شیرین
نمکین از صورت و امن معنی گرفت و از جاز بحقیقت رفت
از کثرت در کوچه و حدت شتافت و از جز مرتبه کل یافت ظاهر
و باطنش کیاست و عیاننش آینه دار نهادن

صنعت ایهام تضاد چون غنچه دل پاکش بکشا و ازین صنعت
بر بست در خنده همکار برود از غم خندید اگر بر تنی گردید و اگر ابری
شد نام از ان روشن بر آب رخ و ام صنعت ارسال امشل
سکاهی نسبت کسی حوت تلخ بر زبان شکر بار نمی آید میفرمایند آنچه مردم
می کارند می بردارند صنعت ارسال المثلین سخن گشایان سخاو
بر بر نمی شود همانا خدوت لعل شبهه گوهر نمی شود صنعت ارسال امثال
چو هر خلق خلقی او قائم بالذات است و محبت دیگر ده خدایان
قائم بالغیر است آری نقل اصل را نشاید و کلافت در پله سادگی نیاید
صنعت ایجاز با علم دلش را راه است بلکه خود علم نپایه است
علم سران آینی و هر زمان شانی که نیست همه کرشمه توجه او است
صنعت بسیط سخن او اگر ساده است یا رنگین است منی برای
شک روانیش تنع موج بر سینه می خورد و اگر رنگین است
نکته افلاطش کل بزنگ غنچه دل پر خون صنعت
شانی سحر است نظامی نظام نظیری نظیر است
ادامی گردش آن جای جاکی است یکایکی کمال مولفه
صنعت تجاہل العارف همه موج خرام گوشت است
تا در بی نیاز است گوشه ابروش طالع کیست یا عجب ایا قدر
فتوحات را رخصیه ناز و نیاز

ایهام تضاد لاق
ایچو غیر کنونی غیر متقابل بل و فقط
آوردن کنونی متقابل یکبار باشد اما در امثال ارسال المثل
که قابل درم کلام مثل آورد و مثل نقیضین باشند
و شان درم کلام مثل آورد و مثل نقیضین باشند
که برای افعاض مطالب آوردن امثال ارسال المثلین
قابل درم فرقه و هر موج و مثل در کمال
صنعت ایجاز با علم دلش را راه است بلکه خود علم نپایه است
علم سران آینی و هر زمان شانی که نیست همه کرشمه توجه او است
صنعت بسیط سخن او اگر ساده است یا رنگین است منی برای
شک روانیش تنع موج بر سینه می خورد و اگر رنگین است
نکته افلاطش کل بزنگ غنچه دل پر خون صنعت
شانی سحر است نظامی نظام نظیری نظیر است
ادامی گردش آن جای جاکی است یکایکی کمال مولفه
صنعت تجاہل العارف همه موج خرام گوشت است
تا در بی نیاز است گوشه ابروش طالع کیست یا عجب ایا قدر
فتوحات را رخصیه ناز و نیاز

ساج الملاح درم ملاح بر ابرودون لفظ معنی در کلام
ملاح درم ملاح بر ابرودون لفظ معنی در کلام
ملاح درم ملاح بر ابرودون لفظ معنی در کلام

صنعت سیاحت الاعداد و سه نوع است - اول مرتبه هر چه در
 سیاحت الاعداد از قلم که برایش گرفت بکمال یک یا دو که در وقت ارم
 کجا تاب سهیم نشستن بر خفا چارگویی که بدعوی زبان یاری در
 حضورش چار زانو زود پنجه و در پنجه اجل کرد درش حجت عالمش
 و انکه است شایسته فکرش که هفت در هفت خدا داد و در محتاج هفت
 دیگری نیست در تعریف کتاب او هست است آوردن با خود
 هفت و هشت کردن است بهمان رشک نه گوهر است هر لفظ آید
 پاک از ده و نه است مستوف اشعارش دوم معکوس برده کلمه که
 از ده و نه مضامین چون حوران بهشت خلد بهر هفت خدا ساز
 آراستگی دارد گفتن نتوانم و شش که مرخا و از قلمش پر بوده است
 آن کیست که درین سهرای سینه پنجه و در پنجه اش و از و رسوای چار
 نشود بهمانا با سه انچه سوار کسی جدید یک رکابی کند پس زنهار و در و
 و دنیا بدیک رو بر آمدن سخن گفتنی است سوم مشوش حکیمت
 یک زو رکار که میوای شعر را از چار رکن به سیکه آورد و از صدای
 و و بهلو ساخت و روح ثلثه از سه ارکان و مید و از پنج القاب
 قافیه پنج حس خشنید و از سحر اصلی که نوزده است به نیه و ه ساختن
 به هر هفت کردن پر دخت بعدش در شش حجت هفت ششگان
 روی گردانید و در ایوان بهشت در عرض نشانی صنعت اجماع
 فیاض و کریم و در یاد دل سبحان توانست فی فی غلطه گفتیم آیه حجت

۱۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۱ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۲ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۳ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۴ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۵ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۶ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۷ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۸ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۹ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۱ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۲ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۳ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۴ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۵ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۶ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۷ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۸ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۲۹ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۱ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۲ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۳ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۴ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۵ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۶ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۷ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۸ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۳۹ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۱ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۲ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۳ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۴ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۵ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۶ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۷ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۸ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۴۹ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۱ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۲ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۳ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۴ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۵ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۶ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۷ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۸ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۵۹ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۱ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۲ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۳ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۴ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۵ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۶ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۷ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۸ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۶۹ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۱ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۲ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۳ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۴ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۵ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۶ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۷ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۸ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۷۹ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۱ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۲ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۳ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۴ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۵ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۶ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۷ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۸ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۸۹ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۱ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۲ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۳ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۴ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۵ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۶ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۷ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۸ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۹۹ سیاحت الاعداد و سه نوع است
 ۱۰۰ سیاحت الاعداد و سه نوع است

ایزد و ذوالجلال است رایش ریاست و جلیلاست صدواب سامت
فی فی همه شیت خدای عز و علاست صنعت تفسیر جلی حال
و قال و سال و مال او بر آمال ناب و یعنی حال تنیک ثقال بر تاثیر سال
فرا و ان مال بنجیر همت و جرات و عشق و محبت روز افزون باد اما
همت حاتم و جرات رستم و عشق خدا و محبت مصطفی روز و شب
بر مراد باد چه روز روز عید و شب شب برات نحتی تا که خیمه در پرده
استاده است نه چیز نصیب باد سینه بیکینه خاطر بر چه لب معجزنا
ضمیر منیر دیده پر جیا سخن پاکیزه فکر رسا طبع و کائنات یار صنعت
مبالغه بر سه قسم تبلیغ مدارج مبالغه تبلیغ را آنچنان شوکت داد
که از دانه امکان عقل و عادت قدم بیرون نهاد و مبالغه است که
کسی چو او نبود و اگر گوی می بود نکو نبود اغراق تا بر روی نظارگان
شاهد اغراق طلسم حیرت نه بست طبع معنی را نیا سو و مانند بادم
تو ام از یک پرده امکان عقل و محال عادت و انمودا اخلاق
بنیاد اخلاق آنسوی حد عقل و عادت نهاد و زمین سخن را آسمان
ساخت که آسمان از رشک زمین آسا از گردش ماند و زمین از حق
کنایه مانند آسمان چرخ زد و صنعت تجرید و زوی بادل خویش گفت
که در مع آن سزاوارت تفضیل و ترجیح سخن دلبر با باد گفت و لولوی لا
باید سفت گفت توبه آنی که از عهده این خدمت جزیل و کاهیل
میرد آن آتی بان اگر عنایت و رعایت ممدوح و شگیری کند مشکل

[illegible]

آسانست و در سهل و دشوار صنعت حسن التعلیل اگر دعوی گرم گو
باشد چه محل استجاب است که از غافان سوز حد و لش کباب است
صنعت تزیینت الکلام کل معنی رنگین و سلسله سطر مسلسل او
از گلستان و سنبلستان خوشنماست از آنکه آن خشاک و افغان
خفته فرست افراست و این سوداکیان سخن اسلسله برپاست
صنعت ابرو اف صبح آینه پیش رویش نیاورد که بشکل کشائی
عاجتمندان شام نکرده باشد و شامی چون سایه درپا نیفتاده
در حقوق مستحقان بصبح نیاورده باشد روزی دو چارش نشد که
در شغل شعر و سخن شب زبانه باشد و شبی فیض از عکس و نیت
که دریا و خدا رو نکرده اندیده باشد صنعت تعجب از پریشانی دور
نشأت او دلم حیران است که باین جمعیت روز افزون چار پریشان
سخن بر تنیدستان و بی لویایان ارشاد می کند مگر گنج با و آورده است
آورده است که بر باد می کند صنعت تصنیف طفل سخن در عهد جا
آن نور حدیقه نوا و نور حدیقه مراد پالید و سر و معنی بر کنار جویبار
خاطر آن نورس بوستان گنار و شجره مدعا سر کشید سواد قلبش سر
چشم بزرگان آنجن سخن تجلی معنیست نور دل جلایر و از آئینه نمن
صنعت عیون شایسته مدح | تقدیر دست گرفته تدبیرش
تضا و ربند حکم و لیدیرش ۲ شرف کون و مکان است
میدوح السس و جان شهنشه شهر مرغ زبانی ست ز عید ارباب

طمع بیانی ترجمه بیت عربی فطوبی لباب که بیت العتیق
 حوالیه من کل فج عتیق ترجمه پس در او را که هست آن مثل کعبه
 مرقه باد که در آن آیند مردم از ره دور و دراز به شیخ علیه الرحمة
 فطوبی الخزه در پنج سجدین زنگی نکاشت و سرتفاخر بدان بایز
 سبکم ناشایستگی طبع برافراشت نگارنده اوراق درین مقام
 که ترجمه بیت مذکور می نگار و بنظر تنو مندی ممدوح و ربونی مضمون
 دیده از پشت پانمی بردار صنعت استخر و من الزوم هرگاه که
 شوق بی پروا خرام آن فراخ سخن در بستن مضمون تنگی تنگی میکن
 وسعت کده کائنات بر ساحت حال خویش تنگی می کند که بوی
 در گل و پیخ و در سنبیل لغنه درنی و لثاء درمی تور در آفتاب هوا
 در حباب جانمی یابد هم نفس در سینه و عکس در آئینه روح در بدن
 معنی در سخن حرارت در آتش بروت در آب جانمی یابد صنعت
 محمل الضدین اگر تقریب بگلشت در باغ قدم گذار و خزان
 و اگر به نیت گلچینی دست از دست پیر این برون آرد گل خا
 از جلوه رویش روز روشن شب و بخور و از دیدن آن شادمان
 رنجور صنعت اجتماع نقیضین چون طلسم اجتماع نقیض طر
 می نهد باهی در آتش و سمندر در آب نشان می دهد از حجر دریم
 و از صدف لال می آرد و نافه از سر مار و مهره از ناف غزال
 صنعت رافع التقیضین بظاهر نزدیک مائی و قوی است

دور باطن دور از دوی جهان خاص صفت یکسانی هاست و حالش
 پاک از دخل آسین و آن رباعی نه گردش کرد و دفع و ضرر
 نه تفریق سازد بهر و شکر * تسجد بیک پله سنگ و گهر *
 چشمش کمی هست شام و سحر صنعت نهرل اگر چه نهرل شانی دارد
 و برای خود مسکنی خیا نچه انزل فی الکلام کالمخ فی الطعام در کتب مطبوعه
 و سبب خوشی خاطر منقبض مشهور بگر بصلحت وقت ابرام پسند می آید
 که مبادا در از نفسی گرینگی طبع نازک سرشت رباعث گردد و در کار
 کارکن صفامشرقی تنگی رونماید ورنه ولی نعمتان بموقعی که مخصوص
 باین اوست رومی گردانند و پهلونی جنبانند بک مژه بے مژه
 برداشت سخت و سست در متنگران می نمایند صنعت زرفین عالم
 ارجح از زبان و آن فلک غموض فنون و نکات مخزون حاصل است
 هم در حضور سبحان و اهل با شکاب محاسن بلاغت پرداخت مدح
 بهین نفیس و پائیه علوم اندوخت و بر سینه مدعیان و مانع حدیث
 بیان خواب ملاح شبی از شب با درایام تحریر این عبارت خواب
 شیرین مرا از جا در بر یو و از القاعی نجات ساخت که امیر الشعراء
 امیر خسرو دهلوی علیه الرحمة می فرماید که زرفین صنعت سست و
 آن چنان که ممدوح را با دیگری در صنعتی که کمال داشته باشد سزاید
 و باز خورده در آن صفت متماثل نماید همیکه با نیا رسیدم بیدار شدم
 بر چهار فقره که با آن فکاستم بی کم و کاست بزبان دیدم ششم معا این

در این کتاب
 یکصد و بیست و یک
 صفحه است
 و در هر صفحه
 یکصد و بیست و یک
 کلمه است

۳۱

در این کتاب
 یکصد و بیست و یک
 صفحه است
 و در هر صفحه
 یکصد و بیست و یک
 کلمه است

در ناسفته را سفتیم و باز بدستور خویش ختم حقا و لغزت الله این هم
فیض مع مدوح است که بر روی خود بخود و در معنی مفتوح است و در
کجا این حقیر و کجا حضرت امیر صنعت حل طبع عالی صنعت حل
دوست ندارد و لطیف این نکته داننده را زواند علاج نیز غنا
اشتباه قلم قدم جفت کرده ازین وادی هوایان میگردد و اندک لغت
نمی چید بهار و گل رباعی به دل طرز آشتا خود مائل من افلاط
سه قسم لغتی شراب معنی تو پاک از در و به که زهر از شراب صبا
بر آن خور و معنوی تو خلاق معنی است اندر جهان به شدی به
سبحان بعالی علم ترکیبی توان اوستادی ای جان معانی به که
اوستادان بشاگرد می نوازند به صنعت سترقه قربان شیوه احد
باشم که مکر بستن مضمون خودم تاب طبع نازک نیست اگر چه لطیف
پیدا کنند این معنی داخل عجیب هم نیست چنانچه علاج گوید ستر
کم از دوباره بند جان به باز مضمون بسته را بستن به حق این
بگفت حرف سرفرازان بکام می وزند حتی که حکمت که میر
و قمر عمل خرم سترقه سازند صنعت علاج موهجه مهرش بر حال
آن کنند که این نسیان با صدف زهر ناساز و قهرش بر جان
آن کنند که برق سوزان هرگز با خار ناساز و صنعت تدارک
ستایش گفتم و زعم خود در سفتیم و معنی اوتات خود سیاه که
کا خد و در ادب تبار زیر که بیرون از دایره امکان است و ما

بسی کنون هسته و
در مصلح منظم دیگری نشود و
ساز افلاطون با کلمه غلط کردن و با لغت معنی غلط
دانش سرفراز اول لغتی آنکه غلطی واقع شود و در
در معنی خاص شود و در معنی دیگر نشود و در معنی دیگر
غلاف معانی گفته و در معنی دیگر نشود و در معنی دیگر
سودم ترکیبی که در ترکیب غلطی افتد چنانچه نسبت کرد
اوستادستی که در ترکیب غلطی افتد چنانچه نسبت کرد
در مصلح آنکه کلام دیگری با نام خود
کنند و آن سترقه است
اول هم که
۱۴۶
کلامی که در مضمون
باز و خور و خور و خور
دوم آنکه کلام معنی و مضمون
تجلیل کردن معنی و مضمون
۱۵ آنکه معنی و مضمون را با هم
در مصلح آنکه کلام معنی و مضمون
از مضمون معنی را با هم
در مصلح آنکه کلام معنی و مضمون
از مضمون معنی را با هم
در مصلح آنکه کلام معنی و مضمون
از مضمون معنی را با هم

بهار چنستان شکوه و اقبال - خدش مستر عباد و پیمان
 نرم خوی شهیدان زبان - صافی نیال است - امیر مثال است
 وزین دور مثال او مفقود - که بود تاج از وجود صنعت
 توان در خور و تاج شهر یاری جهان در سایه عدل تو معرور
 دعای خلق یارب در دو عالم بود کلب علیخان شاد و مسرور

باب دوم هر آنچه که بر یا لازم و ملزوم است

از آنجا که بعد ستودگی مدوح بعضی از حالات که جزو ریاست اند طراز
 شان بنده گیت مگر اینکه گنگ چه گوید و لنگ چه بگوید بآن از صد
 بلکه از هزار یکی را پذیریم و ازین هم هر چه گیریم با خفا گیریم و ذکر عدل و
 انصاف هانا این جهان عهد است که صفت آن نصفت است
 باز و بخشاک هم آشیانه شاهین و کبوتر هم خانه طاوس غمخوار مار
 عالم از ظلم بنیر سایه گوش را با خر گوش سرگوشی شیر و آمو موافق
 در شیر گوشی پیل با مو رشتی ساخت گرگ با بنر و محبت با خست
 آب و آتش چون آب و آتش یا قوت مربوط با هم دشمن و دوست
 هم بغل مانند دو مغر باد هم توأم آتش از خس میگیرند و شبنم از محصد
 می ستیزد گل بر سر خار سایه گستر با آنکه کاوش سابقه در نظر مطلوب
 با طالب و مساز ناز هم منت کش نیاز شمع مطیع پروانه و گل نقداد
 بلبل است هر واحد است باوه صلح کل است نو که علم سر آن فکر قری

کلمه
 اینجاست که هر کس که
 در این کتاب را
 در هر طالع و
 در هر زمان و
 در هر مکان
 در هر حال
 در هر وقت
 در هر حال
 در هر وقت
 در هر حال
 در هر وقت

علم است بر علم کوشش تهذیب علم از تجارب است که نیست و الا نه است
طرف تربیت رعایا را یاد آورده اند و درین سرزمین که جز تخم جهالت
نمی رسد علم علم فنیست کرده هر کسی که درین ملک است عامل است عالم
و با عمل نیکی و عامل علم و عمل را استخوان حسن است و از این بخشید که ماده و
مکمل گردید و از این ماده و مکمل

<p> بهر جای چون مدرسه شد مقرب کریم ذات نوران طفیل محمد چنین مدرسه نخرج انحضرن دیده چنان سوتی خود بخواند طفل اکمل نهم بحث و از حد طفل روان بچان چه گویم من از غنیمتینان حکوم بهر جات خود او ستادان کل </p>	<p> ندای دعا خاست از هر کرانه نگهداروا و را خدا سے یگانہ گمانم کہ نشینیدہ باشد زمانہ کہ ناخواست بگذشت ہزار و ہا گئے شاعرانہ گئے فاضلانہ زیر علم را بہت نیک یکن خوانہ جو یگانہ مضمون سہیل یگانہ </p>
---	---

[illegible]

۱۳۴
 از افعال که در این کتاب
 آورده شده است و در این کتاب
 است این افعال را در این کتاب
 می بینیم ۱۳۵
 یعنی چه چیز است که در این کتاب
 آورده شده است و در این کتاب
 است این افعال را در این کتاب
 می بینیم ۱۳۶
 از افعال که در این کتاب
 آورده شده است و در این کتاب
 است این افعال را در این کتاب
 می بینیم ۱۳۷

تسلوه و دلاوری است و نشان بهادری انسان قوی هر یک و شیرین است
فی فی غلط گفتم بیل و بان است که در هر بدوق او و بول تیر قضا
بلکه خود از موم او و در بقا است بهمت را از فاقش شود و نه است
مروت را از وجودش جلانی چنان باشد که آخر گل این گلستان است
و لعل این کان است
تعریف عبارت - جز اعارت بی نظیر خوش طراحي و لپ پذیر
مخضر صنعت و اوستادی کاریگریست فی فی قدرت خانی اکبر
هر گنجائی باش و هر بار جای مغبوط و اسوار بلکه مانند شرح شریف
محکم و پایدار اگر بیت الصنم می خوانمش کافر و بدی است و اگر
بیت البعوض میدانمش بی ادبی بگرنگرد و روزه با بر ج و رخ
هر و شمشه پیش طاق او با خورشید برابر و در تعریف شمه و مانتابی
و شمش و در تعریف گفتن بجاست و در توصیف کسی مکان آئینه
الکدی خواندن بنر است و روزه بی شل و بی نظیر است همانا
در عالم مثال تصویر است هر وقت مانند آغوش عاشق صطراب
جوشن کشاده هر دم چون پهن پر خنده محبوب بدر بانی آگاه
از آن تجربه تا به لاور شک آئینه مانتاب و نبات النعش و ریح
در ریه بلبلان او از عرش برین است و نغم و دین او از رخ چارین
بکمال ان لبان باز و زنی حیدان و لقریب زرقین مانند خلعت
و در هر کس که است
کمی در هر چو بیابان غار و گریه شکیب نه که کسی فلک او و لیس و یایه او

آفتاب و ماه تابا در سایه او محرابش محراب اهل طریقت بلند
 ساج امج شریعت قبله مرام و کعبه کام اهل اسلام است تشریف تازه
 واجب التایم باب السلام است تحت در که خاتم بندست بیزوان
 سوگندی مانند است کیت که در تعریف بلندیش گوهر سخن سفتند
 مثل مشهور است که دستار بیننده از سراقه طائر تیزبال خیال در
 نیمه راه او جش پر ریخته و شهباز نظر در هوای دریافت بلندیش
 تا نفس گنجینه

ساده
 فایده
 دفعه کاری
 شکی است
 که از لوح
 بوب دیده
 گلدان نقوش
 بجزیر
 وصل نمایند
 و نقیض کنند

سخن را نم بتعریف عمارت	کنم معاری شهر عبارت
کشایم که تبو صیفش دهن را	کنم که سی نشین کاخ سخن را
زهر جامی ترا و در جندی	بلند میاست در کار بلندی
گل خورشید از دل خستهایش	ملایک ببل گلدهستهایش
تصور از هر اس نعرش با	نیاید بی عصا چون گل بیالا
اگر بیند صفائی چشم انسان	نظر لغز و زنده وستی بگرگان
به صحن جانفرافواره و حوض	که دریا سمن نماید اندر آن

حوض سبحان الله فواره واه واه حوض چون دهن پر خند
 محبوب لب فراهم نمی آرد فواره مانند دیده گریان عاشق آرد
 دیگر دارد همین قدر فرق در آب این حوض و آب حیات
 که آب این حوض در روشنی و آب حیات در ظلمات است و در
 فیض مقرر است در آب این حوض فیض دیگر آن بعد از آن

و این در حیات آن خواب و خیال است و این میسر در حال خوش
 به از آب موج خیزد و موجش بد لها شوق انگیز ختم سخن محاسنی است
 نه سخن آب بردار است ^{بجز نظم من از آب این حرف آید است}
 و درین و نواره زبان است فی فی نواره رگ ابرو بار است
 اما طره ابری که بسوی آسمان می بارد و دوار را پرستاره ^{رگ ابرو بار است} دارد
 نواره نیست سر و جو یار است گوهریست بلکه گوهر بار نواره از شرف
 اقامت این مکان سزاوار است و همه سرایه امتیاز و تمام دستگا
 اعزاز و عرض لکن نواره شمع موج پروانه است و اندک این شبیه تازه
 و معنی بیکانه است آب این حوض نم چشمه مهر شکست و زیرش نواره
 راه دریای سوم است *

تعریف باغ - بحکم خاطر بهارین و شوق طبع رنگین بیشتر بلکه همیشه
 در باغ بی نظیر قدیم رنج می فرمایند و از زمین قدوم و زحمان گل و
 ثمر آنها می نمایند چون کیفیت این باغ از دیگر باغ و وحیدست
 نظر بر آن نوشتن شغوی و توقافیتین بطبع میسند *

بهار باغ رنگ انبساط است	صدای بلب آبهای آهنگ نشیاست
شگفتن می خورد سوگند عاشق	عروج سرخوشی چونند تاش
صبا یک خوشه چین خرمین گل	تراکش دانه را حکم دین علی
همه رخساره رنگین گل او	سراسر زلف مشکین سنبلی او
گل سنبلی بهار تازه دارد	بر روی باغ کارخانه دارد

در این در حیات آن خواب و خیال است و این میسر در حال خوش
 به از آب موج خیزد و موجش بد لها شوق انگیز ختم سخن محاسنی است
 نه سخن آب بردار است ^{بجز نظم من از آب این حرف آید است}
 و درین و نواره زبان است فی فی نواره رگ ابرو بار است
 اما طره ابری که بسوی آسمان می بارد و دوار را پرستاره ^{رگ ابرو بار است} دارد
 نواره نیست سر و جو یار است گوهریست بلکه گوهر بار نواره از شرف
 اقامت این مکان سزاوار است و همه سرایه امتیاز و تمام دستگا
 اعزاز و عرض لکن نواره شمع موج پروانه است و اندک این شبیه تازه
 و معنی بیکانه است آب این حوض نم چشمه مهر شکست و زیرش نواره
 راه دریای سوم است *

در این در حیات آن خواب و خیال است و این میسر در حال خوش
 به از آب موج خیزد و موجش بد لها شوق انگیز ختم سخن محاسنی است
 نه سخن آب بردار است ^{بجز نظم من از آب این حرف آید است}
 و درین و نواره زبان است فی فی نواره رگ ابرو بار است
 اما طره ابری که بسوی آسمان می بارد و دوار را پرستاره ^{رگ ابرو بار است} دارد
 نواره نیست سر و جو یار است گوهریست بلکه گوهر بار نواره از شرف
 اقامت این مکان سزاوار است و همه سرایه امتیاز و تمام دستگا
 اعزاز و عرض لکن نواره شمع موج پروانه است و اندک این شبیه تازه
 و معنی بیکانه است آب این حوض نم چشمه مهر شکست و زیرش نواره
 راه دریای سوم است *

شان دلربائی ناموس رعنائی کرشمه ساز عشوه پرداز مشهور آفتاب
در غنای طاق لمولفه نام خدا در خوبی فرو به آفت جان مال مرد
در عشر تنگده ابنوه ابنوه که عقل از اندانه آن ستوده لمولفه
پریزادان عالم جمع هستند به یک فانوس صد با شمع هستند
هر وقت تازه بهارست قدرت خدا نمودارست چون آفتاب
مینمایند چو از دوست می ربایند این غزل بر زبان است و گوش

<p>سبا معین برانست + روز ازل شنیدیم آهنگ لریار گویند شمع نغمه معراج اولیاش آهنگ شجره دارم از شاد و جا در بزم و لغز و زری باشد چو یار با</p>	<p>دارم بدعوی خود شاید بگو خدا مطرب بیا و خوش خویش کن ناموس عشق گویم من با موس ناز ای شمع شمع نغمه شرفض عسیر</p>
---	--

<p>باشد شرفش مطرب نیجا شرفش حمت تسلیم راه نشو یا گوش کن نام من</p>	<p>نام من</p>
--	---------------

و که جمیل محمد سعید صاحب کلام افضا لکم مرشد مروج تمینا و تبرکات
پیش از ذکر ارکان دولت و طلائع ان بضر الخ دست بقدر آمد
تبله عبادت کیشان حق بین کعبه ریاضت اندیشان اهل تشکی
پیشوای اصحاب حال مقتدای ارباب قال روتق کاح حقیقت
زینت و سادّه بطریق جوهر تیغ عرفان نثار جام عرفان
روشن چراغ آیدان توکل و استغنا گل خوشترنگ گلشن تسلیم و رضا

آفتاب برج طاعت مانتاب اوج قناعت سرخیل محبوبان
 سالک خطاب رهنمای عاشقان مجذوب القاب بی فصل
 بایزید شامل حضرت محمد سعید دامت برکاتهم آدم صورت ست
 و فرشته سیرت فی فی فرشته آدم صورت ست و آدم فرشته سیرت
 دولت حاصل ست با عمل نیک محامل پیش از آنکه در بیدار
 علم آگهی قدم سپرد و دیگر نقوش و خطوط از لوح سینه پاک ست
 بطن هرگز خوارستان اشباح و در باطن تماشائی بهارستان
 ارواح بصورت شامل یاران و مانع تیره کرده فکر باطل و دهمی
 داخل فرقه عالیہ پیشوایان عالم دل از سخن کثرت گوش کشیده
 و براه وحدت پیاپی سرودیده سر و ستان طریقت از سایه بلایه
 بس سبزی واصل و شمع ایوان طریقت را از نور و نش ضیائی محال
 در و نش مرآت صفا و برو نش جلوه خدا ترک و تجرید سراج خالق
 تفرید و توحید جاز و کش با کاهش شورستان نو میدی خلق از طاعت
 فیضش شکرستان و خارستان مایوسی عالم از انفاس مقدس او
 ریاض رضوان * * * مولفه

گلشن کشیدن
 نعل کشیدن

نه گرد و غنچه گل بی فیض محاش صباغ دانه مهوادران بامش
 دل او آفتاب اوج امید کند هر زوره اش دعوی بخورشید
 تسلی رو و دل و یوانه خلق از سر آبا و زو ویزانه خلق
 صاحب جمال صاحب کمال جبینش مظهر تجلیات سبحان

سجده
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

آنانی خاقانی و انوری رگ آتش فکرتش فقیله چراغ جان سوخته
آتشکده نکته دانی گرمی سوز کلامش مشعل راه گرم رو داوی سخن بانی
گو شواره گوشش با کوره سخن هر حرف جوهر وارزش مرسله گلوی ناز و
معنی رنجته خامه سحر نگارش نقاش نگار خانه فکرتش فصل حد است
هر حرف شگرت او کار نامه سیر و تماشام و نیکوست پاریستی
محقق فن است جان سخن است دیوانش در مذهب شاعری ایما
و با اعتماد من پرستش را شایان تعلیش بر دیگر دنیا و است
که او فی شاگردش او ستاد است چون خون طوالت کلام است
برین دو فقره اختتام است نیز نگ پر در لفظ و حرف است
سازده نقش مضامین شگرت است *

ذکر خواجه محمد بشیر لکنوی - خواجه محمد بشیر و قانع نگار است
که در صنایع و بدایع نظم و نثر نخبه کار است طرزش بیکانه
معینش بیکانه بندش چیست ترکیب درست سخن بهش بلند
لغات خاطر پسند بلاغت قیامت خیز فصاحت طوفان انگیز
شانت عشوه خوبان سلاست غمزه محبوبان سیاق و سباق
عبارت عاشق و معشوق هم آغوش یاریکی و نازکی مناصب
و غلام حلقه بگوش و رقعه مهره او غزل گفتن نرا و
و برای توصیف غزل سامان تصیده و کار هر فقره خوب و
بسیار خوب هر جمله بر اسلوب مرغوب صورت گرفته و معنی

سجده
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

نقش دیگری باین خوبی نه بست بلکه بعدش سرخامه ایس که

دو دمان شاعری رازین بین	خاندان طرز نور - نور عین
حکیم آمد معنی اولفظ ضیق	من کجا و صفتش کجا بلیک شبر
سیر میگویم ازان برتر بود	کفش او بر فرق تیرا فسر بود

فکر محمد ابراهیم حکیم - تقیان حکمت فلاطون غش بقراط خرا

سفر عوط وانش ابریس فطنت بلیناس فطرت فیور لویس

جالینوس و شگاه یادگار ارسطاطالینس بقای نام وایر

ملجائی صحیح و مقیم حکیم محمد ابراهیم طبیب است شناسن خرم اص فوا

نتیجه حکمت بالغه نیروان است مربی ارواح نفوس است دوا

فیلا قوس است موجد قانون زندگی نیست نی فی مسیح ثانی

دش را دم عیسی گفتن نمیکوست که حیات عالم وابسته الیها

اوست اشراقینی و مشایخی نکته از حکمت او طبابت

تشخیص کرشمه خداقت او

فکر میگووی سعد آمد - فاضل عالی مقام مولانا سعد الد

سر چشمه دار است که از آبیاری مرغیش خاک مرده علم رنگ

بهر ساینده فیاضیت که از خوشه چنی کشت تربیش عالمی

فضل و کمال گر وید کدام روز است که در سنه کاری کشت زاده

نپر وخته کدام شب است که تازه کاری گلستان حلم ساخته

خریف معقول و ربیع منقول از سیر حاصل مزرعه علمش یک شود

نمودن زیر دهنی
نمودن اینک دو لفظ
که دهنی نزدیک باشد
ساده بلحاظ جوامع
نمودن صورت الفصحی
جای پناه مانده ازجا
که بمی پناه گرفته
ساده فاضل فوان آکو
نمودن اود یک یک
و احوال

اشرفی که بر این عالم
که در دهنی اینک
فصل یکشنبه می کند
چه مشایخ خلافت
که در اول حقایق آن
که در اول کرده اند
نشی حکمت
بلال علی
کبریا فیضی
کبریا فیضی
کبریا فیضی
کبریا فیضی

آب از قلم فردین
آنکه در بطن درخشان
کلاه فرنگ میبوی
و آب زوئی راود
معمول است که
انداخته رطلی
برین میمانند

۵۸

نیار و اهل سخن آب بر دار بلا حلقه حروف آبدارش غرق در آب شرم تا بگردد
بلکه از یبوست سودای جیل که میدارند همچو نیلوفر در تناسی آب از قلم
خود روح صاحب جلالت است مفتی عدالت است بهشت نده لکن
مینوس و دوست و شاگرد مظفر علی اسیر شهر او ستاد است *
ذکر نواب فرزا داغ - آبروی بهار داغ جناب نواب میرزا داغ
لمحانی گوهر مضامینش آب رخ کوکب در می شکست و روانی طبعش
راه هر سه دریاست سخن در دل او چنانست و در سخن آن سخندان
تو گوئی که بوی در گل است و نشاء در دل نغمه در رباب است و هوا
در جناب مصرع ریخته غزلش بهر لعلت با مصرع زلفش خوبان هر بیت
قصیده او محمود بیت ابروی محبوبان خسته نگار غیش رشک پنجه
خانی مه جبینان رباعی موزونش غیرت چار ابروی جبینان مژگان
مانند ادا می شایدهان دراز کاکل سر اسر قطریل مختصرش لبان اشاره
ابرو کمانان حاوی صد تفصیل شایده سخن او چون نازنینان قیاس
همه محشوه تمام ناز و معنی سبک روحش بقبوی بهار زبانش بزرگ
بوی گل سراپا پر دوازده در دوزبان و سنگا هی معقول او و دوا قسام
سخن مکانتی مقبول *

نیاز و ناز را خوش اختصاص است	میان ما و او اخلاص خاص است
مواظقت تر ز ربط شیر و شکر	بهم چون رنگ و بوی گل سبز است
از دوزبان نامی است و خاندان گرامی ذکر جمیل این بزرگ	

خانواده شاعری در صنعت تکمیل نگاشته ام و در آن مقام سخن را
نمونه خواجه آهنگ دانسته انگاره گذاشته ام بهر تقدیر بزعم حقیر
تعریف و اغ که همه صفت موصوف است بآن مرتبه غایت تجاوز
که خامه با وصف و در زبان بودن تجریر یکی از نثر و وصف عاجز
و کرمیر ضامن علی جلال - شاعر تمثیل و بی مثال میرزا علی
لکهنوی متخلص جلال خوشگو نخته کارست صاحب طرز کامل عیار
همین یقین من است بلکه دین من است که مثالی مثالش ندیده شد
و نظیری نظیرش نه شنیده شعرش خوب طرزش مرغوب بندش چش
الفاظ درست مطلع غزل مطلع ماه عید مقطع قصیده بقول
دید و شنید در نازک خیالی وادابندی ارجبندی دارد و در سخن
زبان دانی یکسر سر بلندی در عمد سختی و در دل نرمی دارد و با هر هریم
خون گرمی و رستن افسانه مشهور زمانه *
^{الف} فکر ارباب پرشاد - سحر بیان جاد و زبان منشی ارباب پرشاد و فاضل
هرگاه که در رستن افسانه نیرود است خدا شاهد که سامعین را فسون
ساخت نگارش ساز بسته نگار است و صریقش زمزمه موسیق
کنست که رو برویش نشست و علم بر خود شکست و در
افسانه سکالی از زبان شهری شمشیر است در هر معرکه کیش تیغ دو
دربان زبان شمشیر حیرانم نمیدانم افسانه ساز است یا فسون پر داز
لموافقت لسان او را آید فسانه * بر سینه زخم فریه افسانه بخ راند *

سه خان
نوعی از رنگ
کشف و فغان بران
تیر کشند

میر عیوض علی خوشنویس خوشنویس عالی مقام سید عیوض علی
خط شسته او سجان ایند و خط شکسته او داه و اه آن از خط خوبان
خط شکسته که با سانی خوانده شود
طالب خرج و این از زلف محبوبان محصل رایج خط ریجانش خط
حضرت بهار خط غبارش آب رخ گلزار خط دیوانی دیوان پیش
توقع نامداری و خط بای کلاغ او کارنامه ز قمار تدر و کوهساری
نامح خط سحر و خط تعلیق خط نستعلیق او است شرم بران که در
خوش نویسان نستعلیق گوست اگر افر و زواج عباد الدین بن مقله
بودندی بشاگردش نازندی بشاگردش دادن چینی خط از حوان شکسته می خط
غلامی دادندی امانکه سواد کشته اند کالای شنائیش الف کش
دارند نیست اورا با دیگران حرف اول و آخر از سبک نویی میدارند
قلم جوهر نرم او در معبر که دست بروی چون صبح دو دم شست که هر خطا
از رشک زخم بر سینه چون الف سینه قلم مشقی که بهر دوازده نقطه چند
عوض نقد جان خرید نیست
ذکر مرزا محمد جان بیگ مضمون نقشبند از حجاز رقم مرزا محمد جان
جا و قلم صبور کوه و با مومن ربع مسکون ربع و انده خردی می
و اشکال عجیب و غریبه با دیده چشم و ناشنیده گوش بر روی کار
می آرد در نیم کعبه که دخل در آن گنجد هنگامه زرم و جلالت زرم
نقش میناید جنگ سهراب و افراسیاب در قص خیا اگر آن
آفت ایمان بنظر می آید اگر در ریاست سیلاب و موج است اگر

مصل الفهم میخ و قضا
سند و نشانه صاعقه که کسور تحصیل
کننده و بیایا حاصل کننده ۱۲ سله ریجانش
ارش خط اقرع کرده این نقد و امتحان
که در عوض حرمت اقامه گناهان گاهند
سله قدیم خوشنویسان خطیاد و شربت
و زجاری ۱۲ سله خطیاد و شربت
مخصوص میرزبان و فرزند ناخان باشد
هله خطای طلاع و فرزند ناخان باشد
شاید نقش پای کلاغ باشد
سله نسخ بنی
۴۰
و کردن
از شش خط خارج کرده
خارج عباد الدین با وقت شش
خط نستعلیق که کسی که خطا و نسخ
خط نستعلیق که از آن ۱۲ سله کسور
و خطی که خارج از سبک است
که نوشت و در آن سبک است
الف کش سواد می باشد که
سله دست بردی علیه و فرزند
سله نقطه چندین بار در میان
بای تقدیم

صحراست خضیف و اوج اگر موسم خزانست هر دوخت مرآت
و اگر فصل بهارست شاخ شکوفه در کنارست هر گاه که فصلت
می بر دوازده بر سر می آید نگارخانه چین می طراز و دوست کامل خود
او شاد و صحت است که طائر قهوه برش چون مرغ چین نوازند ❖

ذکر خیم الدین مرزا شاهزاده - بی مثل و بہتا رحم الدین مرزا
از خاندان تیمورست بلفظ شاهزادہ مشہورست زندہ دل

خوشنویست نازک خیال نچتہ گوشت شاہ شطرنج بازان است
آب نوح تنصوبہ سازان ہم قائم انداز است مہ غائب نازیل
در مہر کا اولنگک و اشپ اور امید مان بساط تناک و کفین مہ

درین باره است ایضا اگر مغرور نیست کرامات است بسا و سطح
 یقین قیود و فواید است و درین باره است و درین باره است
 و که بیست در طول و درین باره است و درین باره است و درین باره است

در آن فرض از فرزندش سرخانه در بندست و او را می طعن باز
نام هر طعنه گویا بانه نام خاله نام خاله

[illegible]

کرندی کی اہم شرط سچی سنت کہ اروپا میں سوادہ رو و شاد قائم رہے۔

شاد رخ خورشید و قمر و نواختن ساز نام او را باخته اند و گشت
سیر حاصل منسوبه او را سیاه ساخته اند

ذکر بہادر حسین خان۔ روشن چراغ گلستان بہادر حسین خان

سر خوانی است که از سر خوانی او سر آنگ بآنگ است تروستی
 که در دستش پرده پرده و چنگ شاو و روش قیمت شاو و رو و دارد
 و گنج باد آوروش بهای گنج باد آوروش ناموس ناموس بدست او
 بلکه ادنی فرو دست او بر شاو و روش شاو و باد و بزبان از شاو و روان
 شاو و روان نوشین باده او باده نوشین است و رامش جان و روش
 جان خرمین رشک لغمه بلبل قول زرا غش همه از انش خود شنید
 روشن چراغش اوج کمال او چون تاره فلک بر اوج کمال
 بتعرفت خجسته خلطک از زبان مطربه فلک لال اگر در غم در غم اید
 رنگ غم از اینینه خاطر زواید هر گاه که کج و دور تک و ساز میکند
 باب حیرت بر روی رود سازان باز میکند او را من او را من چه
 سرایش کنم که بدانسان است بان بر سر و روش او سر و روش بر سر و روش
 واه واه ترزبان و میکده در صحن گلزار گلزار با شروه عشرت آگین
 می سراید سر آرمی و غنچه عجب می شود و صبار قصص نماید و قسید
 سبز و تبار چون بر سبزه بهار میخواند سبزه در سبزه رنگ سبزه
 سبز رنگان می ماند نزار است و بهزار رنگ می بر آید بلبل است
 و فغان بلبل می سراید قمریت پرده قمری می اندازد و طوطی است
 طوطی می نوارد هم بلبل حکم منقار وقت ساعت منقار می بندد
 هزار نعمت می نیم رنگ را در گلو کرده می بندد و چون باندا لغزش
 اندازه خویش بسیم مانند لغمه نی از مندل غمیت بیرون جستم

نرانه شکانه التفات ناخنه و همین رسایش یکدست چون کف و
 نام ساز نو ۱۲ مفراب ۱۲
 پوست برتن و زدن و ارباب جعد ساد و صاحب جعد بر خرم
 پیش عمل گیسوی او در گوش بالیدن پرور بجاکه بر دلف خوش
 او نشد ز جعد جعد کجا که بر آیین جعد اوتاج و تخت و لک هر تار
 ستارش ناز از فرقه صد و سیصد در کنار است هر ساز نو بهارش
 ساز نو ۱۲ ساز ۱۲
 ساز بزرگ بسته نگار است ساز نو ۱۲
 ذکر شیخ علی بخش خان تحصیلدار - مشارالیه و مومی الیه سرکار
 علی بخش خان مبادرت تحصیلدار کارسج و مخاطر جوست فراج دان
 در مزارع گوست کاروان در همه کار و داران است و پیش رو در جمله
 پیشکاران است نه سخن آفرین است نه سخن چین است بان مرد
 خوانده است یار مردم و روانده حاجت روانی منتشران شعارش
 انگیزی از پا افتادگان کارش هر کسی که با او پیوست با محبوبه
 از آرزو پیوست شیخ طلال است صاحب اقبال است مال اندیش و
 به زمین است فکرش بز فلک خود او بر زمین سابق خالسان
 تحصیلدار است و مقتصدان بساط فیض مناسط اقتدار است
 در امتناع بردار و صفش روز بازار آینده بشرط خریدار چین است
 و او انوقت که نوبت بر چین بازار رسید و بر قیقه ضبط کشیدن
 ذکر شیخ وجیه الزمان وکیل - و خید عصر فرید و دوران شیخ وقت
 وجیه الزمان جسم فراست است و روح کیاست و نام قوت

۲۰
 مشارالیه و مومی الیه سرکار
 و صاحب جعد بر خرم
 و پیش عمل گیسوی او
 و در گوش بالیدن
 و پرور بجاکه بر دلف
 و خوش
 و او نشد ز جعد
 و جعد کجا که بر آیین
 و جعد اوتاج و تخت
 و لک هر تار
 و ستارش ناز از فرقه
 و صد و سیصد در کنار
 و است هر ساز نو بهارش
 و ساز نو ۱۲
 و ساز ۱۲
 و ساز بزرگ بسته نگار
 و است ساز نو ۱۲
 و ذکر شیخ علی بخش خان
 و تحصیلدار - مشارالیه
 و مومی الیه سرکار
 و علی بخش خان مبادرت
 و تحصیلدار کارسج و
 و مخاطر جوست فراج دان
 و در مزارع گوست کاروان
 و در همه کار و داران
 و است و پیش رو در جمله
 و پیشکاران است نه سخن
 و آفرین است نه سخن چین
 و است بان مرد
 و خوانده است یار مردم
 و روانده حاجت روانی
 و منتشران شعارش
 و انگیزی از پا افتادگان
 و کارش هر کسی که با او
 و پیوست با محبوبه
 و از آرزو پیوست شیخ طلال
 و است صاحب اقبال است مال
 و اندیش و به زمین است فکرش
 و بز فلک خود او بر زمین
 و سابق خالسان
 و تحصیلدار است و مقتصدان
 و بساط فیض مناسط اقتدار
 و است در امتناع بردار و صفش
 و روز بازار آینده بشرط
 و خریدار چین است و او انوقت
 و که نوبت بر چین بازار رسید
 و و بر قیقه ضبط کشیدن
 و ذکر شیخ وجیه الزمان وکیل
 و - و خید عصر فرید و دوران
 و شیخ وقت وجیه الزمان
 و جسم فراست است و روح
 و کیاست و نام قوت

۴۳
 این موی اوی از یاد ۱۲
 کرده شده بسوی او ۱۲
 که صاحب این تمام کار و
 و در مزارع گوست کاروان
 و در همه کار و داران
 و است و پیش رو در جمله
 و پیشکاران است نه سخن
 و آفرین است نه سخن چین
 و است بان مرد
 و خوانده است یار مردم
 و روانده حاجت روانی
 و منتشران شعارش
 و انگیزی از پا افتادگان
 و کارش هر کسی که با او
 و پیوست با محبوبه
 و از آرزو پیوست شیخ طلال
 و است صاحب اقبال است مال
 و اندیش و به زمین است فکرش
 و بز فلک خود او بر زمین
 و سابق خالسان
 و تحصیلدار است و مقتصدان
 و بساط فیض مناسط اقتدار
 و است در امتناع بردار و صفش
 و روز بازار آینده بشرط
 و خریدار چین است و او انوقت
 و که نوبت بر چین بازار رسید
 و و بر قیقه ضبط کشیدن
 و ذکر شیخ وجیه الزمان وکیل
 و - و خید عصر فرید و دوران
 و شیخ وقت وجیه الزمان
 و جسم فراست است و روح
 و کیاست و نام قوت

حیات حروت صفات و اقلش بی نیاز از مرد و از ذات صفات
خارج از اختیار ناز مایه کار وانی است با وجود و جهان قافی است
در سنگ بزمی با دیگر عالی گهران برابر است اما اعتبار را و
و قتی و زشتی بشکوه دیگر است و کائنات این ریاست برناه
هم یک و کار و دیگر با تمام او

روح ببالج ممدوح - بسکه اختصار پسندست پس همین ق
بندست اگر زلفت بیاض فلک بدست آرم حال دیگر صا
علم و قلم بزنگار هم المختصر سر که درین سر کار است ستوده و هم
برگزیده روزگار است بر کی بختی و سر است کدام ماه کدام
فکرین تنگی که دو خاوند هم گنگی شد شریه تسلیم آشنای دوست
باز طاک ترانه گوگرد و هم طایفه و درین از شاهی که پزیده بود
باز بران نشین غنیاید و به نشید عشاق و قریب بمقام خاص و نوز
می آید بگوش پوش شنید نیست و چشم دیده وری دیدن خوا
نظم و لطافت شرمه و جان مرتبه متیاد و دست که قلم و وزیر
و رادای آن بیک قلم عاجز الحق خود این یکانه سخن بیکانه
زبان از منتهاست و قبل کدام مجرب نظام بر وضع و شره
از وجایات شیوه برگزیده خاطر اشکر گزیده و طیر پسندیده طای
پسندیده غلام بیت صنوبر و شمشاد و بنده مصرع سر و آزاد زبا
زنگین پاکیزه تر از برگ گل گلستان معنی رانازک و باغ بلبل

مطلع میناک چشم ازل در دهر فرد و در عالم مثال فردی کلاسیه خیابری
 برای زیاریان عین زلال قلم تیغ زیر کبابی است برای حریفان طرار
 آن کیست که کلام رنگین دید و رنگ بر روز برید همانا و خصوصاً
 شبنم چه نسیم و پیشگاه ما هتاب کتان چه صند بمقاید قین عسکری
 بهای شکر قلم چه و دو برابر شهباز سبک پر گلاره بزعم علمای چه زند
 موری بضاعت از دانه چند اهل خرمن نشود و دیو باد از بادبست پیوست
 مالک گنج باد آورده نگردد و پیش نشین و زار و نعمت بروی نهم آریان
 شایر چه یاز کند و جلالت رست رو با خویان مرهم خوب پارسائی چه ناز کند
 کواه خداست پایاب گراست که رو بر ویش نشیند و پشت پانه بنید
 من هیچ نمیدانم و پیش خود حیرانم که بوصف برانگیزه فکر رساد
 و قیبه طالع ذکا نغمه سرایم یا بتعریف هست روز افزون چاهه
 مخلصان سخن پهن نمایم فی الشیل بلبل در جوش بهاران حیران
 که دل به که بند و پر دانه و در صف چراغان در مانده که خود را
 بکه زند و ره چه چندین بطن نیایش آفتاب و قطره چه گستر و درشتی
 حساب قصه کوتاه شایر سخن را خیر باد میگویم و بر راه دعا و دلت
 ابدیت بیای شیری بوییم لمولفه و گر تا چند سازم نکته رانی
 الهی تا جهان ماند تو مانی
 خاتم مردم میگویند که تسلیم هیچ ممدوح در صنائع و بدائع
 گفته است و گوهر نیم نفست بشایستگی و بایستگی سفته خدا آگاه است

میدارد و حیرانم نمیدانم که به ابروی که ام حرف با جراحی خشک
 بر طراز و بصورت که ام در دانه لفظ کیفیت خشک آخر زم سالم
 غلم در تخریر قصه بی آبی بر سر خویش خاک ریزه و خط مسطح چون راه
 کوفته و زمین خسته غبار را بکین خستم و دوات مانند و من چاه خش پوش
 اینا شسته خس و خاشاک و صفحه کاغذ بسان سینه گسسته بکینه و چاک چاک
 محل سخن در نه ارزان تر از صفحه ندید و بزرگ غنچه شکفته رنگ نگر و ایند
 گو سرازی آبی سوراخ در جگر حوی تنغ و شمشیر بی تیغ جوهر بحر و خاک
 که آسا برای آبک سائل بکف و جوهر از خاک آلودگی با تر از
 شک ریزه و خدوف دریای که قفل میگردد و دیگر در رفت و دیگر از خاک
 و دیگر جوهر نباید گرفت و جلد دریای چه بوده است و دریا چه دست پاچه
 آن کبوده تنها جامه در نیل گرفته در ماتم آب بار نیست بلکه یک سر
 خاک بر سر کشته آب بازان است از سیاه بستان مانند و خان بی آب
 هر چه طوفان در کنار کارهای میراث مردم آبی سحاک بازی و راخته
 و بطرز آب خاک لیس شاعر ساخته اما نکته خراج و زیاده می بخشد و از بی
 قطره آبی محتاج اند خاک بر سر خشک و مانعی ز اعدایان که می میرند
 بهوش و زنی گفت بکار شوخ یگان که بچشم عرق الفصال میکنند نه با کردنی
 بجست آب از گلو بریدن گلو بریدن آسان اما بنم نه چکاندن آب
 بر لب بر مرگ دل نهادن گران و دریای مشرب نیسان طینتان
 اینا شسته خس و خار و آئینه طبت صافی و در زمان بکدر از گرد غبار

با فاضالت را می که درین
 آمد و رفت کنند و درین خسته
 کنایه اندین که شسته
 که به باشد که با دل حرکت
 غبار بجز در وقت
 شدن و بیای که از بند
 شدن راه بسبب بیازدن
 آب که چاه و درین
 گرفتن نباید از لباس نام
 پوشیدن
 و کاسه بکین بر سر است
 و نه درین فاضالت
 فاجره است که شوخ دیده
 بیجا است که آب را
 امید است که از درازان
 بیدان کتاب از درازان
 از آب است که آب را
 چکاندن بیش از حرکت
 معلول است

اگر چشم را عین خاک تو ده گویم تشنه می‌گان از خاک انداز جویم
 از اینجا است که هر خاک بهاد و بود و بود از اینجا هم فاجه برز و چنان کشید
 که با هر گردیدن عکس خود را در شیشه خیال نازک به شکل گردید
 اگر اشک سینه خرساط و فان جوشی نماید البته این یواریست
 از یاد آید اما اشک کجا که آب به آب برساند و گرنه که آب بزوی
 آب و روان دل سوختگان بجای خود نالان از آب گوری چشم
 خویش اندازیم تنها از خشک گذشتن ابرسیاه پستان در لیس اند
 که امر در اشک نیم شود خوش گوار از شکر آب است فی فی غلظ
 آب نهاده اشک نیز نایاب یادش تخیر اشک دل پرده افشود
 و گرنه به صورت نیمه زده و دانه دارانی اثر اگر آب بماند و بکار گریه
 کنند که از خنده دشمنان آب بخشم آید تا که هر دو دست تشنه آب بنهند
 آب چش آب پاشان نماید و همین به نایابی آب خورون از قلم کتب خورون
 شان باد دست بدعا و دوست بشوق آب بچین کشیدن بر آستانه
 نیاز بعد خاکساری چنین فرساید سرود اشک خاک قوت روانی
 بر بساط دیده باخته و عبا خاطر شاد و روان الکن بر روزه چشم حیران
 انداخته عرض غسل جنابت خاک بزیدن مالیدن است و جاریه آب
 باز آن بر روی خاک غلطیدن زار و وضو دار عقده ناز رانی از خاک
 تیمم است که آب روی وضو چون دست وضوی خویش بکشد
 زبان در دهن مبتلا به نواره حوض خشک طراز انگیزه ملج لی آبی حوال

اگر چشم را عین خاک تو ده گویم تشنه می‌گان از خاک انداز جویم
 از اینجا است که هر خاک بهاد و بود و بود از اینجا هم فاجه برز و چنان کشید
 که با هر گردیدن عکس خود را در شیشه خیال نازک به شکل گردید
 اگر اشک سینه خرساط و فان جوشی نماید البته این یواریست
 از یاد آید اما اشک کجا که آب به آب برساند و گرنه که آب بزوی
 آب و روان دل سوختگان بجای خود نالان از آب گوری چشم
 خویش اندازیم تنها از خشک گذشتن ابرسیاه پستان در لیس اند
 که امر در اشک نیم شود خوش گوار از شکر آب است فی فی غلظ
 آب نهاده اشک نیز نایاب یادش تخیر اشک دل پرده افشود
 و گرنه به صورت نیمه زده و دانه دارانی اثر اگر آب بماند و بکار گریه
 کنند که از خنده دشمنان آب بخشم آید تا که هر دو دست تشنه آب بنهند
 آب چش آب پاشان نماید و همین به نایابی آب خورون از قلم کتب خورون
 شان باد دست بدعا و دوست بشوق آب بچین کشیدن بر آستانه
 نیاز بعد خاکساری چنین فرساید سرود اشک خاک قوت روانی
 بر بساط دیده باخته و عبا خاطر شاد و روان الکن بر روزه چشم حیران
 انداخته عرض غسل جنابت خاک بزیدن مالیدن است و جاریه آب
 باز آن بر روی خاک غلطیدن زار و وضو دار عقده ناز رانی از خاک
 تیمم است که آب روی وضو چون دست وضوی خویش بکشد
 زبان در دهن مبتلا به نواره حوض خشک طراز انگیزه ملج لی آبی حوال

در خنینه مثنای بای نشست خاک و امنگیه کار فرمای بی تابمی اگر همین
 عالم سیاه سال رو سیاه امسال است و در زمین علم نبرشان و در سخن
 محال اینجا چه وشت افروز فکر خشک زار است خشک عبادت
 سخن گزار است در مرغزار صفحہ حرفی که خشمه دار است لعینہ خشمه
 خشکیده سخن و ارست معنی تر رشک نظاره خشک خشم باطل و
 سخن سخن بر یک دل عجب طبعان مضحل موج سخن آید آرد چون موج سوا
 همه خشک و عریان و خرم هستی تشنگان آب را بین السطور بر روی
 بی گمان اگر خط رجحان یا خط کله ارست برای خود شقی گرد آلوده
 خط غبار است درین مقام کسی از سخن چه سگالده وقت آنست که
 بر طالع خویش نالد فلک حیلہ جو که فلک سوزنش در پایش باد
 نمط گوش نا آشنا و رصد آزار و آفتاب انجم سوز و شکر فی آیین
 تابش کرد که هر ذره خورشید سوار شدت احتباس بود که جلد هوا
 با نیرتبه خفه نموده است که هر ذره روح بر یک غنچه کیتا پیر من از
 جامه هستی تنگ نموده عالم حرارت بجای رسیده که مرغ در هوا کباب
 بر ساکن آب جو کباب بر سر آراخض و ورق سینه را لب جو مفرغ
 نفس سینه آتش بار است تار نظریه شیر ارست زمین شعر انجمن تفرغ
 و تقشیر است که وای معنی سینه سر آتش گردیده شعله فکر که
 سم تشکیده سینه سر کشید لیشکل اموی آتش دیده جو و سجید سر و
 نیرنجات آفتاب زار گرم گوی بسته اند و گرم گو جسرت گفتار
 از عالم جلی زار

سیاه سال سالی که در آن
 اسباب کاران و دفع شود
 ۱۱ سله خشک زاده
 زمین که از آب بیاید
 و قیامت و گیاه در آن
 زوید ۱۲ سله خشک
 عبادت که از غبار
 افس نفع نموان برداشت
 ۱۳ سله خردن چمنه دار
 ۱۴ دود
 ۱۵ دود
 ۱۶ دود
 ۱۷ دود
 ۱۸ دود
 ۱۹ دود
 ۲۰ دود
 ۲۱ دود
 ۲۲ دود
 ۲۳ دود
 ۲۴ دود
 ۲۵ دود
 ۲۶ دود
 ۲۷ دود
 ۲۸ دود
 ۲۹ دود
 ۳۰ دود
 ۳۱ دود
 ۳۲ دود
 ۳۳ دود
 ۳۴ دود
 ۳۵ دود
 ۳۶ دود
 ۳۷ دود
 ۳۸ دود
 ۳۹ دود
 ۴۰ دود
 ۴۱ دود
 ۴۲ دود
 ۴۳ دود
 ۴۴ دود
 ۴۵ دود
 ۴۶ دود
 ۴۷ دود
 ۴۸ دود
 ۴۹ دود
 ۵۰ دود
 ۵۱ دود
 ۵۲ دود
 ۵۳ دود
 ۵۴ دود
 ۵۵ دود
 ۵۶ دود
 ۵۷ دود
 ۵۸ دود
 ۵۹ دود
 ۶۰ دود
 ۶۱ دود
 ۶۲ دود
 ۶۳ دود
 ۶۴ دود
 ۶۵ دود
 ۶۶ دود
 ۶۷ دود
 ۶۸ دود
 ۶۹ دود
 ۷۰ دود
 ۷۱ دود
 ۷۲ دود
 ۷۳ دود
 ۷۴ دود
 ۷۵ دود
 ۷۶ دود
 ۷۷ دود
 ۷۸ دود
 ۷۹ دود
 ۸۰ دود
 ۸۱ دود
 ۸۲ دود
 ۸۳ دود
 ۸۴ دود
 ۸۵ دود
 ۸۶ دود
 ۸۷ دود
 ۸۸ دود
 ۸۹ دود
 ۹۰ دود
 ۹۱ دود
 ۹۲ دود
 ۹۳ دود
 ۹۴ دود
 ۹۵ دود
 ۹۶ دود
 ۹۷ دود
 ۹۸ دود
 ۹۹ دود
 ۱۰۰ دود

سر زار آتش نشسته بر سر زار نفس در آتش خاطر می زند سیلونی چون لاله
 آتش بدستاری بندد یا غمگین چش بر فرو دوش برین زبان طعن کشاید
 و از طراوت و شگفتگی از بار دروغ بر سینۀ جان می نهاد از دوسو
 لشکری سووم و حور و بر سر نو خیز آتش ناخست و از زودنا و برگ بریز نال
 گوشتن فتح گشته بسویان انداخت چنانچه هر تخیل که جلوه طراوی می نمود
 از غایب خشی تشنه آب تیر و هر گل که فروغ تاج کاوسی بود برنگ گل
 دیده بار نظر باغ از رش حبت بر روی دل در شگفتگی بسته و صبا و
 خنده اخوت با سبزی بسته صنوبر از دل خویش همه تن یک پای
 آفرید و برخ زین تن از بس سیلی بسین مانند بنفشه که بود خوشتر بشنم از
 از بسیاری گریه صدق و دار آب کو کو بهر سانید ریحان که سر غم
 می گویندش بدت ناله الم که دید غنچه یک تفل زنگ بسته زنگنه
 باغ ست و گل نتر از چشم حسرت بین باغبان پریده چراغ طائر
 نشو و نما یک لحنت از گل زمین باغ عالم پرید سلب غم برین چو سبزه
 زرد رنگ گریه وید گل آتش شمع دو دمان آتش کاروان بهار ست
 و گل سفید دعوت اهل مهند متاب برای دل او کا و گل سرخ از کشت
 غم چون لاله شگوفه رو و گل فستر رنگ گل متاب بی رنگ و بلور
 چشم سوین نغمه لاجوردی موصوف و ناز بو معشوه مرمری معروف
 سر و از از از گرانباری غم بشنید بهر آن نو دو ساله شست خم تا که او اند
 تیرک زیر کف آبله دولالی ست و حال کی گلابی منجر به بی آبی

رباي بخل سوسن خود شيدنه اش را زبان خمير و نوک سبز خشک در
 چشم رنگ نشان تير صحن چمن بکيدست از دشت کربلا دو قدم پيش
 في الجمله سري از جوانان چمن خاک آلوده دولرئش اگر گل است
 گريانش خاک است و اگر غني است در و من آن خاک نشان
 بشيدني انگشت ناکل خار چون گل خار خار در دل با زلف عرو
 شنبه کف يار سياه گل مشکي از بخت سياه باج خواه گل ابراهيم مانند
 گل سيبخ از رنگ و بو صد رنگ دور و گل اشرفي بي لب لغه
 و اغراق بر کشاده زبور پايان ازان و شان در گذشت و شمس
 از صدمه صرصر يابمني گشت يابن روغن ياس بر چهره حیات دا
 و جعفري چون زعفران نم کشيده از چشم افتاد جاني سلمه که جالش
 سبز است جاي خود را به تر از سبز ساخت و حي العالم از آب برون حرا
 ريشکال رو بر مرثون انداخت ز گرس که چشم و چراغ دو دمان برستان
 خاک توده ناوک بيداد خواب نشان ست ترنج چون چشم گريه تابنده
 و رسيامي از ميان برگ نمايان و ناخ بسان سبب آفتابي افش
 افسرده و پريان چيره انار طوقه از شکم کش از نانک خون اشته ده
 انار پستان افسرده و گل خورشيد از نا شکفتگی هوا در باغ بدان
 که بقا نوس شمع مرده شايد زمين را برگ خزان آت حجاب است
 و شاخ شکست سر بر زمين بدغاي آب بیک پاي او خيتم امر و امر و بچه
 نزول بازار نماز حکم خوش و در الم سبزه مطر امر فرو برده برويال حشر

خوف بعد از چشمه عریان است فواره از خشکی دروین کشیده زبان درازی
 خیابان چون کوتاهی عمر عزیزان غم افزا و فضایش مشابیه دم سگرات
 جوانان جان گزاین حویره قبرستان است بلبل فوج خوان است
 نکست کل چشمه سنبل حوض غلط صحیح نمانست و لفظ قتای سبز و
 بقای گل مترادف عتقا و گیمیا لاله چشم حیرت پرشت باد و خست چای
 از آتش و دینی خود را سوخت نیلوفر آبی از آبی شدن این معامله
 که عبارت از آبی شدن آب برشکال است تن بجامه آبی میدهد و
 نیلوفر خاکی از خاک خوردن میروم عجمی بازان خاکسارانه بر سر پای
 خویش خاک می نهد لاله نعمانی تا با نردون در جوی خون نشست و گل
 سنبل از بریشانی رنگ جمعیت بر روشکست بید از برگ خنجر جگر
 کشید سر بر گری از بی رگی جامه صبورگی در یکدماغ نسیم و باغ بلبل خاک
 گرد آلوده حدیقه تصویر است و چاه نمش و چاه سیاه چاه میدو
 بسان چاه نسیان و چاه نسیم از بی طاقی نمی توان سر از خاک بردارد
 مگر تا دمی که دستواری از نرگس بیار بدست نیار و نکست بر تبه تا توان
 که هستی آن در گمان ضمیر آن بیارانه تکیه بردوش شاخ آورد و طائر
 رنگ خنار نشین بهار بر دوازگرد گلشن بغیچه چشمان است شمشاد
 و اهل نشان است شگفتگی از گلستان پاکشیده نرجهت ارمش
 در رم و دیده رنگی رنگ روی باغچه در کار گل گره انداخت شفق و سنجین
 خون خویش بر دشت نرود آواز بیم صرصره را کاهی ساخت

۱۴ زبان کجاست

۱۵ سنا و سگرات

۱۶ خاموش

۱۷ نیلوفر از سورت

۱۸ سنا و سگرات

۱۹ سنا و سگرات

۲۰ سنا و سگرات

۲۱ سنا و سگرات

۲۲ سنا و سگرات

۲۳ سنا و سگرات

۲۴ سنا و سگرات

۲۵ سنا و سگرات

۲۶ سنا و سگرات

۲۷ سنا و سگرات

۲۸ سنا و سگرات

۲۹ سنا و سگرات

۳۰ سنا و سگرات

۳۱ سنا و سگرات

۳۲ سنا و سگرات

۳۳ سنا و سگرات

۳۴ سنا و سگرات

۳۵ سنا و سگرات

سوری از سوز رنگ افتاد و تشو بلباس سوگون داد و مویه رنید
 و بار سینه خست غم می بندد باغبان از سوز دل اشعل میزند گل کجا که
 و مانع بلباس تازگی گیر و سر و کوه دیده قمری نظارت بنزد و غنچه آسا
 نفس سر کشیدن خلاف فتوای سوخته جانی ست و بطرز حجاب
 تنی چشم و خشک مغز سر بر افراختن محض نادانی الا الویه عسرت در
 فحش آبا و عشرت را فراموشن زیباست و تخم خرم مقدم حضرت مرگ
 در کشت زار سینه کاشتن خوشنما میکائیل که میرب این سر زمین و ابر کا افر
 و یا مور جدید خلاف عملد آرد طلسم نظم و فسق طرح نهاد اگر نویسم که گریه
 گریه و در گلوی آفت نصیبان دریا بجوی خویش بسته باشد بجای
 کفری زماننا سخن گریه آب بردارست و اگر گویم که چشم تشنه اشک
 مصیبت و دیدگان راه دریای سوم گرفته باشد ناروست که آن
 خودمانند آسیای باد از تکلف آب بکنارست سرشک آسیت که
 از بنا بلا بسته اند و گریه پمانست که در چشم شکسته اند که نور که خار و حله
 شکست می زیدش نور خند بجاست و بر زگر که خاک بر سر کشید
 می از روش پیچیده خطاست خواهش زرت و جادوس درون
 شبنان غم ناموجودی و ناپیدائی افزود و یاد ورشته خطائی مانند
 سر در گم یک دست از سر و پا فراموشکار نمود و تمنای گندم نمی اوم
 از مشیت زندگی سیر ساخته و هوای برنج شما که چون برنج زنده
 برنج نایقوبی انداخته بهای برنج بجایی و دید که طلا سنگ درش

این غم از فساد برقی
 اولین ماندن ۱۲
 مثل زدن باغی از فزون ۱۳
 دریا بجوی و از فزون ۱۴
 بوی فزون ۱۵
 بوی فزون ۱۶
 بوی فزون ۱۷
 بوی فزون ۱۸
 بوی فزون ۱۹
 بوی فزون ۲۰
 بوی فزون ۲۱
 بوی فزون ۲۲
 بوی فزون ۲۳
 بوی فزون ۲۴
 بوی فزون ۲۵
 بوی فزون ۲۶
 بوی فزون ۲۷
 بوی فزون ۲۸
 بوی فزون ۲۹
 بوی فزون ۳۰

چو بدین است و دیگری خطیب و راجع کاشان فلک پرکاهی بر زمین
بهم نرسیده و بغیر خوشه غیر مالیده پروین دانه فرا خنجره مردم از نام
بستن آنها دست بقفا بسته اند و از شکستن لگانه و بیگانه از
خویش تن شکسته آنانکه فی الجمله دستمایه اطمینان بدست می دارند
مردم تخم ناداری بر زمین زبان می کارند این نان کورکنان بر شکسته
ی مالند ریاده از آنکه من گویم و تو بدانی زار می آید چنانکه امروز
زبان تنور و اصحاب تنوره را نان خخته است همچنان سینه ایشان
چون گرمی چون تنور گریسته نان بر دخته است پس آن کسیت که
شش بر حال برشته جگر آن بگدازد مگر روزی آتش سرشک بریزد
پراخ گریه نماید مقرر است که از نشاء مردم و افکن جمعیت که عبارت
چرک دنیا است این سبک بار خدا فراموش اند و از خشت که
هشان گران کیسگی است چون گل پنبه پنبه در گوش الهی این
مردان هر روز مستندان نشینند که اندک بهار غافیت چند بیک
ت آئینه کار بر عکس رو نیست هر که را بینی یکدست بدر و ل
ست مسلمان خود کامه و مهند و خود آشنایند و آشنایان از آشنائی
بصورت کف شناخت نمی آیند بدوران از محبت پسرن دل
ته اند و مادران و دختران را از خود جدا ساخته برادر دشمن
ست وزن بدخواه شوهر حال انبای روزگار این است و
و هر خدا از چنین روز بازار بی مری گرم است یادش بخیر

[illegible]

بوم و حفاش شعار حربا آفتاب پرستی آموخت و هر کس دنا کس چون
پیان بر پیرامن بر پیرامن و دخت کوزه قند مثل داد و دلمان پیرامن
کاغذی در بر کرده انار چون شیر خواران دمی ماه دندان بر آورده
سخنم بالیقین بی حرفست که در پنبه تاثیر بر بست آتش منقلب از
تاثیر شست است حرف گیری گریه بر کشیم سجاست ههنا آتش از آب
سرور و کیفیت آب بر نو حدیکه آتش مشتعل هم آغوش باخس و خا
در عالم نیم روز کیفیت دم صبح اشکار کشتی آب چون کشتی قلندران
از رفتار برده و مرغابی مانند بطمی از حرکت معذ و ترغ و ترغ و دندان
کوس رحیل روان است زمین از فرط لیزه چون آسمان گردان
لفظ بر آتش کار بر برده می نماید آتش از آب خشک افسرده نماید
قطر هنوز از چشم تا فرنگان رسیده که آب بر آب سنج بسته گردید چندان
و شوار غیت پای بر آتش گذاشتن که بر دست دست در آب
فرود آشتن چنان سهل نیست استعمال آب که بخود گرفتین از شعله
آتش تاب طائر بلند پرواز خیال گرم خروشی از بیم سراسر در پروا
خاموشی چوب قلم اگر از شاخ ^{شماره} کیر عذقم شوره گردد و صفحه نامه
اگر از پنجه چار بهر سان بند بر آئی خود بآل تدر و گرد و دندان و نور خیال
همچو سحر در دلمان مالک از زبانه آتش انگشت زبنا بر لب زبنا
منقل از انگشت افروخته چار امینه پوش آب از سنج جلقه بهی بر دوش
کیکه دست از استین بر آورد و رسته داشت هر کسی را که باز آرد

در عالم نیم روز کیفیت دم صبح اشکار کشتی آب چون کشتی قلندران
از رفتار برده و مرغابی مانند بطمی از حرکت معذ و ترغ و ترغ و دندان
کوس رحیل روان است زمین از فرط لیزه چون آسمان گردان
لفظ بر آتش کار بر برده می نماید آتش از آب خشک افسرده نماید
قطر هنوز از چشم تا فرنگان رسیده که آب بر آب سنج بسته گردید چندان
و شوار غیت پای بر آتش گذاشتن که بر دست دست در آب
فرود آشتن چنان سهل نیست استعمال آب که بخود گرفتین از شعله
آتش تاب طائر بلند پرواز خیال گرم خروشی از بیم سراسر در پروا
خاموشی چوب قلم اگر از شاخ ^{شماره} کیر عذقم شوره گردد و صفحه نامه
اگر از پنجه چار بهر سان بند بر آئی خود بآل تدر و گرد و دندان و نور خیال
همچو سحر در دلمان مالک از زبانه آتش انگشت زبنا بر لب زبنا
منقل از انگشت افروخته چار امینه پوش آب از سنج جلقه بهی بر دوش
کیکه دست از استین بر آورد و رسته داشت هر کسی را که باز آرد

بر آمد از حرکت بیکار و در مطبخ عالم بخ حنان از تنور طوفان آب رویان
شعله سوز چون آتش یا قوت گلخن محو و برج حوت رشک سوزان
حمام است کار عالم تمام است بر و عجز آمده در مایه خواست علم ریزان
در تراز آفتاب کیفیت ماهتاب عیان داند شال و پنبه نریست
این تشبیه چه نادر و شکر گشت قدر آتش و دود و بار گل و سنبل
و گوی آتش چه بلبلی و نعمه صلصل از بیدادی هر منقل سینه را
چاک ساخت هر مردم آبی کار سکاکی بردخت بر پوشش لباس
پنبه خبر روی خوبان آتش خوست از حیاست که شمع عریان از
اشد و سردی دمی سفید و دست لمولفه رخ خورشید تابان
زرد گردید به لبان آب آتش سرد گردید به روز از شدت
هوامی سرد بزرگ غنچه خب خود را از چار سود در کشید و شب از
صدمة برف مانند تار کوفته مشیری در از گردید اگر گری دکان فانیان
هند قدم گذارد و خیر از او گوی و برنی قنخ در بهشت هیچ بدست نیارد
اطبای هند نام مرض آتشک اگر میبندی گذارند خوشناست و
اگر یونانیان دوا می حار و یا بس بزرگ دارند پر بجاست پای غامبه
از شدت بروت چون دست مر قش لرزان تو گوی صغری کا
پاره برف است بی گمان اگر همین نخ بند می بردست آتش
دو رخ سردست ریاده ازین دودی سخن انفس استعارت
بر افروختن و درمان معانی را سوختن است بلبک پاک شد سخن

مقدم

شده زستان باغ بندی هر آشبار
 بازش نیست از بس بر سر پای چین
 بسکه از دم سردی و یافتن بزم انجم
 چادر آبت هر جا در چو از سردی می
 بسته شد از ریزش رخ چون دمانند آب
 حرم چون این شر کرده گفت که شرم سرو
 شاله می ریزو چار که نه در جاک شزار
 کرد حکم بقیه فولاد پیدا هر انار
 آبروی سگات هری را باید بنه
 شیر زنی هست هر یک پست رو گدا
 مثل لیل می پدید مرغ نظر چشم نه
 شد شتای جان تان باغ بهر یادگار
 ۱۲۰۶ از نوری

ذکر شدت تابستان

ماستان بالقلب ماهیت مزاج هوا پرده خسته صبا قافیه بر موم باد
 ننگ ساخته کرده ارض سخت تفتیده و سر و لب جو موسی آتش دیده
 هر شجر باغ و راغ چوبیت پاک سوخته هر طائر چون فاخته جاغ کتری
 رتن دوزخه حوض حین گرم تر از حوض حمام باغبان راتپ محرق
 فلجین را شکر شکر موم جان سوزانچنان شعله سر جوش که ز راغ چون
 دنجان در تهر برگ رده پوش خانه باغ هولناک تر که بود و صحرای آب و هوا
 له سازد برگ حیات مست جاگند از شر ریزش آتش و زهر آتش کردار دست
 دهوتاب و این خنکی حراق و درست هر شاخ شبو خنکایک لبان مار
 نشین نفس چن موی ز رشت زنگیان پیچیده خار و خس اگر
 ای نمل آبپاشی نماید چه ممکن که تفتیدگی دایه از آتش گرا بر سج

۱
 تابستان بگنج و دشتان جا
 انبوه خیزد و چون کشتان
 خلعتان تابستان موت
 ماندن آفتابست در برج
 سلطان و اسد و منبلد
 است یکبار و در شش و شش
 است حقیقت است
 قافیه ننگ کردن باغ
 کردن در گفتار و نیاز
 نقدیه انجیز
 گرم شده باشد
 محرق لعل و دکن عار و
 هم که سوزانده
 هم بجهنم باغ و در
 دروغ
 بدین صوم و جمعی معرب
 با دلفان
 هندی بگنج
 بنم دقت و خف
 ۱۲۰۶

گسان برج آتش باز و از حرارت هوا آواز لباسه سوزی و مسار اگر
 همچنین از تابستان آب سحر کاستنی است روزی دو دانه نهاد هر فرد
 بر خاستنی است که در آب شعله جواله لب جودا سحر و تخیال با وزن نصف سموم
 در استین دارد و تخم گل تلخ تنور در کین رخ زده آفتاب سوار است
 از آفتاب چگونگی که بچه اطوار است مزاج هوای سینه تاب بخواند
 که چون شیر لیسان آب از دانه نار لیسان جاری حباب آب سینه دریا
 گرد باد آتش زیر پا فلک از تیغ آفتاب لبان چرخ صیقلی شرار زبر
 که ز مهر بری مانند کوره حداد شعله خیر هر طائر چون پنبه سوخته بر روی
 عالم صاعقه از سایه درختان پیدا عوض باغ از فواره نگشت حیرت
 در دلمان چون و سون از موج بر آرد و زبان تاب حر و رو تب سموم
 گرم اثر است که آهن و سنگ از موم نرم تر گل مشگل شعله غنچه برگ
 اخگر چمن کوزه آهنگران و حوض مجمر سمندر در آتش بر سینه لاله داغ
 نمونه و پلیر چمن در دانه باغ هر سال نو خیز چون چنار کمنه شعله بار
 سایه کنار حرارت خورشید محشر در کنار کافور از برو دوت دور و مزاج
 بار در محشر در فواره در آب حوض فمیلی سوزان که شمع کافوری در لکن
 بسین فردزان صراحی با وجود بدون تا گل و در آب چون ماهی بی آب
 در پشت شوراب و تیاب چه آب تا لاله و حباب جوی فیض تر از تیغ
 ابرو آب گوهر آب مر و اید در چشم صد و دریا چون گدا بکف
 رشک شتی بکف یا قوت چون کافشان در کافشانی هر موسی

نصف لیتر بخار گری
 آفتاب سوار یکبار
 آتش زیر پا بمانی نیم آرد
 در دانه نار لیسان
 که ز مهر بری مانند کوره
 در دلمان چون و سون
 گرم اثر است که آهن و سنگ
 اخگر چمن کوزه آهنگران
 نمونه و پلیر چمن در دانه
 سایه کنار حرارت خورشید
 بار در محشر در فواره
 بسین فردزان صراحی
 در پشت شوراب و تیاب
 ابرو آب گوهر آب مر و اید
 رشک شتی بکف یا قوت

نافه مشک در مشک و دانی سر ساکن آب جو و دریاچه از شدت
ازماض دست و پاچه ریگ آتشین در جوش هر زوره
شعبه و فرخ در آغوش از گرم جوشی ز نور آفتاب نی ثبت
شان لاله و از شدت جوهر سحر سقفت خانه پر وین کشانه گوهر
گره پیچی بر سر پاشید صدق و قمع دریا خرید هر نهال نمر در رشک
از آتش بار گل آتش خود را جان افروخت که قطره شبنم ناریده
پاک سوخت و در هر سخنان عالم بر آوده پیدا و از هر آتاع آثار سقر هویدا
کسی را که در خواب خیال سفر گذشت تو کوئی که بر سرش عذاب سقر
گذشت تو ز آفتاب در معنی تباست که از لفظ هر جگر که باست
قطره شبنم در گل تر نموده آنگه در مهر هر طائر دشت و چین چه طلوعی
چه زغن رشک آتشخوار است بلک محو آتش زن لطفه و رشیده
انچنان بقیر است تو کوئی که در نفس مرغ وحشی تازه گرفتار
زمین چمن از غایت خشکی بی آب فواره حوض از تب چون الف
در تاب در مهتاب آخر شب گرمی نیم روز محشر آشکار است کونیت
روز جهان سوز چگویم که بران اطوار است هر کی که نفس سر و بر آورد
گو یا که گرو از بر و بر آورد ماهی در ویا چه چون چربک و در قزاقان
خاکیان لبان سپند سر آتش در شور و قفان هر جانور چون کشف
سر در سینه کشید موج ریگ چون پیشانی دریا بر از چین گزیده ناله
که از دل سر کشید شعله آتش سز ناپا گزیده با و سحر آتش گل و آتش

2

١٤٤٠

20

کتابخانه

پیشوایان و سران

مجلس

سیدنا ابوبکرؓ

پیشانی و روی

پیش رو

تاریخ ۱۳۰۲

১৯৭৬

۴۴

از کتابخانه

کتابخانه

في سائر

ایمپریالزم

لکھنؤ، ۱۱ نومبر (ایف ایم بی)۔

کتابخانه

مناظرہ

ان اسف

پیش از آنکه در این کتاب

تاریخ: ۱۳۰۲/۱۰/۱۰

فغان امان

مت و فصل لفظ "شاه قزلباش"

چو گویم که چه حال یارب اینچه سازد برگ راگ و رنگ بست که امروز تال
 بی تال دبی نغمه مر ونگ بست همین که در نیقام رسیدم باغبان
 بزرگوار ^{نام ساز ۱۲} بزرگوار و گفت ای همی کس ترا همی میصیبتا این گل دیگر شکفت
 از دست تعدی بشکست بهمن افسر قلع چین و گلشن یعنی آن ناله فروش
 خانه بدوش شوریده سرشت پر عاشق زار سینه فگار خوش الحان
 تازه بیان است خطاب ز رنایاقاب رنگین کلام میرزا بلبل نام که
 نقد عمر و عشق و محبت باخته و دست را از پا و پیرا از سر نشاخته
 از خارستان عالم پرید و بر شاخ طوبی شمیم گزید انا لله و انا الیه راجعون
 هنوز این جمله خون کن دل و جگر تباهی نرسیده بود که کاکا شبانه خان
 یاران میرزا مرحوم را خبر نمود و ملا بدید و مولانا قفچه تاج از سر انداختند
 خواجه کیکاووس و دراج ^{نام طاهر ۱۲} قلی بیگ پیرمین قبا ساحتند غشی کارا شعی قانع گار
 ماجرای گلستان شد و بوماره مرثیه خوان جوانان بوستان سرودی
 و مسمحه ساز حیات ناگاه شکست خضر خورش طوطی سرریا چشم تار
 اشک بر لبست قاف و نبایت قاف و در لیش گریه و یارک گرفتار
 بحال خویش کسب یک گلستان زار و گان گند ناگون را سلق خوشی
 داد و مولوی حق گو صوفی مشرب و عطی خاک افشانی بر سر طرح نهاد
 تنگد رخان قند باری اکل طعام بر خود حرام ساخت کز ناک خان
 کبابی خود را در گوشت لاکت انداخت از آنجا که راز و نیاز حسن و عشق
 عیان است و سخن دست و گریه بانی بهر کرد در میان است صدای

راگ و رنگ بست که امروز تال
 بهمنی و دوم شرک و بهمنی و فارسی
 اینک از دست نغمه و سر و دوش و غش و غش
 نام و شعی را آن دست و غش و غش
 که کاکا شبانه خان
 و غلام ۱۲ و غلامی را بر سر آفتاب و بر سر
 منقود و حرمت چندی نام که بای موطنی برادر
 به تاج بر سر نفی چاکلار گویند که بهمنی خورش آواز
 در وقت سوخته بای موطنه نفی خورش آواز
 را و مسمحه و در وقت نفی خورش آواز
 جانور کیکاووس و در وقت نفی خورش آواز
 و آن یار و دوست کیکاووس و در وقت نفی خورش آواز
 باری و در وقت نفی خورش آواز
 گویند ۱۲ و گویند ۱۲ و گویند ۱۲
 کاکا شبانه خان و در وقت نفی خورش آواز
 در وقت نفی خورش آواز و در وقت نفی خورش آواز
 گل و سبزه و در وقت نفی خورش آواز
 بای قفچه تاج و در وقت نفی خورش آواز
 سلطان از درون بای قفچه تاج و در وقت نفی خورش آواز
 تنگ و سبزه و در وقت نفی خورش آواز
 بای قفچه تاج و در وقت نفی خورش آواز

یاسمین کسوت نیلگون در بر لاله و قمری چون لاله کسوت دایم جگر
 اگر بقیه پهلوی پهلوی غلطه و حالش تباه است چه جای استعجاب
 که از خاک برداشته این بارگاه است بودید حال جای یاسین از
 زیت خویش در یاسین و جعفری بگیم زرد رنگ و پاشنی جان
 پریشان حواس سمن نازک بدن را از سیلی الم حیره کبود و ضمیر
 صاف لاله تن خون آلود سبز خاکسارانه بز خاک غلطیدن شعا
 ساخت و بی بی گل خورشید لقب رنگ بر و باخت آب بحر مکر از
 دیوانگان است که گفت بلب و سپهر طوف روان است قصه مختصر
 هر که از سبزان بها و بومی این خبر شنید چون لالا یان درگاه
 رنگین خاک بر سر پاشید امر و زبرنگی فرمودگی در چین است که هر
 خیابان نموده برهم زده انجمن است زیاده ازین چاکویم و بکلام
 پویم که هر فقره یکب شاخ از سر شکسته است و هر کلمه هم ادای
 طار و حشی پرسته شاها از معانی مستعد پرواز است از شاخ و قلم
 و کبوتر الفاظ و زلفه گسستن و ام رقم رشک و اهل هر محل سخن
 چین معنی برهم خورده انجمن است تشبیه صفحه خاطر رنگین با چپانه
 شومیده رو است و استعاره قلم افشان با خار خشک کلمه دوش
 پایا کین بجا اگر لفظ است افسرده است و اگر غنچه حرف است پر مرده
 حضرت تسلیم کار می کرده اند و استعداد را بر سر جلوه آورده و خزان
 جوش رنگ بهار است که رشک گل تر خشک خار است و بی تخلف منجر آورده انجا

یاسمین کسوت نیلگون در بر لاله و قمری چون لاله کسوت دایم جگر
 اگر بقیه پهلوی پهلوی غلطه و حالش تباه است چه جای استعجاب
 که از خاک برداشته این بارگاه است بودید حال جای یاسین از
 زیت خویش در یاسین و جعفری بگیم زرد رنگ و پاشنی جان
 پریشان حواس سمن نازک بدن را از سیلی الم حیره کبود و ضمیر
 صاف لاله تن خون آلود سبز خاکسارانه بز خاک غلطیدن شعا
 ساخت و بی بی گل خورشید لقب رنگ بر و باخت آب بحر مکر از
 دیوانگان است که گفت بلب و سپهر طوف روان است قصه مختصر
 هر که از سبزان بها و بومی این خبر شنید چون لالا یان درگاه
 رنگین خاک بر سر پاشید امر و زبرنگی فرمودگی در چین است که هر
 خیابان نموده برهم زده انجمن است زیاده ازین چاکویم و بکلام
 پویم که هر فقره یکب شاخ از سر شکسته است و هر کلمه هم ادای
 طار و حشی پرسته شاها از معانی مستعد پرواز است از شاخ و قلم
 و کبوتر الفاظ و زلفه گسستن و ام رقم رشک و اهل هر محل سخن
 چین معنی برهم خورده انجمن است تشبیه صفحه خاطر رنگین با چپانه
 شومیده رو است و استعاره قلم افشان با خار خشک کلمه دوش
 پایا کین بجا اگر لفظ است افسرده است و اگر غنچه حرف است پر مرده
 حضرت تسلیم کار می کرده اند و استعداد را بر سر جلوه آورده و خزان
 جوش رنگ بهار است که رشک گل تر خشک خار است و بی تخلف منجر آورده انجا

ریحان جستی را خرید ساخت پناه برگی بد پرورش لے بر گمان گلشن پر دست
 ریحان که تقویت بخش قلوب است موسوم به سپر عمر شد و سوسون او خوش
 روشن ساخته بزبانانی عالم شد گل مندی هندی خنایر کف پامایب
 گل اویزنگ بر تخت زیبائی جاوہ جاوہ سنخ شد گل شبنم اکو و ساغر شراب
 سانی توبہ شکن سیه بهار شبنم شاداب و مرغچہ دهن کشاده تو گوئی کہ وہ
 مینای سبز بادہ گل مشکاف دیوان در شراب شوق شتاقان کردہ کوکونا
 برای سپنہ ریشان نگہبان از جیب بر آورده سایہ سرو کنار جو سیہ
 خوابیدہ سبزہ بیکانہ چون اطفال بر خاک غلطیدہ باغ از درختان
 از گلزارنگ در جاوہ طاووسی ہر نخل را از گلہا بر سترنج کاوسی نے نے
 از گلہا روشن تمام باغست تو گوئی کہ ہر سترشاخ چایغ ست از جنیم بلبل
 روغن چراغ گل سخن طوطی و صوت مینا قم قم شیشہ قفل مینا نہال پاک
 سر پرست سرخوشان گل قیج بکیفیتی قیج گردان لکہ ابر رقعہ معانی
 عروس بہارست توبہ از توبہ صد ہزار بارست آرتا تیر رطوبت بشو و ما
 بہارست ہر شاخ شکستہ رشک سرو جویدار اگر شاخ غزالست یا شاخ نبات
 خرم تر از شاخ نبات فی الحقیقہ رطوبت زمین چنانست کہ امر و زشتی بی آب و دست
 می بخوار در دل شیشہ ساعت نشیند چون پر طوطی پس آئینہ سبز شود موج ابو عیار
 کہ در کوچہ بہار رنجہ بلا کلف نگاہ است و دہن بخت گل خجیہ چه عجب کہ اگر
 موج بخوار از گلہا مین باغ سرو بردار و تار سیدہ باوج ہوا بر گرد و گلہا بار د
 بخار برنگ خجیر خوشنماست خاک بر برگ گل قبائے نقابست

۴۱
 گل مندی
 باغ خنایر کف
 رنجہ دزد
 سترنج کاوسی
 جیبہ
 اینون در شراب
 گردن لشی وادون
 باشد کوکونی
 گذارہ آرد
 ستر شاخ
 یکہ از فز
 شراب خوشحال
 باشد کوکونی او
 باعث دال

شاخ خشک از آفتاب جلوه فروش فروش ادا می چون سیراب و جوان
 در فروش رعنائی تو فکره شبانم بی بیش و کم صد تلام کب جوهر استین دارد
 غنچه خوشترنگ و بونهار جوش بهار در گمین دارد و سیرابی و شادانی انصار
 و طراوت چار یار قدیم خواجہ نو بهار انداز بلبل و صلیح و مطاوس و طوطی
 چه ذکر که اینها در چه شمارند صدانسه غنچه فروش رعد در آغوش موج شبنم تر
 بهفت قلم سجوش فراش باد صبا چار و آرموی سنبل ساخته مقام غنایان
 آب پاشی صحن گلستور و داخه دیو باد چون سر و لب جوار شبنم ز رعین
 قطره شبنم آبر و زینر و ذخیره جلها برنگی و در چمن طوفان جوشی بهار است
 که گداز یک خیال می جاری و دشوار است در باغ که نه لیت کوثر و شبنم
 بهر لیت بلبله در بلبل گردیدن خارهای در گل گردیدن در آب جلوه گل
 تازه و تر گویا در میان آب مثل قمر عکس گلهای لب جراب و آتش هم
 آینه است و خیر فواره شوق دیگر تراشا از دل بر انگیزت یکه چراغان
 در آب از جوش لاله زار جباب پری در شیشه شبنم رنگین و سخن ته دار
 جیرانم که عکس در آب است یا در دنیا می بلورین سترج شرباب عکس نهال
 از اعتدال آب و هوا در آب نه چا ساخت و نهال و عابر لب و آب
 بر ریشه دوانی پر دخت زمین چمن از عکس گلهای رنگارنگ جهان
 رنگین است که از بار جملتش شبنم آتش مختلف الملون نگین بهار گل و شبنم
 انچنان باد و لاله راه است که هر رنگ قوس قزح سبز نگاه است در صحر
 آینه فواره و شبنم مضمون بسته است اما از نال قلم معنی چند دل پسند بسته

۹۲
 او بهرام کلان شوی
 یعنی بهار تازه مثل
 در وقت بلبل آنگاه
 بخانه ۱۱ سله غنایان
 قطع تمام ماه شبنم از بهار
 روی دامن دست لادن
 آفتاب در برج حمل است
 از فوارات باران این ماه
 در عود و در آب و پیران
 و باران این
 ماه از نال
 قلم معنی چند دل
 پسند بسته
 ۱۱ سله غنایان
 قطع تمام ماه شبنم از بهار
 روی دامن دست لادن
 آفتاب در برج حمل است
 از فوارات باران این ماه
 در عود و در آب و پیران
 و باران این
 ماه از نال
 قلم معنی چند دل
 پسند بسته

از آنجا که هر لحظه گرمی از خدایا زار بهار است شکفتنی و خندیدگی را با دلها سے
هر که دیده سر و کار است ملول و غمناک اگر گل بهشت خندان بهشت و بهشت است
و گر شاخ است جام پاده در دست به درختل هم ترقی سیر باغ است
که خود بر آتش لاله جگر داغ است هر پارگی بن مطهر چون کلبه عشق فروست
نظاره خس و خاشاک نیز فتوا سے رخصت بهوش هر گل خشک یا ستانی
کارنامه گلزار و زنگار است و صدای برگ افتاده بزمین کلبه گنگار
صد فصل بهار برگی که بطرز خویش از گل افتاد و خدا گواه که لطف با وجود
بر این سخن ختم تعریف باغ می نویسد که امر و زما خضر ای من رشک کش نیست

[illegible][illegible]

از بیلبل خار را در پهلوی جا داد و آنحضرت کرد ارم بطور خود و نیزنگارستی طرح نهاد
نظاره اساس چینی بستی است و شوق جانداوه شاید پرستی عشق
گرم خروش ناز و نیاز جلوه فروش غلغله بیابا بر دریا رخ بر نیل
نشسته است و چوئل از نزدیکی و سحر باور در عقد اخوت بسته

تتاریخ

ختم شد چون کلام شورش عشق	در دل آمد خیال تارخیش
ناگهان گفت بافت فیبی	شورش عشق سال تارخیش

برشکال

امسال از فیض هوای برشکالی ما پیت هرشی آب رخ انقلاب است
چنانچه غیرت سبزه لب مشوق بلال در شک قوس قزح شعاع آت
سبب زندگی هر شسته پانی است اما آید حکم ثانی جارت ابر بان در
سبزکاری کرد که خاک مرده رنگ زنده بدست آورد و خضراے مرغان
خواجه سبزه یاران فرج افروز خاک رو به جا چون آب باران در
خار سردوار در غنچه کستن گل بهار و سبزه بیکانه صد شوخی کده در کده
اربعه ده که از بر ترشت کوکارت تصویر بر شکوه دیگر زمین صحرای سبزه نوبه
آسمان کون است کیفیت آسمان چگونه که او را بر جان است گریه
و تبسم برق هر دو خوشا خنده زمین را جانکه دانی بران ادا محبوبان
سر و قامت نریب و نریب خویش را آراسته اند و مانند شاخ گل
به برگ و بر لباس و زیور پیراسته آورک می آویزند و با موس می ستیزند

رنگ گل افش پانی قد
دستون را که در شین مقب
موتون و کاف عربی
یعنی پسات صاف
سراج اللغات کوید که
مغز بر کمال است
که بپسین غلغله در
هندی بر لبی بارش
و کالی یعنی وقت
ایدر لوزن دیگر یعنی
اینها و اکنون اینک
سبزه

اینها و اکنون اینک
سبزه
رنگ گل افش پانی قد
دستون را که در شین مقب
موتون و کاف عربی
یعنی پسات صاف
سراج اللغات کوید که
مغز بر کمال است
که بپسین غلغله در
هندی بر لبی بارش
و کالی یعنی وقت
ایدر لوزن دیگر یعنی
اینها و اکنون اینک
سبزه

نشر تاریخ چکیده خامنه‌ی طراز سحر آینه‌ک عجز بر دوازدهم نشانی قدس علیه السلام و آری

شکر دارد و در جهان که درین ماه سعید تاج الملاح نیزینده لباس طبع بر کشید محیب العجز است
 مراح و ممدوح اقبال پیوندر اسلامت دارد دعا گو فرای علی فارغ عفی الله عنه +
 ۱۲۴۹
 ۱۹۲۸

نشر خاتمه

۱۸۴۲

ریخته قلم خفیف رقم دبیر خبر عطار و نظیر در بنبل و کم مشهور و معرو و در کار نشانی نو کشت و لاک مطبع و اخبار

در زور حمد و از در ناخالصی است که نخل سخن اینها ساخت و هر یکی را از افراد انسان با نام و رنگ
 و تشریف دانش نواخت جل جلاله و نعم نو اله طوطی خوشگویی ناطقه در سر البستان ستایش

زبان لال و طائر بلند پرواز خیال و در هوای نیایش ریخته مال و با بعد از هجرت و حج زبانی و
 خستوی بھوج بیانی خیره‌خواه نام نول کشور نام سخن سر بسته را بعضی می‌آورد و چشم ملاحظه

از دیده و در آن میدارد که از بدو اجرای مطبع کمر در تطباع کتب عمده نایاب کشیدیم و در کتب
 و امن خود را بدین سعی انیکار عرض حیات نفیدیم همیشه خواهش دل معنی دوست بشناسی

آراستم و از سر عهد خدمتی که ننگ دواستم نبر خاستم نفع دیگران در نقصان خویش دیدم و
 چنانکه می‌بایست شاد گردیدیم چنانچه لعل را بهای خدو فرو ختم و دشمنی خلاق از ختم

هنوز خیال مطبع کتب نادر الوجود در سرست و تلاش و جستجوی آن مطبع نظر مبتذل و بیادینه‌ی نادر
 درین قرب ایام کتاب لا جواب و در از عیوب و قبایح اسمی به اسمی تاج الملاح دیدم

دل از دست رفت و شوق طبع آن ابد آشوب در طبع جا گرفت الحمد لله که فضال
 ایزد متعال خاتمه طبع پذیرفت و گل خوش رنگ و بوی خواهر شگری لبگفت نقطه

عربی بنی بنانی
 ۱۲۴۹
 بجزئی عبارت
 از استوار بستن
 بقصد غلبه
 بجهت ۱۲
 عربی عبارت
 عبارت از لذت
 علم و خوبی و

۱۰۲

عربی بنی بنانی
 ۱۲۴۹
 بجزئی عبارت
 از استوار بستن
 بقصد غلبه
 بجهت ۱۲
 عربی عبارت
 عبارت از لذت
 علم و خوبی و

۲

۱

۱

فهرست صنایع و بدائع تاج المذاهب و معیاری آن تصدیق نموده

عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت
۱۳ صنایع لفظی	۱۴ مرصع	۱۵ رول بر علی الصلح	۱۶ تشبیه	۱۷ قیاس تصنیفین	۱۸ ذکر لغت و رسوم
۱۹ توصیف	۲۰ مسجع	۲۱ ردایع علی العزیز	۲۲ تاکید	۲۳ راجع تصنیفین	۲۴ ذکر لغت و رسوم
۲۵ اقتضاب	۲۶ ملمع	۲۷ موب	۲۸ نظم و نثر	۲۹ هنر	۳۰ ذکر لغت و رسوم
۳۱ مقنونی	۳۲ مبادی و المیزان	۳۳ ترانج	۳۴ لغت و نثر	۳۵ زرفین	۳۶ ذکر لغت و رسوم
۳۷ فصاحت	۳۸ لزوم مالا یلزم	۳۹ ذو لسانین	۴۰ اعراض الکلام	۴۱ حل	۴۲ سر رشته دار
۴۳ فصاحت	۴۴ اغتساب	۴۵ تمسید	۴۶ اهتمام	۴۷ سرود	۴۸ ذکر لغت و رسوم
۴۹ تصدیق لفظی	۵۰ مدور	۵۱ ممدس	۵۲ ایهام	۵۳ مدح و موع	۵۴ ذکر لغت و رسوم
۵۵ تصدیق معنوی	۵۶ مثلث	۵۷ متون منقطع	۵۸ ایهام لغات	۵۹ تدارک	۶۰ ذکر لغت و رسوم
۶۱ بلاغت	۶۲ مربع	۶۳ تصنیف	۶۴ ارسال الش	۶۵ سوال و جواب	۶۶ ذکر لغت و رسوم
۶۷ سلاست	۶۸ تمجیس	۶۹ عکس	۷۰ ارسال التلمیذ	۷۱ معما	۷۲ ذکر لغت و رسوم
۷۳ قنات	۷۴ مسلسل	۷۵ عکس طرد	۷۶ ارسال المذلل	۷۷ لغز	۷۸ ذکر لغت و رسوم
۷۹ شعر سه گانه	۸۰ کمر	۸۱ مطلع	۸۲ ایجاز	۸۳ جمع و تفریق	۸۴ ذکر لغت و رسوم
۸۵ تاج الکلام	۸۶ غزل	۸۷ شبنم	۸۸ بسط	۸۹ تقسیم	۹۰ ذکر لغت و رسوم
۹۱ توسیم	۹۲ اشتقاق	۹۳ تعیین مزدوج	۹۴ مسادات	۹۵ تاکید الهم	۹۶ ذکر لغت و رسوم
۹۷ توصیف	۹۸ جامع الکلام	۹۹ تقریب	۱۰۰ تجايل العارف	۱۰۱ تاکید الهم	۱۰۲ ذکر لغت و رسوم
۱۰۳ جمله	۱۰۴ ممدع	۱۰۵ تنزل	۱۰۶ ساقه الاعداد	۱۰۷ بانی الحرف	۱۰۸ ذکر لغت و رسوم
۱۰۹ فرد	۱۱۰ حجر	۱۱۱ قصیده	۱۱۲ رجع	۱۱۳ اطر	۱۱۴ ذکر لغت و رسوم
۱۱۵ مجسمه	۱۱۶ رباعی	۱۱۷ رعایت	۱۱۸ قصیر	۱۱۹ تاریخ	۱۲۰ ذکر لغت و رسوم
۱۲۱ مقدر	۱۲۲ ترصیع لفظ	۱۲۳ صنایع معنوی	۱۲۴ مبالغه	۱۲۵ تاریخ	۱۲۶ ذکر لغت و رسوم
۱۲۷ مصلح	۱۲۸ تمجید	۱۲۹ برجست استعاره	۱۳۰ تجرید	۱۳۱ اجراء	۱۳۲ ذکر لغت و رسوم
۱۳۳ جدول المیزان	۱۳۴ مقدرات	۱۳۵ مراعات النثر	۱۳۶ صن الغلیل	۱۳۷ باب دوم	۱۳۸ ذکر لغت و رسوم
۱۳۹ فوقانیه	۱۴۰ ممد و نایه	۱۴۱ استعاره	۱۴۲ اردات	۱۴۳ ذکر علم	۱۴۴ ذکر لغت و رسوم
۱۴۵ تحانیه	۱۴۶ مردت	۱۴۷ عشق النفا	۱۴۸ قصه	۱۴۹ ذکر علم	۱۵۰ ذکر لغت و رسوم
۱۵۱ رقصه	۱۵۲ جامع المیزان	۱۵۳ کمال	۱۵۴ تصنیف	۱۵۵ ذکر لغت و رسوم	۱۵۶ ذکر لغت و رسوم
۱۵۷ خفا	۱۵۸ الیوم علی الصلح	۱۵۹ تکمیل	۱۶۰ قافیه	۱۶۱ ذکر لغت و رسوم	۱۶۲ ذکر لغت و رسوم
۱۶۳ وسم تصنیفین	۱۶۴ قلمه	۱۶۵ ممدع	۱۶۶ ترجمه بیت	۱۶۷ ذکر لغت و رسوم	۱۶۸ ذکر لغت و رسوم
۱۶۹ وسم تصنیفین	۱۷۰ متراد	۱۷۱ غرائب	۱۷۲ آخر المیزان	۱۷۳ ذکر لغت و رسوم	۱۷۴ ذکر لغت و رسوم
۱۷۵ مقلوب	۱۷۶ الیوم علی الصلح	۱۷۷ حرج الطلب	۱۷۸ تحویل المیزان	۱۷۹ شادی و غم	۱۸۰ ذکر لغت و رسوم

عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت	عبارت
۸۳	خزان	۹۳	شورش عشق	۱۰۰	نغمات نام	۱۰۱	مناجات نام
۸۹	بهار	۹۶	برشکال		ممدوح		ممدوح

تاریخ نتیجه فکر منشی محمد فاخر حسین صاحب فخر تخلص برادر مصنف

حق پیرست که میگویدش چشمه فیض جناب منشی | فاخر از بهرین طبع آن زور قلم هست کتاب منشی

تاریخ طبع از میر بنیاد علی صاحب بنیاد تخلص خال مصنف

وقت سید حسن طبع خوشدین کتاب یافت بنام خاشار بنیاد | از بنیاد سال مکر بنیاد کرد گفت پیر فکر تخلص کتاب مصنف

تاریخ رنجیده قلم مولوی باو علی صاحب باو تخلص شیراز مصنف

بفرمود این نسخه را هر که دید چه داشت در دو | بحسب تاریخ باو تخلص گفت بگو دفتر جعفر اول امیر

نشر چکیده خامه منشی حیدر حسین صاحب سه سوانی

کتاب تسلیم محیط الوار | حرف خرف صندوق اسرار

تاریخ نتیجه فکر منشی شیو پرشاد صاحب فیض طبع و بهی تخلص

وصف این نسخه چه آرم بقلم هست تصنیف جناب تسلیم | دوم فکر من طبعش سببی گفت شد چاپ کتاب تسلیم

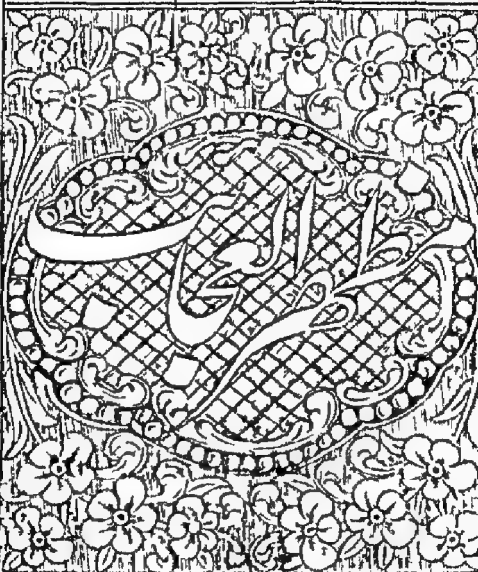
صحر	سفر	عطل	صحیح	نسخه	سفر	عطل	صحیح	عاطفانه
۳	۲	شبه	شبه	۱۲	۸	ایک	ایک	صحیح
۱۶	۱۵	سخن	سخن	۱۱	۱۰	رایج	رایج	صحیح
۱۷	۱۶	کند	کند	۱۹	۱۵	مقطع	مقطع	صحیح

عبارت مندرج ذیل سودا مانده اند و بقیه قیام شد

صفر	سفر	عبارت
۱۷	۱۶	بهرج زمین بری وقت من اول شد کمال اول شاه سخن را از
۱۸	۱۷	مجلس خط و لفظ متوالس که در کتابت صورت لفظی از یک جنس باشد
۱۹	۱۸	مقطع لغت محال متا و آخریت غزل تصدیق و بدون نام شاعر در آن شده

بکون صناع مکیدن کجای فضل خلایق زمین

کتابی در بیان تفسیر و معنی کتاب مرآت فی علم نجوم منظوم بر سره خلایق و اسرار کون



بسیار جامع و زمان سر تا سر آغاز فرج احکام این شاید دنیا بهر محبت است

در مطبع نامی غشی نو کشتو بطبع من مقبول احکام کون



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد ستایش بجهت خالق کن فکان دنیایش لائق خاتم المرسلان بجز میرضیا نظیر زیاده انان فصاحت نشان و
تیر فرمانان بلاغت عنوان مخفی و معجب مباد که وجه تالیف این نسخه آنکه رودی در شهر کالی اوردیم
عزیز از جهان احمد بخش خان طال الله عمره بیره نواب عماد الملک آصف جاہ قی الله ثراه و جل الله ثلواہ
که نسبت برادر زادگی و شاگردی باین مجید این پنج میرز و با گفتن غزل ہندی سری دارد و بسیار خوب بگوید
مجموعہ بعضی از مصطلحات و دیورات مختلفہ دیوان شیخ محمد علی حنین رحمۃ اللہ علیہ کہ آں نام را قلم زبیر
آورده بود دیدہ خیلی خوش کرد و آرزو مند شد کہ ہمین مصطلحات از اقامت شتی و شبہات مدلسا
بر آگندہ گرد جمع کرده شود ہر آئینہ برای نو نمنان عمو و برای باعث این تکلیف خصوصاً کافی و وافی باشد
از آنجا کہ خاطر آن کوثر چشم سعادت آثار بسیار عزیز بود خوارستان محبت را بہارستان راحت الحاشیہ و بجز
نا پیدا کن رتہ دار کتب ہمدان مملکت کہ احدی از فرمودہ شان نہ شود عجبید و قلم انگشت بر حزن و سہ
مثال شان نہ تواند کشید برای گوہر مراد و خواصیہا کردہ و آذ وادی کلام سحر نظام ہستندہ اقتباس از گفتن
بیان بہار افشان خند کو نمان سخن گلچینی نمودہ و خون جگر و نور دیدہ و قہقہ و دل و طایع و طاقت ہشت و دگر

مرگ انبیا کرده و هر صومعه ماهی هشت هر روزه بقوت فکر ساقی خوش منزه فرساید که در موضع محار و در کجانی
بر شتم تا شنگان مضامین غریب اذان طرقت سیرانی بر بندند و گرسنگان معانی بیگانه اذان بزرگ کنند
از بی این نسخه تازه کلمه است او را بوقلمون دوران موج در موج و این شش زهره جبروت صحت آباد است
معانی نفوذ بان خوج و فوج عاشقان پیدل را عشق آموز است و معشوقان طراز را شعله حسن اندوز
تنهانه مفید است بیان است بلکه نشیمن ما هم کرامی تر از جان است بخیر ای که زبانها همه آفریده است این
رقایم کرامی تصرفی و دخلی بکار نبوده ام بلکه آنچه در کلام استادان و در دهام پیریل استفاده و استناد
نقل آن برآورده ام و تصریح اکثر محاورات متداوله و چیزهای مستوفیه برای مبتدی بودن علت غائی نالین
بهم آمده امید که بالغ نظران اغواف بر شقت بدون را قلم نظر تصحیح برای هر نقشی و در نشاندن بر موقع خود
که چه خون جگر که نخورده ام و چه تلاش که بکار نبوده ام نماند و کوفت را مود و تحسین ساخته اگر آری
بمقتضای بشریت در جای شایسته خطای قبیحی دریا بند دست و قلم بر نرفته و در هر وقت اصلاح فرین
و بر بیان اسامی و ذات باری تعالی عزرا همه حقیقه سائر موجودات و وجود قائم ذات خود مرتبه
لا تعین و وجود نرفته و وصف و مرتبه احدیت و لا بهوت و ازل الازل و غیب انبیا و
و غیب الموت و وجود محبت و تعین الکافر و ذات ساقی معنی ساده و منقطع الاشارات
و منقطع الوجدان و تعین المطلق و ذات بلا اعتبار و مطلق المطلق و مرتبه بهوت و لا اوان
طواریات و هوایان صفات سبعه که آنرا اسما صفت و اسما ذاتی هم گویند
اول حیات که آنرا امام الصفات گویند دوم علم سوم قدرت چهارم ابدات پنجم سمع ششم بصر
هفتم کلام و دیگر صفات افعالی که اسما و افعالی هم گویند مانند خالق و مانیق و کریم و
رحیم و غیره و دیگر بیان مختلف از ذات و صفات او سبحانه روشنگر جان آساکر معنی
خالق آسمان قرمانروای کشور احدیت و آنیکه برای اقلیم صمدیت تنسم بی غرض و آهیب
بی آمنت توانائی ده تا توانان حلی بند شاه گلشن گل گل نصیب باغ و روان بهاری قیام آساکر
سرو جیباری منزله ترا دینی و بلیدی رب کعبه خداوند پشایر غیب مرجع ممکنات جبر
امل بود و درم بنایت و نهایت همه چیز بلند تر آرد و بهر آفریننده انجم مبدع آفریدگار
بی مثل مانند سازنده جهان از پنج اول آفاندا و آفرانجام ها شب آفریدی دهند و صبح

عبدالله بن عباس
رضی الله عنه

مستبارند سر پرده سیاه و سفید باده و نور چراغ عقل بدین افروخته یجا و در هر جا بی حجت ساقی نیست
 بزرگی بخش بزرگان و دیگر گزند و نواز پیدا کننده فرزندان عالم از مادر کن حضرت اصدی حال شکلات نوزده
 هست کننده هستی با رتبه های گوناگون عقل نقشند وجود بقدرت گره کشای آفرینش برایش را کم و کم را
 بیش کننده دانا تر از دانیان و توانا تر از توانایان جان آفرین ایزد سخن بر زبان آفرین برابر چون
 و چند کس یکسان کار کشای عالم برترین پادشاه پادشاهان سخای این بخشنده به خوش خلق و خوش
 افکنده هم به علت و معلول و دور و دو کم به ثابت مطلق باقی بقای اید واجب الوجود بی مایه خالی و بی
 چون و چرا ملید و لم یولد یعنی نه میزاید و نه زاید میشود فارغ از مکان و جهات پا به روی همه همه جا و جای آن
 روزی ده بی منت عالم اعمال کلی و جزوی معانی بی عیب و در صدت کن فیکون رزنده گه کائنات گه
 انگیز از آب قطره آب نقش طراش برین کشایند چشمه ازل سنگ بی شبیه بی نمون شفا
 عاصیان نقاد و قضا باشاره کن موجود کن دو عالم عالم انبیا یعنی دانی راز مطلق الاشاره یعنی
 آزاد کننده مقیدان قسمت گر عالم درگاه لا الهی درگاه لایزالی کریم زانچنان بخش مویای ده
 شکستگان پیرایه بخش بهار یزدان ظاهر شوند لباس متعدده و اشکال مختلفه غرق رحمت کشنده
 مهربان از روز شب و از شب روز برانده شاداب سازید فخر کبریا عاجزان ملک بی یار و یار
 سر و عن گویا از سنگ و هنده دارای انلاک و انجم خلایق بخش و بخشش یعنی بنات انفس
 بصر بخش دل پشنای یاری که روزی و پنده مرغ و ماهی روشن ساز فلک ستاره ها از مردم پرا
 زمین فروازی ذوالجلال جان ده جهان آراینده جان نور عقل خداوند آفاق طراح بیفت فلک
 خلایق عالم نصیب ده رحمت به عالم جان تازه کن دانا تر از کار داناان قسام ازای دانه دانه
 بی زبانان قاسم سپیدی سپاهی حق ایدی بی زوال فرو صمد میثال اعلم العباد خداوند بسیار
 احسان خداوند بسیار بخش بندگشای مقصود و ما و آور جود و آرای و بود کار پرور از عالم کار ساز
 حاجتمندان رسام عالم آینه عجب دارای سیاه و سفید گناه شوی مهربان چاره کار بزرگان
 روزی خلق کشایند و در امید بر هر چه نتوان توانا طراخ نگار خانه خاک بنای گهر برای انلاک
 شاه و قدسی شمامه بهار پیرا یعنی آراسته کشیده بهار روشش ده دوران پردیش ده جان آفر
 قدس دانی نهانی غنی بی کراول ادرار مطلع نیست قدیمی که آخر او را مطلع نیست خلایق وجود فانی

صاحب

احدا پاک از دینی نقاش بر روی آب آفرینش چاه و خود آفرین خداوند پاک گیتی چاه خلق دیگر نگارده
 کوه صحرای آفرین از سرده بجانب غیر چاره ساز خلق بی نیاز مرانده زمین و آسمان داد آفرین شب و روز
 آفرینده گوهر آرای طبایع روزی فروغ دهنده داور داوران جهان اور باری تعالی پناهده موسی
 خدا آفرین بزرگ داد بخش بخش ده داد جهان را پاک برآورد و سستی باز زمین کشاید و هم
 هوشتندان چاره ساز و بهنگام بچاگی بی اسباب آفریننده عالم دانه زمین و آسمان و آبی گیتی
 و آبی راز غیب دان کار آفرین تبارک تبارک رساینده دانه در راه و آبی که اندیشه را داور راه
 خداوند فرمان فرستنده و می بینم بران جهان آفرین آید برآورد و آرم و همه در آری چرخ بود و
 خداوند بی یار و یار همه و بخود زنده و زنده دار همه و آفرین کار ساز تا توان نواز سکونت و نقطه
 زمین یزدی ده بی یار و یار با تحت جان و آهیب عقل نور آفرین خالی از شرک و تبارک و تعالی
 صنعت بیش از عدد بچکیدن عالم کشتا عالم احوال بر خلق مایه خود خود شمای ده در آفرین بیست
 درگاه آبی خلقت آفرین تا نقش آفرینش آفریننده طبع با هم استکارا کن نهانها خلق هر چه آفریده است
 مالک ملک بی یاری آفریننده روز فلک انجم مرتب کن صنعت فلک و آفریننده گناه باده خوار
 انیس خلوت زنده داران شب ذات بر از چون رچند کریم بی منت مالک الملک خداوند
 بخشنده و دستگیر کریم خطایش و پوش پذیر و ذات بری از منت و جنس کریم که در ذات خیمه
 نگه دارنده بالا و شیب بقدرت خداوند روز حساب بگو کار و قدیم و نیکی پسند نقش بند رحم
 بفکر قدرت تویم و دانادربیان صفات رسول الله و صفات او و صفات
 معراج او و تبیین اول و وحدت حقیقی و حکم مطلق و تجلی اول و قابلیت اول و تکالیف
 الطلاق و التبریک بین الظهور و الباطون و نقل اول و مرتبه لاهوت و برزخ الرزخ و وحدت
 حقیقت محمدی و ربیان صفات رسول الله شاه مجرک است نقطه خط اولین خاتم
 آفرینش آخر دره التاج عقل شاه پیران باتج و تاج سایه عرش شاه عرش فرسای پشت گستر
 بر خاشاکان و دستگیر افتادگان رطب ترا و بخی خفاک آفریننده سرانجه منبر ازادنی با و ادنی گذر
 حجاب هزار نور درنده خاتم آخرین عهد شرف بر و جهان بر تبارک دو عالم تحت زدن کعبه و نقش
 داینده شاه بیدرخ بخش شاه فیض گستر رحمة العالمین شاه مجرک است قبله اسلامیان

در انکس کفر و کین پیشره و کوبه دنیا و کفن ساز بر خط لایهوت چشمه و بیات قیاس صاحب سراج
 صاحب بنبر پایه افلاک موحی الیه لولاک عذره خواه عاصیان حلال شکل لوح و قلم پیغمبر سیف
 غیر صادق احمد تو بین مکان سیجا عبارت پیغمبر همان شهادت شاه قدس استانه خلیل آیت
 مکان باب لامکان سایه زده پرورد انداز بر عالمیان شاه سدره سریر شاه خراج از عالم استان
 صاحب تاج لولاک سپید دم شب کائنات چون آبجیات بسیای نشین چراغ شب شمع
 روز کج خاک آفاق راز غفلت فرو شوینده شاه اعجاز یاد و کار دوان بزرگ آیه آسمانی بانو
 دارنده شفاعت خواه کار افتادگان رحمت عالم کن ماه برج عرب از دویم قوه عالم اعلی بگو
 بگویش کن پلاس ظلت از جهان بر کشنده رمودنیل از سنگ بر آورنده گوهر خانه خیر فرستاده
 خاص خدا رساننده محبت استوار معنی قرآن شریعت آزادی آزادگان گرامی تر فغان از عالم از
 سفید تابیاه شیع روزیم و امید می سر و گلشن شرع مجرد روز شب سراج شاه گویندگان علم
 رحل ختم پیران مع اول حلوای پسین شمسوار ملک شتی سلطان خود حاکم کشور کفایت فرمان
 فتوی ره نورد و سدره منظر عرش ملکها بفرزینش و قاری محبت الهی همتا دهر پرده بالا تراز
 رنده و دای عرش اعظم سید کونین خواجده عالم سید بارگاه کونین نیا سر به رباب نوسین
 صد شین ثقلین شاه مفریان بارگاه صمدی چراغ هر دو عالم سجود چرخ گردان شاه تخت
 کائنات شاهنشده ولایت بنی نقل آسمان کن سراج شب آهنگ زن بر فرق آسمان
 شاه عرش ظواهر بارگاه شاه انجم مطاف در سایه پناه پناه ده گنبد گاران روشن آفتاب قبل و بعد
 مردت خدای کشور نبوت بر مظهر ایزد شیفنده کفیل محبت عالم پشت پناه مجربان نعلین دو کونین
 زیر پا کفنده شاه آسمان عمام مل کننده شکلات عالمیان تیره و رزمان صغرت آدمیان حرکت
 عذوبه و قهر مجربان نویس عالم جان و جان عالم خیزه ده ناله نیم اوبارخ ارم منور ساز خیمه فرینش
 جنک پا سرور کائنات رسول کریم رسول مقبول منعم بوجودات رحمت عالمیان احمدی پیغمبر
 بیان حال کات شب سراج سروش آمدن از بار تباری و کوبی لک خواندن جبرئیل و جبرائیل
 برق سیر و اشد و سپهر کار جنک و کشیدن معنی طی کردن غرضه زمین و جبهه و کشیدن سپهر یعنی
 بر آسمان بر آمدن و کمر بستن آسمان بخدمت از کلمات و حلقه بستن افلاک بر بارگاه رسول الله صلی

و یاس عیسی بچرخ هر دو و طوق آواز غیب رسیدن برای محمد و آن شخص کمال نجات داد و پس هر دو کسان
پیش آمدن برای غسل غم و تهییت نامه نوشتن عطار و برای محمد و طوقی نثار بر آوردن و هر دو تحت
راز بر افشائی کردن نورشید و در رکوب روان شدن و مرغ چون شاطران و چشم بد و در گفتن مغربی
و در وی آنحضرت و حکم سیاه برودش گرفتن کیوان و حلقه گشودن شدن و آند مسک خواندن و بر شیل
و بر پاشاندن یک شیل محراب و قوت پیش آوردن از کافیل و مانع را کمل دیده کردن و در نوشتن اوراق
حدوث و بر کلام عرش پاشاندن و آذین عرش دریدن و ششاد و قباب و رستن از رحمت تحت وفوت
و باز رحمت و در هم گشتن و از کوفین خرگاه بیرون زدن و رسیدن بمقام قاپ قوسین و اونی و کلام
بی حرف شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و گفتمان از چین و گشتن از فرخت و بر خوان اخلاص
گذاشتن خود نوش کردن و حصه برای امت آوردن و تبرع رفتن و باز آیدش توانان بودن
توین کم و دشمن داشتن صفات بعضی از پیغمبران خضر کرب پاش خضر ابدار خضر اهرام خضر شتر
بسی راه برگشتن و پیغمبر مبعی اعجاز میسوی شربت خضر و سیاحی عمر ابد بودن عیسی مانده کش بخضر
رسول آند یعنی خوان و در پیک بودن موسی در رکاب رسول آند یوسف صبیق یوسف مرگشته
یوسف گم گشته یوسف غلام ز فرید و رسول آند عمر نوح کریم یعقوب اسرائیل و یحیی که کرده و فرزند نبی
یعقوب اصغر کرب گلزار ابراهیم الحان داود طوفان نوح و چاک و پشت یعنی اور پس که برای بهشتیان
حله های دوزخ ملک سلیمان و در بیان صفات ملائکه گلبانگ سروش غیب برخاستن و رفان
قدسی و در خان بیدر یعنی فرشتگان ملائکه و ملائکه و ملائکه جمع ملک که روی یعنی فرشته فیضان
یعنی فرشتگان و اولیا همان پیکان نیز یعنی فرشتگان سبحان انلاک تبیین یعنی انلاک یا تبیین
فرشتگان سبحان زنان عرش یعنی ملائکه امین نیز مل صد و پیک الهی و مرغ سده و طایر و
کنایه از جبرئیل آفت سروش ملک الموت یعنی عزرائیل قابض ارواح همین یعنی تصور نواذ قیامت
یعنی اسرائیل که یای گمراه کنایه از میلی آنو سخنان اذل یعنی انیسا و اولیا حامل ای یعنی جبرئیل
آسمانی معشوق رولیف الاله از دکان آفتاب جان آتشین نمون آریسته نزار
نوبهار آتشنا نفس آتشین جهان آفتاب عالم آفتاب زمانه آفت دیده آفتاب دل آینه
صفت معشوق آیت فریبندگی آفتاب سوز آفت آفتابان آریسته معیت آفت جهان آفتی دنیا

آیت خوبی انگشت کش خوبان جهان انگشت نای عالم بخش تمام دل آذین و دلفروزی بسته
 آفت دین دول آشفته خو آهوبره آهوش آهوخوام آتشبغیر افی خوام آئین افروز آتش
 طلعت آشنانگه آغوش فریب آشنای بیگانه آتش رو آتش خو آتش جلوه آشنایه
 آینه نیا آینه بناگوش آتش عتاب آفتاب پنج آینه بیکر آینه زانو آدا پروده آشفته طره آبخار
 نگاه آرخوان چهره آفا و سرو آینه اندام آخوب دیاخونی آئین آرا آفتاب رد آهوالف قامت
 آفت نظاره آشفته کاکل آفتاب روز افزون چون ماه انگلیس بر دهن آوده آهوی ترک چشم آفتاب
 نور آشنای نظر آفتاب گلشن عشاق آهوسرین انگلیس لب آشکارا سیر انگلیس آفتاب جمال آشنای
 طبع آفتاب آشنایز آتش سوزان آجیات آفت جان دول آشناسوز آدینه بر دهنی شرمناک
 آرخوان خدای جان آفت چشم آهوی تنفر و لطف الیاء بنفشه خط بوسه شکار میخی بیک بوسه
 شکار کننده عاشق بیگانه آشنای نام بی پردا پنج ماه و خور پروده در صلاح کار عاشق به تهنید بیکار طور
 بهانه جو بیرحم بوقلمون نگاه پیرچهره پری رو بی وفا پریسان پوش پریش پریرا و خوش ادا
 بلند طالع بیگانه دوش پاک زاد برق نگاه بت رو پریشان سبیل بت که شرمه فن بت سباده
 بیدارگر پری رخ بت وخواه بستی رد بلای شرباره کاره بیگانه آشنای بهر بت عشرت انگیز
 خرگان پری هشتی بیکر بالا منور پریرا و پری بیکر بطورین اندام بت بیکر بسته مان بدراج
 بیگانه خو بت شکر بتی پاک بطورین ساق بت زنجیر زلف بیدار بت زنجیر مو بت چابک
 بی روم شعله بانوی هشتی رفت بمعنی سز پوش بت طراز طراز نام شهرست بانوی بانوان
 بت خوش زبان پنهان دوست آشکارا سیر بهر بت هایدون بت نارسیده بمعنی کم سن بون
 عاشق شسته روی بازی آموز خوبان طراز بت خرگهای پری بیکر پندیده بلا خوش چشم بمعنی با
 خوش چشم بت لا ابالی بمعنی بازی پردا بهتر از جان بیکر آری بخش پروده نشین بی پردا نگاه پاک
 بمعنی عیار بلای جان بلا بلای خدا بت گرم ادا پیمان گل پریشان اختلاط بدعهد بی نیاز
 جولان بت مستور بت هرجائی پرده نشین روی بسته بت خرگاه نشین بت لطیف بیدار
 طاق بهای خندان پری زاده بیگانه دوش پاک سرشت بنفشه کیسوری ذخت بهشتی
 پری دیدار بت ننگ چشم بهار از با و سوزنانده بهار بی خوان بت آراسته ست نقرت کمره

چهاربشت بزمین تن بت مروجی ست گرانایه بت تانده رو باغ ارم ستمی پرنش پندگیه
 بچوید باغ درباغ بت روح پرور تازه نور پاکیزه نماو یری چمر پاکیزه دلیند بت خون خور
 بلندقد بسیارشکین بوی پاکیزه رو پریشان زلفت یریایه گرچه پوشان باغ ارم ناپاکید
 همی پاکیزه رویت انسانقل پیشه قفاصل شیوه ترک جفاگیر تنگ شراب ترک بنوشتیج
 کس ملکه تازه بهار تحت علاج کنایه از مشوق در معنی جاتانده نعل نو بهاری فتح عتاب تازه
 جوان ترک طناز ترک دلستان تازه نگار قفاصل و دستگاه تیر قامت تنگ دهان تنگ چشم
 تنیای تازه رو ترک صبی طراذ تنگ چشم و دراز تنگ چشمی ترک دگشس تنگ پانچ ترک
 چین برور ترک هندوخال تشه کش قفاصل زن تازه کن شیوه میداد تازه نعل تشه خون
 کس ترک ظلم پیشه تازه نعل تیزهوش تاج سر عشاق تاجا جگر تیر بالا تازه دیدار ترک خطا
 ترک آفریده از بیداد و شتم تدر بهاری ترنج نورسیده تویر جهان جهانی تشویش ده اصحاب
 صلاح رویت انشاء ثابت قدم سرکه جفا ثوب زرین پوش ثریا مقام ثوب داننده قتل
 عشاق رویت الحیم جادوگاه جادو نفس جان نواز جوگریش جادوگر جفا پیله جوشن برین
 تراشید و شر چراغ دیر جادو نظر جادو زبان حانان جادو نم جگر خون کن جرم خرام جولاگر
 چمن بلخ چوگان نره چاکاک مرگان جان دل جرب و شیرین چمن پادوه چاکب پای
 چشمه نور جمیده چراغ جان دیده و دیده جان چمان افروز چشمه حیات چشمه فند چشمه جفاکاره
 چراغ چشم عشاق جلوه چمان جفا پر داز جرمیده کرد جفاکش حاد دوم جان تازه کن جادو
 منش جان رب جمیل چاش بت جان خواه جان طلب چراغ دلبران جان بانو چراغ
 دلای عاشقان جلوه گاه پنج چشمه زندگی چمن نران ندیده جادو نم جان نخله چراغ
 تابان جان دیده چراغ شب افروز رویت الحیا و در حیرتینه حیا پرور حیا پرور و چهر
 اندام خورشیدار صیب خورشیدل حسن پناه خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید
 خورشید حسبه نور از ساره عمری برنده خورشید رضوان خورشید انشا خورشید خورشید
 حکمران حسین چمن کن نظارگی حسرت فرمای مشتاقان رویت الحیا و خوش ادا خورشید و
 نور پرت خونی نگه خسته رو خوشین دوست خیزران قد خیزران درنی که قدر ابرو ان شبیه دهند

خاطر افروز خدایم خوش نمک خوش نظر خسته خوش شیرین سایه خوشیز نگاه خنده رو خسته منظر
خون و فانی خوش خسته اشپاب خوه فرب خدش قد خون خدار خوش نظر خجسته خورده خورده
خوش کلام خسته بفره سر خود سر خوش کنار عشق و خود کام خود رای خرم کل خرمای بی خار
خوب دیار خوشی سنان خانه آباد خانه آبادان خود رای خلوت ساز خوب نظر خسته چرخ خسته
پرست خود مراده خوش آغوش خسرو شیرین دهنان خوش لجه خوش انام خون و فانیز خون خاش
خوش خوب چرخ فغان غمرو تعصم جان خرم آمده سرو روایت الدال دل آشوب جهان دلبر لبا دلبر
دلفروز دل آرام دستان دلبر کج در ددل دلکند دلنگار دلبر نازده و شیر و دلبر و نواز و دلبر
دل بند و دلبر نازدوی دو اکن دلما دست بردار نازد دلبر چون دیر چشم و دیر سفته یعنی محبوب با کز دلک
دوشیزه یعنی دست نکرده دل انگیز دلبر چرخ و تقریب دلبر کینا و دستان ارباب و دلش
دغل یعنی نگار دوازی گر دلبر ناز خیمه دست پرورده یعنی ناز پرورده دیر کشنا و در گرانایه و دشمن
ناموس بهار دل شکن دل آزار دلفروز و دلبر عیسی نفس و در کفون و دیوانه کن مرقم و مری دلایم
چست و دلبر خیال پوش دست پیکر و در بنا گوش دشمن نواز دوا بی جان و دلبر چست و دشت و شیر
کشتیادیار روایت الدال و است پندار و فاذیل ساز عاشقان و دلجلال روایت الدال
رنگین ادا راحت جان راحت دل رنگین جلوه رنگین نگاه رنگین فله بر تصور ریحان نفس ریحان
رخ معجم کنایه از مشوق رنگین کرشمه رنگ پرری رنگین سخن رنگ ماه آسمانی رخسار دین
رنگین قیافه ریحان نال ریحان ناز و ریحان نگار و ریحان گل بهار آفرینش و روش زمان و ریحان جوان
راهنم دلما ناهن رنگ جودان بهشت رومی ریح و ریح و ریح ریحان جوان رنگ لب چمن
ریح دل سوچین رنگین سیم رسیده حور رسیده غزال و طلب دانه رسیده یعنی محبوب لایق کار
روایت الزام زهره نژاد زاده سیاب زهره حسین زهره سیما زهره و جنگ زهره و زهره
زلف چو گان زنگانی جان زیبا چهره زرین تن زیباروی زیباری چون قطره آب زهره
جان عشاق زهره و سیم یعنی یار بهفته دوست زهره و دل برنده از مشرقی رنگی زلف زنجیر مشرب
زیبا اندام زلف کی بخش عشاق زیباش زیبا خصال زیبا برشت زیبا نگار زهره زینت نوم
زنجیر نازد دوا یعنی بنورش آورد و دو انگان زینت باغ زیبا سخن زیب زبان زینده سرو

قهر و جام عاشق ریز زینت بخش انجمن روایت السین سیتین تن سرست ناز سرود جام
 زیب سرود قامت سرود قد سرودی قامت ساده رخ ساد سیمین سیم ساعد سرود نازه سرود ناز
 سیتین بر سیمبر سیمین انعام سرودین طراز سرودی سیم غنیم سیمین بدن سستی بالا-
 تن بر سکی سر سیمین ستمن پوش سست عمد سرود خرام سید ششم سنبلی با گوش سستی سرود
 خدایان سرود پاناز سرود بجز سنگین دل تحت دروند سنگدل سرود غریب سحر مثال سحر فرب سرود
 بهار جوانی ترخ پوش سرود بجز ساده خدار سرود گل افروم ساده رو سرود لاله خدار سرودش
 نهال ستم خدار سید کار ستمن چهر سیم ساق سرود سیر جوده یعنی سبز رنگ ستم ایجاد سرود بالا
 سرود چنان تحت کمان ستمن خدار سفاک سرود پایدار سرود آواز تحت گو سرود جهان سوز
 سیمگون دست ستم گاره سرود سرفتنه دوران سنگر سبک خرام ستاره سحری سحرگاه شبناز
 سرود نازده سرود سوسن بوی سیم انعام سیمب شمد آئین سستیزو یعنی با خود جنگ کننده ترخ
 جام سرود آب خورده از درگ جگر سحر با بلی لایل نام شهری قوب بجز ستم سینه سیمب رخ سرود گل
 قبا سرود خوش خرام تحت شوخ سحر چاکبک سرودین خرام ساده رخ سیماب طافت دوش
 سرود با پوش سرود خوش رفتار تحت محبوب سرود بلند استغنا تحت مطبوع سرود پیده ناز پروران
 سرودی سایه ستمن عارض سیمب چهر سرود طب بار سیم ساق ستمن ساق سیمین ستم ستم ستم
 سرود آیت خوبی سست سرود بر آورده یعنی سرود یا سلطان سکر لیان سیماب سیم سیم سیم
 سوزن آفتاب سرود بر سر روایت السیمین شمع طراز نام شهری ضوب نجوبان شعله رو شمع قامت
 شگون شمشاد قد شمع یکانه شمع دودمان شخ گل شعله سرودش سحر انگن شیرین شیرین
 حرکات شکفته دیار شیرین مشوه سحر بانخ شیرین ادا شمع و شوخ شطاح یعنی شوخ
 شنگ سیمین سیمین شیرین سخن شعله عریان شیرین سحر بار شعله نو شیرین شمایل شمشاد بیت
 شیرین نمک شمع بجان شیرین سیم شمع انجمن ملازمینی آمانده بزم شیرین سحر لب شاد مشوه ساز
 شمشاد مشوه شاهد زیبا شیرین دهن شیرین پیکر سینه خوش اندام شمشاد نو شیرین شیرین کرشمه سحر
 گفتار شعله قد شعله بی پاک شکفته رو شمشاد لب شیرین زبان شاهد لبران شمع روان
 شور انگیز شمع رخت سوز شمع عالم سوز شیرین کار شخ خود رو شیرین گو شمع سگونی شاهد شکر

شب چراغ شکریاره کجیک بر عاشقان شاه حکریان شمع شکرانسان شیرین خند شوق چشم
 شکر شمع کش بینه مشوق کشنده شمع از رشک خود شکفته گلزار شکفته لیسان شکر گلین شید
 در شیر و شیر در شکر شمع بی دود شسته روش و طرار بینه دوز و مراد از مشوق شمشاد و نوخیز شعبده
 شیرین نوخیز شمع دیده شمع ستمکاره شمع جهان فروز شمع نگاه شمع ستم تلاش شمع فروز
 شمع شب تاب شمع سرگران شمع لیسان شکر خند شمع سرو شمع گیتی فروز شیرین شکر نوش
 تراز گل شید شکر یاره شمع بر بند بر شاه بیت قصیده نوجوانی شمع نیا نیا نه جان شانه
 ملک نکویی شکفته گلستان شمشاد نسیم شکر شاخ شعله و روشکین لب شیرین لفظ شکفته
 منظر شکر خصوصاً نام معشوقه خسرو و عوگام نام مشوق روییت الصا و عیاد و بیت عیاد عیاد
 صبح گیتی افروز صبح فریب صبح روی عیاد صورت چین صبح بخت و مسا صبح صبحین صبح بخت
 صبح رخسار صبح نفس صبح بار طلیعت تراز چین زار صبحین جامه صبحا دکنه صبح دوم صبح نور
 دقن صبح میر با صبح جو صبح امید صبح باغ حسن روییت الصا و عیاد و بیت عیاد عیاد
 حسن صبح نواز منامه اگر نور جان بخشی روییت الطاء طراز خوبان طراز طراز ندم طراز
 بر افشاند طراز طراز جلوه طره بجان طیب طاموس خرام طوبی قامت طره غزال طوبی غلام
 طاموس نام دفتر کسری خصوصاً و عوگام نام مشوقان طراز طفل طاموس جلوه طاموس باغ حسن
 طالب جان بیدلان طلیسان ناز بروش روییت الطاء طام عشوهر طامک چشم طامک چشم
 طامک شمار طامک کین کش طامک رم دشمن روییت العین عشوهر گردن عایش کش شیرین
 عشوهر فروش عارض تر عاقل فریب عربده جو عیسی نفس عشوهر گردن عیش عشوهر گردن
 عابد فریب عینین خط عشوهر پرواز عیش شکن عشوهر ساز عیسی معجز عیش و ش عینین کلام
 عروس نمای عشوهر انگیز عودی پوش عاشق خرام عربده انگیز عیسی بررم عروس چون یاره
 عروس طراز عیاره عطر ساری منظر عاشقان عروس شکر خنده عیاروش عین از جان عالم
 آشوب عین عین عروس چاش عین گیل عالم جان و جان عالم عروس و لئوا عاشق فراز
 کن عتاب لب روییت العین غیرت عدا طامک طامک طامک طامک غیرت غیرت غیرت غیرت
 غمزه ستان غمزه دمان غمزه لب غمزه ریز غزال تراز غمزه غزال شکمین غیرت از غمزه

مبارک درخت مه دوهفته ماه چشمن کلاه میراث سنان خورشید ماه محراب نماز زاهدان مشعل
 گشایش نجم و آفتاب بر حصاری مشتری مدشین مفرح جهان مریکین مریح صبر از سینه
 منتعبد عشاق میوه باغ دل مفرح سودای دلدادگان مریح پیش خشکان مرگان سیاه معشوقه
 پیدا و ندان مشکین عذار بینه دلبر بلبل ماهرو ماه رخ مشتری نژاد میسمای موکر ماه رخسار مریح
 مشتری شمایل معشوق جان نواز مسج مجرور رکاب مسج و شش مه چرمه حیا مرجان پنج مشکینه کمال
 مشکین کامل مه روز مشکین نقاب مشکین طره مشکین زلف میگون لب مشکین کلال
 موی سیان مه پاره ماه طلعت و طلعت مونس جان محبوب معجز بیان معشوق مهر
 ماه کنعان مه قفا مقصود جان ماه سنان زن معدن حسن معجب بینه مغرور میسمای عجاز
 مونس جان مرغوله مو مینو چهر بینه بهشت رخسار ماه آفتاب نشان ماه تمام مهر جان سوز
 مهر ساز ماه پنهان خرم ماه زهره مرتبه ماه مهر مهره خرگاہی ماه خرامنده موزون خرام ماه بی کم
 کاست ماه پریشان پوش منظور نظر مهر جان آرامست حسن ماه تمین مینواره تجو خود آرائی
 ماه پیکر مه عالم سوز مست ناز ماه بی دایره مقصود و مراد دل عاشقان ماه قصب پوش معشوقه
 چشمت شعبه میوه نوش زمین کارکنایه از معشوق مهر و شش رولیف النون نگار نازنین بوار
 نازنین نگار نازک اندام نازک بدن نازنین غزال نگار آبی گهر نگار آتش گهر بینه ذات نازک
 نظاره گاه خلق نگار زیبا نیکو شمایل گنجشکل تنفشه یار نعل رونده نازون بلخ حسن نعل خزان
 ناسلمان تنگبین چشم نظاره فریب نور پیکر نگارین جلوه نازک نگاه نازک پیکر نوظ -
 نگار پریشان پوش نازک مزج نگارین کرشمه نازک نهال نازست نعل مراد نشر نگه
 نیک اختر نازک پستان نوشین لب نسیم رخ نکوتان بینه تن نستین خوب بینه نازک خو
 ناز پرورد ناز پرورد نگار نمای نازک من نیزنگ ساز نازک عذار نغز گفتار نغم یانی
 ناز بری نام دختر خوارزم شاه خصوصاً و بینه معشوق گویا نسیم دوش نام دختر سقلاک شاه خوارزم
 و گویا بینه معشوق نوش لب نگار نگار بدست گزیده بینه معشوق خدابیت است نیزه بالا ناز
 انعام نشاط پرورد نرم گفتار نقره خام نهال صندل بوی نادره گوی نادره سنج ناز
 نازک دل نیمه بر بینه نازک نعل طور نگار هوش ربا نیم نگاه نغوت فروش نوبهار حسن

ناسا نگار ناله آید کش نقش بعد جان در بنگان سکورو سنگار بجز نقل وین شیرین زبانان بکار
 نازک جگر ناله مشک نگارین رخ نکودیدار نازک آغوش تراز گل رویت الواد و جشی غزال
 وجود از همه پیشه دور روشن تر و بال چشم وصل دشمن والی ولایت دستان رویت الهام
 هوش را بلال ابرو بر دم جانی هوش پرداز همانم و فقر قیصر خصوصاً دنام معشوق عموماً هفتت دست
 بماند چون چتر بلال غیب شستین شده هلاک دل و دین همنراز هلاک جانها هم آغوش انتخاب
 اندی هنرم معشوق مخصوص نهند بماند و دیدار آساید آفتاب رویت الهام یا فراموشکار یا جانی
 یار شکوفت یار کردن دراز یار بلند یار حوری جمال یوسف طلعت یمنگر یا قوت لب یا سیاهام
 یار دلایز در یار سنگدل یار که هر چشم یار نافر یار بر مهر یوسف مصرا یار کیز رنگ یوسف
 صفت یار و شناسم ده لیکن باید که بر هر اسم اسم اشاره مقدم کنند و زبیر بیان لوازم معشوقی اند و از
 افسون بهانه جوئی بهانه سازی افسون خوانی حیل که گری میخ و دلال نازد کز شمه غمزه عشق انداز
 رعنائی تریبائی تخیر یعنی خور عتاب بهانه جو هر زخمت قمر جرجقا قفاصل سرگرائی مسمی مستور
 شونی تشنگی اشارت آید بی التفانی بی انصافی اتفاقات مثل سحر جادو متوجه دستان بی بی کر
 شنبه ملنر آوای ساکنانه طعنه غرور سرکشی فریب بازی دادن کبر و کبری و کرامتی قیز رنگ
 بومی مکر فتنه انگیزی تبسم خنده حیا و انگریزی بر تخی و دلداری مودمیری و دشنام کاری
 نسون ریزی تلخ گونی افسون و میدن تلخ غمی گران شرم یکیمان شوخی ناز کم ناز غوغ
 عرش روی خوبینی خود آرائی تحت روی ربط چسبان شکر خند بیدمانی زهر خند آوای
 خشک غمزه ملاجوردی یعنی آوای خشک خشک روی سست عمدی جنگ دراز صلح بهانه
 حرمت و کلوپ و کله بی خواب دراز آینه داری ستم نسیلم یعنی غلم غازه جوی غمی غمزه جلاله
 کرون و حشمت و ذم کرون آوای سیراب ناز نکین کز شمه مت اشاره کردن ناز جلوه ناز خون
 بهجیات عتاب و گلش تریض یعنی کنایه و طعنه ملنر گری عقوبت گری چشمک آهوانه تفانر
 عورت و در و ماغ داشتن در فتنه زدن فتنه بر پا کردن دشنام تلخ دم و سحر بکار برون
 خالکهای بیجا و آدم حیل بر داشتن در فتنه زدن عجب یعنی غرور و تن ترانی کردن سبب معنی
 مان زنی بی توجهی ترویر پوشید بهانه پیش آوردن بی میلی به اشفاق نمودن دل

دل مردا کون عشق بجزیر شلا بی بی شوی و مشهوری و خازون بمنی و عا کون نازنا بر سر کون
 بهانه آوردن بمنی بهانه کردن بهانه بازی کردن مطلق پیش آوردن بهانه شیرین دم دادن
 بمنی قریب دادن و آسون کردن و آسونگر قریب چیست زور کردن از حسن مازاد کار
 کردن بقسوم ناز نسیم درم خرید و ناز مشوق آسون زبان بید شمعده بازی کردن استسمل
 آتشین کردن بهانه مرد پیش آوردن عشوه دادن بمنی بهانه کردن بهانه خام کز آگاهی کردن
 شکاری کردن استخوان دادن بمنی بی پروائی کردن ناز مشوخ تقاضا در دیده بی اعتنائی بمنی
 بی پروائی یکسره بجزه صد هزار عیسی مرده مانده کردن طرز نا آشنای داشتن تقاضا زدن بمنی
 تقاضا کردن ناز دست بخیر از نو بهاروت با بی آفون یاد دادن به بیگانه گلی کشیدن ناز شوره
 جاگد از تراز شیوه دیگر و عده بفر ما گنیدن التفات گرم سبیل سرگرائی بمنی زیاده تی نشاندن
 چشم آشوب بر پا کردن خدنگ تقاضا بزار گردیدن قریب و عده ره بیگانه گلی پیش داشتن
 تقاضا بلند بمنی تقاضا بسیار استغای سرشامی بی پروائی بسیار سستی مرشار ناز کشیدن ناز کشیدن
 از دگی غیر سبب شست ناز نیزنگ عشوه گردار کردن عهدست تقاضا گرم شیوه و آسون
 تقاضا خون ریز لطف نمان بیداد تقاضا خدنگ تقاضا تیغ تقاضا شست ناز نیزنگ
 عشوه گردار عهدست قمر کمان صفت قمر قریب جادو اندک و دیگر بهر ساختن آنا و ناز و دیگر
 صفت غمره و عشوه سیمای عشوه عشوه چهره دست بمنی عشوه غالب دل دادن عشوه بهشت
 طبع قریب رزم محکم کردن عشوه عشوه عالمستان عشوه و لکش عشوه جگر در و غمره خونی جنبه
 غمره غمره قلب شکاف طنز ای غمره غمره الماس ناز غمره میر غمره دشنه فشان غمره نمک ریخته
 غمره غمره و لنواز غمره جان گداز غمره جاگسل غمره صاف شست غمره نازک انداز غمره تیغ
 کشیده غمره نازک افکن غمره قاتل غمره میر انداز غمره غمزدای بمنی غمره و در کننده غمره غمره
 غمره عالمستان غمره سخت کمان خدنگ غمره غمره شکمان بمنی غمره سخت کمان غمره شیرین کار
 غمره شیرین ادا غمره نشتر فشان غمره خودی غمره دور بین غمره فوج در فوج کمان آتش
 در غمره نقش بشتر نشسته داشتن غمره سینه کادی غمره امان ندادن غمره غمره دیده تاب دشنه
 دلخاش غمره ناخن بدل زدن غمره سحر هاروت بخار بردن غمره شرک ناز نمودن غمره بیگانه

آب خوردن غمزه وستان غمزه نمک ریز زخم دل گزین کردن غمزه برقل عاشق غمزه سبک دست
 بکادش سینه کان الماس غمزه زخم دلسوز غمزه جبین نادر ناز غمزه سحر کار غمزه بهیمه گوی تیز زبان
 غمزه تیغ بدست سرسنگ غمزه نوک غمزه تعلیم جادوی غمزه دادن یار کرم شصونان را غمزه تیز کرد و با جادو
 دادن غمزه عاشق را بوصل بر جادوختن عاشق به تیر غمزه غمزه خوابیده خواب عاشق بند غمزه جادو بند بخور
 جادوگر غمزه انسون بند معنی افسونگر غمزه پرفریب غمزه تیر پیکان ترا ز خندنگ بی عهد کردن ناز غمزه را
 غمزه دستکار غمزه تیر نواز غمزه گیتی شان سنان غمزه مصیبت ترک ناز غمزه دادن یار رخصت آشتی
 دادن غمزه نشتر زن درد دست بردوستی داشتن غمزه سپازدن غمزه بدل غمزه رخنه گر یک
 غمزه جهانی خراب کردن و شنه مشاق کش کنایه از غمزه غمزه شیرین ادا بخون کردن ترک غمزه غمزه غمزه
 غمزه حاضر جواب غمزه مردم کش غمزه چالاک غمزه حریف طلب غمزه خبر گداز غمزه فونگر غمزه فاکر
 خستند دل غمزه نشان دادن غمزه رخنه کردن دل دور باش غمزه معنی اهتمام کردن غمزه غمزه نقش کار
 غمزه شکار انگن غمزه پرکار معنی غمزه عیار غمزه خونریزی کردن بیک غمزه هزار سینه سفشتن غمزه خلق سوزی کرد
 اشاره کردن غمزه کرشمه نواز کرشمه رنگین موج در موج طوفان کرشمه ابروی زار در زار کرشمه جیاد است
 کرشمه دادن کرشمه توپ شکن دستور ای دادن کرشمه بوصل عاشق ما کرشمه ست به تیر اندازی غمزه در دادن ناز
 کرشمه را کرشمه لطیف معنی کرشمه پاکیزه نیم نگاه با مرد عاشق کردن کرشمه معنی گفتن کرشمه عاشق که نیم نگاه
 مودانم کرد کرشمه خونریز کرشمه روح نواز کرشمه نگار گیتی کردن معنی ناکسی کرشمه کردن تیغ کرشمه
 بیک کرشمه جهانی پر کشتن صفت حسن حسن خداداد حسن با هزار جلوه حسن بیدل حسن
 شرمگین حسن گلو سوز حسن سازه حسن بامان حسن دیده فریب حسن گدین حسن
 بسنی حسن بیخ حسن معنی رنگ سفید رنگ رنگ دیده فریب خرمن حسن دانه حسن -
 حسن مبرکاه حسن جانگیر حسن مبرک از حسن ولادین حسن ولادین معنی حسن پسندیده شاه جهان
 بسنی مشوق حسن گل حسن خرد حسن حسن پوش شدن حسن بیزه خطبر آسمان تخت زدن
 حسن گل خیز معنی حسن که از دگر گاه در حسن نظر گداز حسن خرگان کسل باغ حسن برق زدن
 حسن بسنی درخشان شدن حسن بانو بهار عهد بسنی حسن شعله افروز دوش بدوش بودن
 حسن زبوانی حسن ملاز باده حسن حسن جان بخش آتش زدن حسن در خانه عاشق بهار

حسن نوخیز حسن بکین شیرین کن جانسوز دیوانگی عشق ناب بدل زدن شعله حسن خورشید حسن
 شعله دل گذار حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن غره بحسن ایشان یار کمستان
 حسن تاجه حسن لمن ترانی زدن حسن خندیدن لاله زار حسن بادشاه حسن برون بجز
 عاشق زدن حسن حسن دلاشوب حسن نخل رسا جور جلوه سرگردن حسن حسن فرنگ
 خدنگ حسن حسن با صد تقاضا حسن جهان سوز حسن دلفراز حسن چون خورشید صبحگاهی
 معنی حسن آخر جوانی پنج نویت غور حسن زدن آئین حسن دین بجهنم آرایش حسن کردن آینه
 حسن روبرو نهادن موکل غنچه حسن گشتن بصورت موسی جان در آوردن مجمر حسن از
 طاوت افکندن خط حسن را بپشت بی رونق کردن خط حسن را تیشه حسن در خار با شیشه
 باده جلوه شور انگیز جلوه کاغوش فریب جلوه هر جای جلوه رسا جلوه گستاخ جلوه خوش
 جلوه طنان جلوه نور پاش جلوه هوش در با جلوه لطیف جلوه کل آشوب جلوه چون دم
 خشن با موج شراب یا شمر طاوس ارم جلوه آرمی کردن بار جلوه سرگردن نیل جلوه جلوه
 پنهان جلوه بلند از پری مالا مال شدن عالم بیک جلوه جلوه مستانه جلوه لفظه فریب
 جلوه سرفراز جلوه خانه پرواز جلوه برداشتن معنی جلوه کردن جمال جافرا جمال انسان
 جمال بی بدل جمال عالم آشوب جمال جهان آرا شمع جمال زینت ده امام شهیل جمال بر سر
 رخساره تافتن جمال چون هاروت با ملی جمال جان نواز جمال چون آفتاب نیروز جمال ته
 دیده جمال با کمال جمال با خوبی افسانه خلق شدن جمال معنی مشهور شدن جمال کمال
 جلوه پروازی کردن جلوه سوختن صفت حالات شرم بفرم از سایه خود رسیدن تا
 مهر شرم بزرگ افکندن معنی شرم کردن و مهر شرم ادرخ افکندن معنی بی شرم شدن مجاز
 یکسو نهادن معنی پرده برداشتن حجاب آرزو داشتن از شرم در زمین و زمین شرم آمدن
 بتقراری عاشق مستحق را حجابی شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از مسانه یکدیگر سرچشم
 از شرم معنی بی شرم شدن شرم و رخسای از میان برخاستن شرم در گشتن شبنم آلود
 شدن روی باره امان تر شدن از عرق شرم عرق شدن از شرم سرگردن بیان انفعال
 بردن سرخاریدن معنی نخل شدن انفعال شبنم فشان در آتش چلک سوختن سه

زلف زلفان از زلف زلف افشونگر زلف شکن گیر زلف سرکش زلف دود افکن بمعنی زلف
 جادوگر زلف شکسته زلف فرو بسته زلف شکن و در شکن زلف بر چین زنجیر کردن عاشق
 بزلف جادو بزلف زلف دراز و نیره چون شب زمستانی زلف چون قیر یعنی زلف سیاه زلف
 رسین تاب زلف مشک نشان زلف دیده فروب زلف از رشک خود مشک را جگر خوری زلف
 زلف تابیدن زلف مشک طرا از بار سیاه زلف شخون بدون زلف بر ملک دل طغرای
 زلف تار زلف رونق بر مشک تاناری کلید زلف برای فعل دل سبیل افشان بمعنی زلف
 پریشان زلف پروبال پری شکن زلف سلسله اسنجان چون کیو تقصیر نکردن زلف و آب و در
 قتل عاشق زلف دل درد زلف نیشاب زلف پران در باد زلف دراز دست زلف
 جوش پوش نقاب زلف بیمار زلف خورج خواه از خشن و تانار زلف بر رخ چون باز بر سر گنج
 ندیم بدون شب قدر زلف یار از زلف غالیه یو ابر زلف زلف سودا خنجر زلف کمر کردن
 بندگی بمعنی کمر زلف بیان بستن و در بندگی کسی نافه زلف میل زلف زلف درخ چون شجر رخ
 یا شعل در شب تاریک یا ابر و ماه و ظلمات و چشمه آب حیات با سایه و نور یا شمشیر و در دست رنگی با
 و شام یکی جلوه کننده حیم زلف غالیه تابدار بمعنی زلف زلف پرفتن طره عالی نسبت طره شفته
 طره عنبر سرشت طره پرچ و تاب طره عیان طره عنبر نشان طره سبیل طرا از طره مومین دام
 طره ابریشمین دام حبله طره نو کردن سبزی سایه زدن و خوشبو کردن طره مرشته زلف دراز کردن
 برای ختم رسانی بمعنی اجازت دادن زلف تظم کردن زلف مشکش زلف سلسل زلف چشم
 کند شاه کیر کنایه از زلف زلفین بمعنی دوز زلف چنین زلف کند غیر نشان کنایه از
 زلف افسر رشک و عنبر از زلف و گیسو جادو بزلف کشیدن طره حور و کوه زلف یا طره و عوس
 تابیدن بمعنی دعوی کردن شب عاشقان کوه تاه کردن از طره کوتاه طره بخور شید سودن بمعنی
 مرصع کار شدن طره مشوق از نعت جگر عاشق طره شکسته طره طرا حید فتنه ساز کند حید حید بلند
 حید رسا حید عنبرین تار حید شیرنگ حید مشک حید شکو حید رشک نشان حید عنبر و حید
 سیه ترا از رخ بخت حید دریا چرخ حید بار کردن حید باز حید شکن بر رخ من
 بمعنی حید و رخ کشیدن شب گیسو سیاه گیسو گیسوی شکین گیسوی برزنگ گیسو

کل دعوی بر سر زدن سر براده داشتن یعنی سرور بودن شمار از سر نشان دادن بی عیار شدن سر زدن
 نمودن بپاشی از تنوفی شعب در مرد داشتن سر بپاراج از پافتادگان بر آوردن تشعیمات و صفات
 جبین آنز نور و چشمه صفاد لوح الماس و لوح بسمین و حوص الحیات کنایه از پیشانی مشوق بیای
 بیای چون ماه بیای چون خورشید و بیای چون زهره جبین روش فیض ریزان جبین کش و
 رتبه رخشان پیشانی فرخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی بر زاده غنچ و دلال مطلع فجر
 جبین پیشانی گوید و صبح است یاد بیای نور موح جبین جبین جوهر حسن است که در رخا جوش زده
 جبین جواد است بطرف چپ یا اشار عرق شرم است مندل بر پیشانی یا است نور علی نور جبین فرخ
 کردن پسینی خرم شدن جبین پیشانی موج آبجیات است یا موج می جبین جدول الماس پر از آب
 صباحت است یا آینه حقیقل زده جبین مندل بالیده گویا آینه ایست خاکسوزده جبهه بر جبین باخشن
 بر خوشنماک شدن جبین برق گویا گلست شبنم زده جبین جبهه واکردن یعنی بر سر فر آمدن از جبین
 تابان طعنه زدن آنر نخت و بر پیشانی داشتن یعنی نیکیخت شدن جبین خوشبو عرق خجلت از پیشانی
 روان شدن سیمای دلتوازی سیما و لفریب گلنار از جبین شگفتش در ناصیه نقش بیوفانی داشتن
 جبین جبین بعارت خوانستن تشعیمات و صفات ابرو ابروی کماندار ابروی کج پالایه
 ابروی بلالی سائبان سکین ابرو نوین ابرو نیت برجسته ابرو ابروی شخمان بلال ابرو کمان
 ابرو نینغ ابرو کند تاب داده کمانحاه ابرو ابروی دلکشا ابروی قاضی نامیه ابرو ابروی
 عرتناک ابروی خوب طاق نقوس کنایه از ابرو ابروی چون ناخن شیر خورش ابرو دول عاشق
 ما از جان سیر کن آونختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خورشید تیج کشته ابرو کمانی است
 پرست ناز که ره آواز پرشته جانت و شبانه ابروی رسا بانگوش سرگوشی کن و شبانه ابرو تیج
 است یا سر دیده غزال جیم راز گفتن ابرو بکنایه و سمر ابروی دو تا طوطی بال کیشای ناز است
 ابروی و سمر دار شمشیر خلافت شمشیر با بر و سپردن بار ابرو بر جبین کردن یعنی شمشیر شدن برگ
 داشتن ابرو گرد بر ابرو فگندن بار از خضب التفات کردن گوشه ابرو بر ابرو کین زون گره
 گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته یا بر گره زون بوقت سخن ابروی فراخ چشم با بر و براده
 یعنی ظاهر کردن چشم برابر و با بر و اشاره کردن ابرو بدلتوازی کشادن جبین آوردن در ابرو

تنگ از غم آردی از بسا که کشادان آبرو فروخ کردن بمی خوش شدن صفات و شمیمات چشم
 معشوق ز کس جادو فن ز کس نیز باز ز کس سیاه ز کس فان بمی چشم فتنه ز کس
 فتنه فتنه در خواب نهفته ز کس نعت ز کس شکر و ریزش چشم گریان ز کس باز خواب
 ز کس غمزدن ز کس شمل ز کس دورگ ز کس بهار ز کس به خواب ز کس
 بزین ز کس باده کش ز کس خواب ز کس پرنزیر ز کس جادوگر ز کس کشته
 چکان ز کس رعن ز کس سر سبای ز کس بهار ز کس ست ز کس ناتوان چشم خندان
 چشم خنگو نا سلمان چشم سلمان ماعتبار غمگین بودن چشم سید مست چشم سیاه چشم سر سب
 چشم غریبی یعنی چشم زگی چشم دلربا چشم سیاره اوج چشم ترکانه چشم خمارین چشم کینه خواه چشم
 فتنه ز چشم سر بلند چشم شمل چشم سید کار یعنی چشم ظالم چشم پرنزیر چشم ناتوان چشم مست فتنه
 چشم ز دیده بازاری چشم دشنه در آتشین فتنه چشم چالاک چشم فتنه ز چشم کاروان زن چشم بهار
 چشم سر کشیده چشم خواجه چشم فرسوده چشم با سلمان از ظال چشم گیر لیند گزیده شکار چشم سیاه
 یعنی چشم شوش چشم کشته باز چشم فتنه چشم کشته چکان چشم کشته یار چشم کشته مست چشم بهار
 یعنی چشم باهزن چشم با فتنه بجوش چشم تم ظرف یعنی چشمیکه در ظرافت او ظلم غنی بود چشم شرمگین -
 چشم مردم آزار چشم عتوه ساز چشم فتنه گر چشم بی سر سیاه چشم کافر با چرا چشم سرگران چشم کافر
 چشم کشته راز کن جهان بکاهی چشم غمزدن ز کس خراب کن عالم چشم غماز چشم مدور از چشم یار
 چشم آهوشکار چشم کراسته چشم حقیق ریز یعنی چشم گریان آب گل از گل ز کس ریختن مغز گریستن
 چشم خواب مست چشم سر سوده هندوی چشم در یچه چشم شرک چشم قارخانه چشم بادام چشم سیاه
 چشم ترش طایفه چشم نقل بادام چشم گوهر چشم یعنی چشم نه یعنی اشک خنجر چشم آهوی طرفه در چشم تر
 کردن چشم دکان فتنه ز بادام داون چشم سرخی بشکوفه بادام سر زدن فتنه از چشم شنگه کردن آهوی
 چشم یعنی چون بلیک شکار کردن و لاسه بقیه بستن چشم چکیدن کشته از چشم تراویدن سنی از
 چشم بارت کافر کنایه از چشم معشوق پری از زده بردن چشم زنجهای به دوستی زدن چشم
 افسون آموختن کنایه از گریه کردن و بر شکار از بادام آب زدن نیز بهمین معنی و بر سر از ز کس
 بستاره ریختن ایضا و گل از ز کس ریختن و لرزانی دزدیده داشتن بیک چشم فتنه بدین

و یک چشم گریستن کنایه از مکادی بر لاله نم از ششم فشاندن یعنی گریستن با عرق کردن تشبیه چشم و شکرگان
 نشتر و ناخن شیر بر باد و اودن چشم با روضون فسونگر را چشمی و صدقار و چشم دو بادوست برای مسدود کردن جگر
 چشم چون تاجانه بند کردن چشم سیامت داند دل از دکن کردن چشم چون دور آسمان کاه به نظر نکنند
 و گاهی بکین چشم سر کشیده مغربا میت نبضه پرورده چشم سر کشنده از سواد خطایار چشم ست یار از سر سر
 کسی ندیده شمشیر چشم بیرون یار برای قتل عاشقان چشمک رسانیدن یعنی چشمک زدن تشبیه چشم
 کشیده با ترکستان و شب با بار گس شملایا با چشم آه سر سر چشم نغبتن از دیده فراموش شدن چشم
 نیا درون کسی یعنی چشم کم دیدن کسی را سر سر فریب چشم کشیدن چشم قبول بر هم زدن یعنی قبول کردن چیز
 باشاره چشم گوشه چشمی کردن بعاشق دل از جان و جان از دل بردن کردن چشم ریز چشم بکار کسی کردن
 یعنی چشم دیدن کسی را برق چشم گرفتن کسی را یعنی رساندن چشم بالا کردن یعنی دیدن از چشم زخم زدن
 یار دور کردن چشم زخم چشم کبیل یعنی سر کشنده صفت نگاه نگاه بی پردا نگاه آشنای نگاه نرس
 زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه ناز دست نگاه تیغ بدوش نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه
 دل گداز نگاه خوخوار نگاه تشنه خون نگاه صد بکده در دست نگاه شمشیر گر نگاه صبر گر نگاه
 صاعقه سوزنیش نگاه نگاه جاگداز نشتر نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه
 خدنگ نگاه دشنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشو ساز نگاه و مغرب نرنگ
 نگاه ستاره و نظر تک و مار نظر نگاه هابون خوش نگاه باده نگاه جادوانه نگاه غنی نگاه جادوگر
 نگاه میکده ریز نگاه میکده پرواز نگاه بهارین نگاه جاگیر نظر ترترک نگاه آزار حسین
 از دل عاشق نگاه کارول ساز یعنی نگاه کشنده دل نگاه خیره یعنی نگاه گستاخ نگاه تلخ نگاه
 نگاه بیگانه نگاه فسونگر نگاه نهان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه دشنه فرسای زخم جگر
 نگاه صد میکده در دست نظر روش نگاه نیمبار نگاه سنان بست بون نگاه نگاه ساغر کف باد
 کسار نگاه تیری نیسان آموز نگاه مخور نگاه دزدیده نگاه خانه برانداز یعنی نگاه خانه برانگیز
 کزبده دام نگاه نگاه ناخوان نگاه ساخر نگاه رهزن نگاه آشنای بیگانه یعنی نگاه آشنای بیگانه
 کننده نگاه جانستان نگاه شوخ نگاه فتنه گر نگاه خونریز نکه و لنواز نگاه کافر اثر کردن
 نگاه در دل نگاه مست پافشردن نگاه بر دل عاشق نظر افشیدن کسی را از نظر افکندن نگاه بار خیل

آهوزبان جادو نگار برنده آنگاه یار نشه باده باده فرست یا قهرت مرد را نیت یا تیر زندگ ترک نگاه
 سوگند خورده که صفت مرگان ما بر هم زند آب کردن سینه عاشق بنگاهای نظاره مدنگ دادن بی
 آب کردن سینه عاشق بنگاهای کشتن تماثائی بیک نظر آنگاه عاشق بخون کشیدن بنگاهای دلم از
 نظر کردن با وجود دیدن نریدن از نگاه مشوق رختین معنی می بیند و محسوس میشود که نمی بیند سویی عاشق
 بطرزیکه دلبرن تمنی بر کند پاشیدن معنی نگاه ناشکسین کردن تیر تیر نظر کردن تکیه مرگان زدن نگاه بطرز
 آنگاه فرقتن دل بطرز بر پاشیدن و همتن از نور ایمان بنگاهای غارت کردن نظر پوشیدن معنی دیدن
 بفرک آنگاه هستن صید کم مرون آمدن آنگاه از چشم بر ننگ آنگاه نسلی کردن دل عاشق قوت تقویت
 داشتن آنگاه دزدیده نمانظر کردن هم نظر بجانب عاشق نکردن دیده مانده که درون معنی شایل کرب
 در شناختن کسی دل خسته بنگاهای بریان کردن بنگاهای غارت چنان کردن جادو و در نظر داشتن
 صفت مرگان یار خنجر مرگان ایست مرگان تاوک مرگان خدنگ مرگان نشان مرگان
 خواب آلوده مرگان غنوده معنی مرگان غنوده مرگان کافر مرگان کرشمه مرگان جگر کاو
 یعنی مرگان کاویده جگر مرگان کیر ایست مرگان صید گیرنده مرگان تحت بازو مرگان تیغ آه
 مرگان خنجر فروش مرگان سنگ مرگان غزه یار مرگان برگشته مرگان سیاه مرگان از
 جگران غزه فوج مرگان لشکر سپاه مرگان غلظت مرگان شست مرگان مرگان صاف
 نوک نشتر مرگان تیغ سیاه تاب مرگان سنان شکسین مرگان مرگان خنجر پیشه نشتر کرده
 مرگان نمک سپای جگر عاشق مرگان برگشته چون جمل باد نعل و اثر و نیت برای خوش آمدن
 مرگان هم نیام با تیغ نیش سیاه مرگان آه مرگان تلخ کجاوی کردن مرگان در دل و جگر عاشق
 مرگان لشکر آغا شورش جگر کردن مرگان آه مرگان تیر انداز موه تیغ کشیده مرگان خونی مرگان
 سیم گایه پنج بخون زبون مرگان مرگان بی باک تر از تیغ مرگان بلبل مرگان نمک زبون
 خوز زبزی مرگان آموختن باد غارت مرگان زدن مرگان خله داون خاز مرگان بدل
 عاشق یعنی خلیه بن جاز مرگان بدل عاشق مرگان پیش ازین اشارت مرگان نیک
 مرگان زدن دوز عالم از یزدن بر ناصب مرگان مرگان حجاب دور میان صلح و مصالح یعنی مرگانیک
 صلح از صلح با دوز و دزدی مرگان چندی و درستی مرگان خنجر خنجر نیش بکایه معنی نیش

۲۹
یا سپهر طالعوه و غفره ترکان برگشته ازینست از حیث انبوهن نگاه گیرای ترکان شرح بخند که آن
است نگاه تیر و برب آن جنبش ترکان در از بر زدن بال پرست در دم بر دوازده سر در ترکان نیست
بلکه عیاری براد افتاده است قدر بدتر لشکر ترکان با قافله دلا کردن غیر جنبش ترکان ترکان
عربده جو ترکان چالاک ترکان خوشوار و سوزن ترکان خرده به بر زدن کادش ترکان ترکان
ای خبر ترکان زبردست ناخن جگر خراش ترکان نشتر زار ترکان ترکان شرح چشم
ترکان خنجر بدست ترکان بر زده دامان ترکان جلا دور باش کردن ترکان یعنی اینها که کردن
ترکان شمشیر ناز صفت روی یار چهره از خوانی چهره گل رنگ رفته لاله رنگ رخ کف نام
معنی رنگ رخ گل رنگ روی ششم آورده حیا روی عقربا روی عقربا رخ افروخته روی
جانتاب رخسار شکفته صبح رخ سلطنت عزایینه روی روشن روی شیشه از نور عارض شکفته
روی گوهرین تاب روی بهارین عارض ششم فشان یعنی رخساره عرق باز صفت رخسار شامیل گل
یعنی روی چون گل حوت تشبیه نمودن است روی شعله تاب روی صبح خمد روی شعله نام آورده
سمای درخشند رخسار خورشید رخسار لیلی رخسار رخ چون صبح نور روز ماه جان افروز رخسار
مهر تابنده رخسار گل رخسار آب گل بر زنده رخ کشاده یعنی رخ خندان صغیر رخسار رخ آینه خیر خواهر
سکندرانی رخ قمری روی عین خیال رخ و قد چون در روی بالادی سردی روی صاعقه ریز خون
از خون عاشقان رنگ بر رنگ فردیکه رو سکه نشین صد دلغ اند رخسار بر خورشید و ماه دست
افشان گل رخسار یک لیل سوخته دوست روی مشرق خورشید رخسار مادک از بار نگاه سبب نهوده
رخسار بانو واه خورشید روی رخشان رخ پر نور و تاب روی دم ساز روی فرد زنده چون خورشید
چهره گلستان بر گل خوی آوردن یعنی عرق کردن چهره رخ روشن تر از ماه رنگ در رخسار آورده
رخ بجا ده رنگ رخ زیبا تر از خورشید رخ قمری جنبش تابنده خورشید عارض چون آب یعنی روشن
روی بی نقاب صفت بمن کنایه از رخساره روی فرخ روی جهان فروز روی بیطارم آفتاب
روی تازه چون نو بهار بهشت چهره عالم افروز صورت توبه شکن عاشق رخ و گلش تر از ماه رخساره از
تراز بهار روی خوبرو از نگاه رستان روی افروزه چون رخ و چراغ و چراغ صورت با جمال از زیبایی
صورت جهان آرا منظر خوش بین روی خوب سبب رخ چون قند گلاب سرشته میوه چون خون رخ

بر برف روی رخ رخ شکاره دیباچه بینی در پره زین رخساره دلخواه رخ تازه تر از گل تازده و در تیره چو
 چهره بی نقاب رخ عجب رنگ قارص خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نکو عارض تر شکل خورانه
 رخسار از خوان بخت نشیبه خورشید جهان آرای رخسار رخسار یک سوز رخ طاقت گداز رخسار مال
 بخت رخساره سرخ لاله سیراب گل خداداد بر قری خضوت و شمع کسوف آه چار کنایه از رخسار یار تشبیه
 رخ عروناک باماه دستاره باو گل خوشنم و یا قوت دلای و تبری و بان سمن ریز شدن گل رخسار از
 عرق برق روی رخستان شدن رو بر گل گل سمن جل ساخته مقصود نقدیر آن رخساره پرداخته همین
 بکار بردن رخ فرج دادن آتش رخ مشوق از نقاب رخسار در شب نار مناب نمودن یار از سایه گل
 گزافی دیدن رخسار یار از زکات تشبیه رخ وزعت باماه عجب آلوده با چراغ پرود و دیباچه شدن صبح
 و خام یا نور و ظلمت یا ظلمات و چینه انجیمات یا رستن سمن و در بستان باماه در بر رخ سنبه یا گلبان
 بودن بنفشه گل راه مشک اذکر کردن سمنی زلفت بر رخ انداختن از سنبه آب دندان پری و تکی لب
 حور مقصود از آن چهره ساخته رخساره هست یا چهره پری بر بدن انسان رنگ برگردن گل رخسار بخت
 رنگ پنداکردن گل رخسار چرخ خود روشن کردن گل از گل رخسار یار سبز و گیسو دیدن بر گل رخسار
 رخسار بهار گل و گلزار است یا آئینه صیقل زده یا صاف باوه است یا شفق صبح بهار یا شمع آفتاب
 رنگ بستن بر چهره از می جلوه دادن عارض سمنی رخ کشادن ماه ماسر سبزی از شمایل خود دادن نمون
 رخ در نمونی آینه برد میدن سمنی پیدا شدن چپک بر رخ خط کشیدن غالیه سمنی نمودار شدن خط گل رخسار
 فرس است دادن سمنی غمور ساختن رخسار از باوه مشک بر تقدیم ماه راغن سمنی زیب رخساره او
 کردن رخ دندان کردن در نقاب سفید بان رستن سوری در سمن گل و میدن صبح رخسار در پنهان
 کردن در و پوش شدن سمنی غل شدن گل غار است از باغ گل رخسار سخت روی کردن روگرختن
 روپوشیدن روزانه داشتن ظرافت از بنفشه برستن سمن کسایه از نیلگون کردن رو بطیبا پنجه در غم
 کسی از آغوا نایلون کردن نیز بهین اثر و در رخ گلین افروختن بر رخ غازه کاری کردن نقاب
 زلفت بر رخ کشیدن بر خاستن نقاب از رخ ادماء رخساره روشنی برون حرم رده شدن روز
 چون شب پیش روی یار بی روشدن سمنی بر رخ شدن و چشم کردن آبی بر رخ آمدن بخت و زلف کار
 شدن بنفشه زیب فرس شدن سمنی خط آغاز شدن رخساره در میان خط مشابیه در غرق

رخ برآوردن گل بر شمع جبهه و عقده بر دین بستان معنی جبهه پیشین بر ماه مردار و نشان معنی گریه کردن
 مشوق مکس رخ دزدیر زلفت چون نوری نوبر بر عتاب نوری جانوریت سبب رنگ زرد شدن
 گل رخسار از ترس یا باری موقوف خدا یعنی گوشه رخسار که نزد من می بود خاطره خواه بر سر دل بگیر
 حجاب آواز بود بوسه شیرین طرز بود بوسه و بوسه گیم بوسه دلنواز بوسه بازی کردن صفت خال
 خال سنگین خال غمزه گوی خال فقط خال خال غایب گون خال همدان خال سیند خال
 سنگین دانه خال نافه خال نقطه سیمه خال خال نمایی نام خال غمزه نشان ترا زلفت خال دوده
 فریب خال سحر خالیت مامرد یک چشم آهوی ختن را در گفتن خال بالاب خال بر رخساره ایت
 داغ نماده اند خالیت مامرد یک چشم آهوی ختن را در گفتن خال بالاب خال بر رخساره ایت
 یا رنگی بچکان در یکستان خال نقطه آتشی است بر دیوان حسن خالیت با خنجر شاره سونگهان
 خال غمزه شست صفت لب لب خوشبو تر از غنچه لب جان پرور لب روان پرور لب بر لب
 لب بلج خواه از مهر لب باب زنگانی پرورده لب طرز دیگر معنی لب پیدا کنند به مکر لب
 خنده زن بر شکرو انگشت کش بر طرز لب نمک بر جا افکن لب نمک نشان لب انگشت نشان
 لب چون مرجان لب نیشگر گون لب پرغن لب چون یاقوت زمانی لب چون لعل
 لب مکر انگیز لب خنده ناک لب نوش آفرین لب دلاویز تر از نار دانه لب آتش فشان
 لب جان بخش لب روح بخش لب بحر آفرین لب پرازنوش لب تبسم زیر لب شکار
 لب شکارین لب دشنام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکر دین لب
 مینوش لب میگون لب شیرین تبسم لب بوسه بیکار معنی لب شکار کننده بوسه لب باده چکان
 لب گزشتان لب چون عاشق نوش لب شکر شکن معنی لب خورده شکر لب شکر افشان
 لب آتش فشان لب نوشنده لبی و صد نمک لب از خیال بوسه بود شونده لب چون شکر
 نوش لب شورا انگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب باده فروش لب تنگ مکر در دست
 لب پریشان لب لعل چون لاله بستنی لب لولوبند لب خوشتر از شکر لب تبسم آیز
 لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرف لب مسمی مالیده نیلوفری لب
 از منی معنی لب لعل لب تشنه خون لب مستول لب تر لب باده پرست لب تم غناب نمک

دین نام نهادن تنگ شکر و شکر تنگ شکر را تنگ دل سازد و کنایه از دهن مشتاق گنج دمان سبزی گوشت
 دمان برادر گشتگو غایب دمان دهن گوی و دهن دمان چون غمزه غایب دمان شکر آینه کنایه از دهن مشتاق دمان
 نهفته راز دمان نور و تشبیه دمان یاد دمان درج یا تو نیست پر از غم و از دید با بر سر و دمان از دمان
 دهن سبزیدن غمزه پیش دمان تنگ از تنگ دلی رشک اندکی برنگی شونده درج یا تو را چون ب
 عاشقان از دهن سیم بدو سیم کردن کنایه از لب گردیدن باشد تا به کوه سیم به شدن از تنگی دهن دهن
 کوچه یک بزرگ شکر فراغ مایه چون تنگ شکر سیم دهن حقه حلقه دور کنایه از دهن از دمان نالی است
 دهن حقه نوش کنایه از دهن دمان کز بند یا شتری دست بدنه دمان نهادن معنی خاموش شدن -
 صفت دندان دندانهای چون نور دندان پر دین دندان نیات الغش دندان شین دندان
 گوهر دندان دندانها چون آینه سیم دل چاک کن عاشق دندان قیمت گسترش دندان دندان سیم
 دندان سیمای لب زدن معنی لب گردیدن از حسرت و غم دندان دل و دانه و دانه و دانه و دانه
 کنایه از دندان یا تو نیست قشانی از کان الکاس نمودن معنی لب را دندان خون آلود کردن در حالت غم
 لب و دندان نیست بلکه از شفق صبحدم روزی امید بدیده دندان بر هر خائیدن کنایه از بخی است
 که از نهایت صداوت گفته شود دندان بکام برون کنایه از کان سیاه شدن و در غضب آمدن حقه دندان
 سپید کردن سبزی خندیدن صفت زبان یار زبان مایه چشمه حیات زبان جلوه خیر زبان جود
 زبان بجز زبان زبان سخن زبان آیین نوش زبان چون شعله جواله زبان چون برگ گل زبان در
 دهن چون برگ گل لاله و غنچه نهان شمشیر زبان زبان فربش ده غنچه زبان زبان کوزه زبان دواز
 آشنای زبانی دشمن زبان بچاره گری کشادن زبان شکر زهر تراز طرز و زبان گردانیدن
 سخن نیم گفته مایل کردن بطور دیگر زبان نهوشی کردن معنی دروغ گوئی بکلید خوش زبانی نقل دله
 واک کردن رحم فروشی زبان کردن معنی سخت گوئی کردن صفت و قن سبب زدن بچاره و زهر
 یعنی نشیبی که در دهن باشد و قن چون کیس بین سبب زدن گوی از دندان و قن نوریت با
 بر صفا افشوده و قن قطره ایست آماده چکیدن و قن و غضب از نمون زنی زلال آیمه و ان بر
 یکدیگر زلال افکن چاه و قن نیست بلکه بر سبب خلد نشان دندان حور سست در رخ ساده معنی
 زرخ بوی زهر چاه ز دندان زرخ کردن معنی طعمه دادن زرخ گویی بار ترنج زرخ سیمین گوی

از رخ از نمودن در رخ پناه انگندن خلق بپناه افتاده را بر سپهر زلفت بر کشیدن تسخیر زنده
 است از راه بریده ملایک مستفغان صفت غمغیب غمغیب چون ز زلفت افشار دایان باوچه
 ز سرخ بوده در سرکار پر دیز که چون نوم فشرده میشد طوق غمغیب غمغیب آوینده ملال غمغیب ترج
 غمغیب صد طوق در غمغیب دوشین طوق ماه از کما یه از غمغیب غمغیب آب چکان چون آب معلق
 بر آتش غمغیب سیسی مهشلی سبب جان عاشقان صفت بنی محشوق لعل بنی غمغیب بنی
 بنی چون شیر سید بنی چون غنچه زنب حلقه بنی مای و قلاب مای دآزیره بنی بنی و پره بنی
 و گل زگس است بر غل زگس بنی برگ گل عبور دست سرگون اردو طاق ابرو بنی نیست بلکه غنچه و گل
 فاعنه است فاعنه بنی گل جنبه بنی در صوان است که بد بانی روی چون فردوس شسته صفت گوش
 گوش سینه حاجی است در بحر حسن صدق گوش گوش چراغندان صریح است در ایوان حسن چینه باز از
 نذاکت گرانی کردن در گوش دو گوش آسبی است که از هر طرف ای می نماید دو گوش بنا گوش از حسن
 و در برگ گل سته گوش پیرز و نو تر گوش کردن و شنیدن سخن گوش سخن ندادن شنیده گرفتار
 سخن بهی شنیده را نا شنیده کردن زهره و مشتری را حلقه گوش کردن از یک گوش شنیدن
 و از گوش دیگر بدر کردن گوش گرفتن معنی شنیدن حلقه در گوش شدن ماه گوش یار اخلاص در
 گوش انگندن بنی حلقه در گوش انگندن حلقه مادر گوش شنیدن قیس گوش انگندن سخن فرشته
 صفت بنا گوش صبح بنا گوش آینه بنا گوش متاب بنا گوش سبیل بنا گوش بنا گوش
 چون برگ گل ز بنا گوش صبح امیدیت که در شب زهره عشاق دیده بنا گوش نیست بلکه برگ لیر
 شکوفه است در گلزار حسن بنا گوش چون ستاره صبح طوط بنا گوش معنی گوشه بنا گوش بخواب صبح
 بنا گوش زنت عاشق بنی محو بنا گوش شدن عاشق از بنا گوش اگر محشوق چه ده کشاید دیان گل
 پر آب شود از حسرت صفت گردن محشوق مرآی گردن صبح گردن بیاض گردن گردن
 چون خواره نور گردن چون دست بلور و آئینه گردن آواز گردن بلند گردن طوق بند گردن
 و زلفت صبح عیدیت از شب قدر و میزده با آبجیات در میان غلطات با در صبح محشر نامه گناه کاران
 کشاد و منده بر چلیپا شدن بیاض گردن از رسین زلفت گردن پیر از نو تر خون عاشقان گردن
 خود گرفتار بگردن خود گردن رشته گردن گردن دعوی کشیدن گردن کشی گردن گردن خاریدن

کنا به از غدر آردون گردن نمی گردن یعنی غرور و سرکشی گردن بین بگردن حایل گردن صفت گلو
اصح گلو برافش گلو گلو گلاس الماسی است پر از خراب گلگون حسن کیلا س قوت همیشه باشت
بصورت گلو پدید آمدن رنگ می از گلو نسبت لطافت اندام گلو دست الماسی است و مزار
حسن مزارت معنی آئینه گلوئی نشسته خون عاشقان بجایه صبح گریان مطلع گریان و حجب پر از
گل در سیر گلستان صفت سینه صبح سینه یا سینه چشمه حیات است یا نه مفاد گلستان حجاب آن
بر سپند و زم چون قائم سینه انگشته سینه و بر نورانی آئینه سینه سینه چون شبنم تاب سینه نرم
تراز هر بر سینه سرست گنجینه سینه با صفا سینه صباحت برشت سینه نیست بلکه صفا گوهرین
بهشت است صفت گلستان گلستان گلستان با صفت نفاذ ه سیمین یاد و آثار بالیده یاد و برج بلورین یاد
کدوی خشک که شاه حسن در صبح صباحت بآن شنا می کند و هرگاه سینه بدو آفتاب از گلستان بر می آید
چنان می نماید که باز دار کلاه از سر باز برداشته برای صبح مرغ دل طراز می سازد یاد و گلستان در
بج سیمین است در مشاب سینه پستان نیست بلکه لطافت بصورت حجاب با خمر زده صورت
سحاب و سیمین داده کنا به از گلستان پرکار یعنی پستان پستان انگشته و دو پستان دو قیله در است
یا از چشمه کافور دو حباب می آید دو پستان مرقومین است بر آستان سینه طالع بنده یاد و آب است
که از خلعت کف بر سر دارد و دو پستان دو آواز نازده از یک شاخ می آید یا مرغ سیمین است پر از بلبلان
با به انگیزه پستان مژگان چشمه تماشا می آید که در آنجا چسبیده یا خال انگلیس است بر صبح صفت
شکم شکم کشیده چون نخسته قائم یا شکم آئینه صفت یا چشمه یا چشمه کافور یا صبح قیامت یا چشمه بلور یا چشمه
الماس یا بار چو شال میف یا شکم دریای است از صباحت دو و پستان دو و صبح حاجت است بر
ساحل آن دید یا شکم آسمان نیز به است که از خطا باریک بود گلستان دارد شکم خازین کنایه
از بهانه و غدر آردون است صفت شادان شادان چون یاد و نور ناز نیست بلکه رمضان بارخ
بهشت یاد و نور و عیش محل یا جایه تر از آنجناب چای نازان آفت نیست که روانست که از دل عاشقان
در دمایاب شود خانه رنگ بلورین نیست یا خمر یاد یا صفت صندلین است بر سر جای صفت که
صفت کنا به از ناز نیست بصورت چند و چه که چون موی میان کشیده تر از موی که از نهنه است
که بر موی زبان گنج که باریک موی موی است از نظر دیگر هیچ میان لایه حلقه رنگ که از لایه

که چنانچه کس دل تیان بگردان گمراهی از میان کشاوند نیاز با کوشش پدید آوردن پهلوتی کردن چنانچه راضی نشدن نیاز بر داشتن یعنی فائده برداشتن گمراهیست بلکه از موی نی پهلودادن کنایه از منفعت سلین و نزدیک نمودن دوری کردن کنایه از زمین و در گزینان است صفت پشت پشت سپیدم چون فائده نیست گویا بجزای قیاست و جود نامرعی که گمان است پشت چون از غوان با اعتبار سرفراز گشت بدو ایش عشق برودن یعنی عشق و عشق کردن پشت پشت بازنده بر روی آفتاب صفت سرین سرین دو کوی سیمین یا دو ظرف کردی اشک پر از آب صاحت سرین بالش گرد است زیرا سر هوس آفتاب سرین ناز پرورد سرین ساده سرین کوی ازیم ساده سرین مالیده دو سرین دو لب نور است یا دو دوج مفرح آلود سرین بطافتی که با فزیدن از دست بردن رود - صفت شرمگاه معشوق صفت سرشته و چشمه پانز هزار و قفل سیمین هجرج جواهری نافروده جایغ و بسته بر سبب فشار و طلب تردد و ناپدید کلید و کل بخار و نمکدان و نقش سیم آهودی خشن بر برگ سن آن فاس زمان چنانچه نیست زبده امان یا مکتس چاه غنیمت طیب و گرم کنایه از همان و سپیده یار و حصار زبده قفل و آب زندگی مرزده و چشمه پاک صافی چون سمن مفید چون سیم و حصار عصمت و دوزناخته الماس نه از نوده و در کج گزینا بر بر و قنچه ننگفته و قنچه سر بر و حصار آهین و کل حبیب و دوزخیز و خرمن گل در میان و دشت بید نادر و در عرقا و جگاه صبر و بیان راضی نشدن زن از مرد و راضی نشدن گران دیدن و ربا دی معشوق را یعنی راضی نشدن معشوق در مباشرت بهر آن و بر سر سپیدن یعنی راضی نشدن معلق زدن یعنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست نیامدن نخورده سیر شدن یعنی پیش از مباشرت پهلوتی کردن زن از مرد و ای بگیری کردن ناز معشوقانه ماه راد و چنان آوردن ناز خود را با عشق را کردن معشوق پیوسته راضی شدن قلبه نخبه خام کردن یعنی راضی نشدن تن بکار ندادن و تن در ندادن یعنی راضی نشدن از تصویری مباشرت مراد از نوزاد بودن زن مرد از خود را کشیدن یعنی راضی نشدن و بر بیان مساس شست و شستن و دست کشیدن و باز سنبه دست بر تدر و سینه نشستن و گلچین از باغ وصل معشوق یعنی بوسه و مساس و ناز و بستان خوردن یعنی بوسه و مساس کردن با معشوق خطبایای گزینان یعنی بوسه و مساس و در بیان خواستش مباشرت رعیت آمدن بند کبسته را بسته وادون معنی کشودن مثل و

در چرخیدن بجای شروع مباشرت کردن چون ماهی طلبکار شدن آب و بر آب زلال دست یافتن نشستن
 در عروق و هفت اندام خون نجوش آمدن برای کماجوی چون دل بکنا کشیدن مستغرق چیدن گل
 یا سمن وقت کار رسیدن خرمن گل سرور آوردن بجای هم آغوش شدن گرفتن شاه صغره را
 در آغوش کشیدن عشوق را کام حسن صید کردن یوز آهوی خوشی را یوز بجای پلنگ پندی چیده ترش
 رسیده رام کردن در بیلان قشیدمات مباشرت رفتن بهادر شیان و خندیدن گل از غنچه
 و گل آگین شدن چشیده قند و گوهر خریدن و کام دل گرفتن و در صحن پاوده انگشت راندن
 و غنچه نا شگفته شکفاندن و آسودن تشش گرم زدن و خزینه قند را ذایقه کردن و حرکت کردن
 و برگ بست دست یافتن و دست ساختن بر کج بسته و از کان مهر برداشتن و کام دل رسیدن
 و آند و برداشتن و کام لای کردن و مهراد گوهر برداشتن و خیانت گری کردن و کج نمانی و جراح
 نشستن مرغ امید و هر چه از بوسه گذشتن و آتش خود را از جوش نشانیدن و خلیدن غار
 در غنچه سترن و در تخم رطب در آمدن شقب و کم شدن خونه در گندم و در کار سیمین بن رفتن شنب
 و غنچه ماسیمین پسوزن سیمین فرو رفتن و گوهر رفتن و بن رفتن کلیه سیمین و فصل گیر و از گل آرد
 گرد بر آوردن و بیا قوت از عقیق مهر برداشتن و جفت شدن پیکان با غنچه و کسل پیکان پیکان
 سفتن و آبای و آب حیوان انداختن چون خضر در رفتن میل در خونه عاج و قلم بر صغنه کاغذ زدن
 و در شیر در آمدن رطب و پیوستن بی حالی بجان و گدازختن بشکریا مغز بادام و مهر بستن شاخ
 مرجان در صدف و عهد بستن آتش با آب و بیا قوت بر وارد رفتن و رفتن سوزن سیمین
 حریر سرخ و قلمه کشودن و بغواصی گوهر مراد بدست آوردن و رفتن تیر بر نشانه و سیراب شدن
 و بازه و راه یافتن و کمره خام را زیرین کشیدن و نشستن بلبل بر سر غنچه و شکفتن غنچه
 بکاوش و نقار بلبل و رفتن طوطی در تنگ شکر و رفتن ماهی در حوض و قلمه چرب و شیرین خوردن
 و پرنده از نفس چین کشادن و قفل از درج محل کشادن و کام دل ماندن و بجان رسیدن
 کان بلبل و نشستن باز بر سینه تدر و نقب زدن در کنجدان عصمت و سرخ روشدن و تنگی
 بنروز فراح کردن در خنه کاویدن و از عقیق مهر بیا قوت کشادن و آب زندگی یافتن نشسته
 ماه باب وصل کشتن و تخم دلاو کا کشتن و شربت آب کوثر خوردن و کام بر آوردن از مغز

دیگری بند کردن و دگر گرفتن و از نهال و دشاخ خرچیدن و رفتن ماهی سین و در چشمه نهدین و خرمن
 شکافی کردن و سخت گیری کردن بر جای سست و بجوی آب رفتن سر نشسته و بگفتاب
 رسیدن مایه تاب و جنبش راندن در گل زمین و طلاق راجعت کردن بار داف و دوریت
 اشرف آمدن آفتاب و آتش دل با و میل نشانیدن و شکلهیر و آفتاب و منیر بادام در قند
 انداختن و میل در سر مه دان انداختن و رطب چیدن از باغ وصل و تصید کردن صیاد و بگو
 ختن را و قمرغ بریدن بکار و سین و کان محل شکستن و طی وصل خوردن و در آشیانه
 و راندن مرغ غرض و چون لام و الف هم بندگشتن و روانه شدن دایره تمام خانه در خط معوی
 و از دفرینه نعل برداشتن و شیشه بنک شکستن و بر خوردن و در روغن بادام قند ریختن -
 و رفتن مار در روزی در شان و در لام الف همه معنی مباحثت کردن و حلوائی کسی خوردن و معنی
 مباحثت کردن با کسی شصت راندن و همان ماه شدن آفتاب و شکر و شیر آفتاب و نگین را
 بالاس ریش کردن و جره یکبار در آمدن و در افکندن شیر گوزن را در آمدن عقاب بهیچ وصل
 و گستاخ شدن خار بار رطب و بر خاستن عوفش عاشق از معشوق معنی مراد حاصل شدن و بیان
 تشبیه با یک شکست و حالات ازالی محل را عقیق آلود کردن از جوی هر خون راندن از اگر بیدا
 شدن محل رفتن الماس در آن براد شکوف و سیاب شدن بستر جامه چون رخ بار شرح کردن خون
 لاله بطرف خون ریختن طیر خون یعنی عناب و بید سرخ جوش زدن نواره و در چشمه نوش جمله نگین افتادن
 پروین در شفق از شباب از میسان پر زدن صدق آب یگوان در جام چکیدن سیاب ریختن
 عقیق در صدق از خرابی گرفتن نخلین معنی حامله شدن زن از مرد و شاداب شدن مزرع خشک
 لب از ریش باران بگوهر ناز پر کردن جوهری ملوک الماس پاره را در میان خریطه یعنی منزل شدن
 صفت نشانه گفت صفا از بلور صقر حسن که نگاه پری آینه نشسته سیران حسن میکند باد و برج
 برق و یاده نفاه سین آبرام حسن دوش بهاد زدن یعنی برف جستن زدیور دوش و پراگلی کردن
 و در شادوش مشکوبالی بودن و شیشه معنی برابر و مقابل و دوش گرفتن بر زدن کنایه از شاد شدن آ
 غاشیه بر دوش بستن و غاشیه بر دوش گرفتن معنی متابعت و فرمانبرداری کردن خانه بر دوش
 بودن معنی بی خانمان بودن و دوش از بار سنگ کردن ظاهر است صفت باز و دو باز و دو باز

فرنگی یارومی برای حفاظت حسن است یا دوستون بلورین حامل صفت شانت با شاخهای نخل مراد است
 بازوی نرم و نازک بازوی ثور صاحب تربیت بازویت بلکه دوشمشیر یا دویست الماس رنگست بر
 قتل عاشقان بازوی کسی ستم کردن بر کسی بمعنی بجایت کسی ظلم کردن بر کسی صفت ساعد ساعد شمع
 کافوری یا صبح امید یا شاخ گل یا دوستدار اندر بحر موج لطافت یا دو ماهی دریای صفاست ساعد
 بلورین ساعد سیم ساعد روکش سمن ساعد چون شاخ شکر گل ساعد ساعد چون نختر سیم
 سوار سیم در ساعد چون مار سفید بر شاخ صندل ساعد در کردن عاشق همایل کردن ساعد چون
 شاخ گل ساعد پراز حلقه گوهر ساعد نیت بلکه خط نرانی است که پیش از طلوع صبح بر افق سما پیدا
 شود آستین خریطه است پراز لعل و گوهر چو آستین آستین مالیدن بمعنی آستین را
 از ساعد بالاتر فراهم کردن و چیدن آن آستین بر کشیدن از شرم آستین نشان دادن بمعنی ترک
 کردن و رخصت کردن و تحسین آفرین کردن صفت کف دست کف دست چراغیت و انگشت ها
 حیلله اثری یا کف دست و انگشتان خانی نخچه آفتاب است یا پنجه جهان با گل سمن یا خمس متضمن بوصف
 شاه حسن با پشت خارا الماسی لیکن این سه چیز تشبیه دست خا به نیت دست نگارین دست
 نگار آلود دست نگار بسته خونها از دست خا بسته کرون دست رنگین دل افشار دست در بکار
 کردن بمعنی خا بستن دست از خون عاشق در خا و آشتن دست و پا در بکار گرفتن بمعنی خا بستن
 دست و پا دست خا کار خا بر کف چون ملح طلا بر پشت خا نفرو لاله زار کف با عیار کف حیا به
 چیز بگلو فشار دست نفرو کار بمعنی دستی که از کارهای خوب بر آید کف و دریا جلا و آب و دست و دست
 گهر ریز و کف خود و دست و کف دریا اثر و آب و کف این هشت چیز باعتبار بخشش در استعمال
 آید دست لطیف آینه کف دست و آشتن بمعنی قدرت و آشتن دست روشن کردن چیز
 بمعنی چیزی که دست کسی با و نرسد دست عمده دادن بمعنی بدست عمل بستن دست رنج کردن بقبل
 عاشق یا بکار دیگر دست بدست کسی دادن دست بختم مالیدن از خار طرفه دستی است بمعنی طرفه
 قدر نیت دست بختم گریان عاشق با شخص دیگر کشیدن بمعنی پاک کردن اشک چشم و غره از دست
 تو اندر بمعنی از تو میانه انداختن قتل و لعل بمعنی دراز دستی دست شکر ریز بمعنی دست پاکیزه و کار خوب کننده
 و جود برین نگارین بمعنی انگشتان خانی انگشتان کیشه چون دم قاقم عناب ترکین یا از انگشتان

مشتوق فکرم گشت پذی شیرین از دست آوردن دست او چون خلق داشتند ازین ترصد جان طلبین
 نفس دین نیست چرب بستی گردن مبین چالاک کردن بکار دست پنجه خالسه دست کرانه دست
 کسی گرفتن مبین خوب شکری کردن مشت نخور و پشت خود میزند و شستی نوزده خردار این دو مثل غار
 است منتهی مبین سددی جز صفت ناخن ناخن چون چکل باز ناخن چون بلال ناخن چون
 چکال شیر نشسته ناخن در انگشتان سفید ناخنای خیالی گویا قطار پارهای سیمین آفتاب
 دهن گرفته بادسته گل سرخ باقیمه یا قوتت در پنجه الکس ناخن آن قرانند که هر هفته نسبت
 بلال اندازند ناخن دو نیم کردن مبین ناخن بریدن ناخن بر قشر شرف دارد که رخساره پرکلفت است
 ناخن از کف انداختن مبین عجز کردن ناخنست مباد که مر خود بخاری شکست صفت ران ران نا
 شمدان سیمین است یا دو آینه بلور یا دو ستون الماسی است بر پا دارنده خیره صفت یا عدیل است
 برای میل کرباه صفت زانو نا آینه است یا جواب دو پستان یا دو میرغش بلورین یا دو حنا
 کوپک سیمین است زانو زدن مبین مودب نشستن صفت ساق ساق ستون بلورین است یا شمع
 سیمین مضر حسن است یا طوق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن خود و پری ساقی از گل شیرین
 رسته یا گل بسته است برست گلچین ناز یا دو ماهی سیم است یا دو شاخ عمل مراد است ساقی است
 بلکه دوسر سیمین است یا دو درخت سپید است در بلغ و ببری رشته صفت کف پا کف پا برگ
 گل شیرین یا برگ گل سیمین یا برگ گل سرخ یا بلج مرصع بر سر شالان دراز از انقادن کف پا از شرف
 گل نسبت نزاکت کف پای اید بیضا در استین قدم ناز آفرین کف پای دلکش یا چمپین
 از سبیل بر بالب نزاکت یا از غرور یا از مهر بر کنار عاشق نهادن پلاهی فداخ نهادن مبین نافرمانی
 گردن سیمین قدم سحر را گاستان کردن مکه کوپا ختن مر قاضی یا پنجه کردن و قدم رنجه کردن مبین
 رفتن تجاری پای پایه جو صفت پاست یا پنداشت بر تبه بلند داشتن پشت پا بر سر عاشق زدن
 از نازد پا بکسی نهادن مبین دلیل کردن کسی را زیر خود دیدن و نظیر زیر پانیند ختن مبین غرور
 کردن کف پا نگارین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم و قدم و این هر دو
 مینه آمدن باشد فساد بر پا کردن فتنه بر پا کردن باجی خالی کردن مبین سفر کردن یا قهر کشیدن
 مینه توقف کردن یا فشرودن مبین محکم کردن یا صفت کفشش کفش یا دوج جواهر است

یا کج سرگردان یا بشروح لعل مبین کفش فقال جبه آن مقام نعل وصف لعل مبین کفش گاه
صفت تن معشوق تن کوه برفتن است یا پاره نورتن آبدار طباخیرین یعنی چون شیر با شکر سرشته
پیکر کافوری پیکر از نور سرشته تن نازک تن رخ تباکش پیکر نقر پیکر هاون تن خطائی تن
سبوی گلاب جشم سمنی رنگ تن چون بهار حشاش تن چون ابریشم تن چون نخل تن چون
قائم بدن نازک تن چون یاسمن تن چون نسترن تن حسین تن زرین پیکر یان خیال روحانی
پیکر از ماه تمام خوشتر تن ناردانه چکان پیکر سفید چون شیر پیکر دیده پسند پیکر دلفریب تن
چون سیم نایب پیکر نوا مین تن چون سیماب که اگر درشتش گری از لطافت بیرون رود تن زلال
تن صافی اندام لطیف پیکر دلربا پیکر آراسته پیکر یکدیکه دو پیکر پرستش او کند مستی چکیدن از راه
از شرم اندام نرم دندانک لرزه بر قائم و حریر افتاد و مستی چکیدن شدن اندام از روی و لغات
پیرهن از نازکی تن بار دوش شدن پای نگاه ننزیدن در نیمه راه از لبس نرمی تن طلوعه بزرگ
زود چشم از لطافت از جنبش لیسیم موج زدودن تن از لبس نازک چون با قصب لاغر شدن تن
و چون موی شدن تن از سب غم و غصه غصه غصه خوشتر از هم روئیدن صحت جاوید از بدن نمودار شدن
تن صاف در آب چون قائم و سنجاب تن پاک تر از صبح صفت قد معشوق قامت ناز رسته
قد جلوه خیز قد ناز خیز قد سرو یعنی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون سنان آیداده قامت
دلکش قامت جلوه ریز قامت جلوه ناز قد دلجو قامت فتنه انگیز قد فتنه ناز قامت پر
خیز یعنی قامتی که پری از او بچکد قامت دلارا قامت فتنه گر قامت دست و گریبان یا قیامت
قد چون راست سرو شمشاد قامت مصرع برجسته قامت الفت قامت سرو قامت صنوبر
قامت گلبن قامت نخل قامت نارون قامت نارون یعنی درخت ناز سرو فقط یعنی قد
قد است چون شجر نور یا شجر طور دوست و پاشا خدا بران شجر قد گویا گلده ستمه است دست و دلفریب قد
رهت یا بهت ارباب کرم یا شغل گل یا سرور و ان یا نخل ارم قد سرویت که دو پستان ناراست
سایه قد بمسفر بال یا شمشاد و روان یا قامت چشم شمایی پریان قد سرویت که بیلغ و دلخواهی رسته
محتاج بودن سرو بالای یار را قد ناز قیامت قیامت قامت نیست که قیامت است شمشاد و دل از
گفت داده سرو قد است سرو از او بد قامت یا رست شمشاد و نوز و شاخ گل در سنگشان کنایه از قامت

در آموختن بر و بسین معنی سر یا جواهر پوشیدن رنگ رخوانی دادن بسو کنایه از لباس سرخ پوشیدن
 چون کیا شدن سر و قامت از غم صفت رخسار سیل رفتار معنی رفتار چون سیلی که خار عاشقان خراب
 کند موجه خرام خرام چون سیم بر بنره خرام مزون ردهش دلاویز رفتار بی سرو سامان معنی رفتار کج
 دلج رفتار شباب آلوده خرام فتنه افشان از خرام نلزله پا کردن کجک را از حرام باز داشتن بر رفتار
 خوش جای خرامیدن تیز روی کردن چون خیال روحانی از سر ساز خرامیدن بی تعبیل کشیدن آتش
 عاشق یعنی زود گذشتن از بر عاشق از راه تار چون محیط موج زن خرامیدن طاعوی کردن معشوق دردم
 خرام یعنی چون طاعوس خراب معشوق خرام کردن هر دو مترادف هستند خرامش کردن معنی خرامیدن
 سر در آیات روان دادن از سیل رفتار بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رفتار نظر خرامیدن
 اندر می کردن گشت متاب معنی خرامیدن در شب ماه نازد مانند خرام از درین گذر گشتن -
 قرار رفتن و قرار نباشن کوفتن تفرج خرام معنی خوشی خرام ستینانه از پیش عاشق مشتاق دیدار
 گذشتن چون برق دمان گذر کردن بر زرع امید عاشق صفت جلوه گاه و قشلاک از آنکه گاه
 از جلوه گاه معشوق قشلاک سرکننده یا ناز مینا یا نازینا سلیفت که در عید قربان گوشتندان و شتران
 را آنجا میکشند که گویند بخون طبعیدن عاشقان سیل در جلوه گاه معشوق غلطیدن صد بر صید بجاک و
 خون جلوه گاه دلبر سفاک صفت دل معشوق دل سنگین دل سخت تر از فولاد دل کافر ضمیمه
 یعنی دل روشن دل مایل بجفا خاطر بهاری و خاطر بهارین معنی دل سنگفته و سنگین دل سخت
 دل پاک دل آسوده دل برجم دل چون مولود و دل چون مولود و دل خست نه برور دل فارغ دل کین
 پرور دل نامهربان خاطر شکل پسند دل نازنین خاطر آسوده دل بی وفا دل بیگانه آشنا دل
 سحرآمیز معنی دل برجم دل چون سنگ خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز دون کینه و رنج
 دل صاحب کینه هشی عاشق غبار دل معشوق بودن هوای فرح و دبارغ دل دریدن از غم فارغ الیا
 بدون بلی معنی دل بکام نشستن بغاوت دل بشادی سپردن بر سماع و سرود دل نهادن پنهان
 دل دهمی عاشق کردن دل عاشق نواز دل معشوق به عاشق نبودن معنی مایل نبودن معشوق به عاشق
 از درون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آهنی دل نمی از مهربانی دل حرم دل چون
 خار ه سنگ سنگ سخت از دل انگیزختن یعنی درشتی کردن باری نهادن دل برجم خوشدلی کردن کج

دل سنگ خاره و شستن مشوق بگل بدبودن با عاشق موم شدن دل از لاله عاشق کین و دل نهفته
 و شستن و نظا هر مردان بودن راست شدن دل با عاشق دل در عنان بودن یعنی دل بجا بودن
 صفت جان معشوق جان عیش پرور جان پاک جان نشاط انگیز جان استننا پند جان
 هزار رنگ دور از غم جان آسایش دوست جان هزار جهان خرمی اندوز جان عشرت پرور ده صفت
 تبسم تبسم نمکین تبسم شیرین تبسم دزیده تبسم شرگین شراب تبسم نکزار تبسم حکیدین تبسم ازل لب
 تبسم است باغچه گل میگفتد عاشق دل دادن معشوق به تبسمی زهر افی شدن تبسم ازل لب سی مالدیه تبسم
 زیر لب دزودین تبسم باریدن ازل لب تبسم فتنه باز تبسم میان تبسم زیر لب ریختن طباشیر است
 بر شربت حباب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل مردم و پری خون کردن تبسم
 تبسم نوش گین تبسم نمکین پنهان در نمک خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریزیدن لب معشوق
 صفت خنده خنده شکر افشان خنده تر خنده جگر شکافت خنده شیرین خنده نمکین خنده
 خشک یعنی خنده و می خنده بد نما خنده پنهان خنده چون بهار و رستان خنده خندان خنده یعنی خندان
 خندان خنده تلخ یعنی خنده در جانب غضب خنده رنگین خنده شکر افشان تر از قند نوشنده
 یعنی خنده شیرین نمکستان خنده نکزار خنده گزک خنده شکر خنده لطیف شکر خنده
 جوش زوهار خنده طبر زده یعنی شکر خنده دل برون بطر خنده خنده نمکین از مقصد کباب ارم
 طبع تر خنده نیست بلکه قاعل شیشه باده است برات نمک بر خنده کردن یعنی نمک را با تخمیدن
 از خنده زعفران زار خنده زعفران خواستن برای خنده اشاره کردن خنده به عاشق که
 بوسه پستان مقصد زدن و مقصد ریختن هر دو آمده شکار خنده کردن یعنی جدا شدن خنده
 ازل لب خنده بر کسی ظلم کردن خنده اثر لیت از صوت خرمن خندیدن چون گلزار خنده
 بیکلوان زدن نمک بر جراحت ریختن از خنده بخنده از ماه پردین بر کشاودن رخ بهار از خنده
 جستن خنده نیست بلکه گل کلبین شگفته بخنده شکرین میزنگام کردن دل عاشق تلخ عیش
 صفت تکلم معشوق تکلم شیرین نمک تعلق در فشان تخم و دنواز تخم و نظریب سخن
 و کشف سخن طبع نواد تکلم نمکین کلام مخبر بیان گفتار رنگین سخن نمکین پر از لب بیان
 کلام بیاخته حرف و لغزش رطب شیرین را در کف آوردن و از لبسته شراب رحمن آوردن

در گل بگرشستن و درج دلو برشکزدون و بند از نوکین لب کشادن و کوه پراز لعل پاره نشان
 و گره از نافه مشک کشادن و خود از شکر گوار خود کشودن و حمل ما با بجزد جفت کردن و در خط
 جواهر کشادن و تنگ پر شکر کشودن و از عقیق چشته قند کشادن و حمل کافی بجان حمل کشادن
 و بر برگ گل شماره قند بستن و جوی رنگین از رطب کشادن و از لعل رمانی چشته نوش کشادن
 و در از یاقوت افشادن همه کنایه از سخن گفتن سخن در سخن نهفتن فنون طرازی سخن دیدن
 فنون در گوش عاشق و در حکم روح و دیدن در مرده از حکم چاشنی گیر شدن شکر از گفتن از فنون
 لاله پیوند خواندن آهون پری دیدن در گوش عاشق و حکم فنون عشق دیدن آهون و سخن
 بکار بردن در سخن نکته های لطیف گفتن سلسل سخن سخن گفتن و در زبان سخن نهفتن معنی سخن خوب
 گفتن دل هر دین عاشق سخن مشوق یا قوت با گر گفتن در حکم معنی سخن خوب گفتن سخن گفتن
 که انان نغمه کسی نشود نغمه از تقریر سخن و در فیست سخن معنی و بیع شدن تقریر و از لعل
 سخن سخن جادو و هر آب خوشتر نوش کنایه از طعنه سقا فروشی کردن معنی و شام دادن سخن گفتن
 نرسپ بن دادن سخن آشوبی است و کبند با موج باده است یا موج آبیات یا سحبه سیما یا سحر
 سامری یا جادوی جشید یا آهون بابل آهون بگوش دیدن از حکم آتشی دیدن از حکم خضر
 مرغ و ماهی بلطف سخن از راه فنون در از ترانه آهون خواندن فنون سخن سخن سخن
 ترانه خواندن یا بستن فونی سر دادن فنون بابل بر باد دادن و حکم دل عاشق بگوهر انگیزان آبلیت
 گفتار صد جان برده بخشیدن بلطف کلام صفت خوش آوازی مشوق ناله ببل آرم و سخن
 داد و داده است از آواز خوش مشوق صدای خوش نشان است از پیاده از یاقوت جان است یا چا
 عمر از نوای نغمه افشان گویا بگ معنی صدای خوش صوت و حرف هر دو معنی صدا نوای بلند آواز
 نغمه معنی آواز خوب یا نغمه خراش یا نغمه آواز و لهاسو سخن چسپین صدا و گنبد افلاک معنی صدا
 بلند شدن بجلوه در آوردن آواز نوای مرغان بستن نغمه نوای بلبل دار تو کشیدن از شاخا صوت
 و صدای نغمه زمانیدن بر خاستن صدا آواز شکیب بر از شنونده مرغان را از هوا در کشیدن با آواز خوش
 نو بهار از چیده نوش بر آوردن معنی از مرز نهجیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن گوش
 سامان از مرز و آودی آهون یا بستن نغمه و آودی موم کردن آهون بیان آواز خوش از جهات مختلفه

طمائی عام وادین برقنه صمائی عام وروادین قبل عاشقان زیر غناب چشاندن لباشن شراب
 ناز خوردن وادین هادین در راه عشاق برق خیزن عشاق زدن قیاد برپا کردن از برق خیزن شعله
 بدله افکندن قندل بخون تازه بجای غازه مالیدن حرقه فشانی کردن از خون کاری در ساق و کمر
 از طعنه از سخنات دانک کردن سخن زدن بر عاشق صید مازی سبی شکار کردن گمان بیک
 کشیدن برین زدن در کشت دل از طر از دامن دست بر سر انداز شدن سادو شگفته شدن چراغ
 بیداد افروختن بر آه عاشق نامه ناخوانده بر خند دیوار نهادن در سینه عاشق شستن غارت ترک
 زدن در کشت ودم نمودن بلع بارغ شگفتن نهال کردن سبزی سرفراز نمودن برین تنگ شدن از
 خوشی وادین عاشق افکندن روح برین عاشق و میدن بخوره چاره گری عاشق کردن پیش
 دو سه پاشتن بر ملک دل عاشق برین پاشن عاشقان زدن گل انگیزی کردن ازین باده
 بمعنی شراب خوردن جام ملا از دین معنی پر کردن می جام آتش از برین بر افکندن از کمال فروغ
 حسن در سینه سلامت خنجر زدن بفرود و شوه بر تو شمع بودن از تاب رخسار معنی شمع را می لود کردن
 بجایو کشیدن مشوق خود را سخن را زدن کردن از چشم رنگ هزار بوتان بر خنجر وادین بالین
 ماه زدن از غرور حسن رو از آتش شستن معنی عارض افروزی کردن بکار حسن کردن معنی آرایش
 حسن کردن بر تاراج عاشق کشیدن گل سخن را رنگ نخوت وادین فتنه دامن کردن از سلمان
 آتش فتنه افروختن تاب بدل زدن از شعله حسن کوش مشوقی بر آسمان بودن مادر مار
 نهفتن دشنه بروی دل شستن ستاره زیب ممد کردن معنی بخل بجا هر کردن همه بکار برین
 بعد از معنی ماه را از آتش وادین در زمان خود بحسن غازه از صندل بر کشیدن فتنه مردان بخون
 عاشقان و میدن نمون در هوش عاشق بکار بر بکار افروختن معنی بسیار آرایش کردن از آسمان
 بر خاک زدن عاشق جان تحفه پذیرفتن از عاشق بر شراب ناز سیراب بودن با جودی برگ گل
 بودن بر سر بچلوه بری بودن چنگ در اند کردن گری فروختن از اشارت بر میدن از دین
 آفریده شدن مشوق گره بر گره زدن بکار عاشق عاشق را بخاری بر بنداشتن معنی بر بکار
 بد استن روز و شب هم بر یک سلامتی نکردن معنی بر در و وصل هم را ضعیف شدن آنجوانی حرم شد
 عاشق کردن جمله مشوقان را بهضا نشان دادن معنی از بهر مشوقان قایق شدن در حسن و کمال

همین سنی دارد عاشق را آشناند آنست که قافله کرون ترنم و نازک بودن مستحق چون فضا قمر خورشید
سیر و شوق از غایب حسن شوقی و ناز و دور نشدن از مستحق چون نور از آفتاب از آنست که خون بهاداد
گشته بهر هفت کرون چون ماه و ده هفته قسمت کیست نهادن بر هر عاشق می که رسیدن یعنی با وجود
کرون عاشق بخون شستن از شستن شوق نیاز قیاسی بر عاشقین آفتابی بجان افکنان از لباس
سرخ خنجر سایه یاکسی بهر یار نبودن یک نوبه خوش حسن عاشق و بهر آرد و بهر داون مستحق از سرستی
گرم گردیدن یعنی در خورد کاهوانی گردیدن مستحق سزای ناکوشی کردن گزیر باشد چون تاده رستن
در لباس نشسته را بقطره از خونش یعنی وصل نواختن مستحق عاشق را هر طریقی بر عاشقین یعنی هر طریقی
شدن آب شکر بر نشسته نمودن و گفتن که آب بهر دوم سرود اذن عجبی قریب جنگ دادون -
شیر کز آده خنجر بر سر عاشق بهای وصل بجان گفتن بجان گاهی آردون آرد و خواه یک
پیش آمدن ویدی کردن به عاشق انسون کز آده نگاه کردن سر کز فروشی کردن یعنی ترش روی نمودن
هر کس که عقیق زبیر داشتن یعنی برقع از رخ بر و داشتن بخوبی کل را کز بسته خود کردن جادوی با
خواندن با حسد در لیت نزد با خنجر کتایه از کیمای جالاک و عیاری چون تازه بهر گفتن سرودی
کردن با عاشق بر کشادن کوکاز گوش یعنی فرمود آوردن کوکاز گوش خورشید را فریاد اداون
یعنی زبیر پوشیدن انگشتری از دست کشادن یعنی فرمود آوردن انگشتری از انگشت فرغ
از لپاک جان عاشق و دشمن از بازی فادع بودن راست خوانی که و بهر با خنجر و دروغ را بر آبجی
پوشیدن و کوکاز از ماه پوشیدن جان و بجان زده کردن بجان ادا و ناز از سر بر و ن شدن -
در جاب خون هزار دل بیک قریب بردن بهر چاره عاشق است بهار لاج بریدن غارت دادون
عاشق یعنی غارت دادون قمر کز کردن یعنی از سر لور بران شدن سحاب چشم گردن کردن یعنی
خنگین شدن نام عاشق از خاطر بردن عشق از جوش نشستن زبان بند عاشق کردن لبون
عاشقان را بر سر پالت دادن بر آبی نقل قمر از چنگ زدن بر آبی ابر عاشق تا سفت خوردن بنایا
بر حال بهر عاشق زبیدی کمان دلبری را عاشقی کردن یعنی کمان دلبری کشیدن قلب دلسا
بر و دیدن و بهر کمانی جهان بر بهر زبون با خورشید بر آبر تر فرکان انداختن با چرخمی که بطوریکه خورشید
بخطو لولشانی سر اندازی میکند مستحق هم بر تر فرکان نیزه خنجر احوال و هرگز زندگی عاشق کشیدن

در آستانش خشن نیاز مرعوبه برده اشتن سرخو نیز عاشق داشتن میثا بیرون ملک دل عاشق باد
 حسن در سر داشتن معنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجا گذارستن از ناز و ادب معنی بخود کردن
 عاشق از راداد پذیرا نکردن عجز عاشق بیک ادا و جهان دین و دل بکینه آوردن بیکدگرشی نشخ
 سر بران زیر پامالیدن کیش کافری داشتن از روی نکو پریدن معنی مغرور حسن خود شدن بنگه چشم
 عاشق سوختن بنگاهی از در صلاح در آمدن چنان از خون عاشقان نوشیدن صبر فرمودن بباختن
 مجرم ناکرده عاشق عتاب داشتن شمع دیگران بودن بمعنی معشوق دیگران بودن در آتش افکندن
 نامه عاشق و دل معنی الفت کردن بمعنی الفت نداشتن کمان بقبضه تسمه اودن بمعنی تسم کردن -
 جستن دل نشان دادن بر تیر زنا و خون در سر داشتن معنی از کشتن عاشق مرست و متعور و شدن بجهنما
 از وفا گفتن و آخر بیوفائی کردن شوق بر آمدن یار غدر و دشنامی خواسته صد دشنام و دیگر اودن
 راز کشتن عاشق معنی بخواری کشتن عاشق ظلم بشیوه نو ایجاد کردن بیکانه برون آمدن و بیکانه
 بر آمدن بآزمی اول آشنا بودن و آخر بیکانه شدن یار جان عشاق را از زمین روینده و یاد آور
 و از آسمان پازیده پنداشتن معشوقی از بی رحمی ناز بجان فروختن معنی در عویض یار جان گرفتن
 نخل بودن قاتل از طرف مقتول معنی خون خود بخشیدن مقتول قاتل را جو رو جفا از حد بردن شین
 کشادن شست بمعنی خوب کشادن شست تیر مراد از تر اندازی خوب کردن قحط و فادانداشتن
 یار غره بر جمال خود بودن معنی مغرور بودن بر جمال خود و بر بیکانی آغاز نمودن میل نیاز آنجه داشتن
 به عاشق التفات غلط انداز نمودن صلح بصلحت برای جنگ دراز نمودن چشم گزشتن از هر غاف
 رقم بر شیشه کاری عاشق زدن تلفت نکردیدن بساختگی مست سر انداز شدن بمعنی از شی سر
 بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن بمعنی کینه عاشق فراموش نکردن ناز بکوبن و مکان کردن
 از غایت حسن از غایت چمن آمدن بمعنی چمن را غارت کرده آمدن مخصوص کردن چشم برای عاشق
 در دلبری طاق بودن بمعنی میل خود نداشتن در دلبری بوی یار نیست بلکه خالک غیر است چون زلف
 در تاب افتادن معشوق از غم کسی خاک عاشق نهادن و فریب دادن تیم و فاهم نکردن با عاشق در
 وفا پستی را بهزار تفل پستن سر و بیوفائی خواندن بخطای عاشق را خطا دانستن عمارت کج نهادن
 بر سر از قرا شادی پرده نگذاشتن از مردم بمعنی پرده کردن از مردم از عنوان را از نرگس آب دادن

شک را فریب ندم کردن و تمسج مایه خود کردن از جان بخشی گفتار نشاء طرقتن آوغم عاشق بخواه امید داری
 دادن عاشق را بزرگ عهد گفتن معنی ترک عهد کردن از بار قدیم بیا دنیاوردن بجهت دوسوگند فریفتن عاشق
 را از دیده کسی شرم نه داشتن عهد گستن غم در دل عاشق نشان دادن لفظی بمراد عاشق مخلص زبون کشته
 کردن و کشتی کردن معنی میکنی را از در ساییدن و کشتن بچاره بگر بزه خنده کشتادن معنی بجنده تلخ
 لب کشتادن مراد از خندیدن به بیدلی و در دل عاشق مستان پرستی بملکت سلاهی نواختن جان
 عاشق بیک پیام تازه کردن علقه ساختن آواز دان بیک نگاه روز روشن عاشق شب سیاه
 بهر خود غم زدن و خود آه کردن کنایه از مکر و مردم آزاری و شوقی دل عاشق گرفته داد و دادن جان
 عاشق برده یاد نکردن بجهت بیا و کار دادن عاشق آرمائی کردن از آواز تیر از صرا و آواز بود
 مرست فرامیدن توانان نشاء طرقتن نه لال را از نشاء پوشیدن پیام دهنواز و پیام خون نوش
 دادن آفریده شدن مشوق از لطافت حلاوت کاری کردن بهر رب را فریب دادن چون خود
 پریشان بودن از غم کسی بریده شدن حار از دامن گل معنی بی رقیب شدن مشوق دست
 بر رو گردیدن مشوق از شرم هزار شرمناکی بکار بردن از جمل طوف بگردن عاشق کردن بی بهر نسبت
 کردن عاشق بگرشید بی باوه بپوست مست کردن عاشق را آینه خود دادن مشوق عاشق را معنی مشوق
 شدن بیکدیگر ناله در منتر عاشقان کشتادن از آبوی زلف نخوت روش خود کردن بجز نور نور آهسته
 شدن زلف خود با گشت چسپیدن بآواز و طالعیه گردان و دلهام بردن مشوق خون باوه در دوا دلهام
 برون مشوق چون مفرح در حلقه کشتادن به بجز گوش احزان مالیدن حلقه های زلف بر دوشش
 انگندن پاک دامن تر از بوی مشک بودن مشوق شکیب از جان عاشق برون برون نمونگر
 ساختن صلیح گذشتن عاشقان معنی نامراد داشتن عاشقان نیم سر که هم انگین بودن بخور
 گاهی عتاب و گاهی لطیف کردن سحر سازی کردن راه یا مشک نشان کردن از بوی زلف
 مفرح بیا و بیا رسانیدن تیر رنگ سازی کردن جبر بیدن معنی بی مری کردن لغز گشتای کردن
 بر هم جوس تازه کردن بانگش زخار افون و فریب خواندن آینه زلف دل بردن بآواز و آه و آوازی
 کردن معنی جادوگری کردن حسن و گردن آفتاب کردن از زلف بلبل و ناز آسودن و کشتن شای
 کردن و ترنج بازی کردن از ناز پرورش یافتن و خرام و خوش دل و دیدن بنوا نسین فرشته

بجانب معشوق درخشیدن معشوق چون ماه خورشید کردن و گوش از نعل و دیر پر کردن چون ملاکوس
 بجلوه درآمدن پر شرم کردن معنی بسیار شرم کردن تخریب دادن برگ گل سفیدمانی معشوق را با تو
 یا قوت پوش کردن جام می از لب راه جان زدن میل جان عاشقان داشتن نظر از عروسی
 بنمود بستن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جواهر غریق شدن مستغافل مناسبتی کردن
 فریب نرم سازبک بکار بردن در کمودی بسر بردن یعنی در بازی و تفریحی آفتاب بسر بردن
 معشوق چنین در ابروی چنین در آوردن از رشک خوبصورتی خود بسیار خشن بر کردن خود کرد کردن
 مهره از ماه و گوی از خورشید بردن چون آفتاب آفرودختن سر زلفت بالای گوش و چپیدن تاج
 نقاب از رخ رشکستن معنی رخ نمودن از روحانین شکار ساختن بفرز و لذت بردن آوردن جام را
 از لب حلقه بگوش کردن قرق و گیسو بردارستن پاش داشتن چرخ و انجم معشوق را بمعنی ناپسند کردن
 چرخ و انجم معشوق را بجان پروری نگاه خوبان بودن فرسیدن بدرمان و بدرد سوختن اگر در
 بنید عجب معشوق برو گزیده در چشم است آوردن مید از دست زفته را بدست آوردن معنی ضعیف شدن
 از دست زفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه تیز زدن بر دل عاشق و ستان
 بکار آوردن معنی مکر کردن تندرگانی در از کردن بوصل خوابی دادن عاشق را بنواز خون بر و سر
 با وج کشیدن بریده شدن معشوق از عاشق بمعنی مجبور شدن یا بیزار شدن معشوق از عاشق
 با و از دیار خود بدیار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک بکوی خود بیا و کاروان دادن به عاشق
 تنم جفا کاشته بین به تیردختن هر سوخته نمک ریختن از بیره می عاشق را به تبش رها کردن خون خوردن
 عاشق بر خود حلال کردن نگاه گاه نگاه کردن به عاشق راحت بخی کردن معنی در راحت بسر بردن
 به عیش عشو ملک برداشتن بمعنی ملک فتح کردن به عیش عشو غمزه سازی کردن از زلفت دیگر کردن شیر
 و بنمیر انداختن گل رنگین از رخ و لب کردن برای دل تیار عاشق بنواز عشو راه رفتن زلفت
 عاشق را کشیدن پستی بردن مار از ماه بدو رخ بمعنی بدو رخسار خالق شدن یا از ماه شیرین
 خندیدن گل را بشیرک خراشیدن بمعنی رخ را از گریه آزار رسانیدن از بنفشه زلفت گل سرخ
 را آب دادن بمعنی زلفت بخسار آونختن بنفشه را آب دادن از زلفت گل سرخ را آب از
 سرخ دادن و بر سر پاش بآب از ماه غنچه خواستن از زبان تنگ خوشبوی از سایه خود در سبزه زار

[illegible]

از خاک خواری بروداشتن عاشق را جادوگرى بکار کردن محل کشیدن معنی آمدن امتحان سگال کردن
 طرب کردن بازاردلبرى نهادن آکینه دادن بدست ناز حلقه در گوش ماه کردن شکار پوشش
 کردن از پند و نهای خود خواستن و شنیدن بخون بستن عرض ناموس عاشق بردن گداز پاشل از خورشید
 کس از هنگام افتاب نشانیدن از جلوه حسن خود با خواب سلام کشیدن از غرور و نزاکت بشوگر
 جراح آشکار خواستن مقدم نشینی کردن بر خوابان دوش بدوش اعجاز بودن بگره غم و شادی امان
 عاشق کرد زنجیر ساختن عاشق بزرگت بختی مقید ساختن عاشق بزرگت عقد از نو و بر ماه بستن معنی
 دیو پوشیدن بچستاره تمجیل رفتن قهر بردن از عاشق فنا بستن معنی پوشیدن قباله سینه عطیان
 مستشوق در آب شستن چشمتنه یا سر و بر جویا یا فواره در حوض سر عاشقان بر باد دادن معنی جدا کردن
 سرازتن عاشقان تشبیه سمندن مستشوق بر اسب جلد یا پاهای بر پشت تدر و با سر و بالای خدنک نیم
 هشیار و نیم مست بودن نوشتن پرواختن با جمال و با نظام بودن دادن شکست عاشق انگشتری
 باختن معنی بازی انگشتری کردن رت های فروغ کردن دستان سازی کردن عاشق بلف و دیدار
 کینش گیر گرفتن عهد بسر بردن معنی بدیدن در میان بزم معشوق زدن پری بودن بزم با
 معنی بزمیکه اگر پری در اینجا بیاید بیرون نوار است از بس و چسپی بکار خانه چین شدن بزم بزم
 چمن خیز از جادوان بستن بزم بزم زهره خیز زهره زاد بزم پری زاد بزم بزم پرا خورشید
 و ماه صبحت شیرین تر از شد بزم آراسته بزم از گران کشیدن بزم شامانه ترتیب دادن بزم
 چون نوبت بزم میا کردن آنجن گاه انجم شکوه بزم یا با بر بستن مجلس با آیین و ترتیب مجلس
 آراسته یا صبحگاه بزم و در فرب از زینت و زینت بزم پیرا گاه انجم بر کشیدن مجلس نما
 حلقه کشتن آنجن بن جمع شدن آنجن بزم با فروزین بزم چون بدست حلقه بزرگ آراسته
 شدن آنجن بزرگ ترستان بزم گمرستان بزم یوسفستان بزم ناز شدن بزم
 از خنده و نشاط از ماه و پروین بستن بزم بزم آسمان دنیا صحبت نیکو بزم شیرین صحبت
 صحبت رنگین پر نیانه شدن بزم بزم بهارین مجموعه حسن شدن بزم چمن یا بزم بزم
 شدن بزم از درویان مجلس با زینت و رنگ مجلس شاد بزم معنی مجلس معشوقان بزم
 چون بدست آراستن بزم را ش زنگار رنگ بزم چون روی دلبدان آراستن ناز

صحبت چون کند میدن طرب از بزم بزم و نشین بزم و نشین بزم بزم چیدن معنی بزم اگر است
 صحبت گرم شدن جا گرم کردن معنی بزم اگر است شدن چون فلک انجم آرایش موج زدن بزم
 چون دیار دست خلد برین برون بزم یعنی فایز شدن بزم برخیز روح زار شدن بزم از گرفت
 خوابان مجلس فرو سوش محفل نزیه منزل بزم طرب ماست کردن حضور انجم معنی جمعیت مجلس
 و اتفاق بیکدیگر حسن بزرگ دولت افروز حسن طرازی عشرت و نشین خاکروب بزم شدن میش
 و عشرت و تلو و نشاط اندیشیدن خوابان و بزم و نشین تو روز کردن اهل بزم شب شب معراج و
 روز نوروز بودن اهل بزم را برگ و سامان رسانیدن و بزم بهرات شادی آوردن نشاط براس
 مجلسیان بزم نشاط افروز بزم نشاط افروز بزم شست آوردن معنی نشستن بزم از عطیه بزم خورشید
 دیدن ابرهاری پیدا شدن از بزم برگ عشرت ساد کردن اهل بزم عیش و لوساخن مجلسیان
 باقیم نواز بسیر کردن محفل نشینان و قد طراز میش وادون عیش و سورا آمده شدن جوان شدن
 عیش در بزم میش و شادی انگیزش اهل بزم عیش و لودار نمودن معنی عیش فراخ نمودن عیش را
 نمودن بهتر عیش را لگدن عیش ناب معنی عیش خالص غم و نشاط و تفریح افتادن مجلسیان نشو
 خوش داشتن عیش وادجانی و عیش خوش وادون نشاط بازی کردن نشاط پرستی کردن عیش
 سازی کردن بنای خرمی نهادن عیش نو دخری تازه کردن به نشاط خاص گراشدن نشاط مند
 شدن اهل بزم شادمانه شدن اهل بزم عرق شادمانی شدن مجلسیان کران و رنگ بودن سر
 و بزم ترخس طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گسترده معنی خوش شدن
 حسن آراسته شدن توج پرزادان زدن بزم ساز طرب کردن خوش نشینان بزم معنی عیاش
 بزم غفلت داشتن جشن فریدن کردن عشرت غم فراز یعنی عشرتیکه بی یار بود طرغانه یعنی مجلس
 شادی حق صحبت داشتن با کسی ساغر شادکامی زدن معنی شادان ترش نخل عشرت گسترده
 یعنی عشرت کردن معنی ازنده ستان ریخ فرسا گراییدن نشاط کیقبادی کردن آه بزم کتاب
 سهارکی و شادی برخاستن در اهل بزم نبوش و نواز بسیر نمودن اهل بزم واد شادمانی وادون باقرین
 اگر استن بزم معنی نستودن بزم نبوش و نشاط مشغول شدن قنیت سازی کردن تحت نشاط
 انسر و معنی نشاط بی یار عیش گذشته شمردن معنی یا و کردن عیش یا رینه نقل مجلس معنی شغفیکه

[illegible]

پشت بخورد و در عین کردن در بزم عطر سازی و عود سازی کردن در بزم خلنجی از گلاب و عنبر کردن
 عود سازی یعنی عطر جندل سازی شدن بزم از خوشبوی مشک و عود سرشتن بزم معین نوش
 شدن بزم از خوشبوی یا از بخار بخور شدن بزم صلاهی عیش زدن بابل عیش نشاندن
 شدن و ستار طرب نمودن مجلسیان و طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز
 و طرب شدن جام نشا طرب و سرشتن رهبره بدست یکی از بعد شدن شادمانی راه عیش رفتن
 اهل بزم عیش تبه شدن و برون باد و فرس عیش را بی حضور یار همان پذیرفتن یعنی قبول کردن
 همانی و قبول کردن همان احوالات یا نمودن گلسرخ بستن شوق بر در بزم شادی نام غم ستودن
 شادی از جهان در پیش آمدن نشا طرب و فرخ گزیدن چنگ زدن عشرت به پادشاهی
 مست شدن عشرت یار شدن آسایش و لطف با هم در نشا طرب آمدن مستی تیزی دادن گرمی
 نشا طرا گل سوز و طرب شگفتن شادمانی و پسند کردن اهل بزم نشا طرا سازی کردن آغوش گفتن
 اهل بزم آب در جوی نشا طرا روان کردن و پیانه بدور دادن و آینه گشتادن و آرخوان ریزی در
 جام نمودن و گشتی رمی روان کردن و می روان کردن در بزم و پیاده افروختن بزم و پیاده
 دست بردن نمودن و بی آویختن و می نهادن و از آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نشا طرا
 شدن و قدح پیاپی کردن همه کنایه ازی خوردن صبوحی کردن یعنی شراب خوردن پیش از صبح
 مستی سرشار نمودن قدحهای دهم خوردن باوه خواری کردن پیونده باوه و جام شدن یعنی
 می خوردن نقل و شمع و باوه گزک میا کردن در بزم کوثر باوه بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن
 و آردست شدن قوت جان کردن جام یا قوت ما بر ماه و آسمان خرومشیدن در حالت جوش
 مستی دوری پیچیدن و دو بالا کردن پیانه و نشا طرب یعنی دو چندان خوردن می عیش درام کردن
 بخواری بدور نشا طرا آوردن پیانه باوه و دادم خوردن یعنی دهم می خوردن باوه در سر رفتن
 یعنی مست شدن مست شدن مجلس یعنی مست شدن اهل مجلس سبب سبب کشیدن یعنی بسیار بسیار
 می کشیدن قدح پیاپی کردن یعنی شراب خوردن مست شراب آلوده و می انجمانه سازد دور خوش
 اوردی تخفیکه حریس خوردن شراب باشد و تنگ شراب آنگه زود مست شود و رند یعنی آنگه آزاد
 از قیود باشد سرور کنایه نمودن مستان در بزم حقیقت خام یعنی زود مست شونده به نیم جرم

مست شدن مراد از تنگ شربی باشد تنگ غلام هم بمعنی حقیقت ساده لوح بمعنی ندیم نادان
 بر کار بمعنی ندیم عیار جریفت شکرت بمعنی ندیم خوب می تلخ و آتشا شیرین بکار بردن سستانه جرم بر
 رنجیدن و دوستی می خوردن از خنده گنستان کردن معشوق بزم را شستن ساقی و بر بزم
 شیشه گرم شدن بزم اندروی تا چشم روشن کردن بزم اندروی معشوق صفت در صفت اگر شستن
 بزمی هر گاه صلاهی صبور داون ساقی معج خیز ساقی جام در دست نمودار شدن چو شعله گل گر
 کردن سستان خنده معشوق را سنج زهد و انقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن جوهر پادشاه
 و غور شید شدن بزم از خوبریان و چندان داون ساغر گرس غمور یا راهل بزم یا پای کوبان
 شدن اهل بزم از غرطاشا ساغر و نوحه نوشیدن معشوق و خون جگر در بزم میخواری حواله باشد
 کردن نغمه بر تار بستن نوای چون شمع زدن مطربان زهره را کتختنی بزم داون مطرب نشان
 در بزم ندیم بودن بادیه بانگ رود با هم طبل شادی زدن فارغانه برود بادیه شستن اهل
 نوایش رود و جرمه بادیه را بهتر از هر چه زیر چرخ کبود استن اهل بزم می درود جان نواز بکار
 بزم کردن بانشاطی و نوای عینا پر داختن نغمه در سستان و بادیه و در دست اهل بزم بودن یا
 و آسای بسریدن ببل انهن شدن بلبله بلبله یعنی آوازی داو و تماشا داون زهره را رود زن دماه
 ساقی بزم کردن خنیاگر بزم کردن زهرانه پرتانه شدن بزم همانی شاهوار اید استن سکر
 بر بساط مرغ ماهی پیش نهادن خواب گزیدن یا زیر بستر ناز سکر ریزان کردن در بزم
 و می خدمت اهل بزم کردن شبانه نمودن یا بمعنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن صراحی
 بر جیدن از بزم سبزی بر بزم شدن مجلس اگر شغفه وار و مجلس شود و مجلسیان خواهند که از دوا
 پوشیده دارند گویند که ابراست تا کسی زبان با فلان بکشاید و در بیان اسامی شراب تا
 می شراب ترقق قلی بتیقه ریحین راق صبا تر راح بادیه فرحت بخش جان دل نه
 روح پرور بادیه جان بخش تر از آب حیوان بادیه گلناری می دوا نشه شراب بی خاری را
 کمریه آو بختری بادیه گل رنگ تر از خون تدر و بادیه از خوانی رنگ می مجلس افروز ریحین ری
 می مرد آما ماه روشن بضمه بادیه براق می درخشان بادیه گلبوی شراب ریحین سبزی
 می چون گلاب می آئینه فام می و نفروز بادیه و سوسهوز بادیه شیرین سبزی شراب کم ز

باد کافوری بوی شراب غم شوی رنگ میخ می بوی بانی باد می عارفانه باد به بالیده معنی شراب
 صاف کرده شراب نازش معنی باد نیم بخت کم نشاء باد گران نثار سرخوش معنی شراب نیم خام
 باد خاک خورده معنی شراب ریخته شده بزین بیند قاتل معنی شراب تند می کافوری می راحت انگیز
 روح می خورانی باد آیمیوان کور می خوشنده می رهایی ده از غمت می آرومی دوش معنی شراب
 سفید رنگ می خام معنی شراب قمری شراب تلخ گوارنده می می همچون گلاب در دوازده
 از شیریده می زلال می ناب شراب کنه ده طال باد سیم صفا می منزه جوش می نماند می
 ناز بخش بزم می سلاح بخش رزم می سازنده با مزاج می جان تازه کن جگر نواز می شکو
 راح لاله رنگ شراب یک از خون فشرده عرف بر کشد می که کبک را طلیق سازد شراب چمن ماردا
 باد میط بخش گشتی باد گلشکر خند چارغ می می مردی از مات می معنی گرمی شراب ته جرمه معنی
 در می جوشیدن قطره های شراب ارغوانی در غم می بجای جان باد غمت معنی سرخوش باد
 لاله بی شراب میخ معنی خوردن سرخوش آرومی تلخ و آب یاقوت دارو ماح ریحان شربت
 و شربت خوش گوار و شربت جانقرا و عمل پالوده و شربت قدح و خون رنگین زرد و خون
 زرد و خنزرد و خون غم و عمل پیاده رنگ و تر جان پرورده و گل پیاده گون و پیاده کون و
 شیر شکر کون و دریانی و خنزرد و در گخته که گورده احوال ساخته شده آب چون ارغوان که
 بر خیزد از جوان شود و گل زرد را ارغوانی کند و جگر گوشه آفتاب دیگر پوشیده زود می بیند
 و آب گل رنگ و رنگ داده عنبر و آبش خیال آب گوارنده و آب سرخ و آب گوهر نشان
 همیشه فیروزه بستی و عصا ده حیات و سلاح مردان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن پوشیدگیها
 و کلید گنج شادی و وفای جان و عصا ده تاک و روح فردا و یاقوت رنگ و عصا ده آب
 و داروی پیوستی و نوش دارو و آب آتش نما و آب آتش رنگ و کبلی و آب سیاه و آب
 خرابات و آب طرب و آبش بی دود و آتش تر و خاتون غم و خون خام و خون بد و خون
 غم و خنزرد آفتاب و خون کبوتر و آب انگار و شاه دارو و سیسی هر دو و کیسای جان و
 کل نشان و آب و آب سوز و آتش زنده و داروی فراموشی و آبش تر و خون صراحی و خون
 جرمه و آب امر و خون قدح و بر بایده عقل و گوهر یاقوت و کیت تلخ و کیت کعب

لب آب آورده و نمک حلال که نمک انداختن حلال شود و پری رقصان در شیشه و جان دارد و باجه
سوز خرد و شعله جل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز یعنی جریحه باده نه جریحه یعنی دردی در
و دردی در لای یعنی پس مانده شراب و رجام لای خم یعنی دردی خم شعله کشتن باده از تنیدی
و در حالت غم بی آب شدن می چون مزاج شیشه از شدت سرما سوگند باده خوردن ساقی کوئیا
می چشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما آذ آب انگور غسل کردن یعنی سر یا با آلوده شدن
بشراب و فراطنه مستی ندادن باده و در از لب باده چکان معشوق از جوش افتادن شراب کنه
دادن باده یعنی بر طرد شدن نشسته باده شدن هوش نشسته گوارا یعنی نشاء و افق مزاج و صبح و صبح
کردن معنی می خوردن بوقت صبح نوش شدن می معنی گوارا شدن می و کارا بمعنیات کردن باده آب آینه
پرستی کردن معنی می پرستی کردن از باده بند برداشتن معنی می خوردن سر و ساغر از می کران شدن
اکتس باده افر و ختن معنی می خوردن چرخ خود را بی روشنی دادن معنی می خوردن صبح و صبحی را از آن
وقت صبح شراب خوردن اثر عظیم کردن می معنی بسیار نشه کردن تحت مستی دادن می و در ویر بود
معنی رونق میخانه بودن صافی می کردن روای زهد را بر ترک خواستن باده از ساقی پیایی شدن
از جسر که گویا نشان دادن می خوردن رخ از باده چون باده کردن خیر شدن آهنگ باده رنگین سیما
از عکس می بلق پوش از باده برداشتن معنی می خوردن آفترون شراب معنی بی نشه شدن شراب که
کردن می معنی جوش زدن می بخون عرق می در چرخ را کم و در شدن معنی کم شراب خوردن حریفان
و در بیان ظروف می پیاله جام کاسه شستن معنی پیاله بزرگ و پیاله تصنیف قدح سنگین
پیاله ساغر فنجان معنی پیاله خرد گیل قفاز معنی جام و صراحی بکوک و بلی بر و معنی جام رجا
معنی قدح بزرگ و ریای بصره و در ریای نعل هر دو معنی قدح دست شکسته ظرفی از باده
و کاس هر دو معنی کاسه را و ق معنی جام جام شهر یاری معنی قدح بزرگ و جستن و سکره معنی
باده شراب و سرده معنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده منقرضی قدح آهوی زرین و با
ترسا و پایی بیل و خردس و کادوس و دبرک و سرخ زو و بیل و شراب زای همه معنی کمر را که
سفال معنی ظرف زرد رنگ باده و کل و قرابه و قرابه و آب فسوده و آب بسته و کاس کینه و
دبرندوش و زجاج و مینا همه معنی شیشه باده خمیره و خوشین و محمدان و دون و صبا و جره و سه

یعنی خم پادیه کاهنی که می شراب آریتی بکشتی نظرت شراب بطل کران و جابجانی یعنی تنگ شراب
 جاب نظرت خرد شیشه جاک گوش یعنی چوپیل جوت نظرت باوه میدان یعنی کوزه گر کی نظری از باوه رکاب
 یعنی پیاله پهلودار شیشه شتران یعنی کوزه لوز دار سبوی می دو سنگالی یعنی پیاله پر شراب سه گانه
 و ناله غتله یعنی سه پیاله می که پای خورند زرش قاضی یعنی پارچه که بر بدن شیشه گذارند کار آب
 یعنی افزای نوشی جاتم افزوختن می خوش و نفیر بر آوردن لب خم چشمه میل شدن شیشه باوه از خم
 دوری یار ساغر زهره چکان یعنی پیاله که بر نیز پاره باشد جاتم یا قوت بار همان یعنی جاتم یا قوت پنج
 یعنی جاتم بر می جاتم دولت پرست یعنی جاتم خم جاتم فرخ یعنی جاتم خوب جاتم را باوه برافروختن و شیشه
 جاتم می کون جاتم جاناتاب جاتم زمره گون جاتم گوهر نشان جاتم سینی لبریز باوه جاتم شرف یعنی
 جاتم عین جاتم لعل ریز یعنی جاتم لبریز باوه جاتم آئینه قاتم یعنی جاتم مصنی عیار از ساغری برخاستن
 بی حضور یار جاتم نوشین یعنی پیاله شراب ساغر خرد و پرواز چایه مرد انگن ساغر و خواه کردن میانه
 جاتم دست سبوی می سبوی می خم شش خم یعنی دریای خم گرد آب خم سفال رسک یعنی ظرف گلی که قیمت
 برج قدح آگینه یعنی شیشه جاتم یا قوت جاتم زمره قوض می یعنی نظرت مرع شراب مشام آب فرسا
 کشادن یعنی شیشه کی کشادن جاتم آب گریز یعنی جاتم شراب جاتم نوش گوار یعنی جاتم باوه و در نشان شیشه
 کام صدف یعنی ریخته شدن باوه از جام صد هزار شیشه زهر یکام ریخته شدن در بزم خالی از بار آگینه شیشه
 یعنی شیشه شام ظاهر و باجی شیشه خوب ساخته میشود جاتم لبریز از ساقی خواستن خنده قدح بخوبی گریز
 شدن پیاله جاتم میا یعنی جاتم لبریز از ساقی خواستن باوه خوشگوار جاتم مالامال ساغر بارفتی یا نوتز
 شمرست که در باج نظرت سازند بطاقتیکه روشنی چراغ و ران تعبیه معلوم میشود شیشه یا قوت پنج یعنی
 شیشه بر می جرمه مسکین نوشیدن قدح چشیدن یعنی می خوردن جاتم های زر و نقره چون لاله سرخ
 سفید جاتم شیشه چون گل زربق خون نشان شدن لب قرابه یعنی دو باوه شدن لای خم یعنی در خم
 ساغر ضحاک یعنی جاتم خندان فرحت بخش بطحاج زای یعنی صراحی باوه قدح آب و رنگ یعنی پیاله
 شفات بلبله یعنی صراحی در گرداب قدح افتادن هوش سببی مست شدن آب خضر را بجای افزوختن
 شفات باوه بودن جریقان بر پیچ شیشه باعتبار پیچ که بر سرش گذارند و بر پیچ یعنی بر یک چوب پیچ
 منضم شده باشد و موی او تمام سفید شده باشد شیشه یا قوت زای یعنی شیشه پر شراب سرج

تپای کردن بلند پایله از بس باده خواری بی نود و دست بر خیزنده یک کاسه کردن بسنی کجمن جزیره
 بجزری چینه غفلت بدر کردن هرجای از گوش خود شیشه بستن ازون حریفان بی حضور یار رنگ
 آمدن ساغر بسنی شکستن ساغر افتادن بر سنگ و شکستن جام بسنی خلق و کارهای شدن زهر باغر
 عاشق کردن مستوق از چشم بد زانو نشستن هرجای پیش می خوابان قهقهه زدن هرجای قلقل
 آواز بر نمین باده از شیشه و هرجای رکوع کردن شیشه پیاپی چپن کاشته خوری ساغر گیتی تمام را در جام
 جهم و پیاله پر شراب شیشه بستن ازون کنایه از ترک عیش کردن کریمه در استین و دشمن
 میاکت ماندن در شیشه بجای بر می می تمام شدن شراب جام بیا کسی گرفتن امثال فارسی از کوزه
 همان برون تراود که در دست اول پایله از دوا ساقی میخانه میخانه میکده بیستان شرابستان
 شرابخانه مخمده خمتان خرابات دیر مقصطه خبه و تمذیل کرد میخانه کردن فرهاد خراب دیر
 است افتادن خرابات دستار رهن شرابخانه کردن آسامی ساقی پریشان متان مخ غار
 باده فروش پیاپی قدح پیاپی پر میخانه خجانه آرا حریف میکده میفروش چهره پر دیر باده فروش
 ساقی نوزون تنبیه ساقی ساقی نامدار پور خان بمنجه سر دیر نوشن
 ساقی بمنجه ساقی چون آب زندگی ساقی دریا کف ساقی وصل نشان ساقی
 صدفی کشن ساقی زاهد ساقی ساقی بجلوه مد هوشن کن دریا نونشان
 و در و دام کردن ساقی ساقی گلچرخ ساقی ابر کف ساقی قدحی بسنی ای ساقی قدحی بده ساقی
 مشکین خدار جاندار بسنی ساقی پر یزادان ساقی شوخ باده بیستان دوازده کردن ساقی باده
 را از عکس رخا رصفت شمع و چراغ شمع بر تاب شمع بخواب لب گردین شمع شمع پابر جا
 شمع شست شونده از خنده شمع جگر گداز شمع زهر خند شمع بکوز شمع فروغناک بخنده رخ
 افروختن شمع همه تن صورت نظر شونده شمع فانوس بسنی شمع نهان در فانوس رگ خواب افروز
 شمع شمع آوینه مزار بسنی شمعیکه روز آوینه بر فرا کسی سوز و شعله سلسل ازول شمع آمدن در کشت
 زندگی تمام کننده کنایه از شمع شمع درختان شمع شب مار شمع شب افروز شمع شب افروز
 بسنی شمع تنگ بر تو شمع بی دود شمع خلوت افروز شمع شب زنده دار شمع چرب زبان شمع گلپوش
 شمع زبان بریده شمع خورشید سار و خورشید شمع یاقوت سار بسنی شمع سرخ شمع غنچه

یعنی شمع خورشید شمع نور شمع شمع بیدار شمع جان بلب شمع شمع طره بر دوش
 شمع شمع سوخته شمع کشته نور و تاب خاستن شمع پر سوز و گذار شمع کشتن یعنی خاموش کردن
 شمع بر خاستن شمع یعنی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد و آتش کنا به از بر باد کردن
 کار خود داغ پرواگی بودن شمع کعبه بازوی مشغول یعنی داغ بودن شمع کعبه بازوی یار که چرا پروا
 این نشاء شمع بسوزش شب را بر بزرگن شمع از هر طرف رو شمع به تن چشم از شمع داغ داشتن
 یعنی شمع نبودن تاج زبر بر سر داشتن شمع مردان شمع و قندیل از شدت سر بکاستن شمع
 از کردن شمع شمع انداختن از سر آمدن شعله و از باگ داشتن شمع یادست بستر شمع گذاشتن
 بسبب شدت باد لب بکیدن شمع خاموش کشتن شمع و چراغ نلوفر شمع یک به نره گذاشتن
 شعله از شمع بیک نفس زدن چای پاره شام لاییده و صبح بریده و زنده سر بر نه و دلسوز
 شب افزور و هر شب متولد شود و قیاس کرده باشد و در سر سرگازیان کننده و سر بلم کاندید
 به معنی شمع چراغ نور افزور چراغ کردن افزور چراغ شب افزور چراغ سوخته زبان چراغ بی دغا
 چراغ صبح نیز چراغ دل شب مان کن چراغ کرم داغ چراغ یله و بان یعنی چراغ زده و سوز
 با چراغ کلان چراغ کرم سر چراغ زبان دراز چراغ پر نور چراغ جان بلب چراغ افزور و
 چراغ بی بریده از حسن چراغ سحری کنا به از تمام متولد و پیش باد چراغ افزور کنا به از کار
 بیجا بل کردن چراغ نشستن یعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ در دم صبح یعنی تمام
 شدن روشن چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی افزور شمع روشن سوختن تیره
 سوختن چراغ رهبره کم کردن کمان شب و چرب زبان از شمع و روشنی گیر بدوشی و حکومت جشی و همان
 تاریک شونده بی ادب کنا به از چراغ شعل پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ در شمع
 پروانه خراب پروانه سوخته جان پروانه سوخته بال پروانه سرگردان پروانه آتش با
 پروانه جان باد پروانه نور جو پروانه دلسوز پروانه سوخته دامان پروانه سوزناک پروانه
 پر فروشن پروانه مطایبه پروانه بی مبر و قرار پروانه محروم از شمع پروانه بیرون از
 بزم پروانه شعله در پروان چسپیده پروانه سیر گشته پروانه بسیار که در نظر نور با تمام
 پروانه صفت گرم شدن با شمع رقص پروانه طواف پروانه گرد شمع دو از پروانه بر آمدن پروانه

در این کتاب
چهارصد و پنجاه
و یک بیت است

و در ضرب و چهار ضرب و ضرب المص و خفیف و قاضیه و پریشان و خیر و آفر و دل و آواسط و آفر
و در دست و لیکن و شش و یک و معنی بد و انگشت اصول زدن بیان چیزهای یک و در تال و سر
درست کرده خوانده شود و کار و نقل و قول و غزل و ترانه و کل و نقش و نوبت و ریخته و
غنچه و در بیان اسامی مطربان و صفات آنها یک و بار بید نام دو مطرب و مطرب پرویز
که سرآمد بطلان بودند مطرب و قوال و ترنم سرا و ترنم سر پرواز و ترانه ساز و کرانه پرواز و ترانه
آرا و پرده پرواز و پرده سرا و پرده آرا و ترانه سرا و پرده سنج و ترانه سنج و پرده
شناس و نغمه طراز و خوشخوان و خواننده و سراینده و حافظ سرود و سرود سنج و سرود پرواز و سرود
آرا و پرده ساز و اهل نشاط و اهل زن و ترنم شناس و عتاس ساز و نغمی و بر بطن زن و آغایان
و آرنغون زن و قانون نواز و با قانون و قانون نواز و جنگ نواز و ستار زن و ترانه نواز
نواز و جنگی و سرود زن و تار زن و ستان سرا و ستان زن و ستان پرواز و ستان آرا و
تیمت سرا و ناخن زن تار و ستان ساز و سرود ساز و معنی نوازنده پرویز و پاکوب معنی رفاص و
چاکب پانی معنی رفاص و چالاک رقص مطرب از زهره خوش آرا و تر و پرده کشا معنی سراینده سرود
ساز زیننده و سرود زن معنی زود نواز و نوبتی معنی اهل زن و آرنغون آرا و زخمه سنج و آریاب طرب
و چوبک زن معنی اهل زن و ترنم زن معنی سراینده و بر بطن سرای معنی بر بطن نواز مطرب شکر ریز
معنی خوشخوان بر تیشم نواز مطرب نوش از کام ریز مطرب مرغ را فرود آورنده از هوا بنمرد و در میان
کشدن رقص و دایره بستن رقص معنی رقصیدن رقص آوردن و رقص سر کردن و رقص آفرین
و تصویف نایه پای بر آوردن معنی رقصیدن تقلید کردن معنی نقل کسی کردن که در بند ی آرا نایک گویند
زخمه چهار زن معنی نواختن ساز مطرب بلبل نفس آرنغون آرای کردن معنی آرنغون زدن و نای
معنی فی نواز و چاکب سرای معنی مطرب نیز سراینده مطرب ناخوش نغمه و در بیان اسامی ساز
و صفات آنها آرنغون و آرنغن هر سه یک معنی جلا بل معنی جابجه جنگ رباب رود بر تیشم
مار قانون و چکا و ک بلبلان و ترانه شناس و آبنوسی قاض و شش نام و نای اینان و بقره گاه و دم
و نای همه یک است معنی هزار مانند است معنی یکپارچه و خبر و میزان نغمه معنی بین و بلبل و کور که ترانه
و نوبت و در سر و تقاره می شنود و لاک و دامه و کنگه و پامرد همه یک معنی کما نغمه معنی سازگی

در این کتاب

زنجیر و ستار و لیلیک و کرون و تارنگانه و شاه رود و غفا و غناوه و عجب رود نام
 ساز با تشیثم چار تار و چنبره دایره و دوت و چاپل و مینی مجره طبلک مینی طنبوره یا ساز دیگر
 کرنا مینی ترلی که با شعله نواخته شود تا سخن تورخم و تفر به مینی مضرب و آواز گنجشک هم گویند
 و خر طنبور به مینی چوبیکه بران تارهای ساز نهاد می نوازند و بنی کج یکدیگر که مینی چوب و بل نوازی زخمه
 کاری زدن مکتوب زبان آوری کردن زخمه زخمه بر ساز زدن برده جام زخمه خفته زدن مطرب
 زخمه نرم و نیز زدن زخمه سازن کز نای روئین خم و غر و شیدین زهره گنارنده در آستین پرور
 بی خودی آستین را بی باد غرور در سر افکنده دل پر سوزنی آهنگ زخمه تا زهره رسانیدن
 تی بی طرب انگیز راه بردن نفس و پرودگی مینی نواخته شدن تی بانگ نای برخاستن تی
 تی گادوم مینی قرنا خون چو شیدین آردم کرنا خردش بر آمدن آذنای ترکی در جنگ آذنی
 ترکان جوش بر آمدن زخمه صاف تجروش آمدن جرس و دور و میدن نای جلگی چون صور قیامت
 پنج نوبت ابر چار باشد ماه نواختن کرره در آوردن کوس و زمین و آسمان کوس شغبناک زخمه
 برگوش زدن نوبت فرو کوفتن و داغ چرم بر و بل زدن طبل نیز بانگ دوال تبریره زدن نوبی
 بوقت مسجدگاه دوال برگوش زدن طبل ریجیل نواختن غریدن کوس گزده شکاف در مکر کپش
 بناف زین انگلن کوس ترند جوش غریدن تبره چون تند شیر کوس روینده طاس روئین گر کینه
 چرم چولاد و نازم کن که آنچه جنگ راست میباشد و دود که دی خشک برود طرف هم داده نصب
 می کنند و تو یا بران بسته می نوازند با مضرب جنگ مرا انگلده صفت جنگ ساخته شدن -
 جنگ و کوک شدن جنگ مینی درست کردن جنگ برای نواختن جنگ زدن مینی جنگ
 نواختن جنگ دلاویز جنگ بر زدن مینی دست رسانیدن جنگ جنگ نالان صفت
 جنگ جنگ گیسو و از نیز صفت جنگ سر ایسته ساختن ناله جنگ مینی جنگ نواختن نبض
 قانون گرفتن مینی نواختن قانون بانگ بر داده زدن و عود بلند زدن تار ارغنون ناله ارغنون
 مینی نواختن مینی نواختن موسیقار موسیقار نام سازیت رود عاشق نواز رود
 تر شدن رود و خشک آذاب نغمه تری ریختن رود و باب آذخمه از رود و خشک نای تر بر ریختن
 مطرب دست خوش کردن برود و مستان مینی رود نواختن رود ساز ارگ ناهید کردن برده نواز

و برده را ساز کردن معنی ساز زدن و خواندن بر روی کسب معنی نموده است بی وقت آهنگ بزم خیزان
 سازی سوز معنی ساز افروخته در دل نوازش جان نواز ساز انگین نواز و ریای اساس
 عاشقان رویت الالف آشفته حال و آشفته دماغ و آتشین دم و آفریده کالبد و
 آرزو خواه و آتش نشین و آذر افشاده و آتش درون معنی عاشق اهل عشق و آریاب دفا برود
 معنی عاشقان آتین جگر و آتش ریز و آفلاس خرد آشفته سر و آفتاده و آزرده و آوار و خمر
 و وطن و آفریده حال و آتش نفس معنی عاشق و آتش و آشفته کار و آرام رسیده و آوار
 جهان آتش و آذر خود رسیده و آسیر عشق و آتش جگر و آذر کشته و آتش دل و آتش نوا
 و آواره و آسیدوار و آتش بجان و آتشین زبان و آتش بخانان زده و آذر خود زفته و آتش خاطر
 و آذر کار افتاده و آفت زده و آتش ریز و آذر دست زفته و آسیر بخت و آذر زنده و آذر آرام
 برده رویت الباء بقرار و بلا سنج و باخته دل و باخته پوشش و برآموز وفا و بی مهر و بیست
 طالع و بسمل و باخته دین و بیامان گرد و بی سر و پا و بی پاد و بی سر و سامان و پریشان و رگزار
 و پریشان خاطر و باخته جان و پخته دل و پاک باز معنی عاشق صادق و پاک رو بهین معنی
 و توبه خواه و با افتاده معنی از با افتاده بی سر و سامان و بیکیان بگر خورده و بی خویش معنی
 بخود و بی زبان و بینوا و پریشان بیکر و برغم و بیل نفس غسسته و پروانه شمع جمال و پلاس
 پوش خیاره کن و بر خورده و بد بخت و بدیل و بقرار و بیاب و بیچاره و پای بسته و بخت
 برگشته و برگشته بخت و بی نصیب و بیانه و بلاکش و پری زده و پری دار برده و بی دلوانه و
 بی عافیت و بتاع حبس فریاد رویت الیاء آتین جگر و آشفته لب و تنگدل و تیره شام و
 آفیده جگر و تلخ شیون و تلخ عشرت و تلخ دمان و آشفته جگر و آتین زاده و تیره و تار و بیکر
 و تاراج یافته و تاراج دیده و آشفته دیدار و تنگ خاطر و آشفته جگر و تنگ روزی و تنگ روزی
 معنی بد بخت و تنگ گرد و تنهار و آشفته جگر و رویت الیاء آتین جگر و آشفته لب و تنگدل و تیره شام و
 رویت الحیم جان باخته و جان نثار و جان سپار و جگر کشن و جفاکش و جگر افکار و جگر آفته
 و جگر خون و جانان دوست و جگر مالوده و جگر تافته و جگر سوخته و جانان طلب و جگر کباب و
 جان نثارش و جان کبک و جگریده ران معنی تنهار و جگر ریش و جان ده و جگر آفته و جگر آتین

دینار بدلیت المیسر کنگوار و سینه نگار و سودا زده و سینه ریش و سوخته دل و سوخته جان و سوخته اقبال و سوخته
دماغ و سر باز و سر کج و مسامه دل یعنی نادان و سرگشته و سیه چشم و سوزده و شکست سوخته بخت و ستار و سوخته
و سوخته بروز و سنگ جان و سوخته و سنگ جان یعنی بخت جان و سوخته روزگار و سوخته دشت برین اندوه و سوخته
و سوخته سینه و سوخته دماغ و سوخته حرمت و سوخته کمر و سوخته دهن و سوخته بی سیر و سوخته سیر و سوخته برگ و سوخته
سوخته سامان و سوخته زده یعنی تلخ و سوخته کرم و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه
چاک و سوخته فرس و سوخته گردان و سوخته چاک و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
رهن زمان و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
خاطر و سوخته دل و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
و سوخته سینه و سوخته دل و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
رنگ و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
چسب و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
روایتی و سوخته نفس و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
خورد و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
پراکنده و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
خاطر از دهن و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
از دست داده و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
عاشق تمام و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
دل باخته عاشق با خاطر مشوق ساخته و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن
آلوده و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن و سوخته سینه و سوخته دهن

درویشی بیک تافله وزود هوسناک و بدست بجز و هوش رسیده و هوش داده و بهای بی پروا پرورد
 بال معنی بهیوده ناله کننده روایت الیا و یار کن معنی عاشق دیرینه یار یکدل یار و سوز معنی عاشق
 یا قسم و در زبان کنده صفت دل عاشق دل غم کشیده دل هزار پاره دل خیزن دل ندیده
 دل ننگین دل غمین دل مجنون دل تشن دل ناکام دل منتظر دل مضطرب دل بلاکش
 دل بلاکشیده دل زخمی دل مجروح دل پر خون دل پاره پاره دل صد چاک دل دیوانه دل
 آشفته دل حسرت آگین دل سخت سخت دل مجنون دل مفتون دل انگار دل غمین دل عاشق
 نگاه دل خانمان خراب در دهن فکار معنی دل زخمی دل پرورد و داغ دل آتش جگر دل زنده دل
 دو نیم دل خارا جگر دل بقرار دل آشفته سر دل زخم پرور دل زخم پرورده دل داغ پرورد دل
 داغ پرورده دل داغ دیده دل نوا می معنی دل نا امید دل بی حاصل دل حرمان نصیب دل پرورد
 ناتوان دل بی صبر دل ناشکیب دل شوش دل فلک تاب در دهن پر جوش دل ناشکیبا دل
 بیمار دل رنجور در دهن جگر تاب معنی دل شوریده جگر دل بی تاب دل جگر شوی معنی دل سودوم کمر جگر
 دل شهید مضطرب درون ناتوان معنی دل ضعیف دل داغ آتش دل کان پرور معنی دل زخم
 چون مل ویا قوت دل عاشق شده دل پرازنشتر فرگان دل وحشت گرا خاطر هر اسان بسنه
 دل ترسان دل سست بسته معنی دل ترس بسته دل زار معنی دل بیمار دل سخت کوش دل گرم دل غم
 دل کباب شد جگر دل خراب از جان دل خراب معنی دل ویران دل پر شور دل شهید مرده خاطر خیال
 معنی دل تصور کننده دل گریان دل ناراج دیده دل دین باز ضمیر شکرت معنی دل خوب دل از حالت
 معنی بقرار دل یاد بدست معنی دل تشنه دست دل شوریده سر خاطر ویران معنی دل خراب دل صد
 شکسته معنی دل حد بار شکسته دل آشفته بخون دل زخم دار دل تنگ فر از غم دل کمرش
 باطن آشفته معنی دل پریشان دل بسته معنی دل مقید دل طایان دل ناصبور دل شاخ غل خفته
 دل سخت تحت خاطر چاره جودن کم سر دل حسرت پناه دل نقش بند معنی دل تصور کننده یار دل جهان
 گشته پیوند دل بهر محمود دل گداخته دل شکنجه خوار غم معنی دل مقید غم دل آبا و معنی دل مضطرب
 و ننگین دل شیون گر دل نشوده دل زاری کن دل امیدوار دل مجبور دل برنجست دل جاسبا
 دل امیدوار معنی دل مضطرب معنی دل مستند به بقرار می دل ناسزا دل رنجیده دل مهرورز دل از غصه و دهن

دل بوس طلب دل بنم برشته دل خون شده دل برشته دل عاجز دل درو کش دل
 در نمک خوابانده از شور عشق دل وخت دل غارت زده دل برتیب دل برنیز داغ
 دل ساده دل سوزان دل شیدای دل سپاره خاطر آنا دل مرده دل تشن فرج
 دل در سینه محبوس دل در خون طعیده دل دربان دل آفرده دل جگر سوز دل فروغ خاک
 چون شمع دل دلاور دل دلگیر دل زورمند دل پر جگر یعنی دل خونین دل در تشن افتاده
 دل بر آد یعنی دل بر تشن دل نازک دل پر خون دل در دیده دامن دل در دیده جگر دل دیده
 دل فرخ دل تنگ دل دویم دل آرام نگزیده چون سیاه دل پر خطر دل پر تشویر یعنی دل
 پریشان دل اندیشه ناک دل پاک دل اسیر دل تیره دل توسن یعنی نافرمان بر وار
 دل نزن یعنی دل بدخت دل هشیار دل بی سکونت خاطر گنج ریز دل زخم خورده در دهن پرور
 در دهن پر جوش دل جگر گون یعنی دل خونین دل جگر فروش دل غنا پسند دل آهن دل آنا بیک
 مدور دل ظالم دل سکین دل برنج در دل پروانه وار دل دلبارجوی دل ناشاد دل فروزان چون
 چراغ کشته فعال دل دل اندوه ناک دل خسته دل دلش اندیش دل ترسناک دل
 ملوخی نهاد حشرت آباد دل قمرابه دل شیشه دل ملک دل سپاره دل صحت دل پشت
 ساری دل صحرای دل چراغ دل شهر دل کشور دل بارغ دل چین دل کعبه دل لوح دل صفحه
 دل درق دل طنبور دل نافه دل غنچه دل مرغ دل سوز شکله دل جوهر دل انگار دل کرسی دل
 ترو بیل دل سونش دل معنی براده دل خورده دل معنی ریزه دل وادی دل معنی دشت
 دل شیشه خانه دل فلاطون دل خم دل بای دل بلغ ضمیر یعنی بارغ دل و صبورل سو منات دل
 سو منات نام تجانه ترغمه پاره دل یعنی مغرب پاره دل الماس پاره دل تنگ نای دل معنی کوچه
 تنگ دل تجانه آور دل آور نام بیت تراشی لیل کیده دل قاصد دل باوه فروش دل ویرانه
 دل لاله زار دل جبرس دل ناموس دل شانه دل صد چاک شمع دل هوج دل مینای دل
 درای دل درای معنی جبرس قفل دل طلاق دل آتشخانه دل ۲ بیت دل خراب آباد دل پروانه
 دل چشمه دل غمخانه دل آتشخانه دل آینه دل بافت دل سورش دل شورش دل بار بیل دل
 برنگه در دهن در خطه دل تنی گرداب دل ازار دلهای وای دل معنی اگر ز روی دل گیرش دل از

همه چیز کاستن سنگ آردل تنگ کشاده شدن دل باز دلدل افتادن دل داون بمعنی اراضی نمودن دل
افتادن چون برق افروختن دل از دگر می سوختن وجود دل راست کردن تسبی قوی کردن دل
کار دل از دست گذاشتن چاک دل بصد هزار شکل دوختن دل سوزی کردن از یاد رفتن
دل آزار دل دشتن بمعنی برنجیدن بدل جوشیدن نقش دل دل بشادی سپردن دل بر کسی زدن
معنی همرانی و غمخواری کسی کردن دل کعبه کردن معنی توجه کردن بدل دل تعلیم بر افروختن دل چشم زور
شدن از روی مشوق اندوه ناپاک از دل دشتن عیان دل از دست رفتن دل بجزی نمودن
جوش یافتن دل آزار و تنگ آردل بودن بمعنی غبار انداختن در دل دل تازه کردن بهانگ
سرود دل دل کردن بمعنی عاشق شدن و بیقراری رفت از دل زود و دل سنجی گرمی دل دور کردن
دل از دعوی پاک کردن داون دل از رود و می ستانیدن دل شاد بودن دل را بی تازه کردن
از دل برون بیامدن بجز و جفا هم کشت خاطر بمعنی ظاهر کردن حال دل رقصه دل دل نگران
دشتن بجای تازه از روی بدل دشتن جلیس افتادن خلیفین مشوق در دل دل خوش
از بیم و امید پاد دل بنده داون ست شدن دل پیوند گرفتن دل بایار باصل آمدن خناده
دل که نشاء دل شکستن در تشنه عشق بودن دل دل را از غبار شکستن شکیب بدون از دل
شور برخاستن از اندرون که خونین در دل افتادن سپند سوختن از شراره دل دل بدل
بدن شدن دل غن نهادن بدل دل تجبیت سپردن جوش زدن بخار دل از سنگی بر خاطر گراشتن
چیزی به پینا گلی ناز رفتن دل ترا روی عدل شدن دل گرد بدل دشتن افتاده دل شدن
معنی از دل عاجز شدن جوش نشاندن دل بمعنی زائل کردن جوش دل گرفته شدن دل نمجه
و تنگ شدن دل بادل سخت گرفتن بمعنی سختی کردن بر دل پوشیدن سواد در دل بر آب
دانش بودن دل از اشک داه اندول میل بودن حاجی در دل داون کسی را دل از کار ماند
استواری دشتن دل دست بر دل از دست دل نهادن رها شدن نشاء از دل بمعنی فرشتا
شدن دل بر افروختن دل زیر و زبر شدن دل دل از کار بر گرفتن بمعنی ترک کار کردن دل
رساندن بمعنی تسکین کردن دل تنگ بر دل زدن دل بدو آمدن کام دل راندن خفت شدن
نعم بادل غار بادل آمدن تسکین شدن دل را بابه شگفتانند تحلیس رفتن دل تسبی تحلیس شدن

دل گذردون آنش تبرول ستمی سوختن دل دیوانگی خبر بشن دل قول در ششم و چشم در دل بودن از
 انتظار دل در رنج بستن جگر خوری کردن دل طواف کردن دل ستمی قربان شدن دل زلف فرو
 نم بر دل سفته شدن دل از اخضای راز گرم تر شدن بهوای دل یکباره سرودن بهوای دل شاد
 شدن دل شاد دل تنگ ساقی این فراخ دادن گردان دل فرو بستن از دریای دل کج گوهر
 کشودن ستمی سخن های خوب گفتن یا اگر بیه کردن بر و شندلی طاق بودن در عالم قوی دل شدن
 پراگندن سپهر دل آتش در شدن دل از شکیب از جوش خون در و شوش آمدن دل
 سازگاری کردن طرب بادل بر دل رسیدن از غمزه اندیشه از دل شستن ستمی ترسیدن
 پایاری کردن دل شکوه در دل آمدن ستمی ترسیدن هزار جان مالیدن دل خون خوش زدن در دل
 چسبیدن تار تریه بیان دل غلطیدن دل محیط خون حله غم بر خاستن در دل خشک و چسبیدن
 رنجین غم از شکش دل در رنج بودن از نگاه شدن دل از غم گره فرو بردن دل بر گره زره کردن
 دل تا سوزان شستن خدنگ در دل تاب خوردن دل مضمی گرم شدن دل و چسبیدن دل
 آغوش بیدلی شدن دل گره کشودن دل تا بر شستن خدنگ در دل بی خبر گشتن بر از دل
 سنگ بر دل نهادن ستمی صبر کردن دل آسیر گشتن در عشق سخت حکم افتاد و صاعقه بر دل یک
 آمدن تنگی دل آسوده شدن تمیز نهاده و دست بهوا بخار دادون از دل گرم دل شکسته شدن
 از آبروی بار آسوده ولی بر خود حرام کردن دل چون مرغ از دام پریده و شستن دل بد پاک کردن
 دل از مودن بنوعی صامت گذردون تیر از دل بیرنگ گذشتن تیر از دل مینی خون آلوده نشدن بر گره
 شدن حسرت در دل دل مادیوست نگه داشتن ز نامه زدن عشق از دل دل سرودن از کار سه
 بجا نمودن دل ره بردن عشق در دل بیار آوردن نخل مراد از خون دس دل و دین فدا کردن شکسته
 شدن دل طلسم پیوند شدن دل از جلوه مشوق تراوش کردن دل از دیده پیکان شکستن در دل
 زلزلش در ریش شدن دل ثقیب جگر سوز بر خاستن از دل تیرا ره اوسس قد دل زدن ستمی پدید
 شدن هوس در دل دل و جگر تیر خور و خشت و بریدن داودن دل زار از چون دیده زبان کردن عشق
 از دل مینی ز نامه زدن عشق از دل چون آتش بکافی درونی و شستن ستمی منتظر بودن دل کسی را بریدن
 دل از خون دیده بر خاستن تار و دغا از دل دل چون لاله خفته و شستن دل در جزیری از طبع دل

بجای عشق بجای رنج کردن دل بجانب عشق اختلاط افتادن غم با دل بجران خاطر رفتن بجای و جبر دل
 کردن در دل کنایه غیری نبودن بجز بار غم حیرت شدن دل نازم آمدن را بمعنی ناز که نم جان دل حیرت
 کرد و دل گردیدن حیرت چند از دل بدر بخشن خون در دل کردن دست و دل انکار بهون علم برده پای
 دل در کوی یار رنج تن سودای دل بهر در آمدن و بهرام سر بدل در آمدن تیر شدن ضمیر از شوکت بزرگی
 کسی دل را زیر پا کسی خسته کردن دل بهر دادن محبوب محبوب غایب کردن تیر و دل تقاضای کام شدن
 دل از غفلت تیر داشتن شکری از دل رها کردن بمعنی ترک شکری خدا کردن دل انداختن بمعنی دل
 را اشارت کردن سخت آمدن چیزی یا چیزی بر دل تخم تیر بانی در دل کشیدن از گرمی موم شدن شدن دل نکل
 باندیشه بردادن با هزار دل عشق باخشن دل انگیزی بمعنی عاشق شدن و خوش گردیدن سر شدن دل از
 عشق یا چیز دیگر بدل و دو انگیزی کردن زلفت و خطا بمعنی جادو کردن زلفت و خطا بر دل و بر بدن از چیز
 بهینه دل برداشتن از چیزی با دل نگین شاد بودن ترسیدن دل با افساید خود دل بر جان بودن دل بجز
 چیزی پدید دل نهان دل بشیر سپردن برنج آمدن دل از یار بدل بهر باخشن خشن و جفا شکایت
 از دل رفتن زمام گشتی دل گشتن دل شکار کسی شدن دل فراخ شدن چون ویر بشت بدیدن با
 سبک دندان بودن برودل دل عاشقی و در خور و بهیاد و یار دل پیدا کردن بهر بیدار اضطراب شدن سبک
 غمکه روان کردن از دل دل بطیدن دل خالی کردن از گدازه و دود از دل بر آمدن بجان بودن دل
 شدن دل ترک چشم را بمعنی مقابل شدن دل ترک چشم را خوش در دل شکستن بمعنی ضبط لغات کردن
 در دل سوختن دل بگرانش و عده عقد غم در دل بستن کافر و بر بودن دل سرفتن در کنار دل
 بودن دل شدن بمعنی اراده شدن دل ماسکون رسانیدن و مسکون دادن بدل هر دو یک بمعنی
 چیز را از بین برفتن چیز پسندیده دل کشیدن از کسی بمعنی محبت ترک کردن غبار دل باب دیده شدن غم
 گردیدن دل بمعنی جمع شدن و تنگ شدن دل گر بخشن دل هزار فرسنگ از کسی یا از چیزی دل
 یا کشیدن کشان آوردن دل بجانب یار سرداری کردن دل پیش تیغ یا تیر دل سیر چرخ شدن
 اراده سیر چرخ داشتن حد جان شکایت در دل داشتن بجا طر کردن بمعنی یاد داشتن فراخ شدن
 تنگ دل بمعنی بسیار تنگی و دگرگی کردن بمعنی تسلیم دل کردن دل افتادن از ناله ای زار بمعنی
 بخشن دل از سینه ناله ای زار دل آرب شدن از گداز غم از سینه آواره شدن دل تار و تنگ

غمزه در دل شستن مجرا شدن مصحح دل از پریشانی شراره دل گسیدن و شراره دل بر هم شدن
 بخت پریشان شدن دل شکار شدن دل و دل ما از جهان و جهان از دل بردن غم بر دل نهادن
 گرفتار بودن هر پاره دل بصد درو کوشش دل درو کردن دل جراحت شدن دل بسنی مجروح شدن
 دل نو گردیدار شدن دل گل حسرت شدن دل بد خوش شدن دل مادر یا بسنی نو گشتن دل مادر یا غم
 از دل بدون کردن جادو دل کردن یا در دل خالی کردن مبتدی حال دل با کسی گفتن و مبتدی گریه کردن
 دست بر دل نهادن مبتدی تحمل کردن آن شکسته سوختن در دل مبتدی افر و خن آن شکسته در دل بجای دانه
 الماس چین قرقر دل شور مجرا از دل برخاستن دل اوسینه دل گسستن از چیزی مبتدی دل
 برداشتن از چیزی یا ریش پیکان بدل رخ بخون شستن دل گره دل داشتن فریاد در دل گره داشتن
 سیراهی و دشمن خانگی هر دو کنایه از دل کور دل مبتدی احمق صفت جگر عاشق جگر خون عرف
 جگر کباب جگر پر خون جگر نازک جگر کفیده مبتدی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک
 جگر نفسیه مبتدی جگر گرم جگر پر آب جگر غدار جگر ریش جگر کباب ترا ز دل جگر خون شده
 جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر رخنه رخنه جگر شاخ شاخ مبتدی جگر پاره پاره جگر بریان جگر سوخته
 بنفشه جگر تیز آب خون جگر منورق جگر تدریس جگر سوس جگر مبتدی براده جگر پیش پاره جگر
 کباب جگری تراشه جگر مبتدی قاش جگر مراد از داده جگر باغ جگر تاب جگر تاب مبتدی نوه خرمن جگر پاره
 پاره هر کال جگر جگر ریزی نمودن جوش عشق در جگر خاستن جگر بناله صفت جگر بناله
 شرکان گفتن جگر از چشمه پیکان سیر کردن ناخن بجگر زدن در شکم کشیدن کباب جگر حواله کردن
 پیکان بجگر جگر دیدن مبتدی فکر بسیار کردن ناخن فک زدن جگر فشاندن کشاکش جگر تاب
 جگر خوردن مبتدی غم خوردن بر آتش غم جگر بریان شدن مشک آلوده شدن زخم جگر مبتدی تپاه شدن
 زخم جگر از خجست که چون مشک بزخم رسد زخم به نشود جگر گرم شدن خون در جگر جوش زدن جگر
 یا مبتدی از غم آتش جگر افشادن بریر خون بودن جگر دنده ان بجگر فشاندن مبتدی حسرت و غم خوردن
 آه در جگر نداشتن و آب در جگر نداشتن مبتدی مفلس بودن دود از جگر برخاستن تلخ آب جگر از آن
 از دیده ریش در ریش شدن جگر بکار پیوندی بخون جگر کردن مبتدی حنا بستن بخون جگر تکراری کردن
 جگر تاب و کایت سیر کردن بر کل خون جگر خوردن مبتدی بسیار خون جگر خوردن تپاه حالی نکردن مبتدی

احوال خود با کسی گفتن یا گریه کردن جگر دادن ممتنی و بگر کردن کسی را بکاری جگر تازه کردن خواب دل
 در جگر چو شدن آوار جگر خوردن سوز در جگر دیدن خشک شدن جگر از تشنگی مرارت کردن زهر
 در جگر زهر آب جگر چشم و پک اندن خون بگر و دشمن جگر کمیدن جگر داری کردن ممتنی تحمل کردن و در کمر
 نمودن نقب بریدن حسرت بر جگر نیجی سوراخ کردن حسرت جگر با الالمس ریزه و عده در جگر افتادن ممتنی
 هلاک و عده کسی شدن چهر سوختن شعله عشق جگر را جگر خون شدن شکین جگر کردن جگر را خورش خود کردن
 دست بگر نهادن از دور و در صفت جان عاشق جان میش اندیش جان شیرین جان پاک جان
 علوی گرای ممتنی جان اراده بالاردی کننده جان طول جان عزیز جان دلگیر جان افسرده جان
 بر جوش جان بقرار جان ناتوان جان نکلین جان غمین جان پرغم جان مخزون جان خزین
 جان غم اندوز جان سفری ممتنی جان سفر کننده جان آتشین جان پستین حال جان ناشکیبایا
 ناشکیب جان بی صبر جان سوخته جان رنجور جان بیتاب جان روشن جان اناشاد جان
 حسرت اندوز جان حسرت افروز جان ناعقل جان دردناک جان غم اندیش جان بیکار شده
 جان امیدوار سرخشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندیش جان بیکار شده جان
 امیدوار سرخشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندوخته جان نفس باخته ممتنی
 جان در حالت نزع افتاده جان گرفتار جان مضطرب جان مضطر جان محنت دیده جان غم نشده
 جان نکلش جان بلب رسیه جان خسته صغوه جان جان آتشین دلخ گوهر جان عالم جان خفته
 جان قرقر جان محرمی جان جوهر جان آینه جان رشته جان رگ جان بلک جان شادمان جان
 جبهه جان چراغ جان غم جان کانون جان ممتنی جوهر جان عندلیب جان سهند جان خورده جان ممتنی
 ریزه جان شیره جان از دست شدن جان بنظری جان بسخریال و شستن روان را شعیب جدی روان
 جدی نغمه ایست که شتر را بشورش می آرد همچنین جان را بشورش آوردن بر آتشش بودن جان از غم جان
 کنند کار بجان رسیدن ممتنی قریب برگ شدن فروغ پاک بودن جان جان خدایشی کردن غم و درد
 جان خود با جان کسی بستن ممتنی عاشق شدن بر کسی جان را عزیزند داشتن در جنگ یا در عشق رگ جان
 استوار کردن جان بنفوس رسیدن ممتنی حالت نزع رسیدن جان از منصف بر آمدن خصمه ممتنی غم
 از ممتنی چشم بر آتشش افتادن جان جان دریدن از غم در غم افتادن جان جان را پیشکش در بار کردن

جان در مشوق بستان نمی گزیدم کردن جان بنی سپردن جان جان در غصه و غصه و در جان بودن جان در سبنا
 بودن یکدم در نبودن جان از جانان یعنی خواه در وصل و خواه در مجر متصل بودن جان با مشوق بهلاک
 جان زخم رسیدن یعنی برای هلاک جان ضرب رسیدن آتش از جان ریش بر خاستن چون بوی آتش
 دیده شدن جان چون جان بنار مشوق از دست یار بودن مرز آتش بجان کردن معنی بر جان ششم کردن ترک
 جان گرفتن و ترک جان گفتن معنی مردن صد قافله جان بردن براه مشوق کاهیدن جان بوسیدن
 جان چینی ناله کردن جان است بودن جان از بوی یار جانفشاندن نثار جان پیش کشیدن معنی جان
 کردن جان و سر و خطر بودن شگفته شدن روان آغوش جان کشودن جان بازی من خود کردن حسیه
 بر جان خوردن جان کرد کردن غمزه یار یا بحر دیگر حاره جان ساختن نام دوست عزیزن و جان باختن
 با یار جان عشق بازی کردن نشاط جان خواستن جان در سر کلام کردن معنی برای روای بطلب خود
 جان باختن جان دل بخواستن جان فدای نام دوست کردن شاد شدن جان بکام مشوق جان
 رفتن از میانی یار از مادر نادن جان با عشق معنی جان عشق توام بودن جان سفین معنی کار صنعت
 کردن لرزیدن جان از بیم از جان ترسیدن جان بگفت دست نهادن بنار کویان جان بودن
 پیش مشوق بجان راه رفتن معنی جان را نشو و آرایش من کردن جان خدا کردن بار گران شدن
 تن بجان نالان از هم کسیدن رشته جان جان رونما دادن به مشوق جان را چنان وصل دادن جان باز
 کمترین کار عشق بودن و جان اثر کردن غم جان دریدن معنی جان گندن پرور انگلی کردن جان بر سر موی
 یار بنادگی نشانیدن غم جان را از خورده جان سپید ساختن بر جان زدن بالای جانان معنی قیام
 دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن و فی صد یار جان دادن معنی در یکدم صد ناز جان دادن جان را
 رفیق سفر یار کردن معنی مردن مجبور سفر کردن یار کار از غم بجان رسیدن آتش ز پر آلوده بجان غلیدن
 یاد دست قوت جان کردن جان دادن بصد خوار بر لرزیدن جان هزار درو سر معنی لیاقت نداشتن
 جان با نیکه هزار درو سر بینداز شوق جان دادن تا بدور جان نشستن خدنگ ناز چه داری بجان ما
 معنی برادر پی جان ما نشاده مرغ روح رسیده سوبان روح شدن در دو غم روح زار معنی روح
 بسیار سوبان روح معنی شخصیکه روح را ازیت دهد یا چیزی که باعث رنج روحانی باشد بجان شلخی دادن
 جان در مشوق بستان جان دادن و کام دل حاصل نکردن جان بجان سیر چون درون جان جان

شستن جانان کردن صفت دم عاشق نفس شعله کون نفس خورن دم مرد دم گرم
 نفس سینه خراش دم افروده نفس شعله نشان دم شعله رنگ نفس باز پسین و نفس
 باز پس و دم باز پسین معنی دم آخر دم افروخته دم تشین دم جگر سوز دم پرورد دم
 نمون افشان نفس بی غبار نفس شسته دم یک سیر نفس ناله گیر نفس بی غرض
 نفس بشک افشان بر هوا دم چون مسح نفس محزون دم جان بخش نفس سینه تاب
 دم جان پرور نفس جانگداز دم جانفزای دم سحر خیز نفس عنبر دم بی دود معنی دم
 پاک دم اهل معنی دم خوب نفس بطیفت نفس چون دود معنی دم مکرر نفس جان فزا
 نفس موافق معنی دم آسوده کافور دم سر و چاشنی دم عنایب نفس تار نفس زنا نافر
 بجز نفس یل شباب آلوده نفس ضعف رمای نفس از ناله ناله تراش نفس دم مرد
 از میان جان زدن زور بر آوردن از دود نفس زمیندن اثر از دم خون از دم چشمی نفس در
 عنبر بر دادن پامال شدن نفس نفس رطل یافتن از غم دم در دناک بر آوردن دم کشادن در
 نفس کشادن معنی سخن گفتن نفس تاز و دوا شدن طول طیان را ندامت کشیدن با کسی نفس
 بر آوردن معنی سخن گفتن با کسی و برابری کردن زهره دم زدن بدشستن معنی تاب دم نون
 از تاب نفس منع بر هوا بستن آتش بدم برزدن غم دم دلخواه شدن معنی سخن خوب شنیدن
 یا ضرب خوب شنیدن معنی نفس بر کشادن دم دوستی زدن نفس برزدن بخیر معنی آید
 نفس و چیری نفس فرو بسته شدن از بیم نفس خوش بر آوردن بر مایه زندگی بودن
 دم بد کردن دم معنی زیستن دم تلخی سپردن معنی مردن معنی نفس بی یاد کسی بر نهادن
 نفس را نسیم دادن و هو اکشاده کشتن نفس نفس آسوده زدن در و نفس شدن
 و غایبان نام کسی از دل نفس بر آوردن معنی خوشی زندگانی کردن نفس بروردن زدن معنی
 شسته کشیدن یا دم سر و بر آوردن نفس دور از عافیت زدن نفس روانی کردن معنی شمار
 دم کردن جار و بکشی کردن دم دم بدم بستن معنی عاشق شدن و پیروی سخن کسی کردن
 دم کشی کردن معنی متفق شدن با کسی در نموده گرم نفسی معنی تعریف کردن و تشنگی در از نفسی معنی
 بطول کلام نفس نفس یاد کردن کسی را نفس افشان زدن دم جانگداز برود افشان نفس

و جسم بیگانه نمی بودم یا سودن آتش نفس خوش آوردن معنی دوم خوش زدن سر و شدن بوز
 دم از بدین بای یا بر شین و عاقل نفس زدن بشو بخن نفس زدن دم زدن و نفس
 از بسیاری هم پیش از نفسی فاندن نفس بیرون از عاشقی بزدن معنی سوای عاشقی کاری بداشتن از
 نیم نفس بزدن با دم و پسین دست از عشق بر نه داشتن از نفس زدن یکدم زدن معنی مقدار
 یکدم زدن نفس گفتگو زدن معنی سخن گفتن آه سر از نفس بر کشیدن نهاد نفس بودن معنی سخن
 با یاد کردن یا شایب نفع یا سرعت دم جلاجل در دم آوردن معنی غوغا کردن و سازی کردن بمعنی
 مراقت کردن با کسی نفس را اندن معنی دم زدن و توی معنی لاوت زدن نفس و گلو و جیب و
 نفس راست کردن معنی آسوده شدن از زندگی دم برون معنی خود را ورز نهادن نفس شین
 بر لب فاندن تسلی دم شدن پیش مشوق نفس نمرده زدن معنی دم را ضایع نکردن بی یاد
 یا معنی مردن تنگ و تار نفس معنی آمو شد دم و غنیمت شمردن دم و دم کسی خوردن معنی قرب
 کسی خوردن و کشتن کسی را صفا فولاد از دم گرم گداختن دم و دیدن در جبری دم خانه زدن
 معنی چون مردم خام دم زدن مراد از ابلی ولایت رنی دم از در زدن معنی اراده چیزی کردن نفس
 در دیدن بخود معنی خاموش شدن خاک بجای نفس آمدن از سینه از بس مکدر خاطر دست و پا زدن
 نفس معنی اضطراب دم و دم سکر زدن باش نفس نمودن معنی دم بیا و آلبی زدن معنی دم و نفس
 داشتن معنی اندک اندک دم شماری کردن نفس بر لب رسیدن بوی دل از نفس گرم آمدن
 فرخنده دمی معنی وقت خوبی دم درست کردن معنی آرام گرفتن صبح نفس معنی دل بیان صبر
 عاشق صبر کرم ز قمار صبر کزیر پا صبر خانه بدوش صبر ریده کنان صبر و طاقت صبر یاد در رکاب
 حوصله یاد در رکاب در قدح شکست خون خوردن سیما شدن معنی بمقار شدن از دست
 در باختن صبر آهنگ در کردن صبروری برک دار طاقت یا صبر خفت شدن معنی صبر کردن بر تن
 در کردن کلیب آوردن تلکام شدن بصبر شکمبائی آوردن معنی صبر کردن تنگ و سکونت
 معنی وقار و صبر و نگر کردن شکست و عشق بر این صبر دیدن معنی بی صبری کردن حاصل شدن
 دولت بصبر صبر مفتاح الفرج بمعنی صبر کلید کشایش است تلکام صبروری کردن شکست ساز
 کردن ساکنی پذیرفتن بمعنی صبر نکردن بصبر با بر سر بودن دل را بدست نداشتن و ادن صبر

بجار آوردن و صبر بکار دادن و صبری صبر کردن عثمان بر منافقین صبر بر جنبه گر نختن صبر خار نشاندن
 اضطراب در دل برجا نمودن صبر تنگ شدن حوصله شکیب کار از صبر گذشتن تلوسه در
 شکیب افتادن و صبری بقرار شدن صبر تحمل بستن صبر از دل بکنی کوچ کردن شکیب از دل بقرار
 بودن چون مورچه هیچ روی صبر نکردن حروری بار رفتن صبر از عاشق صبر بر صبری صابر تا صبر دیگر
 بشمشیر از راه دور نشود محقق عاشق بی صبرست کار از کار گذشتن از بی صبری پیاپی طاقت
 شکستن و صبری بی طاقت شدن صبر را بر فروگری عقده در تار بودن و صبری مستعد شدن صبر بر فروگری
 مرا از صبر داشتن کار از اضطراب خراب شدن اضطراب بر صبری سکون نگرفتن در
 یکجا صبر بکف نبودن هست صبح خیز صبر صبر صباب بر نختن و صبری بی تاب شدن صبر صبر و انتظار کردن
 تاب بنیائی نهادن و تاب گر نختن گر دیدن صبر و در صبر باره شدن و صبری صبر ماندن و صبری
 صبر کردن مشوق عاشق صبر بودن از دل صبر کردن بر صبر صبر صبر صبر صبر صبر صبر صبر صبر صبر
 شکیب نبودن مرغ دل را از دانه خال و دوام زلفت از پاد افقاندن صبر تاب از کار افتادن و صبری
 بی تاب شدن باز ماندن از شکیب و طاقت و صبری بی صبری بی طاقت شدن هست کشاده بال و صبری صبر
 مستعد پریدن در خیل طاقت شکیب افتادن و صبری نهریت خوردن بشکر صبر گران شدن صبر و صبر
 حسن با صبری کیاب شدن صبر و زمانه حسن مشوق موج زدن بیداری رخت بستن تحمل صبری کوچ
 کردن صبر ترش بخانمان صبر و طاقت زدن عشق نیکیب شدن شکیب و در دل قوت صبر داشتن
 صبر و قرار بر هم زدن بار با مید وصل صبر کردن جدا بودن صبر بر تاب از صبر صبر فرمودن بار عاشق
 بی تاب را تاب شکیبائی نداشتن صبری هوس کردن بر صبر اعتماد داشتن سر و برگ و صبری طاقت
 حوصله سازی کردن و صبری تحمل کردن کتان طاقت عثمان داری کردن صبری تحمل کردن صبر حوصله
 بخواب و صبری حوصله در کار است بی طرف و صبری شخص بخود و کنف و صبری شخص کم حوصله آرام و صبر دور
 بدیدن مشوق بطش و تابش افتادن از بقراری سیاب کاری و صبری بقراری در بیان عمرت
 رشک رشک تلخ رشک جانور رشک جگر سوز لرزه رشک بر بدن افتادن از رشک
 داغ رشک آتش تیغ رشک کرد رشک حاسن و غیرت خنای از رشک در آتش بودن از رشک
 خاک رشک بر کردن خاک رشک بدیده کردن آتش افروزی غیرت در خون نشستن از رشک

مردتش نشانیدن رنگش رنگ سوختن بلای رخسار بجوم رشک یعنی زیادتی رشک از نشاید
 رنگی در آنش بودن غیرت از چشم خود بودن از دیدن یار در آنش حسرت سوختن آب بحسرت از
 دوان چکیدن حسرت امید خوار حسرت نفس تمنای نفس حسرت بر دای حسرت نشستن بجزت نشان
 بودن عاشق کل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اند حسرت
 داشتن گلشن فروز حسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن در حسرت یار نالیدن حسرت
 بودن همچونی رقیب با یار در بیان حیرت حیرت آینه بکف حزن شکوف حیرت جاوید داشتن
 بحجاب حیرت رفتن حیرت آباد حیرت در کاری داشتن منجر ماندن حیران خود شدن خط بندیری کردن
 حیرت حیرت آمدن حیران ماندن حیرت آوردن از پای تا سر حیران حسن مشوق ماندن بخود رفتن
 نشان از حیرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش پرکار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن
 از حیرت و در بیان تمنای آمدن نشان آید گشتن هم آغوش شدن شوق یار و جواب رفتن
 آرزوی خواب تمنای بر آمدن آرزو بخون آرزو نشستن یعنی متماد آرزو شدن تقاضای کام شدن
 از یار بامش آرزو شدن آغوش تمنا و کردن تخم تنگ گشتن رهن آرزو همه کار بر مراد شدن تمنا
 دهد ملغ آوردن داشتن دیده تمنای نقش پای یار امید بر داشتن از پیبری مراد عالی صیغ مستصود
 معشوق حصول شدن تمنای عاشق شدن کامروای بر تمنای بخت مقصد بر آمدن امید و ارغون
 بر وصل جمال کام بودن در کشمکش امید و بیم افتادن امید در آرزو داشتن آرزوست رفتن کام ناکام
 باز آمدن از جای آه بر آرزو داشتن تمنای برای مراد آه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن
 و حاصل مقصود امید شاخ بر شاخ یعنی امید بسیار و مترس بر مراد داشتن درگاه امید غنچه امید شاخ
 امید غل مراد غل امید پر بار شدن تمنای امید بر آمدن درخت آفتاب آتش آرزو درگاه امید نیست
 امید رغبت از یکی ده شدن پیش پیش رفتن آرزو و خود از پس رفتن یعنی حاصل نشدن آرزو
 یا لوده غنچه خام شدن تمنای مایوس شدن حجام نزدیک و پس شکستن یعنی نا امید شدن کند کناه کردن
 بخت امید بر آمدن حجام امید شکستن زهر یاس حجام رغبتن قدای میل شدن رفا کردن امید بر بنه پا
 رفتن امید دامن امید کران کردن تمنای بسیار امید داشتن و آسین آرزو و فراخ کردن در بر
 کشیده حصول شدن آرزو و نیم رغبت پیگیری داشتن صلاح کام بستن بر آمدن نیست از خاک

بوس ویدار یار بند کردن آرزو کسی را امید یافت آمدن مراد بختگ آمدن بر تهم زدن کسی تنهای کسی تنهای
 جانم در آشتن مردن امید حاصل آمدن کشتی رجا بختی مراد حاصل شدن راه بزدن مطلب شیشه
 پوشش شکستن امید بختن دلمان امید کشودن زیر یکس خوردن زدن شدن حاجت از دور بود
 تیر مراد پزیشان آمدن بافتن بشاخ آرزو بصد زنگ فکر شاخ بختی باصده پنهان طلبی مراد زار خود
 مراد دیا کردن سفید شدن امید بختی مراد بر آمدن کار بر مراد بودن امید واری مراد دشتن بخت
 کسی در خواب شدن راه زدن دید آرزو داری بختی آرزو مند دیگ آرزو از خوش نشستن بخت
 آرزو بر آمدن آرزوی دوزخ بختن بختی آرزوی مشکل آرزو در آفرین بختن بختی سوختن آرزو نظر
 دشتن آرزو بهناشرت یا خیز دیگر بازو خوشی کردن بختی آرزو دشتن خاک دختن بر ششم آرزو
 بختن ترک آرزو کردن در بر آرزو بختن آرزوی خود کسی برداشتن بینی بکام دل برستیدن در آرزو
 بختن بختی گذشتن آرزو و در آرزو بندی مردن شستن مراد فروختن بختی حاصل شدن مراد دیا
 یافتن عرض اگر بجان یافته شود بختی اگر بجان بپوش عرض بر دو گویا بخت یافتن آرزو بجان بخت
 هوسن خود بیا رفتن راه زدن بوس بر طبع چشم بختی امید بر فروختن آرزو کسی را بختی خوش شدن
 کسی بر حاصل شدن آرزو بختن آرزو کسی را خندان از مراد آرزو بر خاستن بختی ترک آرزو کردن
 رغبت گرم شدن دست خواهش در آرزو هوس افتادن بر چیزی بختی هوسن چیزی شدن رغبت
 افتادن نیز بختن بختی تر شدن و هوسن از مراد شدن بختی تا مردن هوسن تر شدن از قول بخت
 نهفتن بخت ترک تازی کردن حرکت هوسن عثمان گسل شدن بگزاران هوسن بختی دویدن است
 هوسن دیدن آتشگاه هوسن هوسن بختن بر عایش از مشوق هزار چند شدن
 هوسن از وصال مشوق آرزوی تمام دشتن آرزوی خود از میان برداشتن بختی ترک آرزو کردن
 هوسن بختن هوسن انجام دشتن رغبت مشت شدن خواهش دلا و نیز بر قطع هم و امید بختن
 منصور امید بختن آرزو را پرده دار خود ساختن باز آرزو بختن بختی کم کردن خواهش امید دار
 بعد از بیم یافتن غلط شدن تنهای تنهای بیغاده دشتن بختن بخت هوسن بختی استیکش
 هوسن تیر دعا بر بخت مراد نشستن یا رسیدن بختی مراد حاصل شدن گفت امید فر آرزو
 راه هوسن زدن با چشم راحت اندیزی دشتن همین مقصود بختی بر رگتر من مقصود گذر کردن

آرزو بجای بسی آرزوی کسی کردن معنی برای لایاکی فزون از تمام بریدن مرغ مراد آرزوی دل بدین
 که مشتق بمعنی آرزو مایمان کردن برآه دل گردیدن چرخ قنابچاک برون بمعنی حاصل نشدن مراد
 تا برون آواره همان آرزو شدن بر آرزوی کسی خنده آمدن بمعنی محال بودن آرزوی او منصوص به
 بیم و امید کشادن معنی درآید و بیم افتادن جوان بودن آرزو جوان مردن آرزو یعنی درین شدت
 آرزو حاصل شدن پاسب قطع آرزو کردن آسید واری بسیار کسی داشتن آرزو بدست آمدن بمعنی
 حاصل شدن آرزو خاک شدن آرزو بمعنی مردن آرزو صبح امید یاس نیچو دادن آسید بنو میدی
 بل شدن آسید واری آرزوی یار در آغوش کشیدن بمعنی تصور وصل یا برگردن در آغوش کشیدن
 امید بمعنی حاصل شدن آسید سیراب شدن تشنه بمعنی امید بر آمدن غنچه را در شگفتی و خون راز
 پیدا گشتن راز بمعنی ظاهر شدن راز چون منفر از پوست برون افتادن راز راز را بخون دل بکاشتن
 پرده راز کشودن راز برون معنی راز خود را کسی گفتن بد برای کوش شدن راز بمعنی راز کشیدن آرزو
 جستن کشف راز کردن بمعنی راز کشون راز جگر سفت بمعنی راز سفته کنده جگر راز مشکل کشای
 راز حقیقت نمای آینه راز راز شگوف راز پوشیده راز و نشین گوهر از رشته راز و اودن بمعنی
 اظهار راز کردن نشین راز را میدن راز از صورت راز سر میز معنی راز مخفی کرده آرزو کشودن راز بدین
 از کسی آرزو منحن پوست بر افکندن و تخم پوست کنده گفتن بمعنی اظهار راز کردن میانان ضمیر
 راز دایمی منفعت راز پرسیدن از بار نهان از غیر نافه راز ضمیمه نهانی بمعنی راز منفعتی که راز بسته کشودن
 از حشاش نهان آگهی یافتن بمعنی کشف راز کسی کردن سر پوش از خوان افتادن و طشت از نام افتادن
 بمعنی ظاهر شدن راز و شیشه اطلاق افتادن نیز زمین معنی هری از رشته راز و اودن کسی بمعنی با کسی
 راز گفتن ضمیر بمعنی راز پرده بر انداختن از راز راز روحانی بدست آوردن بمعنی کشوده شدن علم
 عالم ملکوت کسی طبق پوش از ظیق برداشتن بمعنی اظهار کردن آرزو خود نفس بر زدن بمعنی طنز
 کردن راز خود پرده راز راز برگرفتن و پرده برداشتن آرزوی راز بمعنی اظهار راز شما عیان
 شدن بمعنی راز فاش شدن راز بار مکر از موی راز شکافی کردن بمعنی اظهار راز کردن راز و دل با راز
 دیو گرفتن راز بسیار از نهادن بمعنی با هر کس گفتن راز خود را پدید آمدن بمعنی ظاهر شدن راز
 صفت موی عاشق و لوازم آن موی زولیده معنی موی پریشان نموده در رقص نشاندن و اودن

از شادی و جل نوای اینخون برخاستن از هر مورد مو از خم تاب افشاون غبار غم خجین بود نهفته شدن جنون
 در هر خم مو از غمخون شدن از هر نو بنوا مو بود عشق پرورده شدن موی گنجیدن در میان عاشق و
 معشوق مو بود احوال گفتن مو بود پریشان شدن یک موی نماندن چیزی از تنی هیچ نماندن چیزی
 موی آتش دیده موی سوخته و در هم چسبیده مو بر کشیدن بر تن بشیون آمدن هر موی چون ناسازگار
 از ناخن بر آمدن کار عجیب فلانی موی بینی فلانی شده یعنی بسیار مضاجب شده مو بود رشوق
 بودن بر مو خلد داشتن بلا خاستن از هر مو مو کندن از بس محنت مو پریشان کردن در تمام مو
 سر شناخته کردن مرغان مشتعل شدن بهر مو بسان شمع موی شدن از لاغری چون خانه تصویر صفت
 سر عاشق و لوازم آن سرگردش کنده سر چسبیده ریز سر از منظر پر داخته یعنی سر بی سر
 سر اهل سجده سر غنوده بخت سر سجده فرسای سر سجده فرسود کوی سر و صد سو دایک سر و هزار
 سودا سر کا فوری پوشش یعنی سر سفید سر خسته سر پر سیده منظر سر شوریده سر از وفا بردن یعنی
 سر نه چسپیدن از وفا سر بر سر کوی یار نهادن سر در سر کار غم کردن یعنی از سر گذشتن در کار
 غم ناسرودشتن سر بارداشتن از دلخ سر بر زمین زدن از خواب در آمدن سر بی سر از شدن
 سر از نقشه پر شدن سر از موی آویخته شدن یعنی متابعت کردن زمین را بشمارک از فن سر بر خط
 کسی نهادن یعنی متابعت کردن بهند و جان سر افکنن یعنی قبول عهد کردن سر بر زمین نهادن
 یعنی سخته کردن و انگشتان و دامن در سر آمدن یعنی گرفتار شدن سر آوردن یعنی ناخیر سایندن
 زمانه بهم چسپیدن سر شوریده آشوب قدم را سر تسلیم بخاک سودن یعنی انگار کردن سر بر خط فرمان
 نهادن یعنی متابعت کردن سر در ناز معشوق کردن یعنی از سر گذشتن بسبب ناز یار سر برستان یا سر
 خاک سید بر سر خجین سر بر پای معشوق نهادن سر بر شکوه داشتن سر در کنار یار نهادن بکسر یعنی
 همه سر سر بر زمین مینی سر کسب عار شدن یعنی در وجود آمدن سایه دلخ سرودشتن بر پایه سر یعنی
 پسیری از غم بر سر زدن گل یا چیز سجده بردن سر یعنی سجده کردن سر
 بدور آمدن یعنی بگروزش آمدن سر سست بر کسی گذاشتن یعنی کسی را تمون خود کردن سر به سر
 دادن یعنی صحرانورد شدن از سر دست برداشتن سر غمزد پیش نگندن سر من یعنی بر سر
 یا تو قسم مخدوفت سر سرت یعنی قسم بر سر خودت سر از حسرت جنبانیدن سر بی جرم بدار بودن

سحر که عجز نایند سر بر بختی آوردن خیال در سر افکندن سر شکسته شدن از طریقه غم سر بر خطا مفتوح نهادن بختی
 زاری کردن کار بر افکندن بختی بریده شدن سر بر سر برام ریختن دود سر و دود سر بر دهن بختی بی در و سر شدن
 و بی در و سر کردن کسی را سر بر دواب غم فرو بردن مشکوه سر نوشت کردن عجبده آستان عشق بر سر نوشت
 بودن بر حسیب فکر نهادن بوس تمام در سر داشتن طلاق شدن سر از طوق نوادش سر بردن بختی سر بردن
 سر بر بوار غم بودن و سینه شعله بر فرق خوردن انگلیس داغ بر سر نهادن باد چوس در سر داشتن آزار بر
 اندوه بر سر افکندن بر سر آمدن بختی افکندن بر سر سپیدی بختی حمایت کسی کردن بک بر سر و سر بر سنگ زدن
 از سر بر کردن زیاب سیاه فرو بردن بختی غریق دریای حیرانی شدن در سر شدن بختی غارت شدن
 سر بردن ایند از سر پیش بچود بردن سر بختی سجده کردن سر از زاری دوست بر تافتن سر شکسته
 بستن بختی مشغول شدن بکاری بسیار رفتن گرم شدن سر از شراب یا بچشم کل رسوایی بر سر زدن
 سر بر بنگ کوفتن سر از کلاه و سر بچ بچیدن سر با سنگ آستان بکی کردن نام مشوق سر نوشت
 عاشق بودن سر از دم میل اشک و شعله آه بودن سر و زبیدی افکندن از سر خود آنا شدن آب
 از سر گذاشتن بختی غرق شدن در بیان مخور و داغ قصه داغ داغ آشفته آشفته آشفته آشفته
 آتش کینه داغ داغ آسوده دود زدن آتش از داغ مغرور انقباضی دادون از طیب یعنی خوشبو
 کردن منظر گذاختن از تشنگی جوش گرفتن گنبد داغ دود بر آمدن از داغ بچشم منظر از عرشه تختین
 داغ سوزی کردن بختی محنت کشیدن غلظ نور از داغ آمدن بیدار خواب و بختی سیر منظر بودن بختی
 فوی داغ بودن منظر در سر کردن بختی خاموش شدن منظر تر کردن بختی زیاده بختی هوش فکر ای
 غلط در داغ بختن بکشدین منظر بختی بوی آتش تیر در منظر خود افکندن بختی خشکی بختن
 آتش از داغ انگشتن بختی بر حشر چشم آوردن و توانه شدن منظر از جوش دل برنج آمدن منظر منظر
 بر سر آوردن از داغ منظر شکستن گم گشتن که از منظر لغت لغت شدن منظر داغ از غم بچش آمدن
 از منظر پا پوست بر بودن از عشق منظر در سر ها گنده کردن روشن شدن منظر از خوشبوی و خواندن
 داغ بود منظر و داشتن ساکن شدن منظر در سر کنایه از هوشتیاری از اندیشه دود و منظر افکندن
 نور منظر افکندن منظر افروختن از خطر نبرد بر شدن منظر منظر کسی مایه کردن بشنوا ایندین
 سون منظر چون چراغ بجمارت داغ خیره ماندن منظر بودن آستار شعله خوب بوی بهار و داغ این

از زلف یار هشیار مغز معنی عاقل جو ششید مغز یعنی دیوانه تقار و مغز بودن معنی عداوت و مغز داشتن
مغز و دس و خوش تبار و چین شدن و داغ از بوی زلف جو شیدن و داغ از تب غم ابر تر و پیر شدن
از دو دو داغ و داغ پر کردن پیوسته زلف ببردن و داغ از عشق گلستان شدن و داغ
بیوی زلف و داغ تازه شدن شوق و داغ افتادن خمار از مغز برون کشیدن بجای گرم
شدن مغز از سماع و مغز بجای شستن بار کردن مایه زدل مغز افتادن معنی جو شیدن مغز از
حرارت دل حمله کردن آتش مغز و داغ سفتن مستی و ماندگی فاعل فعل و دریا مستی و ماندگیت
عطر زدن مغز و داغ سوزی کردن به معنی فکر بسیار کردن و داغ را از بهوش برون آفین هشی
صفت پیشانی عاشق و لولو از مکن چنین نیاز چنین تسلیم چه سجده ریز پیشانی سینه پیا
چنین سجده شدن از نیاز جلای چه از سجده دادن تا صیبه بر زمین نیک کردن معنی سجده
کردن و چنین شانی نمودن از فرق تا بقدم چون سایه پیشانی شدن موج کدورت از چنین
بچین کردن تا صیبه سانی کردن سجده از چه عاشق کشیدن معشوق چنین از پیشانی کشودن
چنین چنین فرمودن در سجده آستان یا سجده تا صیبه از از فرق سعی پیشانی تر کردن گرد از
چنین زدودن پیشانی از زمین سا کردن معنی سجده کردن و داغ غلامی بر چنین دشتن چه بر آستان
یار نهادن و چه بر آستان یا رسودن جفا و محن چه چنین سجده فرسود پیشانی فراخ کردن معنی خوش خلقی
کردن صفت ابر و می عاشق فراخ ابر و می کردن معنی تحمل کردن و تجارت نمودن چنین بابر و
شدن چنین بابر و زدن معنی خشکین و نمکین و متفکر شدن ابر و زدن معنی اشاره کردن و ضا و اوان
غم بابر و زدن معنی چنین برابر و زدن از غم بر چنین کردن ابر و از غم و محضه صفت چشم
عاشق دیده که دست چشم خواب چشم آتش چشم جبهت بین چشم پاک بین چشم براب
دیده مردمی ششاس چشم پاسبان ترکیب صفت و موصوف دیده و دیده و دیده و دیده
بیاری چشم دیده بجران دیده و دیده و خون شونده چشم و چشم گوهر نشان دیده و کلاب ریز
معنی دیده اشک ریز و دیده معشوق باز چشم خون بالا چشم تاریک معنی چشم کور و دیده و دیده
دیده و دیده و چشم بین دیده و گریان دیده و طوفان زاری دیده و طوفان است دیده و حیرت
است دیده و طوفان زده و دیده و ستاره ریز و دیده و گریان چشم الماس نشان معنی

چشم گریان چشم خواب چون ستاره دیده بخورداستین چشم برپایان چشم گرسنه چشم سیر چشم غم
چشم مردک افشان چشم آب افشان چشم طوفان در لعل دیده یز خون دیده تقصید و معنی
چشم خشک چشم خواب زای چشم نگه پرواز معنی چشم تپا کن نظر چشم گراینده نظر چشم
سنگین کبر معنی چشم تفویض کند دیده خراب معنی چشم کور چشم روسیه خطاب بچشم و حالت قضا
چشم چشم نگران چشم شب بیا معنی چشم بیدار چشم گریه کور چشم بخون آب داشته معنی چشم یز خون
چشم کافرا جبرام معنی چشم طالم بر حرم دیده و نگین دیده بادوست معنی چشم برادر بسیار چشم یز
چشم اشک بچکان چشم خواب بچکان دیده صدف رنگ دیده افشک خیز سحاب چشم حرام دیده و متعل
دیده این چشم از دیده و سحر چشم حجون دیده مرغ دیده ابلق دیده بلای چشم درون چشم گلشن
چشم شمع دیده غماز چشم کاسه دیو زده چشم رنگ گرفتن چشم از روی محشوق جگر و چشم بند شدن چشم
چشم خون ریختن از چشم خون ترا دیدن از چشم خواب سوختن بفرزیده معنی خوابی خواب از چشم کشادن
چشم سار از دیده روان کردن و سیل از دیده روان کردن و کب و چشم آمدن و کب از چشم کشادن
از دیده و کشیدن ریختن و در اشک و اند کردن و سوج دریا از دیده ریختن و خوشه شرب از چشم ریختن
دیده و تر کردن و آب گلگون از دیده ریختن و چشمه خون از دیده رواندن و گل باریدن از چشم و سیلاب
از دیده ریختن و خون دل هم آغوش شدن چشم بجز از دیده ترا دیدن و یا قوت از دیده فشاندن و هزار
و یک گهر ریختن از چشم و نم خیز شدن چشم و آب در دیده گذشتن و آب دیده راهی شدن و بر زبانه شدن چشم
و طوفان کشادن دیده از زده همه معنی گریستن بینائی از دیده ریختن و چشم را بار کردن و چشم گریستن
شدن دیده و از چشم درویش شدن و چشم گریستن و بجا آمدن چشم و از دست رفتن چشم تاب شدن و لغت
دیده و چشم دادن و رفتن دیده و بی دیده شدن و دیده از سر بزدن کردن و شمش زار شدن و بریان
نگاه از دیده و بایس شدن دیده از دیده و چشم سفید شدن و معنی کور شدن و کور کردن و آنکه بی دیده
و چشم داده و چشم از دست رفته معنی کور چشم خود از خود دور کردن معنی خود را کور کردن و حول معنی دو بین
چشم را بویگان کشاکش کردن و بیل چشم زخم یا از زخم چشم خود کردن چشم بناوک غمزد و غمت خواب جگر
ریختن از دیده و یا و افاتون بر چیزی و در آمدن چشم کسی یا چیزی و چشم بسوی کسی کردن و چشم بچیزی
دوختن و حرم رده و یا بختن چیزی را و چشم انداختن و دیده کشادن و دو چشم باز داشتن و دیده زدن

دیده بار کردن دیده بر نهادن دیده بدیدن دادن دیده فرار کردن بهشتی دیدن نیک دیدن
دلسرا دیدن چشم پیش کشادن معنی بخور دیدن سلام دیده بگرشتم دادن افروختن دیده مراد چشم
فرشک کشادن مرادش کردن جگر از دیده دیده بدیده بند کردن معنی چشم چار کردن کسی استین بر
نهادن معنی کردن و استین از دیده جدا کردن معنی بسیار گرختن چشم راه شمال داشتن معنی منظر شدن چشم
بجانب هوای دیار یا ریز از چشم عزت گرفتن الماس در الماس و چشم افتادن کنایه از بینائی برآوردیده
نفس بستن معنی کار یا حاصل کردن پرده چشم چیدن معنی ندیدن چشم تماشا گذاشتن شکار بر تو کردن چشم
رخ یار زینش لب یار دیده و داشتن گلشن شدن چشم از جمال یار جلالیزی کردن بدیده از جمال یار نور شد
از چشم آرزوی یار نور دیده انبار شدن از تماشای جمال ریحان چشم کاشتن معنی تماشای بارغ کردن
یاروی معشوق دیدن زار گریان شدن چشم معنی بی اختیار گریان شدن چشم ریش شدن چشم چشم
نور شدن چشم از جمال یار از هر خوشی برآوردن برای تماشای جمال گرم شدن چشم در خوابگاه خواب بستن
چشم معنی بخوابیدن چشم با فسون هراسان شدن دیده دیده زانوی دادن بخور گذاشته شدن چشم از
نور معنی کثرت نور پیدا شدن چشم دور شدن دیده از روی معشوق بدیده عذر خواستن معنی با ناه
چشم عذر خواستن از کسی حسن بدیده افتادن از تنم افش بدیده انداختن با فسانه یار تو تیا از خاکستر
خود چشم کشیدن خشک زار شدن دیده همه تن چشم شدن از فرط شوق دیدار بستن دیده در انتظار
و پریدن دیده در انتظار جمال نگه بدیده سوختن از جلوه معشوق خشک بخوابی یا حسن بخوابی بدیده
افتادن خواب از دیده فراموش شدن معنی زائل شدن خواب از دیده خواب بدیده سوختن معنی
معنی پریشان شدن خواب از دیدن همان معنی دیده بحسن تیز کردن با هزار چشم دیدن و زشتک سال
عشق نم حریر بودن چشمه چشم سرده و دودل چشم کشیدن چشم کوتاه داشتن از چیزی معنی بدیدن
چیزی را با طبع نداشتن چیزی خار در دیده افتادن معنی بقدر شدن توجه دیده ترک کردن معنی
از حالت توجه کریم کردن از گریه پرده داشتن چشم معنی ترک گریه کردن چشم ناگوار شدن چشم از گریه
چشم سازنگ دادن از حسن بی حجاب رسیدن دیده در نور آب شدن دیده از آفتاب معنی پر آب
شدن چشم از تاب آفتاب دیده فراخ کردن دیدن معنی بخور دیدن دیده بر نهادن معشوق معنی
چشم دوختن بنا بر بدیده مشکر نعمت کردن عزیز شدن چیزی با کسی در چشم چشم پسندیدن چیزی

برگمای باری نمودن در چشم و در بیان گوی چرخانانم خاکستر افکودن بدیده خاک در چشم کردن بدیده برهم
 بستن یعنی ندیدن چشم نهادن بخیر یعنی امید داشتن بخیر چشم روشن کردن بدیده کسی راه
 یانستن چشم بخیر یعنی افکودن نظر بخیر بهره ور شدن بدیده از جمال مشوق تمام چشم کردن
 خواب از دیده گرفتن یعنی بخواب کردن فروغ یافتن دیدگاه از دیدار دور شدن جهات از چشم
 یعنی بدرجه عرفان رسیدن پریدن چشم از مشوق بیکشتن دیدار و دیدار نگاه حسرت از دیده
 بالیدن یعنی رنجیدن نگاه حسرت از دیده چشم بیدار کسی سرخ کردن یعنی روشنی انداختن نظر
 باو شدن نظر چشم روشن چیزی یعنی چشم زخم رسیدن چیزی را چشم رسیدن چشم بد رسیدن
 گزند آوردن چشم زخم ندیده گزند از چشم بد رسیدن خاکستر دل بدیده بختن کرد گوی یار بجای
 سر در دیده کشیدن از دور چشم کشادن بر روی یار عین الکمال یعنی چشم بیا ز دیده حیرت زده حیر
 داشتن بر و دیده رسیدن یعنی از غیر چشم شدن و گور گردیدن دیدگاه باز کردن نیاز بستن از بیم
 گنج شدن چشم از حسن مانیک چشم دیدن یعنی یک نظر دیدن قدر یک چشم زدن آرام ندیدن
 یعنی بمقدار یک چشم زدن آرام ندیدن نا دیده دیدار شدن یعنی کورسند دیدار شدن ملوئه بدریا
 رسانیدن از چشم جفت کثرت گریه مایه در شدن چشم از قلمز دل از چشم گزافی از چشم
 کسی را نظر گاه و انیس الا مضایع چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم بر کشیده پیشکش یار
 کردن روز در چشم شب نبودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار و بخت افکودن
 چشم از دیدن روی یار و دیدن چشم بر حسن ناخیز دیگر آنرا جگر از چشم ترا دیدن سیراب وین
 بسوی یار یعنی سیر دیدن بسوی یار چشم حسرت دیدن بخیری با کسی نگاه در دیده رنجیدن شود عشق
 دیده بر ریخته دیوار بستن یعنی دیدن از رخه دیوار روی یار یا انتظار یار و داشتن از راه نرفته
 دیوار ننگ در دیده بودن یعنی بقرار بودن چشم مار کوشن یعنی عین مراد است چشم تا کار کند
 اشک است یعنی اینکه بجای که نظر برسد بلی اشک است صفت و نظر عاشق نگاه رشک آلود نگاه
 حد آلود نگاه رشک نگاه عجز نظر رخه انداز رشک بیک نظر نظارت دست نگاه حسرت آلود
 نگاه حیرت نگاه حسرت نظر ناقص یعنی نظری نور نظر راست نظر حسرت آلود نگاه آخرین یعنی نگاه
 نزع نگاه و نوب جان نگاه جبران نگاه و مانی نگاه طبعان در دیده نظر پاکتر از آینه نظر بد نظر ننگ نظر پاک

نظر سیر نظر کردن بمعنی نظر بسندید و نگاه پشمرده نگاه حرم نگاه ژرف بمعنی نگاه عمیق نظر جان قرار یار
نظاره توج نگاه مرغ نگاه عشقهای نظر و اندر و نظر نخت نظر سیاحتی نظر معنی الطبی نظر جاد و نظار
معنی راه نظر حرکت نظاره بمعنی گرمی نظر کوچ انتظار مسند نظار ساق نظار یار نظر صلیو و نظاره و اونا
معنی نظر کردن یار و شنی بنزد اودن و نظر نشانی کردن و نگاه انگازدن و نظر انداختن و نظر کاردن
و نظر نهادن و نظر دآوردن بخیزی و در نظر داشتن و نظاره نخی کردن و نظر ساختن و نظر در گرفتن
همه بمعنی دیدن از آن دیدن و جایگزین شدن نظیر چیزی و بالغ نظری کردن و نظریازی کردن و کشاد شدن
نظر و نظر دوختن و نظاره را بلند می داون و تنگ نظر کردن و نظر بستن بخیزی و نظر نخت کردن
و نیز دیدن و حجت کردن خود را بنظاره و همه بمعنی مغرور دیدن نظر بستن و نظر گردانن بمعنی دیدن
دیدن بمعنی دیدن بر بی غوری سوسو سر مست نظاره بودن بنیاد شدن نظاره بر چیزی بمعنی دیدن نظر
بر چیزی گفته شدن نگاه و کشتن نگاه و بسمره خوابیدن نگاه از تماشای خط خوبان و تامل نگاه و چیدن
معنی تاب نیاوردن نگاه و به تنهایی نگاه کردن نظر از کار شدن بمعنی کور شدن نظر نفس کش
داشتن جهان و در نظر سیاه شدن یا بار یک شدن یا تار شدن نظر خواستن از کسی بمعنی جهت خواستن
از کسی در نظر خیرگی آمدن بمعنی کور شدن یا مانده شدن نظر سودمند شدن نظر چون ستاره همدید
ترنج و کف بردن نظاره بمعنی بهیوش شدن نظر از دیدن روی یار نظر تا اندر داشتن بحال کس
یعنی برجم دیدن بجانب کسی نظر بردن و دیدن داشتن بمعنی منتظر آمدن یار بودن راه یافتن نظر در بزم
بسبب تنگی جای منتظر بودن بمعنی بسیار منتظر بودن انتظار داشتن بر آتش انتظار کباب شدن انتظار
کشیدن و انتظار کردن و انتظار بردن هر سه بیک معنی داغ انتظار بودن بمعنی از انتظار داغ گردیدن
نظر یاقه کسی بودن و نظر کرده کسی بودن بمعنی پسند کرده کسی بودن ناودینها دیدن و عشق نگاه و سدا و
بجانب قریب کردن بر دروازه نظر و یوزد کردن بمعنی نظر لطیف خواستن از درویشی یا شخص دیگر نظاره
رازگت و اذن از حسن یار نظر تازه کردن از روی یار یا از سیر باغ نظر از خیال بدو در داشتن
در خطای کسی نظر کردن بدیدن خوبان نظر افروختن خور را بنظاره نگاه خود کردن بمعنی دیدن نیاید
مستغرق از تبار نظر داشتن بمعنی بهجت محافت بودن پسند نظر شدن چیزی رنگ گرفتن نظر
از دیدار یار از تماشای گلستان یا از چیز دیگر و نگه داشتن کسی را بصورت غلط و نظر بستن باز ماندن

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان بست گریه رباعی گریه بسیار بی اختیار
 گریه بی اختیار گریه تش عیان شراب اشک سیاب اشک بقدر گریه گرم گریه
 سرد گریه نمک افشان بیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
 اشک معنی گریه شادی گوهر شجره اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
 در اشک نرسین اشک گلگون سرشک معنی اسپ اشک رنگین همار اشک طوفان گریه آوار
 گریه اشک تلخ افشان روح گریه معنی شدت گریه گریه پرتی گریه بسیار اشک بانوت
 فام شاد افش خنابه اشک اشک گلگون قبا اشک با شفق پرورده اشک روان اشک
 شفق رنگ اشک خنای طفل اشک مدام پرورده انجم اشک بدامن دامن اشک گریه
 خارا گذر اشک گلپوش تراز من گلستان کردن رنگین نسخه اشک گریه چهره سوز اشک غلی
 شخ گنجیم گریه نوح گریه زار معنی گریه بی اختیار گریه درودل پرورده معنی گریه که درودل دور
 کند گریه در شک رخنه کن اشک غم گریه پرورده گریه گریه در دیده اشک شعله ریز اشک دادم
 معنی اشک دبیم گریه های معنی بهای با گریه کردن اشک بقدر معنی اشک متصل جاس
 شونده گریه ستانه و نرم آب دیده قاصد اشک اشک از غوانی اشک گرم قافله اشک شکر
 عمر کا معنی اشک کم کننده عمر اشک در یار یزدان دامن دامن اشک رختین باط اشک چیدن
 بر رخ در هر نوحه سرشک تازه رختین عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریه کشادن معنی
 گریستن قافله اشک راندن معنی گریه کردن عیان داری کردن اشک معنی موقوف کردن گریه
 دانه دانه رختین اشک گلاب زدن گریه بر رونمک افشانی گریه کاروان گریه راندن سیل
 گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک معنی بسیار گریستن خاک
 را آب دیده سرشتن شرم را حاصل گریه کردن تا گریه آبرو بر نیر و برات گریه چشم نوشتن معنی
 حکم کردن چشم که گریه بکن از گریه سیاهی از شب تار شستن می از گریه در جام کردن گریه از
 اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کودکان کنایه از خون گریستن گریه
 برخاستن معنی شروع شدن گریه جوش رختین اشک معنی گریه بسیار کردن زخم کاری اشک
 چکیدن معنی تراوش کردن اشک که عاشق زخم کاری خورده است خاک را از گریه کل کردن

خوشیدن لادن را اشک اشک نرم ریختن بمستی اشک ریختن بخیالت دست بدامن فرنگان زدن
 اگر یمنی گریه سر کردن غوطه بلان زدن اشک بمستی خونین شدن اشک مردن سوز مل آن گریه برگریه
 بی آینه خود غنیدن پاره دل ریختن سرخاک پاشنه کوب رسیدن اشک از پی آه یک تیرد
 بالا گذاشتن اشک از سر عاشق گریه در آستین داشتن بمستی حاضر بودن گریه هر دم سیلاب
 فرنگان دشوار چشمه آب چشمه منی اشک اشک چون عقیق تراویدن درد مندی از گریه غم گریه
 دشوار چشمه آب چشمه منی اشک بخر گریه بنگری نبودن اشک را گریه جل کردن هر آسید از دیده
 ماندن ساهای گریستن گریه دشمن بجنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پا افتادن
 تلخ کسین سرخاک باری کردن لاله رویانین از خاک بگریه رنگین آذیده صدف رنگ
 در شمار کردن بمستی گریستن چون گلاب تلخ اشک ریختن آذیده باران سحابی فتادن تاب چشمه مذکور
 طالع شدن تدریج در برج آبی بمستی گریه کردن خون گریستن صفت روی عاشق روستی
 زعفرانی چهره زرد چهره زردین بمستی چهره زرد روی زمین فرسود روی طلال آگین گرد ملامت بر رخ
 اندازان از آنش و آب جگر ابروداشتن از جگر بر رخ رنگ دادن چهره خراشی کردن رواد بکس
 تانستن نموی رو بر آستی نهادن پیش مشوق رو بپای یار مالیدن گرد طلال بر رخ نشستن روی
 برخاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن روی آب دیده شستن برو آوردن بیان تمام
 چهره ارغوانی کردن از اشک روی را رود کردن باب مزه غبار غم بر چهره نشستن چیزی شدن اینگونه
 بجنه زرد شدن رنگ او صفت رنگ رخ عاشق رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
 پریده رنگ پریشان بمستی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ کبریا
 بجنه رنگ زرد شفق زار رنگ پریشان همد رنگ پریده شکسته رنگ شدن رو رنگ
 شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آزارا گویند که زبان غیر میانه زمان خود کسی بجهانند
 رنگ تبین چیزی از چیزی بمستی رنگ گرفتن چیزی از چیزی رنگ از رخ زردون بمستی زایل کردن
 رنگ از رخ رنگ زرد بمستی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از رنگ
 رنگی شدن روی کسی از خجالت یا از علم یا از بیم یا از چشم کاه از رخ کاه زرد شدن رنگ
 صفت لب عاشق لب تفسیه بمستی لب خشک لب تشنه لب پرده ریا تنگ لب خوش

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان بست گریه رسبتنی گریه بسیار بی اختیار
 گریه بی اختیار گریه تش عیان شراب اشک سیاب اشک اشک بقیار گریه گرم گریه
 سرد گریه نمک افشان پیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
 اشک مبتنی گریه شادی گوهر شجره اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
 در اشک نسیم اشک گلگون سرشک معنی اسپ اشک رنگین هزار اشک طوفان گریه کار
 گریه اشک تلخ اشک افشان روح گریه سخت گریه گریه مبتنی گریه بسیار اشک باقوت
 فام شاد اشک خنابه اشک اشک گلگون قبا اشک با شفق پرورده اشک روان اشک
 شفق رنگ اشک خنای طفل اشک بدامن پرورده اشک بدامن دامن اشک گریه
 خاراکه از اشک گلپوش تراز صحن گلستان کردن رنگین نسخه اشک گریه چهره سوز اشک غلی
 شاد گنج سیم گریه نوح گریه زار مبتنی گریه بی اختیار گریه درودل پرورده مبتنی گریه که درودل دور
 کند گریه در شک رخته کن اشک نم گریه پرور و گریه گریه درودیده اشک شعله ریز اشک دایم
 مبتنی اشک دبیم گریه های مبتنی بهای با گریه کردن اشک بقیار مبتنی اشک متصل جابه
 شونده گریه ستانه و نرم آب دیده قاصد اشک اشک از خوانی اشک گرم قافله اشک شکر
 عمر کا مبتنی اشک کم کننده عمر اشک درباریز دامن دامن اشک رختین بساط اشک چیدن
 بر رخ و هر فوج سرشک تازه رختین عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریه کشادن مبتنی
 گریستن قافله اشک راندن مبتنی گریه کردن عیان داری کردن اشک مبتنی موقوف کردن گریه
 دانه دانه رختین اشک گلاب زدن گریه بر رو نمک افشانی گریه کاروان گریه راندن سبیل
 گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک مبتنی بسیار گریستن خاک
 را بآب دیده سرشتن شرم را حامل گریه کردن تا گریه آبرو بریزد برات گریه چشم پوشتن مبتنی
 حکم کردن چشم که گریه بکن از گریه سیاهی از شب تار سرشتن می از گریه در جام کردن گریه از
 اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کودکان کنایه از خون گریستن گریه
 برخاستن مبتنی شروع شدن گریه جوش رختین اشک مبتنی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک
 چکیدن یعنی تراوش کردن از اشک که عاشق زخم کاری خورده است خاک را از گریه کل کردن

خوشیدن لادن را شک اشک زدم زخمین معنی اشک زخمین بجالت دست بدامن زمرگان زدن
گرستی گریه سر کردن غوطه بلادن زدن اشک معنی خونین شدن اشک مردن سوزن دل گریه بر گریه
بی تاثیر خود خندیدن پاره دل زخمین سر شک پاشنه کوب رسیدن اشک از پی آه یک تیرد
بالا کشیدن اشک از سر عاشق گریه در آستین داشتن معنی حاضر بودن گریه هر دم سبیلاب
زمرگان و شورابه چشم و آب چشم معنی اشک اشک چون عقیقی تراویدن درو مندی از گریه تلخ گریستن
و شورابه چشم و آب چشم معنی اشک بجز گریه فلک ری نبودن اشک را گریه حل کردن هزار سیل از دیده
را ندن مهابای گریستن گریه دشمن بجنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پا افتادن
تلخ تلخ گریستن سر شک باری کردن لادن رویا نیدن از خاک بگریه رنگین آذیده صدف رنگ
در شمار کردن معنی گریستن چون گلاب تلخ اشک زخمین آذیده باران سحابی نشان دادن تاب چشم فزونی
مطلع شدن تر دیده در برج آبی معنی گریه کردن خون گریستن صفت روی عاشق روی
زعفرانی چهره زرد چهره زرد معنی چهره زرد روی زمین فرسود روی ملال آگین کرده ملامت بر رخ
افتادن از آتش و آب جگر ابرو داشتن از جگر بر رخ رنگ دادن چهره خراشی کردن رواد کج
تا فتن نمی رود بر آستی نهادن پیش مشوق روی پای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی
بر خاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن روی آب دیده شستن برو آوردن بیاستن تمام
چهره از خوانی کردن از اشک روی را رو کردن باب فرقه غبار غم بر چهره نشستن خیزی شدن این غم
بسته زرد شدن رنگ اوصفت رنگ رخ عاشق رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
پریده رنگ پریشان معنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ کبریا
بسته رنگ زرد شفق زار رنگ پریشان همد رنگ پریده شکسته رنگ شدن رو رنگ
شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان غیری مایه زبان خود کسی بختاند
رنگ تبین چیزی از چیزی معنی رنگ گریستن چیزی از چیزی رنگ از رخ زرد و معنی زایل کردن
رنگ از رخ رنگ زخمینی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از دست
رنگی شدن روی کسی از خالت یا از غم یا از بیم یا از چشم کاه از رخ و کاه زرد شدن رنگت
صفت لب عاشق لب تقصیده معنی لب خشک لب تشنه لب پر سر و پا تشنه لب

لب دردی کش قفل ادب بر لب زدن لب شکوه و اگر دین مخاموشی بر لب زدن سخن ترا ویدن
 از لب لب را بخون غوطه و ادن یکیدن لب شعله را نیز آرجان بلب آمدن لب تازه کردن
 میخواری یا بوسه لب شکر از پس زسمار بر لب بستن و لب دوختن و لب مبر بودن هر سه
 یعنی خاموشی لب را بهفتاد و هفت آب شستن لب خائیدن یعنی لب گزیدن از حسرت مهر
 بر لب نهادن یعنی خاموش شدن مزیدن معشوق را بلب چون زینور یک شمع را بنزد مزیدن یعنی
 یکیدن بر عقیق مریاقت نهادن یعنی لب معشوق بوسیدن یا گزیدن لب بدندان و دختن
 از لاله و خوشامد طراز شکر بر لب کشیدن یعنی لب را بشکر زینت دادن لب گزیدن بدمت
 ترا ویدن شکوه از لب و تراوش شکوه از لب یعنی چکیدن شکوه از لب لب یکیدن
 از فوق العطش خیز شدن لب انگشت بلب زدن یعنی اجازت دادن بسخن لب را لب
 بگزیدن دادن یعنی گزیدن لب خود لب ته دندان کشیدن یعنی تاسف خوردن و حسرت
 برون بچانه زدن لب یعنی بچانه ظاهر شدن بر لب لب تهی کردن از گفتگو یعنی سکوت زدن
 لب گزیدن از بیم و حسرت موج العطش زدن لب یعنی العطش گفتن لب از
 فطرت شکسته ناله بر لب گره کردن بوسه یا بر نشانیدن یعنی بسیار بوسه گرفتن بوسه نهفته و آشکارا
 دادن بر لب یا لب بر بوسه پریدن پیای پی هم دو سه بوسه گرفتن از کثرت اشتیاق بوسه فلاح
 شدن بگنج بوسه یا ریافتن بوسه در بستن یعنی بوسه گرفتن سوای بوسه بچرخ بامی دیگر و روزه بستن
 یعنی گذشته از مباشرت شرمیده یک بوسه نبودن از یار زمین بوسیدن بیا و یار بوسه
 تراشیدن یعنی بوسیدن بوسه بر چشم یا ردادن بوسی از لب طمع داشتن رطبی از باغ یار
 خواستن یعنی بوسه خواه شدن در بوسه پای یار افتادن بجز دست و پای کسی بوسیدن
 خاک بوس یا کردن هزار بوسه دادن بر خاک در یار یاری بیا و در کس نمودن کنایه از بوسیدن
 چشم یا روماس کردن که تو در دم یعنی بوسه خاطر خواه دادن لب شهادت نشسته داستان
 بر لب کشیدن یعنی قصه گفتن صفت زبان عاشق زبان سخن نشان مطرب زبان -
 شمع زبان تیغ زبان فسان زبان نعت زبان کلید زبان زبان ناخوش زبان خوش
 آتش زبان یعنی شخص گرم گوشتان زبان رمز بستن از زبان یعنی راز گفتن از زبان

زبان زبان جواب دادن معنی بسیار جواب دادن زبان از کار رفتن معنی گنگ شدن یا بنده شدن
 زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عداوت زبان را از نام مشرق نازده داشتن زبان را
 خاموش کردن از بد خلقی یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان معنی الکن شدن
 زبان آواز منع بر آوردن از زبان سیر نشدن زبان از حرف عشق یا نام مشوق مغرور بودن
 زبان بنکته سخن کام داری کردن زبان معنی خاموشی از کام بردن میانه نیز بهمان معنی روغن بنجا
 کردن معنی چرب زبانی کردن نیز زبان کشادن بر ادب زبان بر آمدن سخن بجزه سیاهی داشتن نیز
 زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گشتن بر یاد یا زبان نیز کردن بنده شدن زبان عشق
 از مشوق چون آتش نیز زبان کشادن نیز زبان بودن تبو صیغ شفیع شدن زبان بستگی عاشق با
 از روی مشوق کام بردن زبان از نام مشوق یا از حرف دیگر یعنی مقصود زبان حاصل شدن چون
 غنچه زبان وردیدن مالیدن از مشوق به کام شدن یا مشوق زبان از نیک و بد و کشیدن معنی سکوت
 محض کردن از خم زدن زبان به معنی یاد داشت گوی زبان بریده کسی را در حالت غضب گفتن **ربط**
 شدن معنی تعریف کردن طی اللسان معنی زود سخن گفتن تحت اللسان بودن علم معنی مستحق بودن علم
 بر زبان چرب زبان معنی خوش گوشت و از زبان معنی فصیح زبان زبان گرفته معنی الکن معنی گشت زده زبان گش
 شدن معنی سکوت کردن زبان از ذوق شنیدن کلام ناز رنگین و بویا شدن اویم زبان بوصف کسی
 حکایت در کام و زبان شکستن معنی خاموش شدن صفت و نماندن شتاب یا معنی دودندان پیش
 بالای دندان پر کردن از خورش معنی ترک خوردن کردن نیز دندان شدن بجزی معنی خواهش کردن
 چیزی دندان سخن معنی طمع کردن یا در طلب گزیدن معنی لب و دندان یا دندان طمع نیز کردن
 دندان زود ساختن دست یا یا لب یا گزیدن مشوق چون گزیدن مخمور شدن را از بن دندان خواستن
 کسی را بهی بسیار خواستن کسی را دندان زود شدن یا بجزی معنی خوردن چیزی دگ دگ آواز خوردن دندان یا
 از شدت مراد دندان طمع کردن از وصل معنی طمع و صنداشتن لب مشوق گزیدن دندان بجز افشردن از غم سحر
 دندان سپید کردن کنایه از رسیدن و ما چیز است صفت و بیان عاشق آتشده دندان و بیان پرازدن
 دندان پر شکوه بر آب شدن دندان از حسرت یا از جلالت تنگ شدن و آب آلود غم یا از جوش صفا و دهن از آب
 بستن معنی آب نخوردن از خروشی بر دندان زدن و قفل سکوت بر دندان زدن برود یک معنی دهن بازماندن

از حیرت باز محق و دین شیرین شدن از تو محمد مشوق بندیر درج و دامن نهادن حس بر بدن گرفتن مجتبه
 عجز کردن و دین این کار ندارد و معنی مقدور این کار ندارد و صفت کام عاشق کام ز آب نشسته
 کام عتاب چش زوق غشی کام حلاوت ندادن آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غم غی زوق
 بودن کام معنی بنیره بودن کام تحکام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد
 حاصل شدن آب زندگانی نفع از جام ستاره بودن معنی از بخت بد نفع کام بودن کام ز هر شین عجز
 صفت پستی و مرغ معنی پستی بو شنیدن معنی بو شنیدن فلاتی فلاتی را موی مینی شده معنی بسیار
 مصاحب شده صفت گوش بر شدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بهماع ماندن مجتبه
 گوش بدیده نهادن در گوش گرفتن و گوش گرفتن معنی شنیدن گوش زبان شدن معنی سخن گفتن
 گوش از ذوق به کلامی یار مست تر نرم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن
 سماع کلام یار پنبه غفلت در گوش نهادن مخزن سماع پر انبار زنده شدن گوش کردن از زبون
 معنی افسون شنیدن راز بگوش کشادن معنی راز بگوش کسی گفتن کر شدن گوشها از بانگ طبل با
 در روز جنگ در گوش رفتن هزار یا معنی بیقرار شدن بچسپیدن صد در گوش معنی صداده
 گوش خوردن معنی صدای رسیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش
 هوش کشودن گوشش با و از بودن گوش بد بودن معنی مستقر بودن همه تن گوش شدن از
 شوق استماع کلام یار یا پیام یار گوش بر پرده دیده داشتن معنی منتظر بودن نشه گوش گردیدن معنی غلام گردیدن
 در گوش باز داشتن معنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن معنی اطاعت کردن زرد گوش
 بسته دشمن و منفعل چاک و چاک دل بگوش سپیدن معنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن معنی
 نشنیدن سخن تویدی گمان رسیدن بگوش نغمه بگوش زدن معنی رسیدن نغمه بگوش پنبه از گوش کشیدن
 بسته هشیار شدن گوش تعلیم کشادن گوش گرفتن معنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش
 از آواز یار گرد آمدن بگوش از جواب تلخ گوش را گستاخ کردن نشنیدن غلامانه حلقه در گوش نهادن
 گوش پر کردن از نصیحت ماحوف دیگر رو بر منافق شنیدن از حرف کسی ما و در گوش دیدن معنی
 صدادادن گوش از مرضی گوش صد اکنده نیز بهمان معنی افسون پند در گوش دیدن گوش فرو نشستن
 عساکر شدن گوش دادن معنی شنیدن گوش کسی آواز زدن معنی سرگوشی کردن عذر در گوش

خو اندازد بختی مژده گردن گویش کسی سخن گویش بختی بختی باد و بختی سخن مصلح بختی برده گویش سگم بختی
شستیدن و قوت شادای گویش شنوای بختی گویش شنونده گویش باشنوا بختی گویش کر بلند شستیدن
گوش و افتادون گویش بختی گشتدن صفت گگوی عاشق گگوی شهادت به گگوی تشنه کند
بگلو افتادون گگوی فروتن غم گدا از شدن تیغ از گگوی نفس در گگوی در بیدون دم در گگوی زون بختی
خاموش شدن سوغتن گگوی احسن و از شیرینی خمر بگاو شستن گگوی گشتن عشق بگگوی خراشیدن از
نال و فغان بختی بسیار گگوی خراشیدن از ناله و فغان و فغان بگگوی بریدن تیغ غم فروش بگگوی بختی
خروشدن گنجین بان و نای گگوی بختیدن گگوی ازمان طوق اجل بگگوی از غنم طناب غم و گگوی بختی
رنگ و گگوی بختی بختی خروشدن بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
باریکتر از بختی کمال مشابعت کو و در گردن بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
بگردن انداختن گردن بقعا دادن بختی مستعد بقعا خوردن شدن بقعا بختی سبلی در غم بختی بختی بختی
گردن گردن ما اندازد گردن بختی حرا بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
مشتوق گردن نهادن بختی فروتنی گردن گردن بشیشه خاریدن بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
شدن بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
پیشور سینه مشرق مشرق بختی سینه پاره پاره سینه گرم سینه رخ دیده سینه زخم پرور سینه چاک
سینه و انداز سینه آتش سینه بلاخیز سینه شرابیز سینه آتش افشان سینه چو شان سینه
پرچوش سینه مهر روزن سینه مجروح سینه شکافته سینه بی غم سینه پناه و فغان سینه
پرغش سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سینه خراب معرفت غیر سینه بیک سینه
سینه بختی شیشه سینه آتشکده سینه ورق سینه جود گاه سینه خوش سینه کشت سینه کور
آینه سینه زمین سینه کشتن سینه آتش خاوه سینه افغان که سینه گنج سینه گنجینه سینه
صندوق سینه دتاب بودن سینه از غم سینه شکافت بودن از تیغ بیم از ناله تیغ خوردن بختی
منفر شدن سینه از ضرب گریز بختی که از ضرب گریز دور میان سینه فرو رود بختی بختی
شود و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
سنان بختی گریختن در جنگ تا سینه در موج خون آمدن خراشیده شدن سینه از کینه آسایش

سینه خاستن از چیزی که کسی مهر از سینه رستن دل را غدا شدن سر تا سر سینه در سینه خازن خازن
 غم حقیقت بسینه کشیدن معشوق را از حصار سینه گنج دادن معنی علم آموختن سینه نخستن از دهم
 جاده گریبان پاره اهلک گر گریبان افتادن معنی غمگین و بهیچار شدن از سنگ طعن گریبان پاره
 و اسن تا گریبان دریدن از غم صفت دوش عاشق دوش شکسته دوش سلامت زدن
 یعنی سلامت را از خود دور کردن آب بدوش کشیدن معنی متابعت کردن غاشیه و فاب بدوش
 بدوشستن دوش را سبکباری دادن خانه گردان کردن معنی دوست بر قفای بستن خانه بدوش
 بودن معنی بی خانمان بودن صفت باز و عموماً باز و پرمیون معنی آرمودن زور بازوی نیل انوار
 بازو بر جنگ قوی کردن شکسته شدن بازو بازوی هنر کشودن بر کسی تم بازوی کسی کردن معنی
 بحایت کسی تم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گزیدن در هر صفت دست عاشق
 و عموماً نیز دست گستاخ از دست رفتن معنی بخود شدن دست اذکار دوشستن معنی ترک کردن
 کار دست بر زدن از غم دست بر شدن معنی سلام کردن دست بدل دوشستن از درد
 از دست خود رفتن معنی بخود شدن دست بدامن سپردن پشت دست خائیدن و پشت
 دست گزیدن و پشت دست دین گزیدن هر سه یک معنی برگ تسلیم بدست دوشستن معنی انگار
 کردن و شنگاه معنی دست رس و طاقت چرب دست معنی شخصیکه چالاک دست باشد دست
 عهد سخت شدن معنی عهد استوار بستن دست بدست بگردن یا رحایل کردن دامن و دست از دست
 نگذاشتن دست آویز بگر بار کردن معنی بگر بار زدن سر رشته از دست رفتن دست بدست
 حبیب را ندن دست زدن بجامه پاره کردن از دست رفتن میای و را آهن معنی بهیوش شده
 افتادن باده بدست بودن در عشق یار بدست بودن در عشق باده بدست معنی تمید دست از دست رفتن
 از بدست آمدن معشوق و اسن عقل از چنگ دادن معنی عقل گم کردن دست بفکر کردن معشوق بد
 رسیدن معنی بدست آمدن معشوق بر همه نیک دید دست دوشستن در نیاید دست معنی قدرت دست
 دست افشاندن از شغل گیتی معنی ترک امور دنیوی کردن دست سامی کردن بخیزی معنی دست یافتن
 بخیزی دست کشیدن از چیزی عهد بدست کردن دست بردن معنی پنجه چسپیدن از کسی دست
 از کار رفتن معنی شکسته شدن است یا است شدن دست دست آلودن بخیزی معنی دست معنی

رسانیدن چیزی دست بزلف یار کشیدن دست پیش دیده گذاشتن از عیار دست بخود و زودین انیم
 دست یافتن معنی قدرت یافتن دست دادن معنی حاصل شدن دست بهم دادن معنی دست کسی
 بدست خود گرفتن و تمییز شدن دست باریدن معنی بر آوردن دست دست بدو یوزه پیش آوردن
 خشک شدن دست چون شانه دست بمعمر که برزدن معنی دست بر آوردن در معمر که خود دست گردان
 در حالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخیر دست بردن معنی نومید شدن دست بر کسی گذار
 از لطف دست در یوزه پیش گرفتن معنی پیش آوردن دست بگدای دست ریشه دار دادن
 کسی بدست میچیدن معنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن معنی مجبور بودن
 دست بکمر باز کردن معنی وصل شدن بناز دست بکمر کسی زدن معنی مستعد جنگ شدن با کسی
 کنار گرفتن معنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن معشوق از سفر آمده و از فطرت اشتیاق دست
 شکسته و بال کردن ابر دست باعتبار خود و گرم دست پرورده معنی ناز پرورده بالا دست معنی خای
 دست زود دست داشتن دست بر خورش نهادن معنی خوردن دست بر فلک شدن معنی طلوع و
 دست توی دست با کرامت دست شفا داشتن طیب گفت امید کشودن برون رفتن اختیار
 از گفت آبر گفت باعتبار غشیش گفت دریا عطا گفت زاده معنی گفت جوانمرد گفت غنچه کردن معنی
 بزرگ کردن گفت گفت کثاده معنی دست خود پر از گل نمز شدن گفت از نوختن ساز فراد کردن گفت
 معنی بزرگ کردن گفت گفت فرسوده ادکفت باختن چیزی معنی کم کردن چیزی از دست گفت فرسوده
 دولت بچنگ آوردن بچنگ فناختن رخ کندن بچنگ افتادن یا معنی بدست آمدن یا بچمبر
 ناگه بپایان بند شدن شانه پنجه بست آوردن چیزی معنی بدست آوردن چیزی شدت بر سینه کوفتن
 بجزرت مشت زن معنی زور آورد مردم آزار مشت نخورده مشت خودی ناز و مثل فارسی است خا
 در مشت معنی نمیدست چنگالی معنی چنگ و پنجه بر انگشت به دندان مشت معنی گزیدن انگشت بزدن
 انگشت نداشتن معنی مشهور شدن انگشت برقع کث انگشت بجزرت کشودن معنی شک کردن بجزرت
 از بهتان عنان نماندن غم چنان معنی انگشت معنی عنان اختیار از دست بردن غم انگشت در دهن
 ماندن معنی انحراف شدن صفت رگ جوی رگ رگ خشکیده رگ نشتر زده رگ خشک رگ
 نشتر زده جریان معنی رگ شرابین جمع آن رگ جان در رگ دویدن ستان در پیش آمدن رگ

در رگ در ریشه دیدن عشق کشایش رگها پریدن رگ جان از کسی بجای مردن گنجینه شدن رگ زنا رگ
 جان رگ چون رانشته زدن چسبیدن نشتر ترک جان نشتر شکستن در رگ جان از رگ بخود
 کند ساختن تا صفت کشتش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی را آوردن آذر رگ باب یافتن ترک و
 ریشه از آتش عشق آتش بجای گرمی فیض دیدن و تبص نشتر درن طبیب تبص در دیدن عاشق بسیار از طبیب
 تا عشق بر دظواهر نشو و جستن فیض از تب غم اضطراب سفس از غم یا از حرارت نبض غزالی جهنده چون جستن
 انور و تبص غلی بختی بخیلی که مورچه باشد ز قنار او و نبض دودی تینی چون کرم ز قنار دارند این هر سه
 نبض و حالت نزع باشد ز قنار او از نبض ظاهر شدن آتش فشان شدن هر رگ از غم ناخن در رگه کشا
 سفسکتن از ناخن مو بر آمدن جستی کار عجیب ناخنت مباد که سر بخاری مثل فارسی است بتاخن چسبده
 خراشیدن بتاخن سینه حسن مخاخن فکر رو خراشیدن صفت جسم عاشق جسم ناخوان احوال
 جسم ناخوان جسم لاغر تن بیجان تن بد بجران بر تابیده یعنی جسم تاب نیانده بجز تن سال خورده یعنی
 جسم پیر کالبد افسرده تن هوش رفته جسم جان فرس تن آدب آموز تن خسته مجرب تن حقه تن بجای روح
 جسم فقر چند زندان جسم تمین جسم حاکی ظلم تن دیوار تن خانه تن مرکب تن چار دیوار جسم چار
 تن درخت غار بجای مجسمه پیر لاشه یعنی تن سر قالب تنگ یعنی تن دام تن گرد از جسم بر آمدن
 بختی مردن تن باطن و جان کمان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن دوری از تن کز بدن
 یعنی مردن خود بر تن پیش زدن جان دیدن تن مژده از وصل جان در تن عاشق اثر نیست
 از مشوق از ناله چون ناله شدن تن بر رضای دوست در دادن تن نفهم کس در دادن گرد
 عدم از وجود برخاستن سرشته انعام بودن دود از نهاد بر آمدن بجای مردن از تن از جان رنگ و بو
 نمادن بجای مردن از زره هفت انعام افتادن از غم زخم بر عضو شکست رسیدن یعنی مصیبت مصیبت
 دیدن و خود پست یعنی تن لاغر گل ز شدن تن از خون رویدن لذت در بر بدن شعله کشیدن تن چرخ
 نار مقرب لاغر شدن تن چون ز شدن جسم دل گویا گویا است در ناز تن از زور تن زیره پیش
 بودن یعنی دلیری و طاقت زیاده داشتن نسبت به بدن تن زهر یعنی سکوت در زمین پوست
 بر تن و دریدن از غم یا از جسم یعنی پوست خود دریدن از غم یا از جسم پوست کنده سخن گفتن بختی
 از نازک کرد از زدن پیر و سخن گفتن پوست یعنی عیب بر پوست بختی عیب بدن از نهادن

صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت کوز پشت خمیده پشت خفته معنی پشت کوز
پشت نوی پشت چون کمان هر دو بهمان معنی پشت خم زود پشت دو تا نیز بهمان معنی پشت
خم خورده نیز به معنی پشت کوز پشت قوی و صحت معنی پشت قوی پشت شدن معنی تحمل شدن
پشت بدو از غم دادن پشت کرم شدن معنی خستیدن بکاری برنیت خدا پشت کردن بخت
کفران نعمت خدا کردن پشت گاه پیش چپری معنی نهان کردن چیزی پشت خم شدن از
پیری یا از ضعف پشت خم کردن معنی مشابعت و انگیزار کردن بار پشت نهادن پشت نمودن
بختی اگر بخت در جنگ و پشت دادن هم بهین معنی صفت کمر که بچاگری بستن که با کمر کشیدن
معنی کسی بر پشتش کمر زدن غم و کمر زدن ضعف عاشق را که شکست میان بستن حجت برود
کمر زدن کمر با شقی است کردن کمر کشی کردن معنی بهادری و دلیری کردن از بهلو بهلو کردن معنی
بضطرب شدن جان در کار و دشمن معنی زنده بودن و باراد و برادر داشتن بهلو بر بهلو بودن معنی
برابری کردن از بهلوی بهلوی شدن معنی برقرار شدن بهلوی کردن معنی کنار کردن بهلو بر زدن
بردن معنی نمی آیند بهلو بر بستر نبردن از غم باترس اتم بهلوی براب چهار بهلو شدن معنی پیر شدن
صفت قد قامت خمیده چون هلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون نون
شدن قامت مثال قد سجده هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سر و سی قامت اوست
صفت کمان گرفتن تیر چنانچه کوز پشت شدن صفت پای عاشق پای شکسته پای چرخ آبله
پای خم به چرخ و پای استیت پای لغزان پای کمر و پای انکار پای خسته پای رهگذر از
پای بی گفتش پای نه به پای کمن الیگ پای سبک و یا چستوار کردن پش بر قدم کشیدن پای
و بر پای داشتن معنی ترک جان و تر کردن پای پیش نهادن در راه عشق قدیم سر کشادن پای هر
فشرده معنی محاکم کردن قدیم بر دی خانه قدیم بودن قدیم بگرداندن از عشق معنی ترک عشق کردن چون
شمن بنده استادن بر پای استادن پیش مشوق چون بندگان است شدن یا از دیدن خیر بر دی
گاجی و شفت و گاهی که بر بزرگ کردن خفاک دریا شکستن پا از سلسله غم براندن قدیم برودن
از پای بر خوان تعصب بخار دادن گره آید پای کشادن معنی روانه شدن یا آید کردن یا بسته بیامانی شدن
پائیل در آتش بودن یا معنی بهیروازی بودن باران زدن بدو و صفت مهرت و غم پالیت شدن

تعجبی محکم شدن بخار خورای بپا خوردن نشتر بپاشستن خوار و برپاشستن گام فرساختن یا قدم در
 راه عشق نهادن قدم کشیدن از میان معنی کناره کردن لنگ افتادن یا معنی لنگ شدن یا خوار
 خوردن سنگ ثبات بقایم بستن در راه عشق معنی ثبات قدم بودن در راه عشق رفتن یا چون آب
 روان دست بران زده پاشن در جنگ یا رنج معنی محنت پادشاه پادشاه بکشتن معنی ترک کشتی
 کردن پای انداختن معنی گرختن پی فرار معنی مبارک قدم پی بنیاد افشردن معنی پی گم کردن معنی
 فعل دزدان زدن و یا معنی اصرار بر یک کردن موزه از پاک کشیدن معنی آسودن پای از کار رفتن معنی لنگ
 شدن پا از سر ساختن در راه عشق کام گذاشتن در مری استی سرداری کردن گره آبله پا داشتن
 از خوار افزون از کلیم خود پاک کشیدن معنی کاری کردن که از مرتبه خود زیاده باشد یا باندازه کلیم دراز
 کردن پا به شیار نهادن در راه عشق پا از کار رفتن معنی افتادن یا خوابیدن یا قدم باندازه نهادن
 قدم خبیله گذاشتن شکر پای معنی شکسته پای یا محکم کردن پا خوردن و یا بر سنگ خوردن معنی
 بپا افتادن از پاشستن معنی مانده شدن قید از پادشاه شدن باز استادن معنی بریدن در بی کار
 زانو زمین نهادن معنی عجز کردن بر زانوی فکری یا اندوه سر نهادن خلوت گاه زانو در سیل بلا بودن یا زانو
 ادب کردن معنی مودب بود زانو نشستن بر زانوی حیث سر نهادن و سر زانوی افسوس نهادن بر زانو
 یعنی افسوس خوردن از زانو از زانوی حسرت سر بر زانو نشستن بر زانوی جد و جد نشستن بر سر زانو
 بحسرت نشستن صفت استخوان شمع استخوان قوتیهای استخوان فی استخوان سوده استخوان منفر
 استخوان پیدایش از لاغری معنی نمایان منفر استخوان از لاغری نرنگ پرورده شدن استخوان از زرد
 غم پرورده شدن استخوان استخوان سوراخ کشن چون فی جوش از استخوان برخاستن یا پیچیدن
 استخوان معنی بوبه شدن استخوان مشت استخوان بزدن که مضاف کار و یا استخوان سبیل
 معنی تمام شدن کار شعله در استخوان گرفتن استخوان شکستن معنی محنت و مشقت کردن ریزه
 ریزه شدن استخوان بر برگ معنی شخص عالی نسب در کلو گرفتن کناره از رنج و محنت کشیدن از
 افتادن کوه انجم نشستن همابر استخوان سوخته عاشق تورش سگان کوی ساختن استخوان خود را
 صفت ناله عاشق ناله زود و غیر ناله عاشقانه ناله کلید موز ناله دلخیز ناله کرم کوش ناله غم
 ناله کلوش ناله درد آلود ناله رنگین ناله رنانه ناله دراز ناله خوشحالی ناله فلک ناله فلک فرساید

ناله زار رخ شر ناله رسا ناله شکیر ناله خوش سیر ناله ملک سیر ناله آسمان زمین ناله خوبین ناله درون
 بالا یعنی ناله بخیر بخون ناله جگر که از ناله زار ناله طلمات یعنی ناله بی اصل معنوع ناله نرم تنگ
 ناله انکار ناله کور نشان یعنی ناله آتش نشان ناله خراشیده یعنی ناله پر خون ناله لب خراش
 ناله زمینی ناله آه ناله آس نشان ناله شرور آستین ناله جانحاه ناله شور انگن ناله زور و دار
 یعنی ناله است و بلند یا منتهی ناله بی اختیار خونین علم ناله ناز ناله میر ناله برق ناله پهل ناله
 سنان ناله فرار ناله نقیب ناله نغمه ناله سرود ناله چنگ نواز ناله تیغ ناله ناوک ناله سپهر
 بلند یعنی ناله رسا جگیده خفقان و مطرب رایگان کنایه از ناله ناله سیر کاروان گریه کردن عجز
 کردن ضعیف نالی کردن هرزه نالی و بیهوده نالی هر دو یک معنی ناله نالی کردن یعنی بی اختیار
 نالیدن ناله بدر و کشیدن در و باریدن از ناله ناز ناله بر ساراه یعنی ناله گامه گرم کردن ناله
 نالیده تراز هزار دستبان شدن خمر دول بدم افکندن یعنی ناله کردن نالیدن ناله بر حال ناله
 از ناله زخون ساختن جرس پریشان بستن یعنی متصل ناله کردن نالیدن بدو کار کردن ناله در دل
 هزار ناله بر تار بستن یعنی بسیار ناله آوردن ساز ناله زار کردن بگریه هوش شدن ناله رفته
 ناله با آه تافتن یعنی آه دنا که کردن آتش بر آتش زدن ناله آه هزار غم نالیدن گریه فروختن
 ناله یعنی گرم شدن ناله ناله چون ناله نغمه خنده از دل کشیدن علم کشودن ناله مؤیدین یعنی مالیدن
 و نوحه کردن در خاموشی زدن ناله شمع گریه نوحی کردن ناله بدل بصدای نالیدن ناله نوحی کردن
 یعنی نالیدن از ناله شر از زدن بخارهای بیابان گیاه را از ناله سوختن گلزار ناله زدن ناله فغان
 ناله با خروش زدن نالیدن هزار ناله در دال و دیارب یعنی ناله و فریاد و سوزنداشتن ناله افغان بسیار
 چون چنگ نالیدن ناله گریستن صفت آه عاشق آه فلک پیا آه آسمان نوسن یعنی اینکه
 آسمان اسپ است آه فلک ناله آه آسمان نورد آه غمزمین یعنی آه پردود آه خون آغشته آه
 گلگیر آه فلک سیر آه عرش پیا آه شعله آه سنبل نشان آه درونک آه بی درنگ آه دلاور
 آه شعله سیر آه غار اگر از آه آتش نشان آه جگر تاب آه آتشین آه آسمان خروم آه طاقچه
 آه طاقچه گدار آه طاقش گلن آه خونی آه خونچکان آه صادق آه شب خیر آه اوج نورد
 آه شراره نیر آه آسمان کرد آه میر میری یعنی آه بسیار سرد آه جنون ریز آه آتش افسرد

تجسید آنان بر آوردن باد از ضعیف غریوان شدن آذر خورش چنگ در بر و شستن چنگ
در نیای معنی ساز هست نوره بایر و شستن نوره سازی کردن غریو بر و شستن شوق بر و شستن
برای یافتن از برای غریو فریاد خوانی کردن یعنی فریاد کردن نوره هولناک زدن شنبهای خردیده
بمنه نخلها تر خون شنبهای جان خراش شنبه معنی خورش سوز جلگه تاب درین و در و خورش
خود نمودن و آوردن از دوست کسی و از چندی فریاد است شنبه این اصق معنی نامم کردن
آشوبن خاستن معنی شور و هنگامه برخاستن خورش و زاری کردن گرم تربیت من از غم غریو
بمنه خورش ترا زاری کردن ویرانه شوریدگی کردن چون دیگ بر خورش خورشیدن شنبه
خاستن در نیلناک شدن در آشوب و گردن افتادن نفیر و زاری کردن درین و آه راییوس
کردن درین و آه کردن خورش فاش از سینه برداشتن فریاد حکر خراش بر و شستن در
دکوه دشت افتادن از عاشق فغان بفر خورش و خراش بچسپیدن در در و دشت در و دشت
در و دیک معنی فغان نفیر شک رفتن ناقوس خورش و فغان فغان آلوده بخون آتش که در و فغان
حان سوز فریاد خوانی کردن یعنی فریاد کردن میر شدن نفیر بانگ زهره شکاف بانگ تیر زدن فریاد
نا سوزنده کردن بنوعی باشد شدن خورش و شستن نوره شنبه ناک شنبه شمر فرسای زدن شور
و شنبه شستن معنی متوقف شدن شور و شنبه نوای آلوده بخون ل کشیدن فریاد سینه
پژوا از لاله لب فریاد شدن سرشار فغان شدن خورش خونین بر کشیدن سنگ نویسنه
بمنه آهسته ناله کردن نوازی نکت افشان خورش سپید روب و خورش آهین خورش از
دشت عاشق جوش زدن جوش میر شدن افغان خوبی خورش شستن معنی کم شدن خورش
پاس دادن بفریاد چندی حدیث پاشنبانی بفریاد دادن شنبه بنیاد کردن و شنبه برون آید
بمنه خورشیدن خورش بجهان برخاستن از عاشق شنبه ناک شدن آواز بخودانه برخاستن
از دل برون یار خورشیدن خاموشی معنی در خورش آهین خاموشی صفت در و در و جلگه تاب
در و جلگه که از در و جلگه فشار در و گوناگون در و سینه فرس در و جانگس در و بفرایینی ساکن
نشوند در و بی در مان در و بی حوا و در و جانستان در و بل فرس در و دوانا پذیر در و محبت
آینه در و دوانا پذیر در و فضا طبر و در و در و زخم ناپدید ار گل غنیم در و دقت در و غم شستن

در دوشمکه در کج در دو شکم گوه در دو محل درد صحرای درد در وی در و راحت دل بودن در دویم تحسنت
و هم مرهم بودن در عشق در دو دل را کردن سختی سرداوان در دو دل شورش الگیزی در دو در دو
بر در و افرویدن از پی هم رسیدن در دو جا انگیز شدن در دو بدل در دو سخت شدن ساکن نشدن
در دو علم در دو بر پا کردن پیشه در دو چکان دل شکستن ساطو بچکر شکستن در دو شیشه شکستن ساقی
در دو در دو دل کسی گفتن شوگر فتن بدرد در دو وز زیدین تراودین در دو از سخن پرهنر دای در دو بودن
در دو نه مانی در دو سر دادن نغمه در دو سر نمودن با فانه در دو چی افسانه در دو رانیز گفتن نوای
در دو نوای در دو زدن از دو جهان لب رسیدن بلا و در دو سر دیدن در کاری دست و پا از در دو
افشاندن سر در و نهان کاروان کاروان متلع در دو بسوز در دو ساختن چون شع در دو کش بودن
بهر در دو بهداغ بودن دو کس با هم کران افتادن بشکر در دو بسوز در دو ساختن چون شع
صفقت داغ داغ سینده ناب داغ تلخ داغ خون گرم داغ خوشچکان داغ خولفتنا
داغ سودا داغ تازه داغ یقوبی داغ دوزخ خوارستی داغ خوردند دوزخ داغ پیدا
بنیسه داغ نمایان داغ ناسور داغ حسرت داغ غم صبح داغ کوی داغ گل داغ بسیار
داغ چهارغ داغ چین داغ بارغ داغ لاله داغ گل هزار رنگ داغ خوش سید بسیار
داغ سودا گیر داغ دوزخ داغ بیار سوختگی داغ پنبه بداغ نهادن الماس افشانی
غم بداغ سیاه بودن داغ نومحیی تباه شدن داغ نوبانینه که چون داغ بسیا ہے
ایل شود و هر یک دیگر و آثر ندادن در دو بداغ داغ سوختن هندی حل خوردن داغ چند
بسرواشتن آشکاده طرح کردن از داغ داغ تنها بدل داشتن شکستن داغ بدل داغ
کار بها نمودن غم از سر مهری یار داغ شدن پنبه بداغ گذاشتن نمک بداغ ریختن
نمک افشانی بداغ صفقت زخم زخم نمک سود زخم جان فرسا زخم نمایان زخم امتحان
زخم جگر شکافت زخم جگر در پیچی زخم درنده جگر زخم روح فرسا زخم جانفرا زخم حالتنا
تراز شب بحر زخم کاری زخم زهره که از زخم زهره در زخم جانگیر است زخم گیرنده جان
زخم زهره شکافت زخم خون بالالایی زخم زیریده خون زخم خوشچکان زخم تر بنیسه زخم تازه
زخم مرهم پذیر زخم بی نشان زخم مردم اندای بنیسه زخم پزار مرهم زخم بی مرهم زخم الماس

موج خون یعنی بر آسمان رسیدن موج خون طوفان گرفتن بجای از خون کل خون از خار تراویدن
از آنکه با جوش زدن خون از سینه طالب از گرمی عشق که خون یعنی ناپاکه فرط محبت خون غلیظ بن خون
بچکیدن دادن یعنی چکانیدن خون بسیار بخون زدن جوش زدن خوناب شکوه خون از سرگشتن
معنی خون شدن خون بداندیش کم شدن و خون بداندیش خشک شدن از بیم مایه از خون کردن
عاشق خون خود ریختن بجای که عرق معشوق افتد کشیدن خون پس روی بد زیا با کس یعنی جوش خون
از هر دو جانب بار آوردن نقل تنها از خون یعنی ابتلائی بخون کردن نقل نماند تا آنکه فرود نماند ساقی خون
خود شدن یعنی خود را کشتن در خون خوابیدن یعنی کشته شدن مرگنی خون روان کردن از دیو
شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین
خون بازی خود بیان کردن آزمایش با خون بر آب یعنی آزمایش که با آن کشته شود یا بمیرد و در خون
کشیدن کسی را یعنی کشتن و خون غلطاییدن نیز بهین معنی باز پرسن خون کردن خون کسی بر کسی
ثابت کردن پایمال شدن خون چون حیا خون گرفته یعنی شخصیکه عذر خود را بکشتن دهد و این
بخون کشیدن یعنی تر شدن دامن خون در میان افراسن موج و زنجور شدن و در شدن و این
و یا از قدرستی یعنی مرخص شدن نماند از سلامت شدن یعنی ظاهر شدن مگر شکست در شن کردن
از مرض صریح یعنی مضر و خسته و زنجور شدن و زنجامی سخت کشتن رنج فردن و در از کشیدن
بر بستر بیماری بروی صحت ندیدن در دو قونج گرفتار شدن زنده و نیکو بیمار تیمای چشم تر از یعنی بیمار
از لافغری و خشکی چوب شدن از آب و یعنی مرض رباح خنای مرضیکه بان گلوبند شود و خفقان قنای
نارینه صرف مرض شدن ترک علاج علاج مرض مملک بودن از آب یعنی از مرض امید بود و نماند
طلبان مرض ضعیف رسا یعنی ضعیف بسیار روزه و از استقامت ساقی و در سر سیم یعنی صاحب
مرض سر سام رنج در از یعنی بیماری ویر کشیده و زنجش و نا خوشی یعنی بیماری سلامت از پیکر و در
شدن تن زانیت کردن بیماری ناتواند رست یعنی بیمار رنج و تاب یعنی مرض و یکا کشت کار بخند
انتظار یعنی غایت نماندنی از بیماری چون دوک شدن تن از لافغری و زنجانی رنج و وبال شدن
بیمار با بستر گردیدن یا قتل بودن یعنی بیمار بودن مشکل بیمار آن کشتن از عشق چون طلب شدن
از بیماری زار تر کشتن بیمار از حال اول دبی در در تر و زار تر شدن گنج یافتن شکستیدن رنج

بسی صحت یافتن بعد از بیماری و دست پیکر بتنی تند رست که با یک شدن عاشق چون مرسته تب و تیغ برود
 بتنی بیمار شدن مفرای شام سوز ترنج گنج راحت هست بی دیده می گور رخت بستن راحت از
 مرز بتنی راحت دور شدن از مزاج قرار ابدال شکستن بتنی مریض شدن رود تر شدن مرض
 با کفران فتن مقیر زده بملاک کردن بریطاقتی لرزه کردن از تب بتنی لرزیدن از تب ملکه زدن شعله
 از تب تب لرزه تب گرم طیش یافتن از تب ملازم نفس شدن تب بتنی مفارقت نکردن تب
 از جسم پیکر شکستن تب لرزه تب کرده تاب و دیگر آمدن بتنی بدای دیگر گرفتار شدن تب زده
 کارگر شدن تب در تن آبله بتنی چپک رعشه مرضی است که بان دست و پایی لرزه در تر شدن بتنی
 شخص رعشه دار روده بی آوردن از مرض روانه شدن دست و پای مریض بتنی صحت یافتن
 رقیص از مرض خلاص یافتن تبی یافتن بیمار از مرض کردن بجال لب را بتنی دور شدن -
 تب کشاده شدن ضد چار طبع بتنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بردن و دوا بتنی سندرست
 شدن برتر بودن خود شکر کردن بتنی صحت یافتن از بیماری و بریان وصل و مجبور وصل فراق سوز
 وصال مجال فراق را گفته کردن بیا و وصل در بوس وصال مردن الله الله زدن در وصل از
 باده وصل مرست شدن بتنی بسیار گفتن الله الله در وصل بگره خود گشتن از شادی و وصل
 تریاق وصل وصال را خوا و خیال نمیدن وصل و لنوازیاد ورشته در یک تاب بودن یا از یک
 می بردن دو و صراحی یا پیچستن دوه دیده در یک سر یا دوه آینه یک نور بودن یا با هم چسپین
 بنجل و گل با چون زیر یا هم انجستن یا چون و شمشیر در نیام یا چون دو حرف کینیس با هم دو غم شدن
 یا چون دو قطره در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون با داهم دو مغز یک
 بودن دو پیکری از میان رفتن در عالم اتحاد وصل مشوق با عاشق چون رستین دو گل از یک
 شاخ یا دو تن در یک لگن یا یک جان در دو جسم و بیان حیرت زده در یک گمان که بر خردل شکاف حجر
 سنگار فراق جا بگذاخت سال حیرت غیبت و دوری و بر نیزه بارکش و نادریدن بتنی جدائی حیر
 و شوار از اجل کوه عمان بودن از راه وصل بتنی حیران بیابان حیران جهان تاریک شدن
 از حیرت سنان جدائی در دل خلیدن در کین بودن حیر و شور حیران بتنی جدائی بسیار بر جهان زدن
 حیران بتنی هلاک کردن جدائی محنت حیران چشیدن غم نامه حیران خواندن بتنی مجور شدن زهر حیر

کار کردن بجان بفراق جاوید اسیر شدن در دیده وصال خاک افتادن بمعنی مجروح شدن آمدن به شب شب
بودن و نه روز روز در ایام مجروح گنج وصال یاری به دست آمدن بمعنی سپیش آمدن مجروح بعد از وصل چو
نمود از سر و افتادن و چون دانه از کشت افتادن بمعنی مجروح شدن از دیده کردن فراق بخاطر بداد غ
مجروح شدن شکسته تر شدن عاشق از مجروح رنگ افتادن در وصل غزلیای فراقی خواندن مجروح خورسند
کشتن مجبوری و بر بیان بستر و یالین عاشق بالین از سنگ و خشت کردن بالین کردن
تکیه پاینده نردن بمعنی دایم جاوید رسیدن بر بستر خار غنودن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ
افتادن بر بستر یاری افتادن و صاحب فرارش شدن هر دو بیک بمعنی بر بستر غم در از کشیدن
معنی خوابیدن بر بستر غم مراد از غمگین شدن بر بستر آتش طپیدن بر بستر تحمل خوابیدن مجروح
صبر کردن رسیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر تحمل بر بستر تحمل میا سودن از گم مجروح
خار بستر خود کردن بستر بر بستر افتادن از بمقراری بستر کفن شدن بیالین بستر بر آوردن
معنی سر نهادن به بالین پر از عنبر و مشک و عنبر شدن بستر از جوانی با یار بستر بر خار نصیده تابه
شدن بستر از نپ بر بستر خواب عدم آرام گرفتن بمعنی مردن گذشت آنکه عاشق با یار بیک بستر
میخواهند یعنی آن زمانه رفت که عاشق مجروح یار بود و بر بیان خواب عاشق خواب آشفته -
خواب پریشان خواب شوریده خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب
سخت بمعنی خواب گران خواب نوشین بمعنی خواب شیرین خواب حیرت خواب لحد بمعنی مرگ شکر خواب
معنی خواب شیرین خواب محل محبتی خوابیکه بر بستر محل آید و خواب محل محبتی موی که بر محل باشد خواب
شکرین خواب و آرام جان فرا شفیق آوردن بخوابی را پیش یار محاک برگز خواب ریختن
معنی خواب نیامدن نامتن منرا بخوابی خواب گرفتن از دیده بمعنی مفتوح کردن خواب دیده
از خواب در ششینه سر بر گرفتن و از غمازی خواب سر بر آوردن و خواب خیر شدن هر سه
معنی بیدار شدن خورشید را گواه کردن بیداری خود خواب از چشم انداختن بمعنی
بخواب کردن خواب رسیدن از چشم بمعنی بخواب بودن خود و از خواب انداختن بمعنی خوابیدن
بر همانه خواب گرفتن بمعنی غلبه خواب راه خوابگاه رفتن بمعنی خوابیدن سست خواب بودن و
مست باده خواب بودن بمعنی غلبه خواب در خواب شدن بمعنی خوابیدن خفتن مغر خوابیدن

خواب پریشان دیدن شکوه خواب خواب بخت عشق از خواب بشو قیامت هم بیدار شدن از بخود
 بهر سو افتادن از غلبه خواب در خواب ندیدن راحت خواب ربو ن غم از چشم جوی شهد از دیده
 کشودن بیدار خواب شیرین وصل خواب بختیم سوختن گریختن خواب از دیده بختی کسی در خواب
 از بخت خوش خود جدا رفتن بختی محروم شدن از وصل یار خواب دشمن بختی خوابیدن دشمن از ترس
 برابر بودن خفته و مرده سرایت کردن خواب کسی بختی غلبه کردن خواب کسی را خواب بودن خواب
 خرگوش بختی خواب مصلحت آمیز خانه خیر شدن خواب از خیال هداستان شدن با مرگ بختی در حالت
 خواب مردن تنگ دلیز شدن در خواب بختی خواب نیامدن سر اسیر از خواب بختی بیدار شدن
 در حالت خون هر ساعت بخواب سر نهادن از غلبه خواب نشس آوردن سر کوی خوابگاه بختی اراده
 خواب کردن خواب نوشتن در آغوش بختی خوابیدن روز قیامت سر از خواب برگردن از غایت
 سستی و بخودی در برقع خواب بودن بختی خوابیدن خشک بختی خواب افتادن کن یا از بختی ارشدن
 خواب آفسون بختی خوابیکه از آفسون بند شده باشد خوابیکه در آن رویان بند آزار اصطلاح صوفیه
 عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش بختی تعبیر نیک تعبیر ناخوش بختی آن تعبیر بد بختی تعبیر دادن
 از خواب در غرگرتن خواب نادیده بختی نابالغ و در بیان غم غم گداز غم جگر تاب غم پیوده غم
 چون کوه ماند غم جانگرای غم ورنج بیکرانه غم کینه غم دیرینه غم ناله پرورد غم الوان بختی غم رنگارنگ
 غم سینه گریخته غم گزیده سینه غم درشت غم دل فرسا غم کران غم سینه گداز غم جاکاه تعبیر بختی غم
 غم ناله مترادف یکدیگر غم سینه سالی آمده جان فرسا غم بیرون اندازنده غم شبانه بختی غمیکه شب
 بود کلفت دیرینه بختی غم کینه ده جهان غم بختی غم برابر دو جهان بختی غم بسیار قفل غم محیط عمرگاه غم
 جهانجمن غم بختی بسیار غم گره غم شکر غم خجسته گلوفشار غم فوروز غم دانه غم سوم سیلاب ختم
 صاعقه غم چندوی غم غرقاب غم اندوه جاکاه شربت جانگرای غم غم جگرگاه کوه گرفتن غم بر دل
 عاشق بختی کوه نهادن غم بر دل عاشق طوغای غم نشستن بختی که شدن شور غم کار از غم بختی بیدار
 لبا خیزدن باد غم بر چرخ عاشق بناخن غم خاریدن غم جگر عاشق راپست کردن غم عاشق طلبگار
 شکستن غم کوس دیدن غم بختی غم آشکار آتش زدن غم بخوبار در خون افتادن غم از عاشق غم
 از سر گرفتن بختی تازه کردن غم دو کسپه رسیدن غم غم راهلا دادن بختی طلبیدن غم غم بر غم فروز

لا جوری شدن بکار شکوف از غم یعنی از سبب غمیکه طاری شد نقش و نگار رنگین خا که بود شد آتش فکر بخت
 آتش غم ریز چکانی غم و جام ناراج غم دیدن ساکن نشدن و دوستی اندوه بر طرف نشدن ربودن سلاب
 غم رفت صبر را از سوختن آتش غم دل را بختی بی اختیار سوختن آتش غم دل را برات دادن غم عاشق
 را بختی حاصل غم عاشق را بحر به غم ماتحت چکیدن خیال گداختن فکر و دل دیده کاوی خار غم دست فرسود
 خار غم شدن جام بر شیشه زدن از غم پشت بر یوار غم دادن کسیدن تا نفس از زخم غم فرو کردن چاک
 سید بسوزن غم تحمل غم بستن یعنی نگین شدن بر فرش غم سوار شدن جلوریز شدن غم یعنی بر سرعت
 رسیدن غم تار ساز گشتن از زخم غم بجان در شدن غم یعنی دخیل بجان شدن غم بر اندازی غم
 غم موی شدن از غم سوده الماس غم خوردن در شیشه بجای می در یکا کسی نمودن غم شادی غم بر آمدن
 بختی مبدل شدن شادی غم بخیرهای غم کشیدن عاشق کشیدن بختی خوردن از خانه تا غم و احم
 کردن پنج غم بهفتاد ساله بر کردن در حالت خوشحالی از غم چون چراغ سوختن غمیکه بشیر است
 نیاید بختی غمیکه بیان آن نتواند شد عیان گیر شدن غم عاشق را پای غصه دوست غم بستن در دهان
 خوشی گداختن از غم چون پنج از آفتاب و جگر کار و کردن غم کشادی و آتش دل از دریای غم یعنی
 در حالت کثرت غم شاد بودن دل از گداختن غم خورده خونی در دل ماندن آتش خوردن بختی غم بستن
 و آتش بودن از غم پهلوی بستن غم شدن دل خوردن بختی غم بستن بودن مرثیه غم ساز کردن هزار غم گرفتار
 شدن چون شمع افروختن از غم سیلاب غم ریختن در جام سرور از اندوه و دور و سر برینا درون
 زندان نمودن باغ از غم ترانه اندوه ریختن بختی سرودن ترانه غم غریق غم شدن پنج و تیمار دیدن بختی
 غم غم از دل برگرفتن بختی بی غم شدن و بی غم کردن کسی را جامه از غم کمبود کردن وینلی پوشش
 شدن از غم برق خرمی دل شدن غم لطمه سنج غم شدن یعنی در گرواب افتادن انبوی غم یعنی
 بسیاری غم از غم یا خریدن کسی را بختی از راهی دادن کسی را یا مال شدن غم از خوشی و شوار
 شدن غم لنگه یکین با ختن از جو غم یعنی وفا ماندن از بسیاری غم پای کو بان شدن شیون و
 ماتم در حالت غم اندیشه خاطر زوای بختی غم دل را خراش دهنده پا مال غم شدن بیت الحزن بختی
 غمخانه مصیبت خانه غم آبا و بختی شهر غم تیار و خار خار هر دو بختی غم آتش فکر بختی گرمی غم و بیان
 جغنون جغنون دوزی که گاهی بر پیشیار کند و گاهی بیوش جغنون کرینا کشش جغنون سلسله غم

هستی جزو نیکه زنجیر یا بناید سودای گوناگون جنون میوه قتل عشق جنون کشته جنون تازه شقایق جنون
 آتش زدن جنون بدماغ خون چکیدن از گلی جنون از قفت جنون سوختن باز شدن دیوار
 کسی بشیر مینوی آذیت بر پشت اهل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون آفرین شدن
 سودا هستی کم شدن سودا سودا زیاد شدن از پاس طوق سودا در گلو افتادن بهار گل جنون -
 جنون عکاش خروش بر خاستن از جنون بختی بفریاد آمدن جنون از دست دیوانه جوش زدن
 سودای در دند دیوانه زنجیر زلفت بودن رسن دیوانه گسستن از خیر و شر آگاهی نداشتن در لخت
 جملن امان خواستن سودای از سودا هر دم نام گریبان برون دست جنون دست و گریبان
 شدن جنون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود را به جنون قرار
 دادن عاشق بجنون کشیدن بگردن زهر شور انگیز شدن شمر از جنون بهر سودیوانه صفت دیدن
 از جنون یا کار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی جنون تر از هزار جنون شدن و زار باران
 تر از جنون شدن چون دیوانه و دیوانه و سرگشته شدن دیوانه بختی کرد با سودا زیاد شدن از بهار
 با قفس ختن دیوانه بختی افزایش سودا با خلل بودن بختی دیوانه بودن خلل دماغ بختی سودا
 فراموش کردن جنون میلی را از بخودی بر آسمان سنگ انداختن از دیوانگی یکی بده شدن
 سودای دل که رقص و گداز زمین بوس کردن از دیوانگی پرواز و دیو دیده و کالیو بختی دیوانه بود
 جنون آواره شدن چون جنون سرگردان بیابانی شدن عاشق از جوش سودا جهان تنگ
 شدن بر دل بختی سودا بوی زدن از دیوانگی دیوانه بوی بسبب مثل فارسی است و آدمی
 جنون و دشت جنون بختی جابجایی جنون در آنجا برده است و جنون نغمه نام کوی که جنون بر آن
 میماند در بیان شوق شوق خانه خیز شوق خیز کرد شوق گریبانکش شوق دل از گفت
 شوق دندان کش شوق خجالت سوز قفت شوق حیون شوق سبیل شوق باران شوق رسا
 یمنه شوق بسیار کشش شوق شراب بند شوق طایر شوق صله خرمن سوز شوق از صبر تنگ
 داشت شوق شوق موبو کشیدن شوق کسی را هم آغوش شدن ببار و بختی آرزو حاصل شدن بخور
 سوزی شوق از جگر عاشق دوچار شدن با عاشق تشنه شوق سرودن یکی صبر شدن شوق
 یمنه از یک صبر شدن شوق هست عشق راه شوق برون ع شوق در بر دل که باشد شوق در گداز

در بیان عشق و اعمال آن عشق اندیشه زدای عشق امیدگداز عشق آرزو سوز عشق شعله فروز
 عشق شعله در عشق آتش دست عشق با دوست معنی نخی عشق پرده سوز عشق آتشین خوش عشق
 شعله گداز عشق سراب عشق فروز عشق عمر بخش عشق نوبه دشمن عشق پرده در عشق شمر
 آگیز عشق بر گمان عشق شناور عشق خانه آباد عشق چارمنی معنی عشق مستحکم عشق عرض عشق
 دیده سراب عشق دلشین عشق دیرین عشق لاابالی معنی عشق بی پرده عشق جنون آگیز عشق بنیان
 معنی عشق فتنه آگیز عشق رخسار عشق برهنه معنی عشق آشکارا مجرای شگفته عشق شکوفه زار عشق نثار
 عشق نثار معنی معشوق و حیا صاحب عشق رفتن صبر دول از آمدن عشق بلای خانه خیر کنایه عشق بلای
 عشق چشمه عشق سر مره عشق تیغ تیز عشق دور باش موکب عشق سیل آتش عشق نهامی عشق خار
 عشق خسرو عشق گداز عشق قصاب عشق گل عشق معنی عشق میزاب عشق لاله عشق لشکر عشق آواز
 عشق مقناطیس عشق مقناطیس معنی سنگ آهن برآورد از ضرب عشق رونما زار عشق فرخ شدن
 عشق نو پیون معنی عشق تازه شیر کرسنه عشق خار خار عشق باد شاه عشق گل پاینده عشق معنی گل
 بی نزار عشق خضر عشق غیرت عشق بهار عشق دشت معجز خیز عشق جلا د عشق سپاه عنان ریز
 عشق تیغ کاه عشق سپید سوزی عشق در بزم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
 معنی عشق صادق آینه بلند نور عشق آینه بلند نور معنی آینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصیرتی
 بنامی افتادن عشق معنی رسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بدیده تاب زدن عشق معنی از چشم
 معشوق آتش زدن عشق بچشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق معنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
 پیوند بستن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را از معنای عشق آوردن عشق خفته بیدار
 کردن رخت نهادن عشق در دل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهم خوش زدن عشق
 و جنون دل گرم گشتن آتش عشق کباب در خروش آوردن عشق گرفتار طلسم دندان عشق
 شدن نوبت عشق زدن معنی عاشق شدن عشق گفته راز گریستن عشق شمره گردیدن عشق گفتار
 بستن دم از عشق زدن در عشق مثل بودن براد دل عشق با خشن مرسته شدن عشق بگوهر گوهر بخش
 دل گرم کردن معنی عاشق شدن عشق با خشن معنی عشق بازی کردن جذب عشق معنی کشش عشق
 جان جان گردیدن عشق دشمن جان بودن عشق خانه خالی کردن عشق پرده و کردن آفاق آفاق

عشق لایابی تیغ برده شستن عشق دل از کفار عاشق بودن عشق ساکن نشدن دود انش عشق کوثر و به
 مایه این عشق بخاطر زدن عشق بجای جا کردن عشق بخاطر از عشق یک شمع بود که فراد دید که بر بستن
 محبت کردن با کسی نه با سکن عشق معنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بیوقوف ره جان بر
 عشق معنی میغم شدن عشق جان خود خون در جگر کردن عشق بر زمین دل رخت افکندن عشق محبت
 زدن عشق به ناله عاشق در بلا زدن عشق عرق خون شدن عاشق بر شعله عشق حیات باقی نماندن
 عشق بشنود را بر سر پا زار آوردن عشق به بنال کسی افتادن عشق و شستن و عشق کردن معنی عاشق
 شدن با از عشق گرم کردن می و ساقی با پیاده بهستی کردن عشق مرکز ای کردن عشق معنی قصد کردن
 عشق کسی را ترک داری عشق رنگ از رخ عاشق بودن راه ملت و دین زدن حادثه عشق عنوان
 بست کسی بر بدن کردن عشق یار شدن عشق بادل نومی عشق زدن سایه گسترده عشق بر سر
 عشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق شمشیر نمودن عشق بلا شدن عشق شمشیر
 عشق ماندم و عشق مانا زدم معنی ناز بر عشق کنم عشق آباد باد که خانه عاشقان از خراب است
 منت استوار معنی محبت حکم دیار جانور محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک مهر گذشتن مهر
 شوق نهادن گرم مهر بر مشوق مهر جان خریدن مهر گزیدن مهر بریدن معنی ترک مهر گفت توار
 شستن یک مهر را بعد از فردن حکایت مهر انگیز کردن داغ شدن از سرد مری یا بر شسته
 مت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کنه صفت بلای بلای سنگین
 بلای الفت بلای خانه روبرو بلای جانستان بلای سنگر بلای جان بلای دشمنه بار
 می محکم و در طه بلای معنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بار بختن سبیل بلا از گوه غم بخوش
 ماستن طوفان بلا و دشمن بلا نگه عاشق بلا گردن معنی کار عجیب کردن آسودگی بلای
 نق بودن از بلا آزاد شدن از بلا بلای می یافتن کاروان بلا از طرف غمزه رسیدن تیر بلا
 دن در دام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازلی شدن بلا از آسمان گرفتار بلا
 ن از آن شدن نرغ بلایگی و دشمن بلا رنج و بلا از اندازه جگر گذشتن مردن آفت
 نه سناک آفت بزرگ پرواز آوردن آفت معنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی
 آوردن آفت آفت بزرگ و محبت زبر بودن معنی زیر و بالا بودن آفت و محبت ناله ج

حادثات موج حوادث عظیم ساخته بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیردن فتنه روز جزا یعنی فتنه
 قیامت فتنه بزرگ فتنه سر بزرگ فتنه خرد آفرودشت ن آتش فتنه فتنه دام کردن از
 آسمان فتنه سر دادن بخون عاشق شدن فتنه شور و شر فتنه نشان دادن یعنی کم کردن شور و شر
 فتنه نشان دادن شهید فتنه شدن کسی بالا گرفتن دست فتنه یعنی بلند شدن فتنه دستگیری کردن
 با عقل موج زن شدن سین فتنه زنهون شدن فتنه خوغا آوردن فتنه برخاستن فتنه یعنی
 نماز بردن فتنه داری کردن فتنه در دوستی کردن فتنه دست فتنه بالا شدن یعنی غلبه کردن
 فتنه خوشیدن فتنه کاهی کردن یعنی کم کردن فتنه سوزش فتنه روز بازار فتنه خون فتنه
 بجوش آوردن یعنی فتنه بر پا کردن فتنه بزرگ برخاستن گرد و غبار برخاستن ترک بازی کردن
 گزند و بر بیان اعمال عاشقان از هر جنس همه استوار بستن بایار در یوزد کردن و
 از سحره بردم تیغ سپردن یعنی بردم تیغ راه رفتن بر سرازه خاکساری نشستن شاربجان پیش
 کشیدن خوراک شدن عیش سبکسر کردن قیمت آلوده عشق شدن تیغ و کفن با خود بردن شر
 معشوق بر پا و کسی می بجایم کردن در بوسی کردن یا گشتن زنجیر از وشت موج اعطاش کردن
 اگر انبار خمار چهر شدن حلقه بردیا رکوفتن یعنی جنبانیدن در یار به عشق بستن یعنی ترک
 عاشقی کردن یا عشق ورزیدن از جهان گشتن یعنی ترک دنیا کردن الکس سفین بستن
 کار حال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو بر انداختن از کفر عشق از شهر
 عاقبت کوچ کردن غیر از سوختن گریزی نداشتن چون شمع پیوند از همه کس گشتن خود را
 بدست عشق سپردن تیر بودن براه عشق ترانه شر بر بار آوردن کلاه بر زمین زدن از غم
 هم بر آمدن یعنی سر اسیمه شدن و چشم آلود گردیدن خیال بازی کردن تصور زدن یا رفتن
 لبیک زدن بر کعبه کوی یا در تشارف نشان بر معشوق از جهان دوستانه شدن یعنی از یار
 مقصود خود حاصل کردن دشمن کام بودن یعنی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یار دیوانه
 حسن شدن از هوس رفتن چون رشته تاب و تاب بودن از پنج غم سرستی تیر بردن از
 یا طلب بی سبب داشتن در وصل و بر روی به شهر بستن برق افتادن بر عاشق از کجا
 معشوق بهر هم ترک و سوز شدن بمقاوم فاش در دادن غم غم زدن یعنی یا غم یا غم و در زبان

خود ساختن قیامت کردن بتی هنگام برپا کردن ملک بی خوشی و بخود می رفتن از محض دنیا گردن کردن
 و رفتن بر چون عید یاد شدن از عجز و تحقیق و در گذشتن آن رفت که عاشق بر نیز و در کوی مشوق
 آید بتی آن زمانه رفت که عاشق و در کوی یار آید خواه از ضعف و خواه از مرگ و خواه از خواص و دیگر آید
 بوش شدن بتی بهوش شدن وین مشوق گرفتن آنغور زمان رفتن پیش یار چشم او از غور زمان بتی
 الفتو کویان بمقران یار شدن بتی و اصل یار شدن صحرانگ شدن در عالم وحشت بر عاشق خیال
 بافتن با خیال یار چون مغناطیس را آهنی دل را بخود کشیدن ازین سخن خود نرغیدن کرده مشوق شدن
 بتی شفته مشوق شدن سر سبکی بیابان اختیار کردن هر چه بادا و گفته پیش یار شنگار رفتن چون
 تشنه بر آب ماندن و بهوش مشوق با هزار هزارش رفتن پیش مشوق ظالم کترین محبت عاشق
 اینکه از رشک قیاب زبان زبان باید مردگر خوار عهد و سوگند مشوق شدن شخص بی عشق را تن بجان
 و رفتن نظیر ساز شدن پیش مشوق نشسته شدن بر کسی بتی مفتون شدن بر کسی از مهر اکنیه مشوق
 فرق نکردن از غایت عشق لایه کردن پیش مشوق بتی خوشامد کردن پیش یار چون گاو قربانی طلبیدن
 ملک آتاده ماندن بر دلبسته بتی بسیار افتاده ماندن بر دلبسته خاک پای یار را ناخ سرخو کردن
 سوگند با بجان و سر بار خوردن ماه را بکند گرفتن کتاب از دهنی کردن مشوق بوس زلف مشوق کشیدن
 بلا عیب و نبال مشوق گرفتن بتی پس مشوق رفتن بتی و خیال یار بهندی زلف یار گردیدن بتی
 غلام چون زلف دست بگر یار زدن بشکر و قد قناعت کردن بتی صابر بودن بوسه و مسائل بسیار
 آب جوی آبجو بودن بتی جویای آب نهر دون کنایه العطب وصل یار آتشنگی وصل گد اخس بافته شدن
 از بس جستجوی یار نپذیره شدن تشنگی را بتی پسند کردن تشنگی خیره شدن از جمال و داستان خیره بتی
 زهر و انگبین خوردن بتی جان دادن و عشق خوب روی عهد هزار توبه شکستن تلخ یا تر و سرامطشت
 دیدن بتی نیم جان داشتن آذک و زهر باد مجنون بمبت عشق خواستن سر رشته وصل پرید بکشتن گرافی خود
 از کوی یار یا از بزم یار بردن بتی رفتن آذک و بزم یار از جهان و جهان سئوه آمدن سئوه بتی مساجر
 فریب ناک شدن عاشق از مشوق فریب ناک بتی فریفته یکبار آوردن مشوق چون گل که در باغ باشد
 و مرغ حبیب بودن بتی پریشانی خواستن آب کوثر از دست حور العین بخوردن جبر ساقی بر بچه چون
 مرغی بدیدن ماه نوشیدن بدیدن مشوق ظالم را هر دو از دیدن ماه نوبه بوش میشود و بتی خیال

تا که خوردن بستی تیرزدن به صورت یار عاشق روزی ناله شدن بر عاشق چون نامر از آمدن نامر یار از فوط شوق
 پیوند قدی بایار و شوق گسنگ گویدین بدید و شنید اجل ناله شنیده را آند و مستد بودن عشق با خاک عاشق
 آینه شدن جوش خزان ابرهار نشناختن از جوای از خودی کشش معنی بخود شدن کرد و مستد شوق
 بر آمدن بستی قربان یار شدن خور استاشدن آرزوی خورگ کردن از حسرت دنیا چون فی از خود
 تنی کشش معنی بخود شدن شک شدن و شکب آمدن هر دو یک معنی از بیقراری از جانی بجای افتاد
 سلام نموده و بیع از مار کردن بستی امیدوار قتل شدن بکلی بودن معنی مغتول کسی بودن تیر غمره از قضا
 گذشتن معنی گذر کردن تیر غمره از پشت فریادی شدن از کله سر کردن یار می گذارد کردن معنی مستی تسلیم
 کردن از رخنه دیوار دیدن شوق را از در دست بدیدن تسلیم شدن معنی وصل خواه خبر از غوغای حشر
 نباشدن خبر در اینجا معنی خبر درست از عاقبت بریدن سنان از دوا و هوی سر کردن کسل و آتش بودن
 به معنی بقیه از بودن فعل معنی کفش زاراموش شدن عاشق از خاطر عشق چه استمان بابل بودن
 معنی ناله زار کردن و عاشق شدن خور کرده قضا شدن از جگه میامن افتادن بستی سراییده شدن از
 خود بیکانه شدن چراغ ششنامی افروختن غنچه گردیدن بستی سنگدل شدن بسل دست و تنگ گردیدن
 بکله عاشق شدن تیر شوق تا دیده محو عشق شدن از آتش غم سوخته خاکستر شدن ربطا شیر و غمگانه
 چو آتش در وصل رو بکفا از کوی یار رفتن با آخوندکی و شستن بودن شکفتن گل رسوائی عاشق
 و استمان زنی عشق مبرغ آموختن مرغ چمن بستی بابل وین با حش ایمان خود دانستن در عالم
 عشق تیر از دست بردن عاشق سندر که میت که از آتش آید این شود جو شستیدن سل شکوه از عاشق
 خود را نیافتن معنی بخود شدن وقتی صد بار بر عاشق خودی دو صد بار شستن معنی کمال بقیه ای
 تیر از دل کشیده بدست قاتل دادن بود عده و روح قسلی شدن از شادکی از خویش و بیکانه بریدن
 معنی با یکس علاقه نداشتن حسرت دیدار و داشتن بستی خرم بودن بایار ز غفل حریان قسمت
 شدن معنی بی نصیب شدن تیر کردن معنی تمام شدن محنت غلطش شعله کش و آتش معنی
 تشنگی و آتش که شعله را چون آب نبود و غم خود از خود و غم عشق با و تیر چراغ عاشق وزیدن بچیدن بخود
 چون غنچه از خود خواب بیکانه شدن چون جان و را بخوش کشیدن غم کمال که آتش از غم بردن -
 خیال مستغرق عاشق را معنی بخود کردن خیال مستغرق عاشق را معنی بایار داغ خود بکماله نهادن چون

باد افشان و فشان رفتن بسوی یار از دیو در تونل بر شایستان کردن خود را بخار زدن از غلبه خون از جفا
 و آتش بودن نشان افشانی کردن قمار نه شدن عاشق و در عشق قمار نه یعنی مشهور از همه کناره گرفتن
 معنی دور شدن از همه کناره کنی کردن تو بر تن از کمال فصاحت سخن از دو دو دل گفتن معنی آه کردن طعمه
 شده شدن عاشق سوختن به تپ و تاب جبر دل یار بر بدن معنی صبر کردن تنگ بر بسوی عاشق
 ای دن معنی خراب شدن کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار برون معنی انتظار کردن جان جهان
 نشان کردن بر عشق با همه خون دل نوشیدن بسیار معنی هوش آمدن و معنی هوش شدن معنی یکدیگر بر
 رفتن بودن از جان از متاب پر نشین بودن در هر معنی متاب خوش نیامدن در جای پای یادوام
 براندهای کردن معنی حاصل کردن و وصل یار با غم ساز کردن معنی موافقت کردن با غم کاویدن
 آتش بر پشته معنی کار حال کردن بوی یار کشیده مست رفتن معنی بوی یار کشیده مست شدن برگ
 و سامان نه شدن برگ هم معنی سامان بحال به گر اندین معنی حال به رسیدن آخر شمار کردن
 در شب خیز از با و نکست و در شب یافتن برود عشق گویان رفتن بسوی معشوق فریب حسن
 خوردن جام برفیق ستاره شکستن در بزم فی یار لای دجام مست نظاره باز شدن تیار نهان
 و آتش معشوق شطرنج مراد باختن معنی مراد رسیدن از انتظام افتادن بر سرشته معنی بی انتظام
 شدن سر رشته این یکت خا بر سپردن تگرگ بر بسوی عاشق رنجیدن معنی خراب شدن کار عاشق
 گرم زدی کردن در راه عشق از آتش خود کباب شدن معنی سوختن از عشق یافته یک پوست
 شدن با دود یا خود به آتش در یک روان را سیاه سنگ بر پشته خود زدن معنی خراب
 کردن کار خود چون بیدار شدن از تپ و تاب چون سایه خفتن بر خاک آبروی خود در نختن از
 چغاشی جام اصل خوردن تراز چکر سوز هر دو و بگرد آغشته بودن کشتار خود جستن معنی کشتار
 خود جستن مستغرق کردن و غبار شدن خیالی کشتن از ضعف ترانه آلوده خون سپردن چشم از ستاره
 و نام کردن برای دیدن کرد خوابی بر چهره نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خوابی بریزی
 ما آبروی خود را آتشین خوش بر خاستن از دل عاشق جذب محبت خاستن کام دیده
 و دل حاصل شدن بوصول کنار از خون جگر چون کردن لیلی لیلی زدن هرگز باز در کوچه
 ملاست افتادن کشید مهرانی خواندن تنگ از بد ویدار تنگ نشناختن از بخودی گرفتار

مردم بر حال بد عاشق در زنده و زنده مرده بودن عاشق بر سنگ و خاک خزاری افتادن غمناکهای غمناک بر چرخ
 مانده و دور و دوری بخود بودن بجاوه از نبوده بودن نغمه تنه بر سر زبون قرابه نام و شیشه سنگ بر سنگ
 زدن پنج تیر بر سر مرده نشدن در دم سنگ افتادن از عشق بر گرختن سوار شدن شیشه نظاره نشدن گناه
 خوردن نداشتن عشق از دل نهادن معنی ترک عشق کردن از عشق جدائی نکردن پرورد و عشق نشدن
 بر سر نوشت خود درین خوردن صبر و دین و دل بکار بریدن معنی هر سه را صحت کردن بکار عشق بنایت بر این
 عشق نور یافتن از چشمه عشق سر عشق بچشم کشیدن خود را از عشق و اگر در معنی ترک عشق کردن یا طلبی
 رها کردن معنی موقوف کردن طلب یا رسل بر روی یار زبانه شدن جهان تاریک شدن در روی یار زبانه
 را نفعین خود و دعای مشوق گفتن نفعین معنی بدو عامت و تحباب و در خرابه افتادن گمالات کشتن در سجده
 مشوق نیکو کشتن در وفا معنی راست کشتن و تیر بر کشتن در وفا خزانة بهیم و خزانة محرمی انداختن
 خون دیو کرد و هر خار کشتن گناه ناله و گناه نوحه کردن خاکستر غم نعتین بر مرق حللی از سلسله چوین خورد
 بستن از باده بخودی مست شدن چون سایه در پای یار غلطیدن از بخودی نداشتن که کسی در جهان
 هست گوشتال دادن نفعین مردم عاشق را ورق دریده شدن عاشق چون دفتر کل مانده شدن از
 بس نغمه آبی و سنگ خود بر بدن معنی بی آبر و دبی و فاش شدن از دوست دوری کردن بقرع جامه و دیدن
 از آنده و چون کز دم زده بقرار شدن کوه گرفتن معنی ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوزن نیت
 خود نبودن بهی اختیاری دل در کوی جانان مسکن کردن بر قرار خود نبودن معنی بحالت اصلی نبودن
 صاحب افتادن بر عاشق از غم کار باختیار خود نبودن در غم رنج و عذاب بودن از آسیب جان نه رسیدن
 با ناخوشی خوش افتادن یعنی شاد بودن با ناخوشی و شکار نیت معنی عذاب عریان در خاک کوی یار
 افتادن بر رنج و ناتوانی زندگی کردن گرم شدن بوجی معنی بسیار رسیدن از دیوانگی یا از شوق شوق
 از تغییر بر زوایا معنی نالیدن چون مرثیه شکسته مضطرب بودن بریده جستن معنی هر سه نظر کردن در انتظار
 غم دل بسیار گفتن با امید رحم مرا بیدار شدن از غم پوشیده نیم شب آه سوزن و نهان بگر خوردن خیال
 را نوس خود کردن کشتی کشتی در آرزو دیده رنج معنی بسیار اشک رنجش از قصص جگر گرفتن ناله
 نامه یار پیام رفتن در عاشق و مشوق معنی با هم پیام فرستادن عاشق و مشوق یکدیگر نشدن
 نواهی عاشق و مشوق چون سوزن کمان آبی بر آوردن چون بیس بیمار نالیدن زانو به پیلست رفتن

چون مرغ پام افتاده سرگشته شدن بر نیامدن صبر از عاشق معنی مبرحال بودن از عاشق نهفته عم
 خون منج خورون خاقان را فدای دوست کردن حاکم را چاک کردن ز کبرش بیانی چشیدن بقا هر
 بازی خورسند شدن دوزخون سستی بر عاشق سنگ غم بر سر افتادن با سنگ خارار از گفتن از
 وفا مظهر شستن بیدار و خوارای دیدن رواد و کردن در راه عشق و کوه بیابان رقص کردن معنی
 رقصیدن و کوه بیابان هر راه پای کوبان رقص و در راه عشق از گردش بگردون کرد و هر آوردن
 بچو که ز راه رفتن دل مشوق سپردن بیابان مرگ شدن از هموس رفتن شب با باه و ناله برود
 آوردن در دورا بگریه و زاری شب آوردن برگ خود آرزو آه و چون شفق در خون نشستن از گریه
 خونی دل غم بر دل کشیدن افتادن و خیزان بر راه عشق رفتن در خور ملامت شدن در عشق بر ماتم
 آرزو و گریستن تشنه مشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر دورا ناله بیدار لان از دل کشیدن
 خانه خالی کردن از غیر یا امید وصل از دوست خانه عاشق آباد بودن احترام کوی دوست بستن با
 یاد دوست یاد کسی نیامدن پاسپان کوی دوست شدن عاشق مسکین را چرخل که در بزم دوست
 بار یابد قفای غم خورون قفا یعنی سبلی مشوق را بر دل خریدن چون ناله خشک از آتش تیز
 سوخته شدن از آتش عشق در معرض گفتگو شدن و در عشق گزینش از دل تیر آمدن نگر رفتن
 نیا سوزن بر دوزخ حقیق شب و ریا بر بنه بیابان شفافتن دم یار از باد صبا جستن غم بخاک زمین
 گفتن چون باد لرزیدن بر محبوب معنی غلبه عشق مشوق را دیده بی اختیار نوحه کردن از غم مشوق
 کله باد از گردن معنی بسیار کله کیدن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ و رانجا معنی خنجر است
 فسانه کشتن در رسوای معنی مشهور کشتن در رسوای زنجیر گسستن و تنه سوختن قانع بر جوی ریشه
 بختی می کشتن بختی بختی رقیبان و دشمن چون پروانه طواف کوی یار کردن خمار خشک بر سر زدن
 بختی بی تو خوردن حزنان بکاه خواندن بر مشوق ان یکا دیگ است از آیات قرآنی که برای
 دفع محرومان خوانند تا زود شدن عاشق منزله از عشق آوازه شدن سبید بودن بر حسن شک
 آرام بودن از خود حذر کردن عاشق کیس کشنده گفتن عاشق مشوق را عتاب دیدن از بار از یاد
 گیسو زدن چون سپند پاکوبی کردن بر جبین بافتن بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 از بار تلخ شدن روز بر عاشق سالهاست این بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

نام یار زون بجان و دل خیز از مشوق بودن گناه و فدا شدن محنتی نیندا زانیندن خط بندگی و این بسیار
 خیال یار را نظرگاه خود کردن بقبله عشق و فروختن جامه از غم و دیدن موی از زلف یار بتاج و تحت
 خریدن حکم کشی یار کردن تما میز شدن محبتی تنها کردن درین چاه غم میز شدن قلنی دیدن جامه بر باد
 کسی دریدن شران بخون سرودن کسوت و بدیدن از غم کسوت محبتی جامه تا بدوست پرداد و دادن خود را
 خود را بر کرانه پسندیدن محبتی کنار کردن برگ و میوه ریختن محبتی مردن محبتی از سر برودن نهادن بخت یار
 خاکساری بودن تاراجان ریختن سراپا از کاهش پر شدن هنگامه بندگی عشق کردن صورت پرستی
 کردن بآباد و سخن دشن کردن ملک سر بر آوردن محبتی سیاحتی کردن ربه چسپان و آشنی بآباد و نم
 غریب برودن محبتی مسافر شدن العمل کوین رفتن بکوی عشق العمل محبتی سرعت بدیدن و دیدار شدن خفته
 شدن فراغت عاشق محبتی نبودن قراعت عاشق چون سایه بدینال یار و دیدن محبتی حال بر خود چشوق
 گفتن خاک بر سر و سر بر خاک زدن طوالت کعبه کوی یار کردن خیر برسان خبر رسان راندن محبتی رفتن
 دوست بر دیده نالیدن در گریه شکر و شکران کردن بچفا کشی از زندگانی امید برگرفتن محبتی نومید شدن
 از زندگی تنها نشینی کردن باو بنه های وصال کردن بحسرت نیز از دست خود باز کردن کم زوری افتادن
 بمعنی بی نصیب شدن نصیب محبتی نسبت بهت نه محبتی بخت و طالع نام خود فراموش کردن از خود
 یا خوش نیامان آتش گرفتن چون مفرح از پا افتادن از باران منقطع شدن سوگند بجاک پای یار خوردن
 بکناره دل و جان دادن و دیدار یافتن نام خود معدن غم کردن دل از قبر ناک کردن محبتی ترک کردن
 استودگی بر خود حرام کردن بر خطه جو ظلمت پوشیدن آفتان خیزان چون مست رفتن نفیر و آواز غم بر کشیدن
 بخودانه نرسیدن و دیدن بر خاک زده فدا شدن با صفا خطاب کردن پروای خوشی و ناخوشی نه آشنی گریختن
 مردم از نفیر عاشقی بر خاک نشانیدن روزگار عاشقی را روزگار بهستم شب رسانیدن چون خورسته
 غلطیدن چون مار زخم خورده پیچیدن چون تیر زودتر شدن در عاشق سوز و گداز را انیس خود داشتن
 صدها شکوه کردن سبیل شکوه زانیندن آینه شعله غم شدن روشنای گرفتن عشق از عاشق موی
 از یار برابر جهانی و خاری برابر جهانی دانستن چون سوسن از غم ساعتی چند بگریه نمودن گرم تمییز
 شدن در راه عشق از خرابی خود سخن جز آمدن بکلیه در سنگ بودن محبتی عاجز بودن خاک بودن
 پیش یار بست شدن در قدم یار نشستن و نعلای یار بودن بآیا زاده در دست نشستن از دست و

دبان یار بانی باوه و بر سر سنان گاه نوش از لب یار خوردن و گاه خون که بر رخ یار دوست
 سودن و گاه شکر از لب یار خوردن و سخن بیخاک کردن برای ویرودن یار یا از رنگهای خورشید
 استوار شدن عشق در عاشق بر و نمودن عشق به عاشق زبانی بهجت یار نیا سودن و خیریدن
 از خواب و خورش از زبان بگناه و خورشید گشتن از جهان خرابه خورشید شدن و در پامی رضایی
 دوست افتادن و آب دیده در شمع شب عاشق روز شدن معنی و اصل شدن بیا شکایت
 آوردن قدم یار را بر افسر خود دانستن خاک را بر آبشت پنداشتن لعل ره نداشتن که تنگ
 شدن عاشق چون رشته تپ بر لب خدیجه رانی زون دست درین بر سر زون چون شیشه
 بر سنگ افتادن و عاشق بهشت شدن بدشت و کوه پای بره بودن چون برق لاغر شدن چون
 دم یار چون رشته گره بند شدن زندانی شدن در بندیلی کوپان شدن در هر قدم نکته از لفظ
 یار شنیده بود جدا آمدن غرض بر خود حرام کردن نشسته جمال نمودن بلی جوان راه رفتن نیز بودن
 در جنگ گاه عشق و خود کشیدن یا جذب عشق خاک راه تنگ کوی یار شدن تر هر یار دوست
 نوش شدن نوش معنی آبیات سود شدن عاشق بنگ مشق خود از خوی خود ملال داشتن با
 خوی بد یار ساختن با یار هم شست شدن دم همدی نیافتن از یار اله مسک گفته از یار جدا شدن
 در قبله یار نماز کردن یعنی یار را قبله دانسته در نماز کردن عذر قصیر از یار خواستن سجده و سجود
 وجود و نماز شدن از نماز خود پاک شدن معنی مردن حرف نعم اذول تراشیدن از عقل بیگانه و امانت
 دور شدن کام از کون بر دین نهادن قنای عشق خوردن بند شدن با عشق معنی عاشق شدن
 جان بوی آلوده داشتن از گاهای شدن معنی بجز شدن از نای نادوست و سلسله ماندن در حلقه کار
 عشق بودن آواره بر آرزوین زیستن بچاره تراز کوپان زندگی کردن چون سببند و عشق باز
 آتش نم نه چاکلی در خانه و عشق معنی بخی و پوش بودن در شکار تنگ زمین جانی بای آب خوردن
 پرستی از یار قناعت کردن و چون بیل در سنگ زیستن از غم آشکارا گشتن معنی ظاهر کردن غم و غم
 با دلایلی رفتن در راه عشق که بر غیر بودن عشق به عاشق از نوحه گری یار بر پخته ناکل بگریدن
 از گدازه یار منبر ساختن چون خاک در برده و دست افتادن خاموش ماندن چون نقش خاموش
 قدم نخورده بهشت نشستن یعنی بی چاره و صورت سر مست شدن خاموش شدن چون دبان کا

چون صبح زبان بریده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریق جگر خوردن کوب
از یافت یار جای گفتگو عاشق نماندن یعنی در وصل میجر و ساکت شدن خود را سایه یار پنداشتن
از بس روی یار بر مشوق بر عاشق نشستن یعنی خود مشوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار از
کلی نسبی تمام بودن بر عاشق یعنی بوی یار خورسند بودن از یار نپریدن چون ماهی از آب از می
بخودی سرست شدن چون آشیای چرخ زدن از شادی یا از جنون بر عقل فریفته شدن نماز
مشوق یعنی مشوق را قبله دانستن عقل عاشق یک خونی دوست و دشمن بودن بر عاشق چون حلال
شدن عاشق از غم بومه خورسند بودن جنونس ولی قرار و بخواب بودن سرگشته چون بخت خود
گشتن تشنه از سر جوش خواندن را با نگریدن رسیدگی عاشق را زخم زبان شنیدن از مردم مرید دل
از یار ندیدن رخت پریشان عقل از عاشق جانب دوست نگذاشتن یعنی ترک مشوق نکردن دل
و جان عاشق بکوی دوست بودن از نام و نیک یار رستن بگریه هدرت بودن آب و چشم بودن
هر لحظه بی خود کم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن نام از جریده افتادن معنی
گنایم شدن چون دیگر جوشان شدن از پیش چون شب نامه خود سیاه کردن چون بر آتش
افکنده پیمپین آینه خیال بجاگ داشتن چون دود از آتش بر خاستن از میان گلزار از دور و بجز
چون مرغ بال بریده بنفون هیچ رخت بر تن گذاشتن چون سیاه گرم خیر بودن چون سوخته سرود
مشانه بر کشیدن تنگ خورده رقص کردن از یار طاق و با غم جنت بودن بیوفای دوست را
وفادار شدن خود را بخلای ناکرده گرفتار کردن آسمانی کردن یعنی قربان شدن مرده در بای مشوق
بودن در زندگی دور از جان خراشیدن در در مشوق نیاز و در دشمنی در در سرنداون مشوق از
فعلی چون تیر از جای جستن یعنی دیدن حسن یار را خواهش کردن باده آشکارا و جگر نهان خوردن
از خود و دیگران بر آمدن یعنی خیر از همه شدن چون سستان دوسه کام ناخین از مشوق و اضطراب
بکپندی از دور و داغ نالیدن نیست همه کس بر داشتن عشق نا شکیب از دل عاشق چون دلبان
بر خاک ره افتادن گل از خار و خار از گل نشناختن از تجویسی و فانیافتن از خوبان سار پیمپین
عاشق یعنی دنبال یار گرفتن با تمهل شدن در غم کار بودن آتش جگر موز و زول بر زدن معنی نالیدن
بناله گرم در میان سنگ خارا افتادن سامان و سر برداشتن مجنون تر شدن از مجنون از هجر از مویه

با یک تراز موشدن آرزو بحال بودن چون بر سنگان محشر نمودار شدن تو به سگالی از عشق کردن تو به
 سگالی انبی از دینیه تو به کردن در اینجا اندیشه یعنی خیال است با وجود انهدا و نورفتن یعنی خود را فراموش
 ساختن از بهوشی نداشتن که من عاشقم یا مشوق یا خوش انس گرفتن نفس کردن یعنی مردن
 جانی نیا سودن چون ماه در سیر چون برق نمودار شده مردن چون جگر در آغوش گرفتن یار را تمام
 عمر دستم بودن تعجبی مطلوبی اسیر غم بودن از بخت از یار باز ماندن یعنی مجبور شدن از یار چون حلقه
 در دور از یار بودن گریه جان باز گرییدن یعنی سیاحت کردن بستر یار از گردن رفتن روز و شب را
 سیاه کردن آه بعد از رنجی زندگانی کردن نوحی دامن دود گردن دامن دو مینی وحوش و جانوران
 دنده روز را شب شب را روز آوردن آه و ناله بخت او عطفه در میان دوشب خواهر شایسته
 کردن با شیر و گوزن خواهر تاش حقیقه یعنی بنده یک صاحب و مجاز از اینجا یعنی بهیستی سالتان
 سر خود از به عقاب کردن در بیابان گروی و حشت چشم آید بوسه دادن بیا چشم یار شبانه روز بنم گارینه
 بجان امید بستن در دوست و شیوه عشق چالاک بودن در شکار غم کاستن از نیکبختی بریکانه شدن زهر
 مخ فروختن آستانه پریشی کردن شکسته عشق کشتن عشق را کار بازی شمردن از نادانی عشق و زدن در غم
 در کف خواری دادن بر بخت خود خندیدن بر بهمن عشق بودن یعنی کافر بودن در عشق کبر در سیریه عشق
 یعنی عاشق کینه دامن برنگ دیو آوردن یعنی عشق مجازی و زدن دین و دل را فدای طو مشوق
 کردن بر سر چاشنی بودن بر حال خود گریستن و غمخوردن آوردن عشق عاشق را از دشت سر
 در پاک کردن تحمل و تاب و صبر نداشتن دل و تاب از دست رفتن در گریه یار بودن دل و جان
 پیش مشوق آشک و آه را مونس شب هجران کردن تریان بر زبان دیدن از عشق و جنون خود
 را باده و آه و آب گریه دادن بدست و پامردن یعنی چون مرده بحیس و حرکت افتادن افتادن
 بخون دل بچنگ آمدن باز بچنگ یعنی دست حشر بر پا کردن در جدائی چون ابرو بباری گریستن بر
 چمن کوی جهان از بخار دل عطر انگشتن از غم پریدن نواستن بایار از ترس و بی یار مردن نواستن
 از بیداری هم در دو هم علاج مژدن از یار رسیدن به عاشق نوا که چون زهر خورون در عاشقی توانا بودن
 از ترس بر سر بلندی بچاه در مندی افتادن بر یار و روی یار بوسه بگل زدن تشنه و آستان یار با خود
 لفتن دل تنگ بودن چون در نگاه مغلس و بر بیان از ندکی و مرگ بر کوی هستی از ترس و آستان

بر عمر استواری دادن یعنی کسی را خیر عمر دراز دادن عمر نو گشتن بوصل یا بر درخت نچه هستی افتادن جان یعنی زنده
 بودن در بر انداختن روح یعنی زنده کردن بویست یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر
 پانیده نرا از خضر میوه حیات عمر باد و عمرت بود و عمر بود بقاء تو باد و معنی عمر تو دراز شود و پیروی و دیر بقا
 معنی شخص عمر عمر دیر نور یعنی عمر دراز عمر نو کردن معنی زندگی دوباره یافتن از عمر بر خود ارشدن بیشتر
 اذ انکه ریگ و صحرا و تنگ و رکوه و آب و دریا و تشاره بر فلک است عمر برای کسی خواستن خضر پانیده
 معنی خضر عمر دراز حیات ابد یافتن از عشق بقلعه افتادن جان یعنی جان بر شدن از هلاک و این شدن
 از مرگ عمر دیر پیوند معنی عمر دراز عطای کبری کنایه از عمر میقتد و بی سالد عمر در کاری بزم آمدن معنی
 صرف شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر ابد یافتن و عمر جاوید یافتن آب رفته جان بخواندن معنی
 عمر دوباره یافتن بکرزه زبشن معنی زندگی در حالت خوت زندگی مادر و دایه پیری مرگست بهر
 زندگانی از تنگی مرگ پادداشتن خندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی معنی زندگی که قوی و درانگیل
 شده باشد عمر ست پی و عمر سبک پی و عمر مستجیل و عمر سبک سیر و عمر شرمیده و عمر چاک پی معنی
 عمر کم عمر موافق و عمر شهوت آلوده زندگی سبک غنان از زندگی طبع بریدن زندگی با در رکاب پایی بکره
 بودن و بند راست کردن معنی مشرف شدن بزرگ جان کردن امید از عمر برداشتن هزار مرگ
 بر خود بستن از هستی بفرستی نماندن سیر از زندگانی شدن بزرگ هزار زندگانی خریدن بر بام رسیدن
 آفتاب زندگانی و در کام ایدها شدن و بکام ننگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خوردن و گرس
 شدن و از زهر پیر و یافتن و تحت سینه خوابیدن و سر از بالین تکی کردن و عالم از نام شمی شدن و سر
 بگرد آمدن و خاریدن خاک بر راه بان رسیدن و وعده رسیدن و در شسته عمر کوتاه شدن و اقامه
 ناگزیر و مقضیه نامرضیه و عمری بر باد و صباردن عمر و حیات باقی یافتن و کشتی روان کردن بدربای
 بقا و دست نماندن و دست قوت کریدن و جدائی در میان تن شدن و شربت ناگزیر خوردن و شربت
 جهان برسی و بچاک درآمدن و روی خاک ویدن و در خاک خفتن و با مرگ و مساز گشتن و بیهوشی
 مغفوق کشیدن و دریای پیل افتادن و نفوس عاجز آمدن و گرد شدن و وجود و عدم شدن و وجود و نقل چنان
 کردن و کشاده شدن صد چهار طبع و برون ناخشن اجل کسی از گمین در روی بچاک و کشیدن احوال
 و گرد کردن و بکونه و گرد شدن احوال و نقل مکان کردن و دووشی شخ زدن اجل و دیر بهر نهادن

دریم گذشتن درخت از بنگاه جهان برون و طبل زدن و مجاوره ازین دیر برون ننگدن و دست از
 بیای کتاه کردن و شیشه عمر بر سنگ رسیدن و از سنگینه جهان رستن و بر جهان دست افشانن چون
 برق و با حربه مرگ ستیزیدن و جام دادن مرگ کسی درو از جهان تافتن و کین کشادن مرگ بر کسی و
 در نفس نماندن و زهر با شیره خوردن و پیرداخته شدن حیات و بیات نوشتن مرگ بران جهان آنجه
 شدن و سپردن اخستن پیش مرگ و تشخون مرگ آمدن بر کسی و در زمین نزول کردن و چون آب در چاه
 خوابیدن و از خطر گاه جهان کناره کردن و زنجیر بریدن از جهان و قصد ولایت دیگر کردن و از تخت عالی
 آزد شدن و اجازه برون جهانیدن از جهان اجازه یعنی تاقه و رحمت آودن شیر اجل بر کسی و مع القراع خفتن
 و دیده بر بستن و بملک جادوایی رفتن و غروب کردن آفتاب عمر و برگ ریز تر و آواز کسی از دلیله این
 و آواز کسی بر آمدن و شیریند آنجهان شدن و ترو و افتادن و قهر و رفتن پای عمر کل و قوری از تن گذریدن
 و باجل هد استمان شدن و از جنبش فتاده سرو شدن و ساه گرفتن اجل کسی را و جان بشیر سپردن و دست
 بستن جان از تن و تکیه کشن از دها کسی را و خاک جایی کسی شدن و برون شدن پای کسی از میان
 و زمان شدن ماه عمر و متع و گم شدن جان و ترو و رفتن و ترو و کار کردن و قضا و سرو و ترو برون برون
 مشکاشی شدن بنیاد عمر و ترو خوردن و گرس کسی را و در دیر برون و از قبا پست شدن گنبد عمر و رسید
 کردن حیا کسی را و با پمال مرگ شدن و خودش موران شدن و بخاک پست شدن و الماس و رپا
 غلبیدن و زهر زدن زدن بستی خوردن و طوق اجل پوشیدن و ترو شدن و روی محبت ندیدن
 تادم و اسپین و تمام شدن و تاب شدن و از خود گسیدن و معدوم شدن نام و عهد در راه ابرامان
 و در زنبب رسیدن و در عمر شب رسیدن و قلم جسم شکستن و کوچ و راه زندگانی طی کردن و
 دوره فناء خاک خسپیدن و کار تمام شدن و گر نختن جان بعدم و ترویت از جام اجل خوردن و برون
 سبیل اجل کسی را و عمر بر آمدن و براسپ چوپین سوار شدن و ترک جان گفتن و ترو بملک سپردن
 و از دست رفتن و سفر آخرت نمودن و تاقه غریب پیش آمدن و بر بستر خواب عدم آرام گرفتن و از بود و نبود
 فراز شدن و جان بجان سپردن و در دیر شدن و نیمه برون زدن از جهان و فانی شدن و غریقت
 رخت شدن و جان بجان نخبش دادن و جان سپردن و بنزل و اسپین باز گردیدن و پیر شدن
 بایان و برگ و برستی و نختن و ترو و حیل سرو و تاقه غریب سرو و ولایت شدن به سنی مردن از شاه

تشی شدن سخت کنایه از مردن شاه ماه کسی در میخ آوردن و ازین سوی خاک بر آوردن عدد و بهکاک
 بر آوردن از کسی و کجبل در آوردن و گداز کسی بر آوردن پراکنده کردن کسی را و دست کسی بانش پودن
 و سر با آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشمشیر خرایدن و بهیم کار دادن و کسی گور فراخ کردن و کار
 کسی ساختن و از کار کسی پرداختن و در دم شیر انداختن کسی را و پای در خون کس افشردن و قلم زدن و خون
 کسی در ساندن کسی را چون کلونج باب کسی انداختن و علف تیغ کردن کسی را و بهکاک سپردن کسی را
 و قلم زدن بخون کسی و در قلم زدن بخون کسی و از سر بر باندن کسی را و کافور سرد مری در کفن کسی افشاندن هم
 پیمنه کشتن بجای محبت برودن کسی را یعنی مدفون کردن کسی را پر زدن شاه باز مرگ معنی مرگ ناگمانی و
 دم واپسین خبر کردن و تحت نزدیک شدن برگ و جان رسیدن باجل فرا رسیدن و نفسی بشش
 نمادن و در سگرات اجل افتادن و دم شمردن به معنی حالت نزع سخت سپردن و تنها میرشدن سیاک
 فنا معنی معنی فنا کننده موت امر معنی موت سخت بقضای بد مردن برگ آسان مردن مرگ بهرم معنی
 مرگ برگزیده مرگ حلق معنی مرگ برگزیده رهزن کاروان جان و جان خواه و جان طلب بر یک
 مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن معنی مردن دشمن شاد و برگ شدن و از عمر بزار
 شدن یعنی از زندگی بزار شدن از زندگی بجان آمدن معنی بزار شدن از زندگی زنده در گور بودن
 بحال پذیرستن خواه از بیماری و خواه از حبس و خواه از غمسی مرگ خود زنده گانی مشوق دیدن نسبت
 بدنامی مشوق دیدن بسبب بدنامی مشوق خیره زبشتن چون کاد و دوزخ کالد گدازنده یعنی مرده و زنده
 مرخود کردن و در خون خوابیدن معنی کشته شدن کارش ساخته شد معنی کشته شد مرزوه معنی کشته شد
 بسمل بخون طعیدن بسمل بخون غلطیدن بسمل بر خاک غلطیدن بسمل بخاک و خون طعیدن بسمل آسودگان خاک
 معنی مردگان خاک خاک پر شکوه و خاک تابناک و حاجگاه خلق کنایه از مزار اولیا و سنگین رفتن خانه
 کنایه از خلق روح مرده بخیزی پاک شستن مرده باب دیده بر شاک باران کردن بر مرده مرده است و
 گورستان مثل فارسی در بیان نجات و طالع سعد و محس نجات خوش خرام نجات پیدای نجات
 محمود نجات مسود نجات فرخنده فال نجات فروخته نجات سازگار نجات بنر نجات سفید نجات جوان
 نجات بلند نجات دلکش نجات نیک نجات سید نجات مبارک نجات همایون نجات رسا نجات رعنا
 نجات سعد نجات خوب نجات قوی نجات کر بسته نجات نوازنده نجات نامدار نجات بر خاسته نجات بخوانه

بخت کار ساز بخت ارمند طالع جوان و افزوز طالع جهانگیر طالع سعید طالع نازک مبینی طالع سر سبز طالع انوار
 طالع مبارک فال طالع خروشان مبینی طالع نامدار طالع پایون بخت طالع ارمند طالع رسا طالع رسا
 طالع سیون طالع آراسته طالع گیتی خروزد طالع کامگار طالع مسال دولت اندیش طالع ارم
 طالع متعادل عقیده بخت دوران طالع مبینی طالع نیک بر اوج بودن آخر بخت گلفشانی بخت بهم بودن
 بخت و اتفاق یاد کردن بخت مبینی یاری بخت شمع راه شدن کوکب بخت باطل بخت نیک
 رسیدن نیک بخت بنا کردن فروغ بخت گل کردن بهار بخت اقبال جاودان اوج طالع دان
 بخت بهرمان سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن مبینی نیک مبینی نیک
 بخت رفتار کردن مبینی نیک بختی برادرستان اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را
 سعادت ابدی یافتن بخت یافتن اقبال مبینی روشنی اقبال پانچاه بخت جستن غایت بخت بحال
 کسی که بخت بخت دیر بر بخت کار ساز نهادن سر دادن احوالی راه سعادت طالع اقبال طلوع
 کوکب بخت شمار بخت خود شکستن مبینی خرم ساختن بخت خود خداوند بخت مبینی اختیار طالع کس
 مایه بخت اقبال رسا طالع دشتن مبینی طالع نیک دشتن طالع سیون نهادن مبینی نیک
 دشتن یاری کردن اقبال کسی را پیروی بخت یاری دادن اقبال پرست بخت نیکه زون بفرود
 بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرو بستن اقبال جنگ عداوت مبینی فیروزی یافتن
 برده بهترین بخت مبینی بخت نیک زهنون شدن بیداری بخت کسی را شانه کردن اقبال در دست
 کسی آئینه بخت پیش رو داشتن کوثر از شام بخت چکیدن مبینی یاری بخت طلوع شدن اقبال نظر انداختن
 اقبال کسی سلام کردن اقبال مبینی طلوع شدن اقبال کرم آو بستن طالع برای کسی طالع ابر بخت
 و ازون بخت و از گونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز آخر تیره طالع خشک بخت خوب
 بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالفت اقبال مبینی بختی
 طالع دهن مبینی طالع سفید بخت : حواء آخر و میل کشید مبینی بخت سیاه بخت نژد مبینی بخت بطلان
 پر گشته بخت دشمن بخت مروه طالع نارسا بخت پریشان روزگار اقبال سوخته اقبال رسیده
 کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شود بخت گریز پای طالع دردم طالع شربت
 بخت حردن مبینی بخت کسرش بخت بهانه ساز طالع نوس مبینی طالع کسرش مبینی بخت طلعت

بخت وادی حرام یعنی دشت بختی بخت مربع اقبال شب بخت کناه بخت بد بخت کوناه گردش
 کج اختر زوال ستاره بخت غنائ و بال آمدن ستاره سوختن گو کب بخت در حقیقت بودن اختر
 بخت حقیقت یعنی پستی امان ندادن بخت داخل کسی را بیک خود نمادند بخت زهر در آب کردن بخت
 کسی را و تافتن اقبال از کسی از سر کشی خالی بودن بخت یعنی بختی از راه شدن طالع یعنی بختی گفتن
 بخت کسی که مرا خوب در گرفته جواب بخت ارمغان دادن به طالع سمندر بودن یعنی سوختن طالع
 آمدن بخت از بهانه یعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت یعنی بختی رو ماهی کردن بخت
 یعنی مکر و بهانه کردن بخت بند شدن بخت یعنی بکشی کردن بخت نیز اگر گشتن سعادت از کسی و چرا
 آمدن بخت یاد کردن بخت بد کسی را و بیافتن اقبال بخت کسی را بر باد دادن بخت بد کسی را حرام
 بخت یعنی بختی بختی نشستن زودش فارسی نمازی نبودن پیراهن کی یعنی ناستبر بودن بر دل
 بند شدن اختر یعنی مخالفت کردن اختر و ربیان عناصر و طبایع خشکیان و چار آتش و چار ساء
 و چار فرش و چار پیوند و چار خانه و چار ارکان و چار جوی امکانی و اجتماع اضداد و چار منج و چار
 و چار دیوار و چار بسط یعنی عناصر را بگو بود و تار عناصر پنج پاک حبیب طبع سرکش طبع کوناه طبع نکته پرداز
 طبع شگفته طبع و قافا یعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسای یعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
 طبع هنر و طبع لطیف طبع زیرک طبع شصت آهشنا طبع دیونا طبع ساده طبع مواج طبع موزون طبع
 افسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غبور طبع محبوب طبع زود رخ طبع شرو زای طبع گرم طبع سرد طبع
 ناز طبع شراره بودن طبع کسی بحر طبع کمندی کردن طبع طبع بد کردن ناکسی عیان طبیعت گردیدن سائرت
 با چیزهای دیگر نش تیز کردن بجانب چیزی یعنی رغبت کردن تجزیه مستدل بودن طبایع خوش خو
 چون نوحه نبشت طبع سلیم برگشتن طبع احوال و اعتدال و برگشتن یعنی بارشیدن و شعله عظیم یعنی خوی بزرگ تازه شدن
 طبیعت طبع را بر کین داشتن یعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوغای خوی خام خوی خور
 خوی بد خوی بد پسند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق بسته یعنی خوی های نیک خلق جهان
 جهان را از خلق شیرین خلق به خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق و مروت بکار بردن
 کل خلق خلق را بخلاق بنده بنده کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفع خلق عطا خلق ناز
 خلق نیک خلق غیر خلق گوهر یعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای در هم آوختن مزاج با مزاج

برودن دادن معنی عادت خود ظاهر کردن آماده عشق شدن مزاج کج نشستن معنی کج طبع خوش خوسادو
 قطع یک خوی معنی شخص حسن خلق خوش نشستن معنی خوش مزاج نکوهیه به شتم معنی به خوف نفس آثار بهی نفس
 کیش نفس بهی معنی نفس حیوانی مرد خجسته شیم معنی مرد خوش مزاج مبارک خوی و بر بیان افسانه
 آفانه گرم آفانه خشک آفانه طولانی آفانه طال آفانه مر انگیز داستان طبع نواز
 آفانه نشاط انگیز قصه نراخ معنی قصه دراز داستان دست پا کرده معنی افسانه گفته بهی قصه
 آفانه مبارک آفانه بخون غلطیده بهی آفانه پر درد قصه جاگداز آفانه لب سامان پر آب
 کن داستان فرمیده داستان گرین قصه نمک نشان قصه عطرسای منزه القصه معنی حاصل نیست
 افسانه خوانی کردن آفانه دراز کردن فسون فانه سر کردن فانه در نور دیدن معنی تمام کردن
 فسانه آفانه فروشی کردن معنی افسانه گفتن بهر داستان نامان از کسی داستان ملامت
 بلند شدن آفانه خشک معنی افسانه هجر و غم قصه بر انداختن معنی اظهار قصه کردن حکایت دل
 پرواز گفتن مشتق فسانه خواندن معنی افسانه چند خواندن قصه رانده معنی قصه گفتن داستان یاد کردن
 معنی گفتن داستان آفانه نیک و پایه معنی افسانه بی رونق حکایت در هر دو هنر افتادن کلیه بیکی بود
 قصه معنی کشادن دل از قصه سجون دل و دیره بودن افسانه فسون خواب بودن آفانه معنی خواب
 آمدن از آفانه سر کردن فسانه پر نیرنگ و افسون فسانه پردازی کردن گل هزار داستان افشاندن
 داستان عشق زبون و آفانه زبون معنی افسانه گفتن فسانه در فسانه گفتن فانه چونند کردن با فسانه
 قصه دراز شدن فاش شدن حکایت کرد عالم فسانه یاری کردن معنی فسانه گفتن باز پرداختن فسانه
 معنی تمام کردن فسانه سر زنی کردن قصه کوتاه کردن پرستان زبون عیش راهشیا عقل با
 مست کردن سر شدن معنی مشهور شدن بلند شدن افسانه معنی مشهور شدن قصه در و هنر مردوزن
 شدن معنی مشهور شدن قصه قصه ریختن معنی قصه گفتن آفانه بهیچین معنی قصه گفتن آفانه از سر گرفتن
 معنی باز گفتن قصه گفته را گذارش قصه کردن معنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه میان و کسر
 قصه از رفتن معنی با هم سخن دو کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن افسانه گرم سنگ
 را نوم کردن و بر بیان کار کار سنگت معنی کار عجیب کار بسته کار بازی کار دل ساز میبینه
 کار ساخته شده دل کار صنعت معنی کار سخت شغل نیک فرجام معنی کار نیک انجام کار آسان شود اگر

پروژه بروی کار بستن کار سامان داون یعنی سامان کار کردن کار بر سر کردن معنی کار شاید کردن در هم
 شدن کار و بر هم شدن کار یعنی خراب شدن کار آب کار یعنی رونق کار نیست گشتن بجای کار بجای
 شدن سازند شدن کار کار کشی کردن گرد کاری گردیدن کار دریا گرفتن کار جوی کردن سبک
 هفت شدن رغبت کار با کاری گردیدن بالا گرفتن کار یعنی رونق کار بر آوردن کار یعنی بی رونق
 کار ختم کاری کردن کار خدا پسند کردن کار گرفتن کار یعنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق
 پایه کار اعدا شکستن پر کار شدن معنی کار خوب کردن خوب بجای کردن کار بلند شدن معنی رونق
 کار حساب کار درست شدن و اسباب کار آماده و مهیا شدن کار ساختن کار ملک بر کسی
 راست شدن معنی مالک المالک شدن کار نکردن کاری کردن کار می نکردن که دشمنان نبندند کار بزم بر هم
 آراستن نشانه کار جستن معنی دستور العمل کسی جستن کار کسی نزد کسی راست شدن خرم کار بودن تفریح
 کار دیدن درست کاری خود روش کردن کار از چاره گذشتن روی کار نشناختن کار از خود
 بد افتادن معنی کار از دست رفتن شیفته گشتن کار آیین دیگر گرفتن کار کار سازی کردن
 آخر الامر معنی آخر کار کار بر شدن معنی اتمام کار کار سر سر کردن معنی کار آسان کردن معنی بر سر
 کار کردن خلل پذیر شدن نظم کار و جستجوی کار و نهادن سگاش کار کردن معنی مشوره کار کردن معنی
 کاری داون بعدل پانچر دیگر تانستن برای کاری معنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن معنی غم کار
 خوردن تدبیر کار کردن دست بکار رفتن معنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بکار بر سر کار خود
 رفتن و در پی کار خوردن رفتن معنی مشغول شدن بکار آسان کار درست شدن نشی از کار داشتن معنی
 کار راه سل کردن و محنت کشیدن بکار آبی بروی کار آوردن معنی رونق داون کار با کسی کاری انداختن
 تنگ شدن آماده کار یعنی معنی متعب بجای شدن معنی کاری شدن نیز بهین معنی آذکار پر دختن
 معنی فارغ شدن از کار کار و روی یک روی گشتن کار کیو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
 داشتن از کار بردن معنی میکا کردن تخت بکار در ماندن گشاد و گار جستن معنی کنایه کار جستن
 در کاری روی کسی در میان بودن کار بخدا افتادن معنی توقع زیت نبودن کار بجای رسیدن و کار
 بجای کشیدن هر دو بیک معنی و همکاری کردن معنی کار نیک و پاکیزه کردن و دستکاری کردن معنی
 کار بدست کردن رسم اعمل معنی رسم کار و تفکیک معنی شخص نیک بخت همه کار معنی شخص بد بخت کار شناس

کاروان کارگر یعنی کارکننده کارگاه یعنی جای کار کار امروز بنظر انگلندن یعنی کاهلی و بی پروایی کردن در
 بیان قاصدان نامه بر و نامه آور و پیغام بر و پیغام آور و پیغام گذار و پیغام رسان و دره گرا
 دره انجام و دره نهاده و منازل نورد و دشت نورد و جریده کرد و بادیه بیا و دره خج و بیابان گرد و
 گرد جهان برآینده و رسول و فرستاده و ایچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و تاشک
 یعنی قاصد قاصد هزار مرده گو قاصد مرده رسان قاصد تیز کرد قاصد تیز یک قاصد تیز و قاصد
 صبا یک قاصد یک غیر قاصد است پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد غبسته رقا قاصد
 غبسته پی قاصد بهر انورد قاصد صبا قاصد گرد باد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد ریح
 قاصد جان قاصد آه قاصد آرزو پیک صبا پیک نیم پیک شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید
 یک رایگان یعنی ماه رایگان یعنی مفت که برتر نامه بر نامه نامه بر قریخ نامه بر قریخ نامه بر
 و بدیعینی رهبر و برهنه پیک خارب می چون برق قدم کشادن قاصد یعنی تیز آمدن قاصد روح نواز آمدن
 قاصد از یار پیام و فریب آوردن قاصد از یار نوید وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد باز بیا
 یا پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام ناسزا آوردن قاصد غیر مقدم کلمه الیت در وقت آمدن
 قاصد گفتن یعنی اینکه آمدنت بخیر باد ای قاصد و در بیان دشت و صحرا صحرای میدان دشت مشق
 صحرای جنون دشت دانه سوز دشت قفسه یعنی دشت گرم جنون جنون بیابان بادیه جلگه تاب بادیه
 یعنی دشت صحرای پر صحرای میدان زار دشت دور هر دو یک یعنی غارت کنای چون گور و آدی و پرا
 دقت یعنی دشت گرم دشت ساده یعنی دشت بی خار و خس چون کفت دست دشت گرم چون
 دوزخ صحرای غول در غول و در غل یعنی صحراییکه در آنجا غوغای غولان باشد خارزار و خارزار
 یعنی دشت پر خار دشت گرم چون تنور آتش بیابان گرم میر تو هم خشک یعنی دشت بی آب دشت
 گرم شمال را سموم ساز خرابستان دشت پر خطر و آدی آفیده یعنی صحرای خشک دشت فراخ
 پهنای یعنی دشت خرابه عمارت ناپذیر خرابه هزار راه خرابه بی بام و در ویرانه دشت فراخ بیابان
 آتشین جوش دشت جوشان بیابان جویشیده توحی جمع ناحیه و توحی مخفف توحی همه یعنی مسافت
 انصاف یعنی دشت بیابان دشت بیابان دشت صحرای دریا شکوه مسافت پیک دشت خضر
 یعنی دشت تیره زار دشت زیار پرده دشت دشت نیلگون سگ دامن دشت وادی تنگ

ننگستان و ننگ زار و ستوره زمین هر سه یک معنی که در جاودانه بر خاستن از دشت بخون همای شدن
 کس که خوابی بلند شدن همراهم کردن از گریه خونین گردنبرد بر خاستن و گردنبرد بر خاستن و گردن
 توتیار ننگ بر خاستن خوش زدن بیابان از بخار بخار شک و دش کنایه از بخار پایی عاشق گردنخیز
 مصرع بخار گلشن اما کنایه از بخار یک ادبای یار خیز و گردنبرد بر خاستن تا بلند شدن بر آفتاب
 گرد رسیدن گرد آسمان او لشکر بهشتی شدن پیش از گذر کردن مشوق یا فرود آمدن لشکر بیابان
 بمعنی طی کردن بیان گشت زدن در صحرا خرابی معنی دشت خار خرابای دشت چشم یار نمودن عاشق را
 آید از دل خوردن خار بیابان سنان خاراد و زخار خار جزیره دوش خار حکم گذار شدن خار و آ
 زار خون پای عاشق سیراب شدن خارهای بیابان از جوی آب پای دیوانه بوج سیراب فریبده شدن
 بخراب آنکه موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود و ششبان معنی صحرائین و ششبان کردن
 بیابان خوشیده پیش گرفتن و بر بیان کوها آتشین کوه معنی کوه گرم کوه در کوه کوه وقایع هر دو
 یک معنی قات بقاف معنی کوه تا کوه کوه پر شکوه کوه پایه طور عوالمی کوه بوقییس نام کوهی البرز نام
 کوهی بخت نام کوهی مسکن بخون تیغ کوه معنی قله کوه کمریده نیز میخند تیر کمریده معنی پشته کوه طاق
 کوه معنی قله کوه بزرگ در آمدن کوه از هجوم لشکر کوه گران لشکر معنی کوه بزرگ آبر کوه کوه اماکن نام
 کوهی دره معنی گذرگاه کوه بر خود لرزیدن کوه از کثرت لشکر و سردادن توپ با و صدای طبلها
 بن کوه و زنگ شدن بخار از سر پا در آمدن کوه از غم مباحثه جودی نام کوهی که کشی نوع جدا از نوع
 برون رسیده بود چون کوه پافشردن و آواز و نام کوهی اودا و عالم معنی کوه با تقریب آمدن کوه سنگ خارا
 و سنگ خارا معنی سنگ سخت سنگ لاش نیز همین معنی و خاکیکه بسیار سنگها بدین شند چرا که لفظ لاش
 در لغت بر کثرت کده سنگ سیاه که آواز نام موی هم گویند سنگ مرمر یعنی سنگ سفید سنگ مرمر
 سنگ ساق که بسیار سخت باشد سنگ متطایس معنی سنگ آهن ریا ز نام معنی سنگ نرم سنگ
 شکست که چون آزار آب گذارد باران باریدن گیرد چرا که در برفت نمند بر جوت بازی شروع شود
 صخره صانگیست در بیت المقدس شاید که آزار پرستش میکند سنگ فولاد سایی معنی سنگ سخت
 طبعیدن رگ سنگ از عشق چون از دل خارده سنگ بر آوردن از میثابی ناله وزاری خوانا از دل
 سنگ جو شیدن بیده سنگ شدن در و تمس و گوهر و تحقیق در مقام تعریف سنگ شکافه و نیمه و در

و جو مینوی خاردینک نیز پیش در بیان بیوت و اما کن شهر خوش سواد کشور که است مرز دول
 کشیده شهر مینو شست شهر کاندوگون ملک خرم شهر تازمین کشور مال پنج مینی کشور که مال دران
 بسیار باشد کشور چون بهشت ملک خودم آباد قرار آید است بوم فرخ بهشت مبارک بوم سرب بهشت
 ملک فتح ناکرده مرز مسکین سواد شهر بشتی سواد شهر بزرگ در عالم کجیده شهر چون عودس آید است
 شهر گرفت شهر و بازار از خبر عجبی آب ملک رفتن بهی رونق نماند ملک گوشمالی کردن چشم و ملک
 را بهی خراب شدن ملک از نظر بد رسوای شهری کردن بهی رفتن بشری سواد بشری روانه کردن بهی
 سوادی کردن بشهر کار کشور آید است شدن معنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک
 بهمان بهی ملک نوش آفرین صفت ملک و دیار خراب خوان کشته ملک ملک را از سایش خود
 شستن بهی اذیت دادن مردم شهر آید است چون خلد برین بنام ج رفتن و دیار ایران زمین توران
 زمین بهی ایران و توران مهور ترین ولایت بهی ولایت آباد تر از ولایت با شاخ شهر و شستن ملک
 از پادشاه ملک شهر و اش آب و که در اینجا عقال بسیار باشد عموماً عقوبت آباد کنایه از شهر که دران
 عالم بسیار باشد کار کشور آید است شدن بهی آباد شدن ملک طرا از تازه شهر و استن بشهر و آیین بندی شهر
 نیز بهین معنی آسانی شهرهای خس فیض قریب چین قریب از چهل خطا نوشاد و تیا جبر چند خط ایران
 ترکستان آسانی شهرهای دیگر قریب چاپ که کنان چاپی بان منسوب است و چین کا و زادن کنایه
 از جبر عیب چه و چین کا و فی زاید قصور شهری از شهرهای هند و از الحلال لقب دیلی سواد عظیم کنایه از شهر
 بزرگ عظیم بودن ملک سرورانی داشتن ملک مهوره و مهوره بهی شهر و ملک شهر پر آشوب شهر
 معنی مدینه نیز شین بهین معنی شهر خدا و خانه خدا و بهی و نافع عالم معنی کعبه و خانه طاعت شهری معنی
 باشند شهر خراب کا شهر بدوع خطر طر تحفقت آلان که ندر در اینجا خوب ساخته میشود و کرک روش ظاهر
 آراء الهی که آنرا اماران هم گویند انقلاب خود از زم بابل که بحر جان منسوب است قیامی که پای اینجا خوب
 باشند خزان مازندران کشور خاوران که آفتاب از اینجا طلوع میکند و از آن خزان و خراسان و از آن طلوع
 بالا هم نامند اصفهان که آنرا صفایان و سپایان هم خوانند بخارا که علم قدس و منسوب است آنرا تکیه متحر که بنات
 را اینجا خوب میباشد و آنان که عقل بد و منسوب است و سمرقند که سیب اینجا خوب میباشد و آقوون نیز حکم
 ساطعی رنگارنگ در اینجا ساخته میشود مازندران هند و شهر نام بندریت بندر کنایه از شهر که بر لب

دریای شور باشد جزیره کنیه از مکانی که در میان دریای شور باشد جزیره فیضیه که کافور و صندل در آنجا
 پیدا شود هندیستان که خود و غیره در و پیدا میشود و یقیناً در اصل بن غار است آباد کرده سکندر نزدیک
 ظلمات فلسطین شهری از شهرهای فرنگ که میوه در آنجا بسیار باشد رهبان من که چرم بود و از آنجا آید
 و سنگ یعنی هم بدو منسوبست نجف که در نجف بدو منسوبست قصر حکم اساس قصر نرینیا و گوهرین کاخ
 یعنی کاخ مکل بجوهر کاخ سرکوب آسمان یعنی کاخ رفیع طلسم خانه رشک پری مشکوی مشکاگین یعنی
 خانه مطهر شبستان روشنتر از روز یعنی خانه نورانی مهر تخت بنیاد قصر شیرین یعنی قصر خوب خانه خوش
 نمک یعنی خانه خوب طاق گردون شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف بخش طالع سین رواق یعنی خانه در
 کو شک به اوج بر کشیده یعنی خانه بلند گاه بانه بازید و زنگار قصر یک به یار بقرار ابادیدنش خواب آید
 و کشنده را سیراب سازد قصر یک چون آفتاب بر نوراند از دوزخ و از شرم او چشم در نقاب کند قصر یک
 او در آسایش غشی بابا بهشت است و از برون آرایش او چون فلک ثوابت است سقف قصر زمانه
 ابریشم و شیر چون آمینه عکس پذیرشونده گاه روی و گاه زنگی شدن عمارت از بوقلمونی کارگاه یعنی کا
 قصر از درون چون آفتاب جلوه گری و چون ماه از برون چراغ رنگیزی قصر با کوب یعنی قصر بلند قصر یک
 دورست از باد خزان خانه چون کنج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دو و لنگاه یعنی دو تخته خانه فراخته کاخ
 خانه چون نگارستان نگارستان یعنی تخته شرف خانه آستان فیض نشان آستان گردنی پاسبان باره
 آسمان فرسای بام بلند دشت یعنی قصر رفیع بنای دیر بنیاد یعنی عمارت کمنه جواهر سنج شدن چشم تماشای
 از تماشای خانه مرتضی نگار کارگاه دست کزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خرده کار یعنی
 بر چین کار پر چین یعنی نشان از جواهر با سنگهای رنگارنگ در جای کو شک با وج بر کشیده منظر
 بلند آهنگ رواق شصت پایه یعنی قصر شصت رتبه یعنی کاخ رفیع طاهره کیوان سالی خانه از سایه
 سرو سبز تر باره فلک پیوند پاره یعنی دیوار گنبد سرامی غالیه فام خوابگاه پرنیان و پرند فرش
 جایگاه پاک حریم خانه پاک بهشت سرامی بارگاه بلند سراپرده نور کاخ رسی که جواهر بکن رود
 نشاء طخانه منعم خانه کتابی کاخ یعنی کاخ بادشاهی گنبد سرامی عتدل گون سرامی مینودش بنای
 به شریکیده خانه مرش آستان خانه دولت دو تخته قصر فراخ چون فردوس منزل آراسته مشکوی
 مشکوبه ایوان روشن تراز بهشت مشکوی مشکین مرشد عصمت سرامی سرامی ملوکانه قصر زیند بهشتی

سرای فریبنده روح سرای شیردانی یعنی خانه ریخت پادشاهی قسمت حصصی می‌شدن برودگیان و عورات
خانه آرای کردن آفرستن بنایماندن یعنی بنامادن عمارت کهنه‌نشین تحت بنیامکردن خانه مصلح
کارآوردن یعنی اساس نهادن بنیاد نهادن اساس نو نهادن اساس جاودانه نهادن بی‌توفی انداختن
ملک برگزین یعنی قصر بلندی بنیاد کردن بر فراز سشار و عمارت بنیاد کردن تا مسوده و پائینده باشد
از تری رو بر باد آشتن بنامی مرتفع بودن چاک کعبه نورانی آستان زمین آسمان طاق بستن یعنی بنای عمارت
کردن عمارت گیری کردن قصر که چرخ بر دیوار او تکیه کند متاع نیست بلکه عصای پیری سمانت قصر نفس
که بوقت تماشایش دستار از سر راه می‌فتد خشت قصر آئینه‌ایست که پشت روی خود دران چند نقش یک دیوار از
مقاصد دیوار دیگر انطباق پذیر شود ستون چون ستون بر آوردن تشبیه دادن ستون قصر نهات الهام کل کردن
یعنی آغاز نهادن بنا قوت بر نام زدن ابر و طاق برخی بودن آستان از قصر کنیه از بلندی قصر بنامخانه
یعنی نه خانه چهلخانه ملازمان پادشاهی سیلخانه خاص یعنی مجرم پادشاهی خانه کلام و هوای عشق نگاه قصر نگار
قصر که آنجا کشی تواند رفت کسکل از عفران بر دیوارها کردن کنیه از ساختمان مکان طلب بگیر خنده آور چشم
برداراه نبودن در خانه خانه گاشتن شدن از خوبان رنگین لباس و تاق یعنی گوشه خانه رفتن از
نس و خاشاک آستان بآستین رفتن حور و پری خانه مشوق را رخت از خانه بیرون رفتن از خانه
خانه خالی کردن از بدویک برای وصل یا مستقر شدن خانه از کرد پای یار پیوستن بشبتان خاص یعنی
داخل خانه نشین دیوارهای قصر از صفا آئینه‌ایست طاق بلند قصر یا فلک جفت شده ماه و مورسین
آینا گردید گنگره طاق بریان در آن فلک سخن گوینده قصر شرک خورق باب دادن قصر یعنی نشستن
در قصر یعنی بنور و نور خود روشن کردن قصر اساس برات بودن یعنی خراب شدن از بیگانه پرداختن خلوتخانه
یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ میل کاخ بنجا شدن یعنی افتادن کاخ بر بام نشسته
جنگل کانیان ویران شدن خانه سقف و ایوان را از اوج بر پستی آوردن یعنی شکستن خانه افتادن بنا
از جای بنا یعنی عمارت کرد و ویرانی برخاسته افتادن خرابه ملک یعنی خانه کوچک ویران خانه میل خنجر یعنی
خانه ویران سرای بی در و بام یعنی خانه افتاده کوئی زهره فیروز یعنی کوی دلیران گوشه خالی از اغیار یعنی خاستگاه
جایی پر زنده و خانه خراب دیرین از دیار معشوق از غایت شوق پر شدن گداز معشوق انداد خواه پر از
نارستان شدن کوئی و کاخ یعنی کثرت خوبان در کاخ پر از خنده شدن کوئی و تجربه از اغیار بر روی غنچه

رشک نداشتن بام و دمی خون آلوده شدن بام و در چین چنان شدن کوی بازار خون عاشقان کر بلا
 شدن کوچ و بازار از خون ریزی حشر مکرده شدن خانه جنگ بر خاستن و در دیوار با عاشق پرود و دشمن
 مرا از غم و اذیت سر ایمنی خانه در زاویه تحمل نشستن معنی در گوشه نامرادی نشستن اندوه خانه و وبال غنا
 و خانه و وبال و خانه تاریک و دور رخ مرای و غمتنا و غمت خانه و بیت الحزن و تفریت خانه
 بر معنی غمخانه خانه از دو سیاه شدن معنی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشین شوم
 و جای زشت معنی خانه نخوس از در و دیوار بام حسرت نچینن بجدای یار گوی دادن در و دیوار
 بر عشق کسی بوی نو میدی از در و دیوار آمدن جای هولناک چون کور جای چون مناک از دیوار دور
 خروش بر آمدن از غم در نور پاش و در فلک نشان ردیدن تیره و آهنگ از بام و در از بس
 برود سرای کنار نشین برود درگاه زرین شمایل خاکبوسی کردن ستاره بر در پادشاه یا مشوق مرکز
 عدل بودن بارگاه پادشاه تاجگاه و معنی سرور و از هر طرف درگاه بام و در نگاه افشان بکار افشان
 معنی رنگین و نقش جناح و معنی بازوی در و از هر دولت پناه کسی را بشنود را غدا خشن معنی
 مقید و مضطر کردن پامال در شدن بر سران کلید قفل غم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل معنی کفایت
 شدن قفل قفل بر قفل در بسته شدن معنی حکم بسته شدن در قفل پاره کردن معنی شکستن قفل خانه
 قفل بسته قفل از در جدا کردن معنی در خانه کفایت در زنجیر کردن معنی بستن در قفل بر در بستن در قفل
 بسته معنی در پی قفل در پی پاسبان کلید کفایت بدست داشتن در زدن و دوق الباب و حلقه
 بر در زدن و حلقه بر در کوفتن و در کوفتن هم یک معنی گل بر در زدن و در برج بر آوردن و در
 بگل اندودن و گل بدر آوردن و در بگل بر آوردن همه یک معنی هندی میخه کردن آداب سرای
 و مکتب خانه و مکتب هر سه یک معنی خانه طاعت و خانه خدا معنی مسجد همانخانه همیاد داشتن مقدس
 بیت المقدس و گانچه تصنیف دوکان تخته در دوکان چیدن و تخته کردن و دوکان بر چین معنی بند کردن
 دوکان باز کردن و دوکان کشادن هر دو یک معنی تیر شدن باز از معنی رونق بازار قلاشی معنی بازار
 مقاسان بازار شکستن معنی رونق شکستن کوچه بازار اگر استن و در آرایش آوردن بازار و شهر بینه
 ازین بندی کردن کسا و بازار معنی بی رونق بازار روز بازار چهار سو بازار کورع کردن محراب ایشان را
 محراب ناز داشتن و من معنی کلنن رنگین دیوار پیشگاه معنی جلو خانه و یو خانه معنی خانه که در آن رفته باشند

صفه بر آورده مالک صفت صفه عدم خانه و خاکستان معنی تیر بیان گزین میخند باله خانه مختصر که از باران گیران
 اینجا رود و بر کاس معنی احاطه و دود خانه تیر کشش معنی شنه تیر شمشه معنی تابان که روشنی آفتاب از آن در
 خانه می آید مثال معنی بزرگراه استراج معنی میرز زعبان پایه دار چمن معنی زینه چراگاه چون مینا
 مینا معنی شیشه مراد از سیر شکارستان معنی صیدگاه خانه بر معنی عاصیت خانه خانه پر دوز پسینه
 شرف نامایند خانه خدای خانه و خانه خدا و کوه اذ کوه اجنبی مالک خانه ده خداوند معنی مالک ده
 در آب حصار کردن قلعه معنی استحکام قلعه گوی گوی از مغز کوه رسته صفت قلعه که بر کوه واقع شود
 حصار محکم معنی قلعه محکم بنا کردن و در روح ساری و دریا آسمان هم نور دوز معنی قلعه بلند در سنگ بست
 معنی حکم حصار چون نوبهار و در فرخ آمین هر دو صفت قلعه در هم دیدن دوز معنی قلعه شکستن بر قلعه
 کامگاری یافتن معنی قلعه کشدن کشدن معنی فتح کردن حصار بستن و نیز قلعه و دوز و در بیان معنی
 قلعه دار قیابان و در معنی محافظان قلعه تر سنگ و غصبان معنی گوله توپ عراده نیز همین معنی خشت
 خشت شدن قلعه معنی خراب شدن قلعه و در بیان راه با راه دشوار راه دشوار گذار گذارهای اندیشه
 ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر معنی ریز گذر معنی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه معنی
 انشای راه راه خیطه معنی راه دور راه خوف راه بی خار راه از مو بار یکیز راه بار یک چون کیمیا
 راه بار یکیز از شام راه بیناک راه دراز راه کوتاه راه پر شکن راه پر تیر معنی راه دشوار گذار
 راه خوابیده معنی راه کم گذر یا راه بی نشان راه بسته نیز بهمان معنی راه شعله خیز راه روشش
 راه که راه راست راه دور دست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
 نیم زده راه خالی از نشیب و فراز معنی راه هموار راه تپج پر تپج راه پچ در پچ راه سیاهی راه
 بدست آوردن سنگلاخ شدن راه معنی دشوار شدن راه راه پیچیدن معنی راه رفتن از راه
 رفتن معنی گراه شدن چپ کم کردن در راه پی بردن معنی سراغ یافتن یا مال راه شدن راه گزین
 از کسی معنی از راه دیگر رفتن تا او را خبر نشود راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی معنی معذرت
 کردن از قدم رنجبه کسی راه بنزل نمودن معنی بنزل رسیدن راه گردانیدن معنی بر راه رفته مراد
 کردن راه غلط آوردن راه بد ریاضا کشتن معنی آمدن شدن نمودن بد ریاضا راه نوشستن معنی راه
 رفتن راه ندادن کسی را بخانه خود معنی مانع آمدن شدن کسی را بخانه خود سراغ کردن معنی سراغ رفتن

جاده غلط افتادن یعنی راه که در آن یکدیگر را نمی بینند و یا پیش راه آمدن کوه خالی کردن یعنی راه دادن کسی را راه افتادن یعنی راهی شدن و درختن در دادن راه بر کسی و غارت کردن و معنی از راه رسیدن سر راه گرفتن بر کسی یعنی راه رفتن کسی گردیدن گرد انگشتن در راه معنی فساد کردن راه بجا بردن یعنی مقصد رسیدن از پی رفتن یعنی سرانگ رفتن راه بیرون بسته شدن یعنی مقید شدن پاس راه داشتن یعنی انتظار کردن بر راه کردن و گمراه کردن کسی را هر دو یک معنی از راه جستن راه یافتن راه آوردن یعنی آمدن خار از راه رفتن یعنی محنت را بدل براحتی کردن بر کسی رفتن یعنی جستن کسی از راه شکریاری آمدن یعنی مهربان شدن بر راه افتادن یعنی روان شدن کسی را بر خود راه دادن یعنی اجازت آمدن دادن کسی را نزد خود راه قوضه برداشتن بهمت راه کردن یعنی اراده سفر کردن رفتن راه بجای نپهون شدن کسی را مرحله زمین بریدن یعنی براه رفتن نور براه نمودن یعنی دهنای کردن در راه را بخلل کردن پس دادن مرحله معنی گذشتن از مرحله همین شدن راه از شکریا از مشوق کوتاه شدن مرحله معنی تمام شدن راه گران خیز شدن حجازه از درازی راه و گران پازار و بار راه بودن یعنی خطرناک بودن راه راه گرفتن معنی بند کردن راه راه کسب نموده معنی راه و دشوار رفتن سنگ راه شدن کسی را یعنی طلع راه رفتن شدن کسی را بجا که روان افتادن کسی را راه چوین چوین براه بر کوه بودن معنی سخت بودن راه براه امید پوشیدن بند برده کشیدن معنی روان شدن راه بر دم تیغ داشتن معنی ظاهر شدن خطره در راه و راه بروی شمشیر بودن نیز زمین معنی دیار و بویج برده داشتن معنی روان شدن روان نمودن در راه معنی بخیل رفتن راه و پیش داشتن معنی اراده سفر کردن سر براه نهادن معنی روان شدن کسی نصرت بودن گرد راه اسفرو سیله الظفر و داشتن راه معنی خلل راه دور شدن و ملاقات نمودن دو کس با هم راه سر کردن و راه برداشتن و راه سنجیدن و راه چوین و راه ناخترن و سر نهادن و کام برگرفتن و راه پیش گرفتن و راه طی کردن همه معنی راه رفتن خار در راه شکستن معنی از راه دادن راه نیز برداشتن معنی رفتن بر سرعت راه زحمت رفتن معنی سر اسیر شدن راه کستن معنی راه رفتن معنی رفتن بر سرعت بر نیم راه گذشتن بر این نیز همان معنی بلاد را بگذرودین بر راه بی زحمت رفتن معنی زنجیدن راه باستانای جستن معنی استشنا شدن در پرده راه نماد نشستن معنی واقف از سمات نمودن نشستن معنی بریدن معنی اندک راه طی کردن

بی فطاشدن معنی گم شدن راه میانه برگرفتن معنی راهی شدن و بیدار شدن معنی راه کردن
 فطاش و راه میل میل برآه نوشتن معنی از میل تا میل طی کردن راه قدرنامه راه معنی راه اندک
 بسم الله گفته تا برآه نیاید از کمال به هشت تا ده و این نویل و دلیل معنی راه برودن بهایر قیاس برآه
 معنی گذر بان راه بستن معنی بخش و شست پرورد راه بستن معنی عاشق را بفرود برآه
 سنا معنی مسافر از راه رفتن معنی گراوه بستن در یک نوبت راه برودن شمشیر و بر شمشیر بودن بوستان
 شدن راه از موکب ساری برآه بی خار معنی شستن راه موکب خود شدن آبگینه در راه معنی راه افزاده
 سنگ و چاه در راه بودن راه را کردن معنی راه کردن برآه راه بستن عبار موکب راه صحر
 گرفتن گره عبار شکسته معنی دو بر کردن اگره و عبار شکسته صحر را سموم شدن هوا از عقوبت مقتولان
 در میان خاک خاک خطرناک خاک جنب آباد خاک پرنو خاک شکست خاک شکست عبارت از خاک که همیشه
 در خطر نوب و غارت باشد گل سرشوی معنی گل که با آن سرشوند خاک غنچه خیز زمین لایح معنی زمین
 سخت گل زمین عبارت از زمین قایل که هر چه در نو بکار بندد تلف نماند و زمین سیاه کافر خیز خاک
 تیره زمین را گنده خاک خشک خاک بجا را گین زمین خراب معنی زمین نامرور خاک تشنه خاک
 غیر مرشد خاک نافه فروش خاک خودی پوشش معنی خاک خوشبو خاک تیره و ش خاک مشکبو خاک
 غیر مرشد زمین سوخته گل نتران خاک سرسبز چون سینه طوطی زمین مجنون خیز خاک و انگیر
 معنی خاک و چوب خاک خوشان خاک از او بوی گشت زمین ابراز گوگرد خاک شوریده زعفران
 کوزه خاک خاک میخاک یک خاک تشنه خاک تشنه عبارت از خاک مزاج ناب سید اشید اکوی زمین جز
 زمین جزیر زمین کرسی زمین نوبت زمین سماط زمین نطق زمین شکل زمین معنی جسم زمین
 اویم زمین نشین چاک و لایت خاک آردق خاک شور و زمین که گل معنی اسب خاک
 هفت جدول و هفت عروس و نقطه جانگیر و نهائیت سغلی کنایه از ارامنی و نهائیت و کلین کوی
 زمین معنی شناختن زمین و نشینت کردن زمین و تخم افاندن زمین معنی پست بخیدن زمین
 خاک شوی کردن معنی کار از زمین کردن خاک سرانی کردن معنی کار بجای آوردن زمین معنی زمین
 از بارش که خاک شدن خاک از پای سیلان جنگی بزم شدن زمین بخون مانند خمر در خمر نگاه خوشن
 شکر گرفتن زمین کرره و شاف زمین انگلیدن کثرت شیشه ای شدن دامن خاک از

عوین برین شدن سیاه در گوش زمین یعنی زلزله از لعل ستوران آهن شدن زمین چون گوگرد سرخ
 آتش کشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بر زمین زمین از بارش که محترم کشتن زمین لشکر بارش
 زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عیب شش شدن زمین و هشت شدن آسمان مبالغه
 است که طبقه زمین از گرد انگیزی لشکر در زم از جابر خاسته با آسمان رفت غیر سرشت کشتن سیاه
 زمین از موکب شاهی یا از مشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تلگرگ باری در افتادن رخ
 زمین از شورش سیاه عطف گاه زمین یعنی جای تمام شدن زمین خنجر در بوی عاشق نرسیدن
 خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه با آسمان
 برخاستن زمین از افتخار زمینیکه اگر زراغ بران غلطه باشد از سعادت زمین نجاک غصه با مال شدن
 خاک راه کشتن زمین رفتن یعنی زمین بوسیدن کار گل کردن یعنی گل کشی که در شور یعنی زیر
 نمک رانده چین شدن خاک از قدم مشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و حکم شدن سیاه
 شدن زمین از افراط آب غبار بر خاک مانده عاشق برباد شدن کمی با چیزی یا عمارتی زمین بآب
 در آغشته یا با زعفران کشته زنده کشتن زمین انفرط نمه برای مطربان قائم پوش زمین از مرهم پنهان
 شدن گل محبت در کوزه از شدت سرازیر زمین گرویت از آفرینش آلی زمین را نرم کردن یعنی
 راه رفتن در میان آتش آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان یعنی آتش شعله و آتش
 لاله رنگ رخشده آذر یعنی آتش روشن آتش حبت آتش و پر سال آتش سنگ یعنی آتش
 محکم یا آتشیکه در سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل که آتش شعله گرم غیر آتشین بهار شعله سطلند
 شراره شعله میباید آتش که آتش یعنی آتش خاسته آتش ملل یعنی آتش سرخ رنگ شراره
 گرم شراره شعله آتش عریان آتش جهان سوز زبان آذر آتش گرم آتش گاه یعنی جای آتش
 نایره یعنی آتش پزان نیز همان شعله مسلسل شعله خاموش یعنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
 آتش بی دود آتش شوریده آتش بادیه یا شعله جواله آتش مطلقان سرچوبی را سه خسته متصل بگردان
 و حلقه آتش بسته بخود آتش بی رحم آتش خرم سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر
 کوه آتش خمر شعله شاعر آتش که در یاسی آتش گرداب آتش گوی آتشین خیم آتش باران آذر
 سپند شراره نفث شعله یعنی گرمی شعله خرم آتش چشمه آتش محل شعله گرداب آتش خرم

قبله بوسه در بر دست عناصر و یک پیر مردم و وطن ساز هر خانه و کل شیخ و خانه بر انداز مردم و ذره اش
 بهی آفتاب شونده و سیوه سراف و محمود کفار و مقبول آب و کره شیر یک با دیار اوست و کره که اگران گمان
 با لاجه کم چون خورشید عالم را بگیرد و از لطافت بنظر نیانیده و جوهر بی غرض ظاهر نشونده و زنده
 کنش کشته در روشنای کشته چراغ هر خانه و شاه سیه کلاه با اعتبار دختان همه کنایه دانش
 آتش را از جوش نشان دادن لاله گون شدن زمین از موج آتش رخت با آتش سپردن آتش را
 آتش سوختن آفتاب آمدن آتش معنی روشن شدن آتش آتش نشستن معنی خاموش شدن آتش آتش
 را از دور دیدن خوش است مثل خاری است و وقت آتشفشان کردن چنان معنی سوختن چنان لاله زار شدن
 آتش که رسد در گردن آتش بچیدن آتش بچک سوختن معنی کار عجیب کردن آتش که آتشفشان
 آتش که طرح کردن شعله پردازی کردن شرکاری کردن پاکوبی کردن شراره معنی رقصیدن
 شعله افروزی کردن تیر کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بر آسن افروختن پیش از دود
 شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش معنی مشتعل تر شدن
 آتش از آب آتش گرفتن بخیر آتش در آتش زدن معنی تله ریختن شر بگشایش افتادن
 آتش نپشتان افتادن روغن در شعله خشک افتادن تو را از آتش خاستن آتش خسته تر
 کردن سر زدن شعله از آتش شعله خاستن زنده زدن آتش کباب شدن آتش از وقت
 دل داشتن استوار شدن شعله از باد آتش که گذاردادن دم کشیدن شعله آتش تاب گشتن شعله
 سوز باد گرفتن آتش از دم عناق خویشی کردن آتش ناکناه معنی سوختن آتش کن خاموش
 کردن آتش منطفی کردن آتش باب گرمی نمودن آتش چوب خوردن آتش هر دو معنی دور
 گل و خار و تیر و خشک شعله زدن آتش بهار آذر شدن آتش زدن آتش معنی بلند شدن آتش
 خوش گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن معنی افروختن آتش
 بالیدن شعله ز کال مشکین معنی انگشت شعله مشکین کنایه از ابراهیم ز کال ز کال دانشم
 بحر چون چمن لاله و نافرمان و جان شعله آذنی چون پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دوزخ
 شدن شعله از بیم سر تاب آتش بردن سراب مجر آتش یافتن معنی افروختن آتش در بحر
 دور بردن از آتش از شدت بردن سراب مجر آتش یافتن معنی آذر خن و درینجا لطیف است

فصاحت بحر موج بمی دریای موج زن بحر زخار بمنی دریای گیتی دریای پر شورش بحر طوفان
 دریای سرشار بمنی دریای لایزال بحر طوفان خیر در یک انقادن از دریای اگر کشیدن از دریای طوفان
 سر دادن در جوش رفتن دریای منی جو بشیدن از دریای عطف شدن دریای منی کج شدن از دریای لایزال دریای لایزال
 منی سفر دریای کردن گذشتن دریای منی بند کردن دریای راه را دریای منی محیط را از هر کج دهان سگ
 هر کج مثل فارسی است گنبدن دریای کج بمنی کج عیب پایاب شدن و بیاب شدن بلب آوردن دریای از
 کرمی دریای لطیف است از جوش انقادن دریای منی کم شدن خویش دریای و کان بحر موج زدن بحر بد و کرانه
 اندک قلم و قلم بیکدم نوشیدن تشبیه مبالغه در بی بودن عثمان از غزن شای قهر دریای منی عمیق
 دریای بحر زنده دریای آب از مغرب بشرق رفته و آینده دریای خیران دریای عمان که آنرا دریای
 عمیق نامند دریای همچون و همچون بحر دریای منی گنگ بمنی دریای گنگ طوفان بر خاستن کمان
 را طوفان گرفتن بمنی رسیدن طوفان تابه آسمان موج خیز و چهار موج بمنی طوفان آبستن طوفان شدن
 قطره بمنی از قطره طوفان بر آمدن تابه آسمان سیل بمیاب بودن سیل راه کن سیل صحرای بر رفتن
 سیل بمنی با از هر ساخته سیل کوه افکن سیل بر سیل شتاب آمده سیلاب خانه غراب بمنی سیل خا
 غراب کن سیل بی زدن بمنی سیل پناه ندهنده سیلاب بند درست کردن چشمه سار بمنی چشمه سار
 نظایست که دلالت بکثرت کند و چشمه ساران هم بمنی منی تیره بمنی چشمه سار یا فتن از چشمه چشمه فیض
 چشمه خورشان چشمه خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خنده جوش بمنی چشمه خندان یا بخنده آو چشمه نامی ناز
 بحر چشمه که حصار غیر دره فلک از آب و رنگ در یوزده کرده ماهیان در میان چشمه خوشاب شان
 در نمای سیم در سیلاب چشمه رود تشبیه چشمه لطیف آب یا چشمه که نور چشمه را بقطره فروختن کنایه از
 دست بردار شدن کسی از چیز خوب برای چیز بی چشمه پاک رود نیل شدن نای چشمه بمنی جاری شدن
 چشمه بشدت چشمه دریای قیاس بمنی چشمه بزرگ جوی بر من بلوغ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن
 رود شد چون دریا زنگار کون گشتن لب جو از سبزه جوی و جوی روان شدن جویا خوش
 جدول بمنی تیره اول جمیع آن آهنا را و ایندو جمیع نه کار نیز نه یک در گشت زار بر نه جوی دلا و زبانه جوی
 بشنیده کو قهرستن جو در دامن شهر قهر لیت جوی که بر ارمون شهر روان شود و رفت بمنی رود بمنی
 چشمه پناه و بمنی جوی و سیل طوفان جوی بمنی کوه و جوی آب رفته و جو آمدن بمنی رونق پذیرفتن کار بمنی

خروش موج و جوش باهی ز بحر موج مار چنان موج تنج موج موجب طبعان قلم موج توج مشور مشور
 نین جان خود اری از دست موج رفتن موج گران یعنی موج بر صدر لریزون موج بر خود از بیم دایم نتر
 موج در طه سخت یعنی گرد آب سخت ملاطمت یعنی جوش گرد آب جیب گرد آب سنج دریا بودن قطره یعنی
 برون آمدن دریا از قطره مراد از کای چوب بستن قطره از دریا کنایه از ریختن و یعنی از شریانی آبستن
 طوفان شدن قطره کنایه از کار عجیب حباب پر باد حباب اصل حب آب است بضم حا خواندن آن
 غلط است سوار اب یعنی حباب قبه بین حباب غنچه است یعنی حباب چشم کشادن حباب حوصک یعنی حوض
 خرد انگیزی حوض حوض پاکیزه چون کوثر گیسیم حوض لطیف آب حوض در در چون فلک حوض
 خوشاب چون سبیل در حقی المصنوع هر دو نام جوهای بهشت ابدان و حوضه یعنی حوض حوض بر آب
 چون چشم اشک آلود حوضیکه کوثر بران لفظ غلام این حوضم نوشته حوض روشت سوسن و
 لرگس دیاسمن پیرایون آن رسته حوض بن است آب جان او حوض چون آینه سبیل حوض امیر
 کوه محرکنده از قراط خوش آب در جزو حوض آب بکوه رونده و آباد آینه مبالغه عکس رخ در حوض
 چون حباب حوض حوض میست بلکه حیالی اندر نور است فواره ها مشابیه است و حباب فیه های کوکب اراک
 نهر بر آورده یا گلهای نیلوفر آتشیمه بر آمده یا باره سروهای جویباری یا قوچ نو بهاری گرد با بدست
 گرفته یا لشکر اردی بهشت علیها بر پاکر ده جستن آب چنالت که گلهای نسرین بباد تند از درختها
 منتشر شود یا گلاب پاش بدست گلندار است یا سریان بر سر بلبل و در فشار میکند یا گلچکان که آثار
 تشبازیت سر داده اند ساحل آمدن کشتی رحا دریا کنار یعنی ساحل معنی ساحل جمع هم ساحل قول
 یعنی خیر خیر معنی ایکن یکیکه معنی کنان آب ساحل را بخورد و آب خورد و آبکش خور معنی ساحل قافله یک
 رم آن ریگ خوشان ریگ انجور یعنی ریگ خورنده آب عبره معنی عبور و دیار ریگ سیاه ریگ
 قفسیده معنی ریگ خشک و گرم بن چاه دنگ چاه معنی پایان چاه چاه ساز معنی چاه باس
 بسیار چاه خاذه معنی چاه زمین کند معنی چاه و آب معنی چاه و غار پر از آب زرق چاه معنی
 چاه عمیق سبیل چون سبیل عمل استاد اودن و طقه سنجیدن معنی شنلوری کردن پس شکستن
 کبی معنی مضطرب کردن کسی را گوش فرو بستن صدت از شدت سراسختی گردون شتاب کشتی
 چون تیر پویه فلک فلک نیز فلک فلک ربه فلک معنی کشتی زودق معنی کشتی خود کشته

نظمی

تیرا دبان کشتی در آب تیره افتادن یعنی پیش آمدن مصیبت و بلا کشتی بر خشک راندن یعنی نجات
و بجاصل کردن قصر روان و خانه آب و ماهی چو مین و خانه گردنده و خانه روانی که خانگی باشد
از مقیم اند و مسافر از حباب آب که دریا و حاکم مقیم و ماه نو در یک سال درست شوند و ماه و ماه و شش
و مقیم خانه ماهی و تخته گاه و تصویرت ابرو و آبروی معکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان
سرب سیر تیر از تیر و آذین و پیش رو و نه و پرنده تیر از سیر غ و در لحظه صد گرده طی کننده و چون
حوصل از هر دو سو بر باز کنند و ترغ چو مین بر و سجاده گستر آب چون اولیا و مجز و نوح و خشک
لب در آب غرق و انگشت بر حوت دریا و دن و خشک سوزش افزای تری و سیم بدست آید
از غره و دریا و مرکب بحر و آذین و غرغ شوند و چون خوب در قص کنند بر دریا و آبر آب و در راه بی آب
نرونده و خشک بارکش و هر قدر که اینار تر و سبکتر و تر و بار بردار آذنی و آسپ و ستیزه و خانه و تیر
و در دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار کشتی جاریه سینی کشتی جواری جت آن معلوم نمیشد
از نیک و بد و دنیا و خبر و ابر باشد کران افتادن لنگر بمنه پر بار شدن کشتی لنگر بریدن از سیم
طوفان شکنج از تیر و دبان کشتی و مین فاکر و دن بادیان و بر بیان هوا باد آشفته صبای بوفشان
باد سراسری یعنی باد زود رونده هوای سیراب یعنی هوای ابر هوای بی اعتدال باد صبح آسین باد
مرا و مینی بادیکه نزد کشتی را باصل رساند نسیم چمن نیز بمنه نسیم چمن آفرین نسیم بارغ در دست
هوای طرب نیز باد آتشین باد صبح نیز باد عصری بمنه باد بسیار سرد صبای عیسوی دم شمال
سیا نفس شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید و بمین نیز بمنه باد هوای بیست چمن یعنی هوا
مطوب دور کننده خشکی نسیم مشک نیز نسیم عین الگین سموم آتش انگیز بمنه باد گرم و باد الگین
هوای سرد چون بر و مجز یعنی هوای چون چله سرما باد جنبیده نسیم موری یا و عنبر نیز هوای گرم
و خشک هوای لطیف باد نفس کشا از نافه بمنه یا و خوشبو باد برفت انگیز بمنه باد سرد و بادیکه
از برفت بار و باد غبار نشان باد آسود و از باد و بهاری نسیم عنبر فروش باد و بفش نشان سینی
باد و خوشبو نسیم تازه ریز هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم منکر کشا هوای مستدل نور و ک
نسیم ناله کفای باد خالیه سالی سینی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال مشکای مشام باد خاک
باد آهنگ باد دانه آتش نشان باد عنبر فروش باد و مشک نیز باد سموم نسیم کل هوای نور و

هوای گرم چوای گرد خیز هوای سنگ خار اگر از نسیم بک خیز باد سخت یعنی موافقت بخت هوای
 جگر تا خیز از دوزخ یا دوز گرد پاک هوای صافی از دوز و دوز گرد هوای بی نفس یا دوزخان خرام هوای
 دوزخک معنی انقلاب هوای لطیف نو باد صیای غنبر و هوای پریان پوش با نفس شج دیده
 باد رنگ زوای دل فراش باد صبا و بیا معنی گرد باد و امان نسیم قاصد نسیم نوروزی فوج صبا شمال
 ز بغیر باد عطار صبا مرغ هوا طایر باد شراب نسیم خاکروب یا خوشبهر هوای شیرین نسیم کین کوز نسیم کین
 باد غبار انگیز که باد معنی اسب باد آجوی مشکین باد صفت شدن نسیم عطرها بر باد شدن معنی باد پوشیدن
 باد اهرم رسیدن ادبوی زلفت جو شونده دیدن منزه خود از هوای گرم به قنارت هوای معنی حرارت هوا انگیز
 یا صبا سبک باد اهرم باد صبا رود مثل فانی است باد بردن چیزی را معنی باد پوشیدن چیزی را
 کردن صبا غیر کردن هوا خاک را ساقط کردن هوا کسی دنا شدن هوا کسی هلاک چراغ بودن باد باد
 بردن جستن باد معنی از چمن گذشتن باد بر کسی با چیزی باز کردن نسیم بر چیزی مانند گرد باد و بخوبی پدید
 عاشق باد دادن معنی خراب کردن باد بپودن معنی کار بپا کردن در وجه آمدن نسیم بار گذشتن
 نسیم از کوی یار از دست عشق بر یار گشتن وزیدن صبا معنی تند وزیدن صبا مزه زدن صبا وزیدن
 هوا از بار گلفشانی نسیم غنچه کشادن نسیم معنی شکفتن نسیم غنچه زار و بردن باد بر اوج متقی کشیدن
 باد از رخ گل متقی معنی چادر مراد از شکفتن باد گل را متقی بستن هوا بر گلزار معنی پاینده بودن هوا
 بر گلزار غنچه شکفتن هوا طبع زدن باد بر رو باد بموم شدن شمال از دوزم گرم عاشق کجا بگردن باد بر رو
 بر رخ متسن باد بر رقص کردن صبا بوی معشوق نغمه بر دوشک زدن خزان چون مرگ بال کوه سفا
 شدن هوا از کثرت نغمه سبب آمده هوای جان بخش همچون چکیدن از هوا صبح بودن هوا بروقت در
 گلشن معنی ترو بودن هوا از جمیع افکندهن هوای انقلاب کس را درانی کردن معنی پای باد بریدن گرد
 معشوق ندیدن باد از استودی معشوق یا نسیم دهم ساز گشتن معشوق معنی معجون فرحت بخش خود
 قماری شدن هوا از بوی زلفت یار طوفان باد بر خاستن کشتی شکستن باد بزم کاری ز بر ناک شدن
 مزاج هوا از باد کفادن هوا معنی روان شدن هوا است شدن هوا با کوه رسیدن هوا از گلشن از بالیدن
 ریاحین باد حاصل شدن دوزخ نقاش باد و شکله حلقه ای ز غنچه پات معنی موج زدن آینه باد
 آخر شب من نسیم باد و چمن برقع زدن باد از رخ معشوق پیر از گلشن شدن معشوق از

بار بار در هوا نشوون بستن در فرقه مرغان خوش خوان جان بار یا حسین کرد کردن نوروزی بجز اگر کتب
 کلمات کل معنی بلند شدن نکست گل نافه حقن شدن باد و دهبار یا از زلف بار پر از گل یا حسن شدن
 هوا از بوی زلف یا از بار یا از زلف بار غایه سالی کردن باد بر سود خفته یکا معنی غبار انگیزه در کوزه
 کینه ن بادکنایه از کار عجیب کند شدن معیا معنی نه و زیدن معیا باد و میدن در چتری معنی این راست
 صفت عطریات مشک نخته مشک سارا معنی مشک خاص مشک از نو و مشک ناب و مشک
 مشک به همین معنی مشک بوی خشن خشن مشک معنی بسیار مشک گلاب و مشک باغی و خشن
 معنی خوشبو کردن گل گل نافه معنی بسیار نافه مشک سووه به غیر سرشتن معنی خوشبو تر کردن چتری نافه
 خوش و فرمن خرمن نافه نافه انبار یا نافه عنبه بود صحر صحر ا مشک از نو معنی بسیار مشک خاص دریا
 دریا عنبه افتادن عنبه از نافه معنی کار عجیب عنبه سارا و عنبه ناب معنی عنبه خاص دریا دریا عنبه معنی بسیار
 عنبه عنبه طبعی صفت عنبه عنبه مشکبوی عنبه تر شدن کاد زمین از بس ریختن عنبه زمین رنگ
 عنبه گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام معنی عود خوشبوی خاص عود قاری قمار شاید نام
 شربت که عود بدو منسوبست عود عود شیرین عنبه طبعی قافله بوی عنبه روان شدن از تمام بهار
 خرمن خرمن از عطران هزار ختن قاتار از عطر عطر شسته قسمی از عطر بسیار خوشبوی بهار بهار
 بوی خوش و مرغ پر و شمیم مغز فواز بوی خوش روح پر و طیب رهبر جان طیب معنی خوشبوی در
 مزاج کافور شدن معنی نابود شدن بوی ترسینه بوی تازه و خوش شامه بر منزه دن معنی بوی خوش
 به مرغ رسیدن در شدن بوی شام معنی در آمدن بوی به مرغ بکنان رسیدن بوی بشیر مصر بوی
 بشیر معنی بوی شرده دهنده در بیان ابرو لوازم آن ابرو در چکان سحاب لجه بار معنی ابرو بار
 دریا ابرو گلبر ابرو بلند ابرو شگین ابرو پند معنی ابرو سیاه بارنده میخ میخ معنی ابرو کافور بار معنی ابرو بار
 ابرو سیلاب ریز ابرو پویان ابرو در فشان ابرو سیاه زشت ناخوش ابرو سفید ابرو آذری معنی ابرو
 نوروزی ابرو ریز ابرو متد ابرو تیان معنی ابرو نوروز ابرو مایه دار معنی ابرو پر آب ابرو پر شور
 ابرو باری ابرو سیاه مست ابرو شاداب ابرو ترستانی معنی ابرو برودت افزای اذیت ده ابرو کج
 معنی ابرو کارنده سمن ابرو تازه رو ابرو سیاه خروشان ابرو سفید چون شمشیر ابرو شمشیرگون معنی
 ابرو سفید ابرو سادات منظر ابرو که در کنگر از ابرو کرم ابرو بجا میات ریز ابرو کج معنی ابرو که مایل به شیب

در بیان بارغ و لوازم آن گل احمد شاه بوستان مبنی گل سرخ بنوع کدسته گل خنین
 بیرین گل بهار در بوست ساغر گل جام گل شمع گل گل سطر این گل تازه غنچه گردیدن گل از
 شرم روی یار گل زین شاخ نشستن شاه گل بر تخت شاخ گل بر آویختن شرمونده گل سایه پرد
 گلبن مبنی درخت گل گل رحیل باب مبنی گل کوچ کرده شده درخزان بارغ باغ گلشن گل گل
 شاداب گل سیراب هر دو مبنی گل تازه گل ساغر بخت پرده بصحر اکشیدن گل مبنی گلشن ن
 صحر از بهار مطرا شدن خاک از روی گل گو خواره تازه گرفتن گل استبرق حریر گل باغ گل
 مبنی پارچه حریر رنگین گل دیده باز کردن گل نیاز و فصل بهار فصل بهایون گل عمد شکستن
 گل از گلزار مبنی رسیدن موسم خزان نامه غم به دست گرفتن درخزان یاد هر چه مشوق چون چراغ
 شدن بر برگ گل از شرم روی یار و میدن گلها طغر ابطفر ارفتن رنگ از روی گل درخزان
 یا مثال روی یار دسته دسته گل چیدن گل دلا و نیز مبنی گل پسندیده گلبن خوان گل دکتس
 رستن گل مبنی تازه گل از گردن گذشتن قماشای را ادیس بالیدگی سرخی انداختن گل
 مبنی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در بارغ مبنی موسم گل آمدن در بارغ غنچه کام
 گل سرخ دیدن بهار مبنی پویا شدن گل در بهارستان آمدن مدد گل مبنی فصل گل شدن در بارغ
 از گلبن پروان کردن آبر بر افروختن گل چون چراغ گل کردن میانه از خرابی شدن گل گل
 گلشن فروز از گلها پل شدن در بارغ مبنی فراهم شدن اجزای گل در بارغ گل کم نکست مبنی
 گل نشوده گل نثار بوستان کردن مبنی کار بی حاصل کردن هودج آتشین شدن گل از غم هر چه با طبع
 دوی و شستن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه ریزی کردن گل درخزان مبنی زرد شدن گل
 درخزان نیز مبنی زردست پرده شیرم برگشیدن گل مبنی شکستن گل دود از گل خاستن درخزان
 یا تجربه رنگیده بر پیشین همان بر موسم افتادن بستن گل در بحان در بهار در موسم خزان از استیاق
 باز بوج زدن محیط گل بتاز آوردن گل به با طیب بردن گل بارغ از غلذ مبنی غلذ بانی نسیم کردن گل بارغ
 از بوی خوش خود سیر زدن گل از بارغ مبنی دیدن گل از بارغ بر سر شعله عاری زدن گل بی روی یاد
 انباده نو باری گل کردن بهار مبنی پیدا شدن از باد و نور و دزدی چشمه نوش چکاندن گلبرگ از ششم گل کو چک
 دل گلبن زربن شاخ غنچه غنچه تر شدن گل از کاو کاو صبا مبنی بسیار تر شدن گل از کاو دش صبا مراد

از تر و تازه شدن گل از درین صبا گلهای آتشین بجای گلهای سرخ در آئینه حوض افتادن شمع گل بهار
کار خارا از گل بباد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی هر گل گلستان چون بهار خانه چنین با
پذیر شدن دل نظار گیان از گل که خدمت بستن گل پیش یار خوابیدن گل حقه قندش ادا شدن
گل رستن گل و سبزه پهلوی هم گل شبنم زده شبنم برگل زدن بمینی افتادن شبنم برگل که رستن گل
در شمشای نافه گل ورق گردانی باو کباب گل را دست بدعا بودن گل برای وصل یار گل باو رجا
بمعنی گل چند روزه مستعد رفتن گل بی کار گل ناپایدار گل با آب و تاب سکه زدن شاه گل و کشور
باغ پرده دار شدن گل معشوق را زرد اداون گل همه کس را و جامه پاره پاره خود در دست نداشتن
از غایت کرم چو شمعین خون گل از آسیب باد خزان از گل نازک خون چکیدن از نظر نلگینی گل تحمل
بمعنی گل سرخ تازه گل بوی گلشن بخار گل پیاده نمجی گل یک که بر زمین افتاده باشد از سبب پستی
شاخ گلدهسته بر بیال طاوس گلگیر شبنم زده بهاری حله مطر گل خر خوشی از غنچه برب زدن گل
پیش یار گل گل گفتن بمینی بسیار گفتن شمر از دکان درد و در بمینی گل سرخ میثابه بجا شبنم خون شدن
گل در حجر یا گل کردن بمینی ظاهر شدن گل نور رسیدن بمینی فصل گل رسید گل نرم خون گل خونین کفین
گل تنگ جامه گل هزه در بمینی گل بیز رنگ و بوی چراغ گل شمع گل مشتعل گل سپر گل گل تر گل
گرفتن گل از بمینی فصل بهار آمدن بباغ گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق بهار
شدن درخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان بمینی خوبیهای خود خواستن باقصاض
کردن گل خزان را در بهار آتش بهار و عطسه بهار کنایه از ریاحین و گلها دست گل نرسیدن
دایمان بار گلباری خار پرورده گلستانی بستان غنچه دل بستن غنچه بشاخ معنی نمود از شدن غنچه
بشاخ دل گستن غنچه از باغ محبت یار زهره بمینی غنچه از بهار جمع آن نو بمینی غنچه آوار جمع آن غنچه دل
دریده غنچه یا بر کباب غنچه میان نکشوده کشاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه پیکان غنچه طفل غنچه
کودک غنچه مهر غنچه سبوی صراحی غنچه کلاه غنچه حکم غنچه گره غنچه کشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
چرخ غنچه بوی شیر از لب غنچه آمدن غنچه غنچه را که زبرد داشتن غنچه برای جنگ
کردن غنچه از آتشین خوش زدن غنچه غنچه از غنچه غنچه که استوار کردن غنچه برای پیکان کشی
خارج از اصل بر گل غنچه نمشگفته غنچه کشیده و این خشک و در غنچه منفعت بمینی کار عجب غنچه زلف

غنچه خندان غنچه بسته شدن غنچه برنگ و بود دل کشادن غنچه باد بر باد گشتن غنچه یعنی غنچه در شدن
 غنچه کورده غنچه خاتمه خوانی غنچه در دم میج بهار زرگس غنچه چشم زرگس کبود پوشش یعنی زرگس
 شمایا نظر شدن زرگس از همان در غم یار غنچه زرگس چشم غنچه زرگس رخت بر نهاده نهادن زرگس
 یعنی رسیدن خزان بر زرگس زرگس تاجدار زرگس بهفت زرگس نو زرگس یار غنچه برکت
 زرگس تاجدار زرگس غنچه بر سر از خواب بر کردن ناتوان کوه بر آمدن زرگس در خود زرگس
 یعنی زرگس تازه زرگس همه رو چشم سبق علم نظر خواندن زرگس قدح لاله از خشکی گیشتن
 لاله خزان انیون از داغ انیختن لاله در می اصل لاله زار یعنی گشت لاله باد بردن لاله از خزان
 علم دورنگ بر پا کردن آید از لاله و ضمیر آن لاله و سوز قسی از لاله لاله مراد شقایق نوای و لاله
 نشان هر سه معنی لاله سرخ لاله سینه چاک بگرفت اخوان سیاهی لاله دم ورق کشیدن از کس
 رنگینی برگ لاله بردن باد صحر لاله سنان یعنی باغ لاله دل لاله از خون نجوش آمدن ریخته شدن
 سن لاله از فساد خون از ناسازی باد خرابی در آتش خود سوختن لاله زار از غرور یا از غم یار لاله خود
 روی خال بر رخ دارنده یعنی شقایق بکار بردن مقدر بهار در چمن رخت لاله بردن باد خزان
 بجای لاله داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بلاله ریخته آوردن باغیان بکار بر ساعد
 لاله کس بهار لاله سبک آئینه و سبک رونده لاله مثل معنی لاله سمرخ لاله داغ مادر زاد و لاله
 لاله افکار داغ لاله را تشبیه است ماهند وی آتش پرست نبفشه دار نبفشه دوروی نبفشه
 کلیت که از آن زلفت و خط تشبیه دهند پر تلاوی بر آوردن نبفشه نبفشه در دون بهار
 عبارت از خرمی بهار طلا لایه کردن نبفشه کرد باغ یعنی رستن نبفشه کرد باغ و غنچه مشک آمیزتن
 نبفشه نبفشه نفاذدن باغبان در چمن یعنی نبفشه کاشتن تاب از جعد نبفشه بر انگیزتن باغبان
 یعنی آراستن باغبان نبفشه را دوش بدوش بودن ریحان و نبفشه جبار در نیل زون
 نبفشه از غم یار سپند شدن نبفشه تمینی بر شدن ایشان و بر رنگ شدن نبفشه از خزان
 نبفشه کوزه پشت پیام دادن نبفشه شیر را اینکه در بهار من و بوی کجا سر بر زیم ریحان مطربینه
 ریحان تازه ریحانه واسپریم و اسپریم و اسپریم و شاه اسپریم همه معنی ریحان که از با خطا و ز
 خوبان تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان از نو بهار و در شانی کردن ریحان با آن

ریحان ریحان ریحان مرومازه شاه سپر غم یعنی ریحان که در بندی ناز بو گویند قزاعن نیز میسر
از ریحانست ریحان هوش افزا باز آذن شاه سپر غم جوانان چین را بخود بجلاب و شمن و یاسمن
و یاسمین و یاسمون و یاس همه یک معنی از شمن بوی گاشد رخ آمدن از کبس رنگ و بویانست
مشکبوی شمن کشاده شدن در بهار شمن نازک برگل دوش زدن شمن یعنی خوش شدن شمن گل
سمن بزرگ بقلب اضافت یعنی برگ شمن هم نشستن شمن و سوزی چون گنبد نور نمایان شدن
خوشن یا سمن بند غالیه بر یا سمن بستن بهار یعنی خوشبو شدن شمن از بهار زرد و حیر شدن شمن از
خزان بار شدن شیرازه جلد شمن در خزان نمودار شدن یا سمن در قطرات شبنم چون ماه در
پرویان یا سمن بار کیدن دندان بجز فشرودن یا سمن به باریسیم انداختن شمن سفید کاری آغاز
کردن شمن شکسته شدن سیاهی شمن از خزان توده و ز توده افتادن نسرین در چمن کثافت باد
بنام گوش نسرین یعنی شگفتاییدن باد گل نسرین را چمپیدن صبا باش نسرین در بهار است و نسرین
و گل کوزه هر سه یک معنی هستند سیوفی تازه کار بودن نسرین پسند آت نسرین اگر است
مقصود بهار چمن را گل کوزه کوزه نرینی سرخم کرده کوزه نبات گل کوزه از هم گشتن نسرین
در ماتم بهار سوسن گلینست کبود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن اراده و سوسن
تیغ در برگ گویند دست بزمست نهادن سوسن بخدمت مشوق بنا طاهره افکندن سوسن
در باغ سخن سر آمدن سوسن بر ده زبان و دست بفرار یار زدن سوسن سوسن را از اولگی
فراموش شدن و سکوت و زبیدن در خزان سوسن را بکفت سوسن از ده زبان سوسن
سر بزم تیغ کشیدن سوسن سبیل گلینست که با و تشبیه زلف و طره و خطا خوبان و هند سبیل
مطرا و سبیل مرومازه سرافه یار کردن سبیل پریشان طره چون بت نزدگان از خواب
بختن سبیل با و باغ بستن تاب در موسم خزان سبیل زار گر که کفای دل و دست از
کردن سبیل برگل از جوش مستی میل بسره زدن شاخ سبیل در بهار کلاه ترکانه از
سبیل تو تیا سبیل شاخ سبیل خوشه های مشک آمیز سبیل سبیل طره شک در شک
سبیل از غوان کشتن بهار نیز یعنی زمین را رنگین کردن بهار از غوان زار خون از
رنگ از غوان کثافت در فصاح و خار برای دفع سودا و زود دادن از غوان سبیل را در بهار

یعنی دعا دادن از غوان سخن را و ستایش کردن سخن را از غوان زبان بریده از غوان آمدن بخوار
 شگفتن نسخه صحیح و بیاجبه عشرت بودن از غوان آذگون یعنی گل خیری که آنرا خیر و هم گویند و آن
 سرخ و زرد باشد زرد و خشن خیری ز جعفری کشادن جعفری از کرانی بار زاهد پاره شدن امن
 صد برگ گل تپاری یعنی صد برگ کچ و ده کشودن صد برگ و فقر صد برگ ابر شدن و در اوراق
 از شکست آمدن از خزان صد شاخ شدن چاه صد برگ از باد بهاری صد شاخ شدن یعنی
 صد پاره شدن بداسن درم بر و داشتن در مننه در بهار در مننه نام رستنی است بی درم شدن
 در مننه در خزان فاقه یعنی گل چینه را گویند تاج بر سر نهادن گل چینه پر دانه و از بال افشان گل چینه
 گردا گردش نهال و خرس جنبانیدن گل چینه در فاصله بهار کند و کاوی هر و یعنی گل کیور و کیور و تر
 در غل بوی خوش دهنده و تری و خشکی چمن افروز و تاج خروس هر و یعنی گل گلکه تاج بر سر نهادن
 شاه چمن افروز مشعل افروز خشن چمن افروز و گاشتن گل اورنگ و گل تکیه هر و بیک معنی جلوس
 نمودن شاه گل اورنگ بر تخت چمن تکه پوشش یعنی گل مید مشک و آد بسیار خوشبو باشد و آذو عرق کشی
 بیدی شریایه سپاه بیدافان بر زمین سیه رستان مشک بید از رخت خودی رنگ خود مشک
 و کافور افشان تیغ زدن ترک بید از رخت بید بخبران بید تیغ افشان سایه چاک بید گلها
 بر قلمون یعنی گلهای رنگارنگ بجای بوی ریاحین رنگ آمیزی کردن ریاحین رایت رنگارنگ
 بر کشیدن ریاحین و سته ریاحین سیراب بستن گلچینان بکیران باغ یعنی ریاحین در ستنی با
 و سیدن طرب از ریاحین و سبزه ریاحین جمع ریحان لیکن مراد از ریاحین گلهای رنگارنگ
 است گردگ و آب و آب و بو او معروف هر و یعنی نیلوفر چشم خواب آلود نیلوفر خنده بی مراد آوردن
 زعفران زار یعنی بی جنت بخنده آوردن زعفران زار مردم را با طایرین گسترده زعفران در چمن
 زعفران شادی انگیز خندیدن شگوفه با بر درختان چراغ شگوفه شگوفه تازه و شگوفه پاک یعنی
 شگوفه خوب تازه مشک بر زمین ریختن بر شگوفه شگوفه با شگوفه شگوفه عین نفس کم کلان
 شگوفه هفت رنگ نام گل پشته باهی و کا و چشم و جاوله و سجده و هشت دهان و گل شکنین تمام
 کلان باهی گلست که آنرا در بهندی جوی گویند آرم گلست سرخ جسته گلست خوشبو خوش طبع
 گلست خوشبو و در بهندی و سفید باشد شیب بوسه و ب که بوقت شب بود و به شبنم رنگ گلست از در

در تاج گل آفتابی که رویش با خناب باشد بندی شمع کمری گل پلچون ناخن خود آلوده شیر
 نبودار شدن و تحسار بدو اند پلچمی پلاس گل شرفت یعنی گل سرسوز بادنگ زرد خام بجلوه آمدن
 شرفت تاج زربسرهاون شرفت کج زرشک شدن شرفت در باغ و در باغ توکسری خود بزرگ
 هر که چون بوش بدماغ و مید بوی دیگر گل بدماغ نوانر رسید گل سیله گل در گل گلگل گلگل
 در اطراف چین نکست عطبریز ششم عشر آگین توده توده و پشته پشته رنگ دبو بروی هم بخن
 بو بروی زدن یعنی رسیدن بو بدماغ مبره محمرا خرام ستره خوش یعنی ستره خوب ستره در پاش
 زمره خاکنایه از ستره ششم زده ستره شخ پر چون بچ طوی موی ستره نورسته تنخ آبدار ستره ستره چون
 حله بهشتیان ستره سیراب و ستره شاداب هر دو یعنی ستره تازه و تر بوی شیر آمدن از کب ستره
 یعنی نورستن ستره ستره ستره شرفت آب روان در ستره چون سیامب در لاجورد گیاه زبان
 برتر از خوش ستره نوخیز ششم زده نو بوی تر انگیزده از زمره ستره ششمی فیروزه ستره کرد
 ادیای ستره ششمی ستره ستره ستره کردن گاه برگ با چنار از فیض بهار ستره کشتن باغبان در
 اطراف چین ستره حریر رنگ گیاه ستره بهار یعنی ستره بالیده ستره خوابیده یعنی ستره خشک
 پژمرده ستره ستره طراوت پذیریدن ششم از ستره ستره روشنی بخش دیده ستره طراوت ده نظر
 بر کاه ستره برگ کاه سلام ستره رسانیدن عشق از شوق ستره ستره ستره تازه و ستره ستره با لک
 ساق گیاه یعنی تنه گیاه ستره پامال عطسه بهار یعنی ستره بساط اطلس گسترده ستره فرش نخل پس
 کردن ستره ستره در همان گون پیام دادن ستره نبغه را ستره بیگانه یعنی ستره که آنرا از چین گل
 برکنده و در کفند ستره خضر و ش جوانی یافتن ستره از بهار گرد زمره ستره رنگین میدان
 ستره از پاستر خوش گل ولاد خنجر ستره طفل گسای گیای گیاه زرشک ستره از باغ از فیض بهار زرشک
 گشتن لب خوار ستره توای نامیه یعنی توت بای موکنده که در ستره بای خاک باشد بر آنگشته شدن
 رستنی با از خاک در موسم بهار نورستگان چین یعنی نایاب چه آگاه عنبر بوی سر بر کشیدن
 رستنی با از دل خاک فصل غزل خوانی یعنی فصل بهار پایان بهار یعنی آخر بهار وقت بهار خوش
 یعنی بهار خوبیت یا دعا دادن بهار فصل چین یعنی بهار طوفان بهار یعنی جوش بهار صد رنگ
 بهار گشتن را یگان افتادن بهار بر زمین یعنی افراط بهار خندیدن جهان بگر یعنی بهار

گفته غنچه باز دو یک تباریدن آفریدار غیر بود بر خوردن بهار بهار که نور فروز دایندن بر هیچ بهشت آفرینا
 مایه چینی میاید بهر کج که معنی بهار بی خزان بهار بی خزان کم شدن چمن و در موج بهار عطر نصیب
 یب گلزار شدن و در بهار قانع شدن بهار از رشک و روی یار بهار بر بهار گلشن بهار بخروده
 بهار انفسره یعنی اختتام بهار بهار ناز پرور بهار ناز پرور و خرد او و آردی بهشت ماه می بهار
 هگل افشان اردی بهشت بهشت نشان کردن اردی بارغ را جوش بر خاستن از بهار پیام نو
 مار یکستان خواندن آئین بهار بهشتن تریح بهار نو کردن معنی نوشدن بهار بهار تو بهشتن
 بهار بردن بهار از رخ بهشت معنی کسب شکایت کردن بهار از دی مشوق بی رنگت کردن
 بهار اردی مشوق را در خاک افشاندن خزان بهار را فصل نوروز معنی فصل بهار نو بهار عطر آفرین
 بهار کشیری بهار شکسین بوی در راه افکندن اردی بهشت بهار دکنایه از کثرت بهار گلشن گلشن
 و نو بهاری دزدیدن جایزه گری کردن نو بهار بارغ را علم بر کشیدن فصل بهار ان معنی آغاز شدن
 آردن مفروضه به جمع هر دو بر آورده یعنی سرور یا سیر و بی ترس و جوان سروشن معنی سرور و زن
 دزن نیز ان معنی سرو و درخت بید مجنون هر دو بر یک قسم است یکی سر و دند که شاخش غیب ه باشد
 دم سرو آنا که شاخ ادر است باشد حتم سرو می که دو شاخش راست باشد آب از سرش
 خزان یا مقابله قیامت سرو آناه سرو بازه یعنی سرو و نور بسته پیر آستن سرو یعنی آراستن بهر
 ن را سرو شاد و این بالای سرو بلند افشاندن تماشا میان گلده سته را از باط و مستی و بهرستان
 نشینن بسیار سرو بلند بیک پایبندان هر دو بسیار سرو بودن شمشاد می سرو و سرافراشته
 و من چون زمر دین کاخ روانی یاد گرفته سرو از قیامت یاد مرگ به شدن سرو معنی بلند شدن
 و سرو میا م یعنی هر دو یک خوابیده با رسته رقصیدن سرو از آمدن بهار شانه زدن سرو و بلند شاد
 و دوزاد شدن خانگیگان بر شاخ سرو و دره تنجیدن قری بر سر سرو و سرو چنان معنی سرو
 مرکز از باد ستایه کردن هر دو بر افادگان راست بودن سرو بهار که کس سار کردن بچشمشاد
 سنبل را با گل ماییدن سرو از رشک قد بار بلند شدن در ایات سرو شمشاد و در بارغ از نعمت
 دادن شمشاد از غیرت قد بار ناز کردن معنی درخت انار چرو پدید رفتن نهال معنی قوی شدن
 ل ریشه کردن در ریشه دوا پندن نهال در زمین معنی حکم کردن نهال بیخ را در زمین شجر

بالیده یعنی درخت شلخ برآورده ریشه را از بیخ برآوردن یعنی کندن بیخ درخت تحمل فشرده جوانان ضعیف
 درخت نوشین یا ربی درخت شیرین تر تخمندی کردن یعنی درخت نشانند تحمل خزان دیده سکن
 از دست چهارشستن از قطرات باران درخت نوشین درخت دلاویز یعنی درخت خوب مبارک
 درخت بردوست یعنی درخت بار آورده تخمستان بار آور آراستش و تخمهای چین درخت زیبا
 برآورج شدن درخت تخمستان خوب و خوش رنگ تخمستان سرکشنده بادج سپهر استخار
 نموندن از کی بستن آب بر درخت یعنی رونق دادن آب درخت را بزود آورده درخت از باغ
 یعنی کندن درخت و برون انداختن آن از باغ تخمستان زبان یعنی درختهای ترمنازه سر
 بیسوق کشیدن درختان کنایه از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت ناما از شدن
 پیوند درخت و بر باو شدن آن رطب برز شدن خوشه تخمین شکفتن درختان بر طرف بلخ طرف
 باغ یعنی گوشه باغ تنال باغ افروز صفت تنال بالا برآورده تحمل یعنی بلند شدن درخت
 و فراخته شدن بر آیت خیار اعتدال گرفتن تحمل یعنی خوان و قابل تر شدن و تحمل غل خسته پیوند
 پر برآورده تحمل یعنی بلند شدن تنال او برگها تحمل خوش تر تحمل میوه نشان یعنی تحمل سبز خمر
 یا تخمیکه بار پیچیده پندار یعنی تحمل عریان یعنی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن تحمل از
 گردید یعنی پرورش یافتن تحمل اگر چه کنایه از اینکه در جبر بار گریان بوده عاشق برادر آبیاری
 کرده بر تنال درخت کشتن درخت عالی شاخ درخت سطر بلند و فراخ یعنی درخت نموند
 و بالیده درخت سرو پاکیزه درختان سجده پیوند از تحمل انار میوه دار درخت نوشین بار
 خدنگ درختی است باغی شبه به قدیار صندل بن یعنی درخت صندل تجوی که گویا بر بادش از
 بهشت آورده درخت عالی یعنی درخت بلند تحمل بر دمنده یعنی چرم با چار مهر و شی کردن درخت
 که در از فیض بهار شاخ افشانی تحمل در خزان شاخهای درخت تاک بر تاک یعنی شاخها
 بجان هم درخت دلاویز تراز طوبی دلاویز یعنی پسندیده برگ و بار باز کردن از درخت یعنی
 گرفتن برگ و بار از درخت تحمل ماتم یعنی تحمل تابوت بسته و آویزان باشد که در ولایت
 تابوت مرده را در آن آویخته ماتم کند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ یعنی پر میوه
 شاخ کسسته شدن شاخ از غم جبر و یا از غم خزان شاخ یعنی شاخها پیچیده بسیار

چو فلک سار دلالت بر کثرت کند شاخ هنر شربت شاخ میوه دار نقل دل شاخ دلاویز یعنی شاخ خوب
 و پسندیده شاخ نیزه چیدن تشابه یعنی چیدن شاخ از هوا گمان کشیدن شاخ بر دیده
 عاشق در چهره بر سر شاخ خطبه نموده خواندن خطیب بیل شاخ خود روی شاخ خود بخود روینده
 ردن یعنی شاخ بریدن و شاخ تراشیدن نشستن بر سر شاخ خمیدن برگ و شاخ
 از هوا برگ خزان دیده یعنی برگ چرموده نرود شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از هوا برگ
 در زمین از آبروی برگ یعنی بر روی برگ از کثرت شادابی برگ ریزان و برگ ریز
 شدن از شاخ نبال از خزان از برگ برگ تاک نام ساقی دیدن برگهای سبز چون حله و در
 برگ سلطان ده رقصیدن برگ از باد برگ تیره شدن مزارع یعنی خزان رسیدن بزرگ
 بی برگ و تیره ماندن یاغ و بی نور گشتن مرغان از خزان انگور پیاده یعنی انگور یکبار
 در پیشین مصیبت بکنند و بر زمین شاخ که طایر تاک کجکلاه قاضی گری کردن خوشه
 یعنی خفته و ناکیده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه تیر میان یعنی خیم شدن خوشه از گران بار
 انگور بر پا بودن خوشه انگور خوشه انگور از ناکت تیره روح پرور نمر آسایش ده جان میوه
 غیر خام میوه نارسیده یعنی میوه خام رسیده یعنی میوه نچیده ثمرات جمع ثمر میوه آیدار میوه پاک یعنی
 میوه خوب میوه بی تاده چون جان میوه های طبرخون رنگب طبرخو از طبرخون یعنی بیدار
 و طبرخونی شکر میوه نوش زردین کار میوه لطیف میوه و بر میوه طبع فریب کله بر کله -
 میوه با بر شاخ میوه بای کزیده یعنی میوه بای خوب موثر و موثران برود یعنی کیله موثر و با
 مصیبت برزخ طغوزه چرب زبان سالی یعنی انگور قستی است از انگور و قستی و قستی و حبشی
 همه اقسام انگور است جلالت بگذرد شدن چه دانه انگور در اینجا لطیف است انگور مشکین کلاه
 زلف مشکین خود با گشت پیچیده انگور یکبار بسیار خوب باشد و آنه غنیمت یعنی انگور
 ترک تیره ترین میوه و آن ترک یعنی تیره ظهوری شاخ بنه بر برگ غلطان بنار و چو طوطی
 بری و قفس کرده باز و بخرمای سینه خسته بر هر بار خوانده چکانیدن یار از جگر
 بنده یعنی چاک شده از چنگی نار خون و جگر عقیق قار آنش گون لب می الوه نارون و نار و قند زدن
 پسته خشک لب بر خنده پسته دهن دریده از حسرت پسته تنگ دمان یعنی میوه بی به چون گوی

مشک آگنده شفتا لوجون یا قوت سرخ و دروسیت صفایانی حسین چون جام می گلگون قرخ سز
 طبع کشای مشکبوی رفتن از ترنج از ترخان ترخان بودند بهار ترنج از جنت زردی رنگش نارنج
 کرد و لبت گزیدن عذاب از رشک لب یار و در گزیندن بودند عقد عذاب عتاب رشک شکن
 حقه رنگین نور نره انجیر تراب معنی باغ انجیر در رشک خندی بودند رشک امرو و بشک امرو و معنی امرو و
 شیرین آلوده بالو یک و رنگ پر از و مثل فارسی فال چین زدن معنی خالی دیدن بهار چین گل و ترش
 چین چین دل پسند عروس چین سر بر چین خطه نازنین چین خطه معنی جای انفس شدن آفتاب چین
 بی زوی مشوق تلکک بر فرق چین ریختن قرآن برق بر چین ریختن دعوی بطق نهادن چین
 پیش زوی یار بر چین استین نشانند روی یار استین نشانند معنی زو کردن آب نشسته بخون
 خود بودند چین بی روی یار گرد چین کافور و خاک گلستان عبیر بودند گلکشت چین گردن کره بهار
 باختران در چین نزهت آباد باغ نزهت معنی پاکیزگی گلشن فردوس نسبت باغ خوش آب و هوا
 گلزار آینه بهار باغ رنگین روضه زینت جزیه دادن باغ ارم گلزار را نشاط گاه گلشن کشته بهار
 راه باغ بارم رفته شدن خار و خاشاک از صحن چین بومی راحت آمدن از گلزار سر گلشن زرد
 جاناتاب روضه معنی باغ ریاض جمع آن مینو کده باغ مینو معنی بهشت و مانع گلشن از
 نمک باغ گلستان از خس و خاشاک پر داختن معنی مصفی کردن باغ باغ عالم افروز صفت
 باغ باغ مینو اساس معنی باغ چون بهشت تازه شدن باغ از ابر باغ نزهت آگین باغ نضر
 معنی باغ خوب باغ پد رام معنی آراسته خرمی خورداد و روی بهشت بودن در باغ آبساری
 بر حوت و مانع کردن در باغ معنی به بسیار محنت و مخزنی پرورش کردن باغ حدیقه دیهی معنی
 باغ بهار قرین آتشکده شدن باغ عاشق رابی روی یار کنج گلزار بر طرب کردن ناهوس
 آتشکده بودن باغ از بس رنگینی روضه دلار لم باغ چون بهار چین قبله زمین خواندن آسمان
 باغ را از فرط بهار جایگاه کبک دری و تدر و بودن باغ در بهار روضه بهشتی معنی باغ چون
 بهشت بهشت آباد باغ نرنگه گاه گرانمایه سبزه در سبزه ستایه در سایه باغ صده سولای فردوس
 شاگرد مولایی غلام بهشت را از باغ نشناختن و باغ را از بهشت نشناختن از فرط بهار باغ معنی
 بهشت بهشت که این باغست یا بهشت رنگ باغ از گره هر بودن چشمه آبجی گلاب و عرق بید مشک

و عرق کا ذی روان شدن و افتادن عقیق و دور خوشاب و در آن چشمه آبجای سنگریزه است که
 گلستان همه از یاقوت سرخ و لعل ناب بودن آرام دل نام نهادن آرام گلستان مایه نو خواندن
 چرخ پیونام گلزار بار و وضع دیده نواز و وضع رضوان و شن مبینی باغ بهشت مانند بوستان شکر
 و تکیه مبینی خوب باغ روشن باغ ارم طبع باغ خلد سرشت مشید باغ باعتبار بوقلمونی شبیه
 مبینی بازگیر باغ گرانمایه گلزار آمد مایند مبینی رویا پند گلزار باغ خوشتر از ارم باغ نازده
 مبینی باغ خوب باغ مینو رنگ شکفته بستان باغ مینو و ش باغ شکفته چون بهار لوح نقش شده
 از بهار نقش مبینی مصور باغی شدن طبع تماشا نیان و در باغ باغی مبینی نافرمان بردار مفرح دادن
 باغ تماشا نیان مفرح کنایه از مجموع فرحت بخش بسایه گل تخت چون آفتاب زدن و باد به کف
 و نوبهار در پیش و پشت تماشا نیان بساط گل بر طرف جو افکندن طرب سازان از جلوه باغ
 بست شدن نظار گیان بهم نشستن بناز و طرب در محن باغ پراز سسی سرو گشتن باغ از جود
 لی و باغ کردن تماشا کردن نظر کردن باغبان باغ را مظهر مینه روضه چشم توای باغبان پیش
 مبینی که باغ از بهار آراسته شده دیده است منور باغ و مزج آباد و آنه پراگندن و دانه کردن مبینی
 داشتن دانه و دانه افشانی و تخم کردن هم مبینی و دانه و دانه خرم بر خاستن مبینی خزان رسیدن
 رشت زار و دانه بر خرم افتادن و تگرگ در کشت و خرم افتادن همه مبینی خراب شدن خرم
 شبنم از بافتاده لالی شبنم خرابی شدن باغ بواج خزان زرد شدن رخسار باغ از خزان
 مریدین که یور خزان رنگی بچکان تاک ماکه تو مبینی باغبان گاهی خزان بودن و گاهی بهار
 شدن در باغ زخم رسیده شدن گلستان در مهر که خزان چشم زده شدن بهار باغ
 بی چشمه بر سرین بهار باغ زرد و دانه شدن سبز از خزان مبینی زرد و دانه شدن سبز از خزان
 مبرگ و بی آب شدن باغ از خزان از سایه برخاستن که یور در خزان پاد و خرابی افتادن
 باغ دی و مبینی هر دو ماه خزان فستون باغ از خزان رفتن روح نباتی از تن باغ مبینی نشو
 تن از باغ در موسم خزان اعتکاف نشین شدن نامیانه هم سر ما تر و زمین کشیدن شبنم
 بدست بهار رفتن پهل و ماندن نارغ و ترغن در باغ موسم خزان تر گزاری کردن خزان
 رتاز بهار دم سرد وری زدن دی باغ مینه خزان رسیدن بهار غلیدن از خزان

خار گشتن سلامی شدن خار خزان را سلامی مبنی سحر خار خردم سر سر نام خار خار مبنی خدش خاطر و عکاز
 محبت کسی در میان طیور بیل را شکر بیل است بیل نفس و طن عندلیب و ستان ریز بیل نذر
 بیل تنگ مبنی سحر بیل نغمه ز غنایب نغمه انگیز بیل نظم خوان بیل خوش الحان بیل حین قر ووش
 بیل نفس زار و بیل نفس نصیب عندلیب حین سیر بیل سرانیده بیل و ستان سرانید بیل عالی آواز
 بیل ناز و بیل نغمه سنج بیل در و مند بیل از گلین دور افتاده بیل باغ در و دست بیل افسرده از
 خزان عندلیب زمره که بیل زمره پرد از بیل خوشنوا و ستان بلند کردن بیل نفس برداشتن
 بیل مبنی زمره پردازی بیل از عشق گل بردار آمدن بیل بدیدن روی یار رشته زمره بستن بیل
 برخاستن زمره از عندلیب مبنی زمره کردن عندلیب نفس نیز و بستن عندلیب زمره از عاشقان
 مبنی آموختن عندلیب زمره از ناله عاشقان ناقوس از گلو کون دن بیل مبنی زمره کردن بیل زبان
 کردن بیل سوسن ده زبان را بنجه سزای دم گرم پر کشیدن بیل سوسن نغمه دیدن بیل بگوشتن شایان
 خزان حین سرودن بیل بلبان شفا کردن بیل مبنی نغمه کردن بیل بلبان مبنی می خوش بر آوردن
 بیل مبنی غنچه با کردن بیل در و آوردن بیل مبنی زمره کردن بیل آواز چون گوش در کشیدن بیل
 مبنی نالیدن بیل از شاکر وی عاشقان ناله که استادن بیل برین عشاق شدن عندلیب از نغمه
 آرای سخن سر کردن بیل از سر شاک مبنی زمره کردن آواز بر آوردن بیل نشاء سخن بر بیل در آمدن
 مبنی بوس زمره در آمدن بیل در آمدن بیل بیاض در و شوم بهار آه کشیدن بیل چون مجنون درخت
 گل بجای یکدستان هزار و ستان گفتن بیل بدیدن روی یار یا بدیدن گل سازگار بودن بیل
 با گل نوای چالاک نردن عندلیب شست بارگ و نوا شدن هزار و ستان در بهار بقیرا بودن
 بیل در بهار دوی ترغ بهار و ترغ چین و مرغ طرب و زیده مات مبنی بیل شکر خرا سنده مبنی ترغ
 خوش رفتار کو که کو کردن قمری در خزان قمری سرانیده قمری ساد و خوان نک از سینه
 ریختن قمری قمری طوق بگردن پریشانان فاخته بر قاضی فاخته مناطق خزل کو فاخته نالان جان
 فاختگان جاری مبنی نصیب از زمره حدیث یار کردن فاخته بر شاک چنار کبک خواننده خنده
 کبک قوه نردن کبک کبک قوه ریز فراموش کردن کبک حین رایش یار کبک
 غایبین نوابر زدن کبک گلستان کبک سازی کبک در می کبک نالنده نذر و بیل نذر

زبان بسته در وصل خزان مرغ نیز بال ترازد دوران دوران یعنی فلک مرغ گستاخ مرغ از دم
 پریده دیگر بدام نباید مثل ناری مرغ بی هنگام یعنی مرغ بوقت آواز و هنده مرغ ناله بگاه زن
 قابل کشتن نیست خروس بی هنگام را باید کشت بهمان معنی بال گوشتن خروس غنوده در سحرگاه
 خروس آتشین تاج صفت خروس ماکیان معنی ماده خروس ماکیان مفرد است نه جمع نفس
 بی مرغ قیبت نداند کنایه از نیکو حسیم بجان بکار نیاید پروا دادن مرغ معنی بر آسیدن مرغ بال
 مرغ گدازش اوج پرواز و افشش طائر معنی عاجز شدن طائر از پرواز و از پرواز افکندن مرغ نیز پرواز
 معنی پرواز است کردن یعنی ترک پرواز کردن پرواز کرده کردن یعنی آسودن و تسکین پر خاستن
 و پرواز کردن و پرواز کردن و بال کشادن و پرواز دادن و جملح برزدن و پرواز گرفتن و پرواز
 آوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و پرواز گرفتن همیشه معنی پریدن مرغ پاکروده کرده بال
 کشادن معنی مستعد پرواز شدن بال انگار شکسته شدن بال بر مرغ بر آوج جلوه بر ماندن
 مرغ معنی پرواز دادن مرغ بر آوج جلوه پرواز از جلوه کردن مرغ طپیدن مرغ نیم نعل نیم دوبر
 آراستن مرغان و خوشیدن مرغان و تروی مرغان تراز متعارف شدن مرغان و متعارف تران زیز کردن
 مرغان و هوا گرفتن بستن مرغان و افغان کردن طینوز بر آوج بستن مرغان و دهل بر آوردن
 آواز مرغان و ترانه برگزیدن مرغان همه معنی نغمه کردن و دهل نوازی شدن مرغان معنی
 خاموش شدن مرغان از نغمه نغمه بستن مرغ و نواهی بر آواز خوشن مطربان خروشان و گرگون
 بر آمدن از مرغان بجز باریک شکفته شدن مرغ معنی در قرحت آمدن مرغ بر دهن جستن مرغ
 از دست نین بال خاریدن مرغ و جالبت نشاء طایل بر بال گلاستان رقتن مرغ معنی پریدن
 مرغ در گلاستان بال و پرواز کردن مرغان معنی پرواز کردن مرغان و درشت طپیدن آن آمدن
 مرغان معنی پریدن مرغان قید نهادن بر مرغ گوشه بال بدام سودن مرغ معنی گرفتار شدن
 مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن معنی آلود کردن مرغ پای چسپیدن بدام معنی گرفتار شدن
 مرغ بدام بر پروا بام نفس سینه زدن مرغ گرفتار تشپان بستن مرغ بر شاخ بال
 نختن عنقا از بلند پروازی آسمانی معنی بودن چون عنقا شکار گسی نشدن عنقا طالان
 چرخ عنقا در دهن معنی نمودن است بال و پر سیر مرغ و زیز زگی چون شاخهای درخت متعارف

سیرغ چون سون پای سیرغ چون تیر درخت بر افکندن سیرغ در کوه خاب از هم سیرغ افتاب سگوه
 اینده میان صفات سیرغ هست سیرغ را به ام آور دن کن یه از کار حبیب باز شک بر بار ز چین
 چنک باز بود اگر بخت باز پریده باز سپید شاه باز شاهین سبک پرواز شاهین که عفتان نهنگ
 او سیه خار شده سینه جانه معنی نمکین منتقل شاهین تیر باز عقاب دلیر عتاب پولاد چنگ اشک
 و شکوه هر دو بیک معنی مرغ شکاری شوریده مرغی مرغ شکاری غضبناک شکاری از خواب
 شب فتنه شوریده مرغ شکاری در باغتن جگر سیرغ خورنده شکاری کرگدن میدکن شکا رس
 غضبناک گسنگ چشم خون ریز شکاری عقابین جنگ عقاب فلکن بحری تیر باز مفلک شاه سلطان
 بنام مفلک در ترکی بحری را گویند چرخ مرغیت شکاری سیه چشم قسی از جانوران شکاری هایلان
 شدن تا از کم غامی هنوز در آج و کبک و تدر و در سایه سر و دیده آر میده در صفت باغ کباب
 از دل انجمن در آج در بزم بخواری مشوق نقره لول و نقره پای دیت زربای و نقره خلد زین
 لول و نقره با نقره لول به نام جانوران و اصل مراض بول در گری پای مساح نجر هر دو صفت اصل
 و گری پای در آج شیر و شکر ریز از نو آفت چکا و کس بحران نصیب وقت شب چه هرگاه شب
 آید هر دو از هم جدا شوند جز دلائف شک و جانوران که یکی از آنها بیک طرف راست پر دازد
 و جانب دیگر جلوه و دومی نیز بیک طرف چپ پر دازد و بجانب راست ناحی کبی و بوقت پر دازی
 ناحی مذکور در جلوه جانور دوم بند کرده با هم پر داز میکنند و چه تسمیه آنها از این سبب است مرغ عتاب
 را سرخ کننده و برنگ خود صفت مرغ عتاب از روی مسالنه توری - انوریت سفید رنگ کنگک
 جانوریت مشهور گرگس مردار خوار زارغ سیه پوش چون صلیحان زارغ سیه خار زارغ شب
 رنگ زارغ چون سونخکان سیاه ندرغ دریده و بن چند و بوم دو جانور اند بخوست مشهور که یک
 شب تاب و در نیک شب فروز و در الزنا هر سه که میت که بوقت شب رویشی و در بندگی بگنوست
 دنت حریت بر سر زن عتیقه منقار بی منقار که لک منقار که لک معنی کار و خنجر منقار بول معنی منقار نیش
 تلخ زنبور در بیان اسباب قید طیور و دوحوش قفس قفس نام از صفت قفس
 دام دام گلو پنج صفت دام پایرام قفسی از دام که در پای جانور به چپ دام گلو که در صفت دام پایرام
 دام تیر از قفسی دام کنایه از تلفت قربان دام بکین فلندن ربحر سلسله معنی زنجیر سلسله اصل چه سلسله

غل مبنی طوق اغلال جمع آن بزخیر خانه زندان چوبس یعنی قید بند نیز همین معنی است و نخله یعنی عذاب و قید
 شکلیه قفس شکلیه نخین مبال و پر مرغ دای مقید دام دای مبنی میاد مجبوس کردن مبنی مقید کردن
 احتباس نیز همین معنی است کار داح دیده باز بدام بناید مثل مغاری تحت بند مبنی شخص مجبوس
 در میان و خوش و دو اب بر شیر شتر زده کور فراخ کردن مبنی کشتن غیر شیر شتر زده مبنی شتر
 یا شیر خشتناک مجرب بازی و آمدن شیر پیش شمشیر یعنی لایه عجز کردن شیر و بر دی شمشیر زن
 به شیر و دشاخ دست و پای شیر افکندن نیز دشاخ قسمی است از شیر شتر خجبه بند و کشتیه مبنی شیر
 قوید است به پشت و گردن گور نشستن شیر بوقت صید اندیشیدن از آنش شیر و ششی نیز
 جنگ شیر خشم آلود شیر خجبه کشای شیر مردم خوار شیر خورش بنا کننده در شکم مبنی شیر گرسنه
 شیر کینه مگال مبنی شیر کینه اندیش بر زمین چنگال زدن شیر از غضب عله بدون شیر مبنی
 عله کردن شیر شیر موال مبنی شیر حمله شیر داشته در چنگ شیر تیغ در دندان شیر سیاه شیر تخت پنجه
 کرده شیر گداختن و زهره باختن شیر از بیم شیر شکاران شیر اجم مبنی شیر نستان شانه زدن
 شیر بچنگال خود در موی محبوبان جگر باختن شیر مقابل شیر افکنان تند شیر شیر زبون گیر مبنی شیر
 شکار لاغر کننده از بیم ناخن شیر افتادن پیش شیر گران چنگال تیر کردن شیر بخواری شیر زبانه
 مبنی شیر غضبناک دست شیر بیدار شیر است شیر درنده شیر سمناک مبنی شیر که از دیدن او مردم بترسند
 و لباس بدشکل شیر آهین چنگ بند شیر سیاه شیر سرخ زنجیر بریدن شیر شیر شوریده
 شیر جنگی شیر عربده و شیر غران بیک مبنی شیر غرین مبنی شیر نستان شیر صفت شکن شیر
 صفدر شیر سپه شکن شیر سرمست شیر خرامنده مبنی شیر مستی رفتار کننده شیر آشفته عاجز بودن کسی
 چون شیر بی دندان خواب دیدن قیل هندوستان را کنایه از کمال رغبت بوطن و شستن
 قیل دمان مبنی قیل مست قیل چون قلعه آهن فیلان پشت کننده زمین در زیر پا گنبد و زدن
 کنایه از قیل آراسته قیل در یور در مقام تعریف قیل جوشیدن قیل چون دریای شل گول
 مبنی آنکس قیل چون گنبد زبد قیل مبنی قیل مست کند خرطوم چوکان خرطوم خرطوم چون آژدها
 آويزان شده بکوه قیل پاستر شکرت سای مبنی قیل رنگین پیشانی قیل چون کوه بیستون که
 چهارستون چون پایه کوه بریز دار و قیل چون کشتی آبنوس بیک روهر در گوش و دوداد بان

قیل نگاه جمله جاده ساز زمین از گشتگان قیل است یا سایه فلک که به نیت قیل چون قیل که بر سر کوه قیل
 چون کوه روان قیل قوی منتر سخت استخوان بلند سر نمودار شدن شاه بر حوض قیل چون عیسی منتر نشین
 فلک چهارم که بتوان رنگین بر قیل چون شفق سرخ ابر سیاه نه از دهاست بلکه پنج پنج شده کوهی
 است از قیر کوه پاره از دهای که کوه پریش او پنج گردیده از دهای چون بنه درخت بی برگ و بار
 از دهای چون مسالک دوزخ و سیاهی موت دمان از دها چون دمان غار بانگ سخت بر آوردن
 از دها و بر سر افتادن چون ستون نخل بوقت شکار از سر تا بدم شکافتن به تیغ آبدار صفت غریب
 تیغ از دهای دمان کفاده از دهای هفت سر از دهای چهار سر تند از دهای دمان معنی
 از دهای ست از دهای سرخ از دهای قیرگون معنی از دهای سیاه از دهای دهن بازگرفت
 از دهای ستانده بر پلاک مردم بدم فرو بردن از دها کوه را از دهای سوخته معنی از دها
 جو اندوز از دهای گشت معنی از دهای پرورده بخانه مار قیرگون معنی مار سیاه مار سر آورده
 از سله معنی سبد مار تند مار مار جنده قیر مار معنی مار یک که چون تیر پنهان میشود همه در قیر مار
 دیدن کنایه از فقدان مقصد است در جان کزیدن مار معنی بجان کردن مار کسی را مار معنی
 مار کوفت معنی مار عجیب دیو مار معنی مار بزرگ مار بلا سرشت صفت مار مار ارقم و مار ارقی هر دو
 یک معنی قسمی است از مار ابلق رنگ دمان رنگ چون دیا رنگ معنی ماهی آهوی نالان
 زخم خورده آهوی شیر مست معنی بچه آهو آهوی گرم خیز معنی آهوی دوزخ آهوی سبز فوناده
 سر معنی خوب بنزد و دیدن آهو معنی دودین آهو بنار و خوب صورتی گور آهو کندیدن معنی
 شکار کردن آهو کندیدن معنی کندن صید خام و صید سر راه معنی شکار خوب فریه صید قرا
 معنی صید بشکار بنزد بچه مخیر گرانایه معنی صید خرب خوب صید زبون معنی صید لاغر از بس صید
 انگلی استخوان زار شدن دشت صید پشت مالیده معنی صید خرب شکم و بشیر و مشک اندوده
 نیز بهان معنی خام مشکین از سر تا بدم صید کشیده صید مساق گوش خنجر بر الماس کشیده
 صفت گوش با یک نوک صید صید کردن پر از خون و پهلوی پر از پنبه معنی صید خرب صید یک
 خنجر بر تن او بنده صفت رنگ آهو صید همه جامه از آهو است پوست بر خاک زدن
 خنجر کنایه از شکار شدن صید است تیر بر کف گاه صید شدن معنی رسیدن پیر و سرزن آهو خود

شکار قتیله گشتن یعنی مشورت شدن همیشه یکی رویا خطا دیدن و تیار شدن در شغل شکار بر آن
 اوقات غیاب بصورت شکار مثل شده شکار یان را از راه بی برند و موجب هلاکت میشود
 قتیله بدام کشیدن قتیله ناض از کند قتیله بلا خطا یعنی قتیله تر سنده از شکاری تماشای قتیله
 بسل کردن قتیله نیم کشته نخیر ناوک خورده سر تر آمدن قتیله نام خود بران شکار داغ کردن نیم
 شکار دوستان است که شکار با را بدام آورده نام خود بران سکه میزنند تا کسی او را شکار نکند
 مطرح جای نذاستن شکار یعنی شکار گاه شکارستان و چراگاه و قتیله گاه همه یک معنی گوشت
 خود از گرگ رباندن معنی مطمین خاطر شدن از باره معنی کله گوشت معنی هفت گوشتند و
 هفت گوشت معنی آمده بهین معنی گوشتند سر د کله معنی دنیو بهیر از همه دنیو فوج زمینی گوشتند
 صاحب معنی مالک گوشت ساله طلیف بهاد معنی بچه گاه معنی خوب صورت فریه کار چون میل ما و گاه
 چون کوه صفت بزرگی و قتیله می گاه در از دنبال معنی کا و با هم و دو آب و ستور همه معنی چار پای
 بشوار کردن دو آب بشوار و برندی جنگالی را گویند بیکه کردن کله معنی سران کله و دیگجا لوران
 پرند و چرنده بفغان آمدن کا و پای و سر گران شدن کا و پای زمین از بار شکار یا عمارت
 سقط شدن ستور معنی مردن چار پای اگر از کور ششی برای کور سای ختن در شکار معنی گشتن کور و چراک
 انداختن آن برسم کور صحراننگ کردن نیز معنی گرختن کور از تیر یا شکار شدن گوز از تیر و پای رفتار
 ناندن کور را نانه بار کردن معنی بار نهادن بر نانه بانه و جانه معنی نانه نانه یعنی نانه شتر نانه خوش
 نور و معنی نانه خوش بر نانه حمل کش معنی شتر کوهان چیزیت که بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستور و تیر
 معنی یا نهادن بر دو آب حمل ز کله بند معنی حمل جرس بسته شتر و لاد پای روان شدن حمل معنی بار
 شدن شتر حمل بسته شتر حمل معنی نامرد و شخص کینه در شتر شتم که بسته جا کرد و نم زنی مثل فارسی سیکو
 چار پای به ایت خرد که آهو و جانوران پرند را بچستن میگردد که خرس پوست کرک جوان کرک
 خشناک کرک ورنه کرک بند معنی افسون کرک که کرک را مانع آمدن شود کرک باران دیده معنی
 کرک کینه گرگی معنی کرک کردن در از گوش معنی خرخر را خنده آمدن برخن کسی گوش افکندن خرا بر
 براداری حرکت معنی خرخر و سگ صید سگال دندان و چنگ دشمن سوز و آشنیدن سنگ متعلم
 سگ متعلم معنی سگ تعلیم کرده شده بگرفتن شکار سنگ دیواد و ش گت بصلابت کر از معنی

سنگ تند کردن خاک سنگ خوشنود شیر سنگ آهن چنگ گرگ مکان از دمار وی هر صفت سنگان
 بسته شدن دندان سنگ سنگ ششناخوار مسکن بختی درنده سنگ سنگ خطرناک یعنی سنگ دوان
 دم لایه کردن سنگ یعنی خوشایه کردن سنگ بدم جنبانی می بند شدن سنگ یعنی بند شدن سنگ
 با داده در دقت هفت شدن پوستین پوش شدن بهایم از شدت سرما گرچه مشکین موش و تی حربا
 بسی آفتاب پرست بندی گرگشت که عاشق آفتاب است روبا مکاره بدم زمین روشن روبا مجنون را
 گوزن بگدنک صفت گوزن گوشتن صید بیت که بهمدی آزاره سنگا گویند و دی کردن یعنی
 حیوانیت و وحشت کردن چرا کردن یعنی چریدن جانوان علف را درندگان خوشنود و ده یعنی دوشی
 درنده در صفت اسپ و لوازم آن است در جلوه بیاد گر زدن است گر کثای دل
 در لایه است صبا تبار کامل بند است عین دم است چون ترمود از کوه گذر کننده است
 هشتک هر صرد زبر کردن یعنی در دیدن است گرم نواست پر یزاده است دشت تار است
 آخر نگام است شکر کام است دام بر ماه افکن از دم خود است آهسته خرام است نرم زفتار است
 بهار در کباب اشقر باد پای است آسوده تنگ درشت نگام است پر یزاد اشقر کوبه نور و است
 دیبا گذار است دره نوردی گوی از فلک و مهر واه برنده است سبک خرام است باد خرام
 است تنگ منزل پشی گزیده از باد است پر بر آورده از اندام است خوشی کننده با جنبش فلک
 است گور کن صد گور اشقر گور سم است نگارستان کننده شکارگاه از نعل خود است از دم سرین
 گوران سفینه کن اشقر یک گردون کردستانش ندیده فرس کوه نورد و است کوه خرام است
 نرم شرم یعنی است کم محنت و مقدماتیک جولان خوشن آهونیک خوشن یعنی است سرکش فلکین و بجا
 فقط یعنی است است طلاس خرام است شفق ساعد و صفت اسپیکه پای او سرخ است
 است بردست است مرصع ستام مبار را بدم خود بسته یعنی است ز یور پوشیده تیز رو است
 خوش خرام است تیز گوش است کاسه شمع تلخ کیت یعنی است تند است تازی گره کرده دم
 است کوه رالقه ساز است معین اصل یعنی است بزرگ نعل است کرد بر آرنده از باد و روبا
 است ولایت نورد یعنی است جا نورد است گرم رو چون تیز است پیکان گوش است ببنده
 چراگاه است چون آب روان باد پای چون دو دوشی است مغلی غنک محیط از ما یعنی است در

خنک اگر چه اسپ سفید رنگ را گویند لیکن در اینجا عموماً بمعنی اسپ هست خنک بمعنی اسپ سفید
 رنگیست که بر هر دو کفش او یعنی سرین او بقدرت الهی دو گل موسن رسته شود تو سن برکش دم آبرش
 ابر تک برق تاب تک بمعنی قدم و آبرش بمعنی اسپ سفید رنگ اسپ کمکشان رخدار اسپ گردون
 گلگون کرم جولان گلگون خوش عنان گلگون اسپ کیمت را گویند لیکن در اینجا مراد از اسپ هست
 بر رنگ که باشد اسپ نرم رو و خشن صبا نگ اسپ جلوه چون برق دمان اسپ و ش اسپ
 برق دو خشن آتش نشنش بمعنی خوی اسپ باد رفتار مرکب شکوف اسپ بر باد پشی که خشن
 بیشتر از برق رونده نور گل رنگ بمعنی اسپ سرخ رنگ گلگون سبک خیز بمعنی اسپ کم دو اسپ
 گرم خیز تیز رنگ تازی آتشین جوش اسپ هوا نورد اسپ چابک رو ستمند فولاد نعل اسپ از
 سزا قدم در زرد جواهر ناپدید بر آق برق سبز ستمند خیلی خرام ستمند تازه پیکر خیلی دم سیاه و خشن
 چون تخت روان ستمند ستمند روش اسپ که مرکب را خراز پویه اش نبود مرکب سبک خیز از نظیر
 بصرا و تیر تر از ماهیان بد ریاضت که تیل را در وقت روز رخ افکنند خشن مطلق خرام چون
 دهم و نیز و تر از اندیشه مرکب تیزی فرس بیل بالا خیلی جبریده چون باد و خنده چون برق
 خشن گوهرین ساز زرین ستام مرکب بند پای مرکب بد لگام مرکب بد رکاب ستمند چنان
 خدام اسپ بخاری پیل قامت بخارا ظاهر نام شهریت اسپ چون عقاب اسپ شمس بمعنی
 اسپ سرکش اسپ شست خیز بمعنی اسپ کم و همیون گرم خیر اسپ شمال رفتار اسپ بگردنگی
 چون گرد باد دور انگیزش چون آسمان سینه افرو و ها کنایه از اسپ اوهم بآر کی پیش تاز ابلق
 تو سن بمعنی سرکش اسپ بک در سم و اسپ افکنده سم بمعنی اسپ لنگ اسپ نگارین
 پیکر اسپ چون صورت بارغ اسپ قوی پشت اسپ گردان نعل اسپ تیز بین جنگ مدام
 بمعنی اسپ شایسته آراسته ستور تازی بمعنی اسپ ایران نور عالی عنان بمعنی اسپ خوش
 عنان خشن بک تنگ ستمند شتاب آهنگ خشن بلال فعل خلی ره نور و خلی بمعنی
 اسپ نور چو گانی بمعنی اسپیکه پیران چو گان بازی کنند اوهم رعده بانگ اوهم اسپ سیاه را
 گویند اسپ صبا سرعت شاه مرکب بمعنی اسپ خوش اصل بهترین اسپان اسپانی نژاد
 اسپ دکل شتاب باد پای فولاد نعل اسپ طاوس و ش ستور پولاد دم اسپ ترکی نژاد

باره کوه دوش یعنی اسپ خوش شاله ریز در کوه و دشت یک میخی گیر بر برق خوش پل رفتار خوش
 بامون نورد خوش یک باد چون گرد از پی او باز ماند اسپ بیابان نورد چون کشتی بر آب خوش عنان
 تاب یعنی اسپ سخت دلبان گلگون خوش عنان خوش بر قد فعل اشپ شال رفتار خوش
 پیاده رنگ پیاده یعنی یا قوت اسپ که یعنی اسپ نوزاد گره ناکشاد یعنی گره که در سواری پیاده با
 برآق پرند کشتی سنگین دیک تک بد و فرنگ زنده و یک قدم از خود پیشتر دهنده و با هم فلک
 خواننده و آتش سوزانی که از خود دود بر آورده و دشت نورد و با روان و برق جسته و
 برابر رنده و رقاص راه و همین و نگار و با در رفتار و کبک رقاص و دیو زاده چاکبک روتو
 نگار و زاده و طیاره یعنی پرنده و شبنگ یعنی اسپ مشکلی و برق فلک سرعت و دیو زاده و دیو
 پر زاده و زاده سیاب و برق رو که انجام همه یعنی اسپ تک و چون نودن اسپ پوشیدن اسپ
 صید عمده شتاب متعلق به شتاب اسپ بودن صبارا بتار کا کل بستن است یعنی تیز روی اسپ
 آتش از نسیم دوتیر کردن اسپ بباد استین زدن اسپ یعنی تیز روییدن اسپ سمندر را
 کردن یعنی اسپ دوانیدن بستن اسپ چون نغمه از ناز هوا و اوج ابروین دم چیدن است بخور
 تیز روی اسپ با پیش هم صبارا پی کردن اسپ گره بودن در بهار و روم اسپ چیدن
 اسپ چون سر و چیدن یعنی خرام کردن بر اسپ زین بستن کنایه از مستعد بکاری شدن
 از توبه باز افتادن اسپ یعنی مانده شدن اسپ از بس دودیدن بسر رفتن اسپ و ستم
 بمنه سکنده ری خوردن اسپ و سکنده ری را سکنده بهم گویند آتش که گنختن یعنی دوانیدن -
 اسپ سوزناختن یعنی عنان اسپ گروانیدن پای در سوز آروین یعنی سوار شدن بر اسپ سمنده
 تذکره در جنگ خیلی ماندن یعنی دوانیدن چه ختلی یعنی اسپ آمده گره خام را زین زین بام
 کردن یعنی سواری آموختن اسپ نوزاد اسپ توش را رام کردن بجا نماند خام خام یعنی خرم
 مانان باد از اسپ تیر از پر تاب ماندن در دودیدن اسپ از پا افتادن بار کی کسی کنایه از مضطر
 شدن کسی بپوش ادا ختم داشتن اسپ قطره زدن اسپ یعنی دودیدن اسپ گوش نشان ساختن
 اسپ یعنی استاده کردن اسپ گوشه افشار با خرسپردن یعنی زین کردن اسپ افسار یعنی نخه
 و آخر یعنی گاه دوا سپهره سپردن یعنی زود رفتن پا آل جوافر قبول شدن لشکر امداد افسار یعنی شمر

حوافر جمع کن چیل یعنی اسب خنجر و تیغ آن رخس همت جماندن یعنی همت کردن نیز یا شدن استپ قدم
 کشادن استپ با دوارام کردن یعنی اسب سرکش را شایسته کردن در سواری راه چسبیدن استپ
 یعنی دویدن استپ باد صبا یا بایستن استپ یعنی دویدن استپ لعل برق نیایستن استپ تیر تیران
 معنی کبک کردن استپ یعنی جستن استپ چماندن رخس معنی برقرار آوردن رخس دو اندیدن -
 جنتیت راندن یعنی استپ دو اندیدن سبق از دهم فیلسوفان بردن استپ یعنی بسیار دویدن استپ
 فیلسوف معنی حکیم بجام کردن استپ یعنی طیار کردن استپ از طوفان ترسیدن استپ چون
 مرغابی صفت استپ دریای و آب بسیار شناور و کوه کندن استپ معنی کوه نوردی کردن
 استپ مرکب تیر کردن استپ چون تیر راندن بشتابان کردن بازی باریکی معنی استپ جولان
 زدن استپ و جولان در آمدن استپ معنی دویدن استپ دست قرار یاد کردن معنی اراده سوار
 شدن بر اسب کردن و سبزد از یاد بردن محاوره معنی سبقت کردن استپ استپ نکلیدن
 در میدان و آب زدن در میدان هر دو یک معنی با کوه خام شستگی کردن معنی سوار شدن
 بر اسب نورد و بلا میست و نرمی چون مرغ پریدن استپ مبالغه مرد میدان نبودن صبا
 رخس را یعنی نرسیدن صبا بد و اسب در نیم راه ماندن صبا از سرعت سیر اسب در ندادن و گاه
 نادر و گاه معنی جنگ گاه ریش شدن پی باریکی پی معنی پایی لنگی را بر هوای پنهان داشتن استپ
 از اصالت نقصان شدن استپ خوش خرابی رخس روان کردن معنی سبزی یافتن از گام -
 استپ از بس میمنت استپ باریکی بر راه آوردن معنی روان کردن استپ تیر پر بهایا ماندن
 خلک از رخس زمین برابرش نهادن معنی سوار شدن بر اسب از پویه استپ خروشیدن
 استخوان کا و زمین نگاه راندن معنی دو اندیدن استپ ستوده شدن بهوشان از جولان ستوده معنی
 عاجز و استپ راه گرفتن معنی زود رفتن باریکی بصیر کشیدن شبیه نیز چون ستاره راندن
 دو اندیدن استپ زمین از خرام ستوران خسته شدن و در سر کوه گران شور انگاشتن بر تار
 نیز چوش نشستن کبک علوی خرام کنایه از براق رسول الله پر کاوسی بر آوردن براق از پا
 یعنی پریدن براق ز رفعت نیز نام استپ جناب رسالت بهار در رکاب استپ بودن در
 شرف بودن سر دستان از خرم رکاب رسول الله رکاب بوس کردن خلق با و شاه را بر رکاب

مغان سرکشان ککام گری کردن و عثمان دزدی کردن و زمام گیری کردن و عثمان سناندن و
 اسناده کردن اسب عثمان سر دادن و عثمان برادر آوردن و عثمان رخسار معنی سپردن معنی
 روان کردن رخسار و عثمان دادن و عثمان کشادن و گرم کردن عثمان معنی دو اندیدن
 اسب و حمله کردن عثمان تاب شدن و پیچ دادن همان غیبیدن عثمان و عثمان نافتن
 معنی گردانیدن اسب از طرفی بطرفی از دهنای عثمان و قصیدن رخسار عثمان حلقه و فراگ
 خم انداختن تحت فرس یعنی فرس چون تحت چال معنی اسب ده رنگ معنی سفید و سرخ یا سفید و سیاه
 که آتش آورده می کرد گوشت چال مگنون زرده و زرشال مادر و اسپ که پیشانی او سفید باشد غلات
 رنگ بدن شکش اسپیکه تم را بزین فرسوده رود تخم اسب که کن صد گور گور معنی گور تخم که ده سای
 تخم خارا شکاف تخم مرکب افتادن معنی لنگ شدن اسب شیراز از نعل سپان بر آمدن و جنگ
 از نعل بر نعل ساق دادن اسب سار معنی پیچ دم اسب بجان چون مادر دم اسب چون گس دان بر آ
 پرانیدن هم گس گس نان مهدی چوری نقیسه دار کا کل اسب میل صدای اسب باد اسب معنی
 اسب چون باد چو از قطن لب اسب معنی چریدن اسب علف را جنت کش معنی چارم دار که
 در اصل چارپا دار بود و ضعف اسب باد بر وزن قلم ماهرای قسی از زیور است جل در رینه طر بر سر
 زنجار گل پوش و کلاه معنی برکت توان در صفت جنگ آوران و لوازم آن لشکر
 معنی شصتیکه شور و شریانی آواز جهان افتاده باشد سپید معنی سپه سالار سپه سالار کردن ناخت
 و غارت کردن زدم حکم کردن از ترکناز افتادن پیشین بزدار بمان زهره سگ شکافتن
 بگیرد و تیغ رکاب گران کردن معنی سوار شدن و پیچیدن و گردن گرگ کینه با شیر زبان بازی
 کردن کنند و بکار افغانی کشادن آژدها باشند که راز غضب کینه خوابی کردن سر از گردن
 در آوختن معنی کشیدن شیر بر ناک گرگ سر بودن میان شیر مادر و پسر و چون سگ و اسب و برون
 که دانه از دم بر آوردن و شیر بر ناکه خیر شدن آهین پیشین الماس تیغ میارزان غیر کردن
 سنگ از آهین معنی سنگ را نرم کردن از تیغ شمشیر کشیدن با آهنگان تیغ دزدان کردن
 بر دشمنان و دیگران که دشمنان از دم بر ناک کردن از دل معنی ترک آشتی کردن در جنگ کینه
 تازه شدن و قتل شدن کینه در روز جنگ سر غر افتادن و آبان بیکدیگر در روز جنگ

لشکر گردباه دهم پای رسیدن از ترکمان لشکر چش زدن کوه و صحرای بلقعات آسمان از غوغا و بلر زدن
 بیشتر از صد طع لشکر چون آتش دوزخ گرم کینه تندی و تیزی نمودن مبارزان در هر جگه جوش
 آتش بر آمدن از مبارز بفضب بر سر و دران ربابای سستور بردن از شیر و از دها غارت بردن آسمان
 عطف قبا و کسرت کردن بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون باد سر دشمن بزمیر یا افکندن
 پنج شیر باره و خورد کردن و دندان شیر خور و کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن بمعنی ترک جنگ
 کردن یکدیگر کی نبودن لشکر را در حق شاه یعنی بزار بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر بخت
 تاب مقابلہ نیاوردن لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن بمعنی ترک کردن چنانچه
 یکدل بودن لشکر بجنگ بجای آتش دودی دشمن و ادا بمعنی فریب دادن بدشمن خواب خرگوش بخصم
 و ادا بمعنی فراموشی و غفلت دادن بدشمن شخون بر سر خصم رفتن گردنجا بالای هشت گردون چون
 چار بدو نم کردن عدو را به تیغ ننگ ده قیر و تیغ کند شدن عدو را بوقت گردن خنک شدن چو شکر کردن
 لشکر شاه و شست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سر زنی کردن در جنگ بمعنی محنت کردن و
 انداختن سر دشمن قلبه را از جای خود کنان بمعنی میانہ لشکر دشمن را بر سر زدن بر طع و دست قوی
 شدن سپینه بر سپهر و قلب بر ساق زدن بمعنی طلاطم نوح از هر اس لشکر فردن از رنگ و خاک
 گرد و کبر دشمن یا بچون رسیدن پای پیش نهادن در جنگ خود را بر عدو غلام گفتن و بجزو الی
 بهر بر در غلام بردن بمعنی شیر نسل خود بگیو و دستم و اسفند یار رسانیدن در جگر گفتن و بجزو الی
 خود در جنگ در یورش کردن حمله بردن بر دشمن یورش بمعنی تاختن شیر را صید شمشیر ساختن
 از دها زید و مال کشیدن بمعنی کشتن از دها و رویش کردن بمعنی گردن خنک کردن مردی و مرد
 کردن در جنگ تیغ فراز کشیدن بر سر دشمن شکست در دست دادن بمعنی محنت شکست دادن -
 حریف شناختن بمعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل منست دست بشیر دراز کردن بمعنی
 قصد کشتن کسی کردن گردن لشکر بر آمدن بمعنی نمودار شدن لشکر بد نهادن کشتی گیری کشتی گیری
 یعنی آویختن دوشی گیر یکدیگر چون بر فرس نهاده شود در عالم افکندن علم خدا باندن دشمن
 بمعنی هم خوردن صفت دشمن کند افکندن بر عدو و سوگشان بر خاک زدن حریف قرسان عرب
 بمعنی سواران عرب علم بزرگ افراشتن بزرگ بمعنی پاش لشکر و نگهبانی زده گفتن کمان بر تیر اندازان

یعنی آفرین گمان بدست گرفتن گردن بر آمدن قوس قزح از ابر گردن پهلوان تیر که اگر بر سر مجید دیگر
 تیر نمیدانند پیش از دره حرب ندون بر مخالفت تیر یعنی سلاح گو که کو اکب عدو کو که یعنی لشکر
 بر درون قوی از قوی ساخته کین شدن یعنی مستعد جنگ شدن برای نام سر خود باختن
 لشکر دریا نور و سپاه ساخته جنگ یعنی سپاه آماده جنگ دیدگاه جنگ بودن مبارز
 روز دشمن نبودن سواران کار یعنی سواران جنگی سپاه دشمنان کینه شدن از دشمن زلزل
 در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حریف یعنی مقابل شدن با حریف
 گو که اگر غم سواران چایک ملک دشمن رفتن یعنی خراب کردن ملک دشمن تا ختن آوردن
 یعنی تا ختن ختناش کردن و تنبیه کردن لشکر دشمن یعنی بخشیدن و ذره ذره کردن لشکر دشمن
 سر دشمن بر پیر پا سپردن یعنی کشتن دشمن از تیر و تیر تیر بر آیدن جنگ دشمن دمان
 قبا بودن جنگ یعنی مستعد جنگ شدن سپاه درست در سپهر مهر زن زود بودن در فتح و بهر تن
 پشت شدن در شکست و بنا که کردن یعنی تعاقب کردن شمشیر زنی کردن یعنی تیغ زنی کردن
 بر روی سواران جنگ آوردن خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران ستاری نام شمشیر
 سخت سران یعنی پهلوانان و مبارزان بوغ سخت گوش بودن و عا یعنی جنگ سر تراشیدن
 یعنی سر بریدن روی نگار ستاری چون پشت مس ستاری پشت روی تنگ چشم پشت ستاره
 داند و از چو که بخت از سبیش بشمار کوه شان بی مکان یعنی پهلوانان لشکر دشمن میدان
 از استن برای جنگ لشکر اقلیم سنان لشکر دریا شکوه به تیغ بر آمدن مسمی چکیده خون بدل
 خاک دادن یعنی سفاکی کردن کینه کوشی کشاده عنان راندن یعنی جلوریز تا ختن تیغ بوزن
 زدن یعنی بر در تیغ زدن زبان از تیغ کشودن یعنی تیغ زدن که درون نقاب از رخ صلح بر افتادن
 یعنی جنگ شدن مگر که شکستن یعنی فتح کردن چو شون دریدن بر تیغ چو شون لشکر یعنی بسیار
 لشکر تیغ نشانی کردن یعنی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن لشکر یعنی آمدن لشکر میدان
 بستان کوه وقاف و دوشن سنان افراختن بکینه میدان دادن بجهنم یعنی گرغختن از پیش
 دشمن و بازی دادن بدشمن آب تیغ چکیدن از گری خونها بر قلب لشکر زدن یعنی
 حمله میانه فوج کردن زخم را کاری کردن یعنی زخم کاری زدن باز روی سپهبران کابیدن

و تیران صد هر کاب و هم خان و هم پشت و هر دست شدن همه بی منتفی شدن لشکر بجای لشکر آن
 حبش و بر سنا و آمان بر زدن بگاه جنگ معنی بگر عیب این و آن بوقت جنگ حبش معنی
 لشکر حبش جمع آن عکرمینی لشکر عجب که جمع آن عخان بر عخان ناصحن دست و تیغ بلند شد
 بچنگ پر لشکری معنی لشکر بسیاری از سر کین بر خاستن معنی صلح کردن حریف غالب معنی
 دشمن قوی تر از خود تیر کشودن معنی تیر زدن سردار و تیر معنی تیر زدن کسی را حریف خود بگریستن
 معنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عخان معنی کسی که اسب را بسیار بداند راست انداز
 تمامر انداز تیر سخت که آن معنی شخص که آن سخت بر روز گذشته حمله و روشن چون از دهای دهن
 باز کرده شمشیر بازی کردن معنی شمشیر زدن سرین عدد شکستن آتش شدن معنی بر غضب شدن
 ستار از شکسته و زور مند بکفر تیر خود را از دشمن رباییدن برخ در انداختن عدد و
 کشتن عدد تیغ و زور بر کشادون معنی تیغ زدن هر طرف فرصت ندادن بعد و سرای دشمن در
 کنارش نهادن یعنی کشتن عدد و از میل بگری کردن چون مار زیاد کوشی کردن چون گل
 سروریده داشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر خون موج دریا جوشیدن دریای مصاف خروید
 مبارزان فرس بجنگ راندن معنی مستعد بجنگ شدن سر تیره راست کردن بطرف عدوی
 خود هر طرفه خیالی برون طریق مدنی حمله خیالی افکندن سرافشانی کردن معنی سر عدد و بریدن
 بقدر او زدن معنی که دشمن کردیدن برای کشتن خوی خون راندن لاف خوی نمودن مصاف
 جوی کردن عخان کشیدن از کینه کش معنی موقوف کردن جنگ کینه کرم کردن
 فستون دیو بند خواندن بر عدو صلح خواهی کردن جنگ نشان دادن فولاد با تیغ است باخت
 آهنی که آنهم سلاحیت یعنی سنگ شکستن بقولاد سخت تیغ رانی کردن آهول شدن دشمن بلکه
 که روشن معنی سر اسیر شدن سپاه راندن بر عدو و هر چه بر تیغ و تیر و دهم شدن موج
 لشکر گرفتن آفاق بی جهان پر شدن از قورج در جنگ پا فشرودن از ریک عقیق روشن
 بخونریزی خون مرده ریختن گنایه از نامردی است سلاح ریختن معنی غیر خصم شمشیر برخ
 کشادون معنی تیغ بر زدن دشمن را از خون برتن جوشیدن زبان چون پیش نهاد بر
 کشادون تیغ بر دشمن روان کردن آدامه زمین بخون و از زمین از زخم گوشمال خوردن

یعنی رسیدن حمله دیران را بدول کردن یعنی در گذردن حمله دیران و در زلزل افتادن لشکر عدو از روی
 لشکر تنگ نموده صفت لشکر ضرورت ریختن از جنگ تیر بر زمین افکندن و سپر افکندن هر دو
 یعنی مجزوست و تیغ شدن یعنی تیغ برست گرفتن از جان بر آوردن عدو یعنی کشتن عدو و از تیغ
 رخسان و ترشیدن و ترشش یعنی برق سر عدو بر کتف و دوشن یعنی کشتن عدو بیک ضرب
 گردن نهادن یعنی کشته شدن تنگ زخم مستم سمنده و دشمن و دیرین بخود پیچیدن از غضب زخم
 چشیدن یعنی زخم خوردن و ترشیدن و ترشش یعنی کشتن تنگ زخم بهاد و شیرین آید و زخم خوردن از غرور
 بهادری همان در دوشی کردن یعنی مانع شدن گرد و خرگاه و گسنگد از کشتن کنایه از کمال نگهبانی
 غیر قابل زده انجام خود سپردن عدو را یعنی پامال کردن عدو را بسیار و در پیچیده گسنگد چون سرخ از دها
 لشکری را از پانجه دزد آوردن تنگ و دیر چون زلف بر خود پیچیدن از غضب شبیه بازی کردن چون
 برق مرگش چون باغ گلن بر دشمن مل به تیغ آزمای بر کشادن سر دشمن در دوشش انداختن
 از خون مل کردن تنگ با همین آهن یعنی تیغ حمله انگشتن در کارزار به تیغ آتش در رخسار زدن گردن
 گردن بردن و زدن یعنی کشتن گردن را چشم مابر و بر آوردن یعنی با بر و دشمن از غضب پذیرداری
 شورش جنگ شدن یعنی چکیدن پیشه جنگ و زدن یعنی جنگ را پیشه خود کردن لرزیدن
 از ترس دشمن از تن بر کشیدن جان بیک ضرب جان از کسی باز کردن یعنی کشتن کسی را از پیچوله
 نمره ناپر خاستن در کمین گاه بمیوق بر شدن بانگ جرس یعنی بر فلک رسیدن بانگ تنگ
 بکشد از یعنی سر و از لشکر شکوه تنگ سوار دیر از پانصد سوار افزون بودن چاه شدن زمین
 آرزو شدنی بسیار از آن کار نکردن قیج بریدن گرد گنجهت اندام پشت و پهلوی دشمن شکستن مگر
 از عالم رستخیز انگشتن جنگ رستخیز یعنی قیامت و عدد از خروشیدن مبارز در جنگ تنگ
 شدن زمین از آب و لشکر بی سپهر کردن عدو یعنی پامال کردن عدو سوار هنرمند چابک رکاب
 ساقه لشکر پس بارش تیر کردن با لشکر عدو را اسیر آوردن یعنی اسیر کردن عدو همان
 رانست کردن بجانب مخالفان بیکدیگر و بوزنگ یعنی شخص توانا چون موم گذارنده شدن عدو از
 بیم موزنی ساقه شده از چشم خدا صفت شخص بدست جا از بیم عدو گذار شدن یعنی پس پا
 شدن در جنگ از بیم دشمن سوار چابک همان دشمن جانستان و مغرور دشمن از آلهه بختن

بقرب گزارد موج لشکر حصار چون کوه زدن لشکر را بامین دیوار آراستن برپیل دان و شیر زبان
 راه بستن آذربای سر از تن باز کردن بمجنی سر بریدن بر تیغ سر سیلان سر بر آوردن مجنی سیلان
 بریدن ناتوان شدن زمین آذربار لشکر چالش کردن مجنی چالاک کردن همگروه شدن یعنی
 متفق شدن چون ننگ و شیر کوشیدار و در جنگ بود ننگ گناستان کارزار نمودن مجنی
 جنگ کردن خوار و رانج و کشتن خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دامن سر عدو کشیدن
 بکشد خوب پیکار کردن مجنی خور جنگ شدن بخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو ثمانان
 بریدن بر تیغ دست و پای البرز فرو بستن بکشد البرز نام کوهی و در اینجا مراد از پهلوان کا فور
 خوردن عدو یعنی نامردی کردن عدو - عدو را بسای خود انداختن مجنی کشتن عدو و ده
 کمان فرو کردن مجنی چله کردن کمان راست کوشی کردن یعنی کی کردن در جنگ گرم تر
 جوش بر آوردن مجنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ و رایت بهم افزاشتن رایت
 مجنی علم مبارز پلاد پوشش الس تیغ سر اندازی دشمن بر خود میساح کردن مساح مجنی جلال
 سینه را از مهر شستن در جنگ مجنی مرا ترک کردن در جنگ بجوش آمدن و راه در جنگ در راه
 در ابجی جرس چون کوه روان شده پهلوان بر پشت و پایاد پیکانیه از اسب خون خام عدو
 نوشیدن از گینه خای از پهلوی عدد بنات آوردن سنان جنگ کشادن بر خاش شمشیر بر بند
 بدوش آوردن بخون مخالفت سگانش کردن مجنی مصلحت کشتن عدو کردن قربت خوردن مجنی
 زخم خوردن پهلوانان پلاد و رمان در ر مجنی زره عدو را کشتن چون آهوی پی کرده را زره
 میکشد و بز پهلوان هندی چیتتی کرده نمینی پابریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم بزرگ
 نشان دادن در پاسگاه بزرگ مجنی چوکی بر مرکب ران افشردن مجنی سواری سخت کردن بر مرکب
 پیل جنگ با مجنی پهلوان جنگی بیدارین کشتن و کشته شدن از تهور تهور مجنی شجاعت رنگی
 بازوی چون بزم و چشم چون پیل خیلی بخون در کشیدن مجنی اسب انگیزین بقتل دشمن جان از
 تن عدو بر کشیدن از کوه پال خود دست یافتن پیل مجنی دانستن که گز زمین پیل خواهد انداخت
 تیغ پشت کردن مجنی دست بقبضه تیغ کردن در آبی گرفتن قد مبارز چون بالای نیزه از
 غرور مبالغه نیزه بازی گرفتن مجنی نیزه بازی کردن از پهلوی لشکر مرکب راندن بر مرکب

یعنی برآمدن سواری از طرف لشکر برای جنگ طریق را بر آوردن معنی حمله کردن کشت و نثار کردن معنی
 جنگیدن عثمان بلبشکر خود داد و معنی نهزیت خوردن نهزیت معنی شکست تیرها کردن معنی
 نیز زدن تن عدد را بنوک تیر سفتن صلی شدن سر عدد و زخمهای تیغ صلی یعنی چار باره عتاس
 فودیه شدن نهزیم شمشیر انگیزی کردن معنی شمشیر زدن پاشی عدد کند شدن از کار بسبب بیم از بیم
 کرک چرخ شدن پهلوان چون فلک بچنگ کا مکار نشدن پهلوانی بر پهلوانی یعنی غالب نیاند
 یکی بر دیگری زخم چون آتش انداختن بر دشمن چون میتوان علم کشیدن معنی علم بلند برافراختن
 با آج بر آمدن نیزه بران در جنگ خون موج موج از هر گوشه زخمین تخت بدوش بر آوردن
 تخت معنی گزینش قوی دل و بردن دلیر شدن مبارزان هنگام دو تیغ افراشته معنی
 پهلوان دو تیغ بر آورده بدو دست بردن زدن قیامت چون تند آتش زدن زدن معنی
 دو اندیدن بغیبت رویی اسب سپر انگندن پیش حریف معنی عاجز شدن پیش دشمن سپاه
 گرین معنی نوح خوب سپاه بیکار طلب بیکار معنی جنگ سلاح از دست رختن معنی عاجز شدن
 زره را جامه وجود را جامه کردن معنی همیشه سماع بودن گفت بلب آوردن خشم از خشم جانسوز
 خصوصت جوی کردن سینه سردن معنی چکیدن زخم زبان زدن آرد جز فرس جنگ را اندن
 معنی جنگیدن زخم زبان زدن قدر انداز معنی فاو در انداز تیر که خطا نکند از نشانه جگر گاه مد
 دیدن بر تیغ و خنجر جگر گاه معنی جگر گاه معنی جگر یا سینه خنجر معنی سپاه کمین کشادن معنی
 ناخن سپاه آذ کمین گاه ترکناز کردن و ترکنازی کردن معنی ناخن تیغ کوه از سر تیغ فروختن
 تیغ کوه معنی تله کوه بر گال و درید و بین معنی دشمن بد زبان پولاد خایان شمشیر زن معنی بهادران
 بشیر هم شیر شدن بهادران جنگ کشادن معنی چکیدن کار آزمای کردن معنی جنگیدن گردن
 عدد را زیر بند آوردن معنی اسیر کردن عدد بکند ناخن آوردن بر دل معنی جهان نامرد
 سر انداختن معنی بریدن سر تیغ و ارمان بکند مبارزان مغرور مدد از سر کردن هم خنجر شیر شدن از
 روی گره کشادن بر تیر حلقه زره بر تیر بودن گمان تیر کردن معنی درست کردن گمان تیر بود
 نیزه از گمان تا سپاهان رسیدن جوش سپاه سپاهان معنی اصفهان سپاه از دوزن از
 مرغ داهی حیثیت جاسیدن در حرجگاه ترکناز زدن معنی ناخن اندام را بر زدن چسیدن گزینش

برورد بهادری دست زورداشتن یعنی دست پر زور و داشتن سپاه فروغ از گناه بیابان و در یک
دیگر گنجین دیوار آواز مبارزان که گرم نبودن در حرب گاه تر آفتاب سحر و برای سحر و دشمن
بر تابت پر بابت یعنی تیر اندازی آتش شیر خاخورده سیر بستن دشمن یعنی بغیر از جنگ که غنیمت شمر
یا نناک شدن گرم کین شدن یعنی مستعد جنگ شدن جیره دست یعنی غایب جان شدن
از عدو یعنی کشتن دشمن از سر تا قدم خرد و در هم شکستن عدو را یعنی بر زره بریزه کردن عدو
همتراز بودن پهلوان با کوه گران پهلوان سخت کوش بناراج عدو تر گنازی کردن پیکار
جستن یعنی جنگیدن چون عقرب است جوشیدن پهلوانان در جنگ رگ زندگی عدو بریدن
یعنی کشتن دشمن را طریقی نمودن ای حمله کردن ای کنایه از گردیدن ظفر بستن یعنی فتح کردن
جنگ دشمن بگردیدن چرخ شیر و گردن گرگ کندن بر زور و چرخ یکی شدن آسمان با زمین
و بر و گاه خاریدن شیر دم خود را و بر روی بهادران یعنی بهانه جستن شیر لشکری یعنی باشند
لشکر کا کلبه عدو بنا چ سفین کا کلبه یعنی جسم متاع چپنه نیزه خرد جنبش انگشتن سپاه یعنی حمله کردن
سپاه با و هو کردن و گیران در معرکه زنیار خواهی نمودن عدو زنیار یعنی پناه کین کشیدن
از عدو یعنی انقضا که رفتن از عدو اندک و سپاه نهان شدن گردون مگر نیر آید یعنی گریختن
مگر تدا عدا است گردن یعنی عاجز گردن دشمن جنگ آوری نمودن لشکر یکدل و یک زبان
یعنی لشکر متفق متفق هم با قوت شیر بودن مبارز بر زمین شیر یعنی شخص نامرد و کشتی ناخن یعنی
کشتی کردن از بند شیر غارت شدن یعنی مغلوب گردن دشمن غایب جهان پهلوان تعب
رستم کینه گرم چویش آوردن کین افر و ختن یعنی جنگ گردن هم معان و کوشیدن سپاه
چون کوه و قاف سپاه سنگ نیرهای آهن شکاف جنگی سوار چایک یکاب یعنی زور جنگ
موج دریا زدن لشکر سپاه چون آتش را اندن سپاه را اندن یعنی تا ختن سپاه چون دریا
سپاه پولاد پوشش انبوه شدن لشکر سیکران آوری شش یعنی جنگ نام بر روی بر آوردن
یعنی مشهور شدن به بهادری پابی و بر داشتن بخصم افکنی تخون پشیدی آوردن یعنی شست
کردن جنگ از خاک خلعیدن سپاه برای جنگ عثمان تاب شدن سپاه بجنگ بیان جنگ
بر بستن بر کینه سپاه شتر از زور بر زور باز روی خود نمیکه گردن یعنی مغرور شدن بر قوت خود

بنیم مرید کفاد بنی افکار کردن غصب پوشیده نرم آهن مبنی بدول و نامزد نادیر نیز همین مبنی
 خصم بنیم ستور سپردن مبنی پامال شتم اسپ کردن سر دشمن را اسفند یا روئین تن را بدام کند
 آوردن اسفند یا ریلوانی بود که حرب بر تن او کار نیکو کند بکوه انداختن جوانان جنگ آزمای
 مساند بکوه سپاه چشم خورشید روشن سپاه کردن کمان شکستن و پرتیر رختن از بس تیر انداز
 در جنگ و مبنی مغلوب شدن تیر آره نور دیدن مبنی مغلوب و زبون شدن ملک را با پاس
 ستوران بردن مبنی پامال شتم سپاه کردن ملک نالشی تیغ و تیر دادن عدد را بمغنی تیغ زدن
 بعد و خلاص مبنی جنگ کوه آهن شکستن تیشیر بازی کردن با شیر یا سردادن یا کلاه ستاندن
 بادشاه از تیشیر و زبانی خون کشادون مبنی خونریزی کردن به شیر بازی کردن تیغ مبنی از کار رفتن
 تیغ در جنگ خود را بنگه شیر چپیدن مبارز دوستی داشتن در جنگ آزمای مبنی آمیز جنگ
 دانستن و قوت جنگ داشتن خشک رختن در حر بگاه و ناپای اسپ دشمن زخمی شود
 خشک های آهن در حر بگاه میریزند بزرگ بریزک استادن سپاه طراق از مفرع بر خاستار
 از هر سو بیک گاه طراق مفرع مبنی آواز تازیانه عثمان سلامت از دست برون شدن
 در حر بگاه مبنی سلامت و خیریت ماندن در ممر که همیشه فوج دست راست تیسره مبنی فوج
 دست چپ ساقی مبنی فوج پس و چند اول نیز همین مبنی قلب مبنی میانه لشکر هر اول مبنی
 فوج پیش جنگ آراستن و بیجا بستن مبنی درست کردن فوج پیش قلب شیر یا شکوه انگشتن
 آتش کارزار گرم شدن کارزار مبنی جنگ گره بستن کند و گوی بزرگان شکستن و تیر بران
 گناه از بهادران خصم افکندن مبنی کشتن دشمن کین بر آراستن مبنی جنگیدن کین بر آراستن
 پس باید و برادر برادر و هر پختن و محابا از میان رفتن جاسه در خون زدن علم مبنی خون
 آلود شدن علم از بس خونریزی خون تیر افکندن مبنی زود کشتن کسی را دست پیکان کشان
 زخم بر کلبه شدن از بس تیر اندازی از جانشین یا زود برافراختن در ممر اندازی از تیشیر بزرگان شکستن
 مبارزان از جهان نجات جو شنیدن و کوشیدن لشکر بیک بیکو کابی کردن لشکر بیکو کابی
 بزرگان شکستن بدو جنگ گذرگاه بر مورنگ شدن از کثرت سپاه جنگ آزمایان ایران گرد آمدن
 دو لشکر بیکو مبنی جمع شدن دو لشکر بوقت جنگ بگوده آمدن دو لشکر نیز بهین مبنی صفرای

جوشیدہ نغمین یعنی خشکی شدن سترنگی کردن یعنی دلیری کردن کوه و فولاد برپاشدن از سپاه
روئین حصار از میسرہ بستن جنگ بگردن کشیدن یعنی فوج بر آسمان کردن مبالغہ تمیسات
بگوش آسمان رسیدن از گیر و دار فوج گیر و دار یعنی غوغا بانگ زہرہ شکافت زدن بماداران لڑزہ
افتادن در کوه و دشت تیر باران کردن مایع آدمی یعنی حسر بگاہ متسلخ جامی پوست کندن در دل
سنگ خارا پیش افکندن سپاہ زخم پہلو گذار زدن از دشمن آتش بر افکندن یعنی کشتن دشمن یک
زخم کار کسی تباہ کردن جان کسی بفرزاک سپردن یعنی شکار کردن جان کسی کفن بر در ععد و دشتن
یعنی کشتن ععد و از خون گل کردن زمین بر سر خصم زیر پا سودن رسن حامل حلق ععد و گردن یعنی
اسیر کردن ععد و بر خصم راہ گریز بستن کارزار شکستن یعنی جنگ زدن پاشی در خون فشردن یعنی
محکم شدن بچنگ در طباب آوردن سر خصم یعنی کسند انداختن بر سر خصم تنگ و ناموس ععد
شکستن یعنی تیر کردن ناموس ععد و تامل شیرداشتن مبارزہ کر مردی میان آوردن کر یعنی کر بنزد قائم
اندا از یعنی تیر انداز حیاط شمشیر کو بیدن یعنی حیاط تنجہ کر کردن بسور اخ خریدن ععد و چون رویاہ لنگ
ناموس گاہ یعنی حیرت گاہ گواش مالیدن دشمن یعنی مغلوب ساختن دشمن سیر در سر آوردن یعنی
ارادہ جنگ کردن از پہلو پہلو گردانیدن یعنی سرا سیمہ کردن کلاہ را بودن یعنی ناراج کردن ملک
بتاراج تیغ دادن چون اسیر سیاہ رسیدن لشکر امان خواستن ععد و سر ععد و بدام آوردن یعنی
بشکار بند بستن سر ععد و سیاہ خارہ خفنان فولاد پوش خفشان یعنی خودیکہ بر سر گذارند پاشی انداختن
کوه در جنگ برای برش زدن رستم و در جنگ مبارزہ یعنی ترسیدن رستم بچنگ مبارزہ خاک
بخون بر شستن بچنگ غرور دشمن نشان دادن یعنی شکستن غرور دشمن بچنگ کینہ بنجیدن یعنی چنگیدن
شست گرفتن یعنی تیر تیرہ کمان کردن گردان و از دریا بر آوردن بشمشیر تیغ انگیزی کردن یعنی شمشیر
کردن جنگ بہ تیغ و تیر زدن یعنی صلاح بدست گرفتن مرکب تیزی یعنی لشکر زور و رونده کین
کین تازہ کردن سر ععد و بچاہ آوردن یعنی بریدن سر ععد و در پاشی پیل کردن شمشیر یعنی خراب
کردن شمشیر پیل دمان و شیر تریان را بہ بستن روی گر چہم گرد کوه پشت پہلوان از دہ پایارہ
گرداہر من روی اہر من یعنی دیو گرد دشمن افکن شمشیر تیر سوز گناہ از بہادر گرد و پیل افکن
پہلوان زور آزمای بہ تنہا ععد و چند مبارزہ دشمن گرد از جا گلیر گرد گرد از دہا سیکل سیکل یعنی

جسم شیر مردی مرد چون شیر غل میخیزد و متباد و متشی سرشت گرد و پیل زن چلوان زورمند و ترک طاقوس
 رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پهلوانان گرد آهین کلاه عقابان پولاد جنگ یعنی بهادران پیل
 لک آتش عارض معنی لشکر شناس معنی بخشی فوج گرد و جوشن دزد جوشن یعنی زره پهلوان پیل پیکر
 گرد و گستاخ مرد آهین جنگ آهینی باز و مرد و پولاد دست آهینی پیکر پولاد سخنان معنی تیغ زنان
 دلیر و دلیران گرد و شیر افکن پهلوان هنر بر شکار گرد و آدمی صورت و یونما و پیکر باشکوه دلیران
 پولاد و پیلان آهین خای کنایه از بهادران گرد و آن شیر صورت بهادران قلعه کشای بهادر شکوه
 گذار قسم شیران کارزار مرد جنگ از موده از دای زمین و مننگ و بیاتیز زبان خار اود
 گرد و مننگ آویز معنی پهلوان جنگ کننده با مننگ گرد و گردان تر لنگ از کوه پهلوان چهره دل
 یعنی دلیر گرد و تیز جنگ خیره کش تیر افکن سندان گرد از گرد تیز و در معنی پهلوان تیر بار تیر
 زبان خار اشکاف معنی گرد رانیده خشت آهینی در جنگ تیغ تند یعنی سپاهی بزرگواران
 آسمان و در جریده جان خراش گرد و خولا و تن پلنگینه پوشان معنی فوج پلنگ سواران
 پیل شکار گرد و کوه تن قبل انداز تحت گمانا تیغ کمانا فدا اشکان دست کاکه یعنی دست شخصیکه
 گمان آشتا باشد و فن تیر اندازی خوب بداند سپه دار یعنی امیر لشکر و در بیان اسلحه
 و لوازم آن تیغ بی زهار تیغ پولاد تیغ چون آئینه تیغ برق فشان تیغ زهر آلوده تیغ نهر
 آبدار تیغ دهن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گل رنگ تیغ در و نه شکاف تیغ دلیل قاطع تیغ انزیر
 ایمان تیغ پهلوشکاف تیغ زهر آب جوش تیغ آئینه رنگ تیغ هندی چون آب تیم زهار
 یعنی خورنده پناه شمشیر الماس گون تیغ جهان سوز تیغ سیاه بزر تیغ شیر افکن تیغ زهر آلود
 تیغ الماس رنگ معنی تیغ مصقل تیغ الماس نیز بهین معنی شمشیر گرانمایه تیغ جوش گداز تیم بی با
 تیغ کردن در از تیغ کردن زن تیغ شمشیر افکن شمشیر هندی همایون شکاف تیغ زهر آب داده تیغ
 کوه بل نیز تیغ لایالی معنی تیغ بی پروا تیغ خنجر شکاف تیغ شیر سیاه تیغ منور بالای معنی تیغ منور ریزنده
 تیغ سر فلک سران تیغ سرفتن تیغ کردن گداز تیغ نشتر دم تیغ زهر اندود تیغ حلقه کث از
 تفصل گنج تیغ چون پر گس با اعتبار جوهر تیغ نامشوب بین تیغ برق بار تیغ مصقل ملکتاب
 تیغ زهر آلوده تیغ بیدرین شمشیر کین برافراختن تیغ غما چشمه تیغ جوی تیغ مناب شمشیر کلید

تیغ باعتبار کشور کشای عطسه تیغ کنایه از آواز تیغ بوقت زدن ننگ شمشیر آره تیغ از دهای تیغ بر تو
 تیغ بمنه درخش تیغ شعله زبان آور تیغ هند می چرخ تاب مبنی شمشیر هندی روشن جبت قاطع
 و آهن تیره مغزو فولاد کاری و فولاد خارا است و آهن مردگش و پلارک انگش و پلارک انگش
 نلگن و آتش فولاد خیز کنایه از تیغ غسل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر آسمان
 از سر تیغ بند بر مخالف آمدن مبنی کشته شدن مخالف به تیغ کار به تیغ فرمودن مبنی تیغ زنی
 کردن جوی خونی با تیغ بودن تیغ بر کسی سخت کردن مبنی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسی
 استخوان چون منگر گاهن بالاش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک آبروی مشوق خشن تیغ
 در نیام مبنی مفقود شدن جنگ بخوریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر دشمن
 مبنی تیغ بد دشمن زدن سر زدن تیغ تیزش نمی برد مبنی پیچ پیش رفت او پیشود و شسته جگر
 و شسته خونی و شسته دغراش و شسته کوه شکاف و شسته جان گد از دشته مبنی مرگش
 و خنجر خنجر سر انداز خنجر بدم چکان مبنی خنجر که مریخ از و میچکد و مریخ را جلا و فلک گویند خنجر
 بی باک خنجر زخم ریز خنجر آبگون مبنی خنجر صیقل زده خنجر گهر ریز رفتن خنجر و شمشیر مبنی ضرب خنجر
 و شمشیر و نیزه مبنی خنجر خنجر انداختن مبنی ترک جنگ کردن و نیزه مبنی عاجز شدن برق
 خنجرهای خنجر از دهای خنجر دست و خنجر نمودار شدن دست بقصد خنجر بردن چقا چاق آواز خنجر
 زدن خنجر خندنگ نمکش خندنگ پرکش مبنی خندنگ کشیده شده تا بگوش تیری باک ناوک شوخ
 بی زنه را که هیچ چیز پناه او نتواند شد خندنگ کاری ناوک سینه پرواز تیر آهسته رو تیر بر کمان نفا
 تیر بپوشگات بید برگ نوعی از تیر ناوک پیران تیر راست کار خندنگ راست رو تیر جگر و دوز تیر
 پوشگات تیر در شاه قسمی از تیر و آنرا مقراضه هم گویند مقراضه فراخ آهنگ مبنی تیر دور رونده
 تیر خنجر فلک تیر حلقه ربا از درع ماه تیر نامه کش مبنی تیر که نامه در و بسته روان کنند مبنی تیر
 سام جیح آن تیر پلنگ فلک ناوک دیده دوز تیر حلقه ربا ناوک سینه دوز ناوک دل دوز ناوک
 جنده های تیر از تیر مرگان تیر مرغان خندنگ عقاب خندنگ ننگ خندنگ برق تیر و میر
 صغیر مرگ ناگانی مقراضی کردن مقراضه برات مرگ را بدین تیر منقار کشا شدن مرغ تیر چون
 خوردن دور افتادن تیر از نشانه کنایه از حاصل نشدن مراد شتافتن نوک تیر در سنگ خاره

سنگ خاره تیر و دهن از زن مایه تیر بردن چون حلقه حلقه رباشدن تیر از دهان شیر یعنی چون حلقه
 بردن تیر دهان شیر را شتافتن تیر از کمان تیر در زده آوردن پسته کردن تیر یعنی یکبار رسیده یکبار
 دیگر رسیدن تیر تا پشت سن تیر در دل خاک یا سینه یعنی غرق شدن تیر تا بسوفا در در چتری چشم
 از دهان تیر سفت شست کشادن یعنی تیر زدن خالی شدن تیر از تیر خوار در حال یعنی پیران گذشتن
 تیر از بدن کسی بر رنگ گذشتن تیر از مخالفت یعنی تیر شدن تیر از خون بسرعت شیر خاره به تیر سفت
 تیر به تیر شدن سنگ را از تیر چون یکبار پاره پاره کردن خدنگ کشادن یعنی تیر زدن
 کیش تیر یعنی کند تیر فقا فقا و دانه آواز تیر بیکان زهر آلود بیکان بیکان بیکان آتش
 آگیزه بیکان یعنی تیر بیکانهای زهر آلوده از زخم کمن بر آمدن بیکان جگر دوزخ بیکان
 شکار بیکان کمان سینه تیر تیر بندی بهوج تیر که بر کمان چسبید کمان باز و شکنجیم سینه
 کمان خمدار کمان کج ابرو کمان چاچی منسوب بشهر چاچ ظاهر آجا کمان خوب ساخته میشود کمان
 کشاده یعنی کمان بی حلقه کمان گره بر ابر و زده صفت کمانست کمان پیاپی کشنده مخالفان
 در اینجا لطیف است کمان سنگ گران دهن کمان سخت بتاری شکنج شاخ آهو یعنی کمان آهو
 کمان زارغ کمان یعنی گوشه کمان کمان کشادن یعنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
 رشک ابروی بتان پشت ظفر بر پشت کمان بودن زده بکمان بستن یعنی چله کردن کمان
 گره بابر وی کمان بستن تیر بهین موی تیر رنگ آواز چله کمان بکیش یعنی ترکش بر تیر چون
 دسته گل فرمان یعنی کمان از سنان تیر تیر ناخ زهر دار ناخ یعنی تیر و کوچک بندی بر چوبی سنان
 باب جگر پرورش یافته سنان بخون پرورده سنان از دهان خوار سنان سینه دوز سنان
 رنگین بخون ناخ سه پهلوی هشت پشت دو رباش و اگر کمانی تیر و ریح ترکش رنگ الماس
 فعل ریح یعنی سنان تیر برق سنان ترکش سنان نار صواک تیر از دمای تیر و سنج
 تیر و بار سنان تیر برق سنان باره ریح راز گفتن تیر تیر با آسمان یعنی درازی تیر از تیر
 نیشان شدن زوی خاک نارنج زانده یعنی تیر زدن بناخ کام کام و گلوی از دهان دریدن
 کرد کردن تیر و زبان مایه تیغ برای از دهان کشی در رگ دیدن سنان مخالفت را که شیر بیکان
 دو کمان و چهار پهلوی هر سه یعنی گز گز منور کوب گز زلرز شکنج سخت درشت سخت کردن

گوپال بیدار گردان سگ دوزخ از دماغ نشت دیندن متاگ گشتن کوه از گوپال کند چون
 زلفت بتان تابدار کند چون چیده دزگار کند رسا کند ماه بیکر کند صید کیش از دهبای منسل
 شکنج کنایه از کند روغن سپر سپر آخابی نوعی از سپر تنج سپر سپر انداختن کنایه از غر خوش
 بمعنی زره درع داودی یعنی زره ساخته داود علیه السلام درع شیر کثی بمعنی زره زخم
 تیر بند پرند یا بجنه تیر زره کسل متفرق بمنه خود خود آینه فام بمعنی خود صیقل زره زنبوره نوعی از
 اسلحه زنبوره زنبوریش صفت آن عقابین قسمی از آلات عقوبت و عذاب نشتر الماس کنایه
 از نشتر صیقل زده کلند از زمین کندن هندی کدال داس بمعنی غله بر مهندی اسپ یا قطر آب
 کنایه از اسلحه مصقل نیش کوفتن بر چیزی درفش آلفش دوزی و در میان خیمه سر ارد
 سر آبرده ستاره ساری در که بیکار بمنه درگاه بیکه در آن کم دخل کسی شود بنگینه خرگاه بمعنی خیمه
 پوست شیر سر آبرده نورانی در و در که چون آسان پرکار است و آبرده بمعنی استاد شدن غیمه
 خیمه در صحرائی پر گل چون فرود آمدن ابر و گلشن کله دوزی بمعنی خیمه سر آوقات بمعنی خیمه ها
 سر آوق مفرد آن تجاب نخت بمعنی پرده پوشنده بر سپر بارگاه زدن کنایه از علوم مرتبه
 سر آبرده صحرانشین صفت خیمه طرف خيام بر زدن بمعنی پرده خیمه برداشتن خيام جمع خیمه
 نصب خيام بمعنی جای نصب کردن فرش کشیدن بمعنی گذردن فرش متن درفشان بمعنی
 خیمه و پرده سفید رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن بمعنی علوم مرتبه بارگاه فراخ نگارین پرده
 سایه بان چون آسمان پرده شکافی کردن بمعنی ظاهر کردن راز سر آبرده بر اوج ماه زدن
 بمعنی بلند مرتبه بارگاه بر شمع طناب زدن ستون زرین وینج سیمین نگار خیمه کردن
 تخیم بمعنی جای استاد کردن خیمه در صفت شاه شاه انجم سپاه تاج و اخذ کوهر
 اخیل طراز شاه دریا گیر بمعنی شاه پاک زاد شاه تارک آرد تاج شاه فلک شکوه گوشت
 شاه عرش طارم قمر خیم عطار و رقم کیوان بهم بر تیس شیم مریخ چشم خورشید علم افلاک خیم
 گفت بهمت دم شمشیر جرات دمار هوشمندی متن فطرت اجل در خون نکلن از بهادر
 شاه جلیل القدر شیه حکم ران سلطان مال خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر رکاب کلداران
 بمعنی بادشاهان شاه حاسه گاه شاه فراخ حوصله ملکان جمع ملک ملک خدا خسر و تخت

نشان شاه گنج نشان شاه هشتاد و شش کلفت ابرو وجود حافظ ناصر زمین و زمان شاه در بزرگی چون
 فلک و در بلندی چون فلک شاه از دها سوز شاه همه آسمان شاه شیر سوار شاه از دها
 دست کان وجود سخاوت شاه بلند سر و قلوب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه دیگر
 زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آسای فلک پیوند شاه با مهابت و مهر شاه
 شیر زور شاه گنج پرد از شهر بار شاه شیر بر پنج شاه کشور گیر شاه فلک فرات شاه سربند
 گردن افزای شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه باج پرست شاه خوب
 خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد شیر بار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
 از دها دوز شاه پیل کش شاه گردن سوز کشور کشای هفت اقلیم شاه شنید ابد شاه
 کیتباد کلاه شاه فرخ بخت شاه نشا ط پرست ملک کامگار باد شاه بزرگ شاه قوی پاری شاه
 طاق نور شیرایان شاه فلک سپان شاه رخ گاه شاه خورشید رخ گاه شاه همت شاه
 شیر دل شاه دانا دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز پادشاه حامی و جابر یعنی جفا گور
 کننده خلیفه تخت شاه خطا پوشش شاه همت گر شاه دارا نشان سکندر ووش شاه بلند
 اند شاه فرشته مرشد شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا فلک مرتبه صاحب سرور
 شاه پیل حمله شاه شیر بر دوشه دریا نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
 و تاج کلمه در شاه عدو شکن هسایه آفتاب دارا و تخت سلطنت سخیل تاجداران سر حمله
 شیرایان صاحب جنت تمکین و جلال صاحب مهر غلام تاج ملکان ملک الملکوک
 زبیده هفت کشور شاه کیتباد و پاریشه بهرام نژاد شاه مشتری مری نو چهر شاه کوتاه قلم از
 شیر شاه سلسله انبیا و دم تخت نشین کشور بی نقل گردن کش هفت برج خراب و سار
 زباد سریر دارا آفاق خراب کن کان و سیراب ساز بجز از گرم خورشید ممالک جهان شاه صبح
 شاه قاهر چون روزگار شاه مهر کیسه شاه گوهر کیل بخش شاه خزینه ریز شاه بلند نام
 والی عهد شاه درویش نواز شاه فلک شکوه شاه و غضب شیر و در عمر آهو جهان مر زبان
 شاه رعیت نواز تاج در شاه دولت پناه شاه ستم گار کش لب تشنه نواز خداوند گاه
 پسته صاحب تخت فرمان روا شاه سر فر از صاحب کاد گنج جهاندار فرید و زهر سالار حشید پوش

داور دور گیر شسته حکمران شاه گیتی نود و نهم تاجدار جهان شاه شاه بافر و زریب شهریار جهان داور
 شاه فلک پانگه شاه ولایت ستان صاحب زمان سلطان عنایت رسان شته داد و رشت
 خاقان چین ستان چهار فرخ نبو و در زمان تم و دود عدل مراد از باد شاه خان خاقان شاه
 زیرک شناس شاه شیر زور خسرو خسروان شاه گیتی سگال خسرو شهرکش شته نیک اختر
 داد فرما معنی باد شاه خسرو دیو بند شاه آفریده از دین و دوا و سالار عالم افروز شاه
 با طوق و تاج شاه زریزه کفش شاه دلیران شاه فیروز تاج شاه فریدون کمر شاه
 خاقان کلاه شاه خدا ترس شاه جهان خرام شاه بلند بخت شاه شیر سپهر شاه شریف
 شاه باجلال خدیو نامی جهان خدا ملک نادر فرمان معنی حاکم خورشید بیکم و جمشید دوم
 شاه کیقباد بیکم گیسو و ثانی جهان خداوند سایه نشین چتر سایه نشین اقبال خدیو بخت تخت
 شاه نافذ الامر ماجور بلند شه اثر و رشکار شاه خورشید تاب فلک رفعت و دیم افسر بخت
 و عباد شاه ملک و تاجور جم جناب شاه کسری بیدل شاه آهن پیمان سبک منت شاه
 پرویز عشرت گردان عطا شاه شیرین گوئی تلخ شنو شاه کعبه و رگانه داور زمین شاه
 شاهان داوران شاه جوان فرخ شاه جوان طبع شاه جوان بخت شاه قوی گداز
 شاه پیر یایه جهان داور راست عمد شاه لشکر آرا شاه گنج بخش کشور جزا شاه بسیار شهر
 شاه ناتین خروازش فروزش شاه دشمن پراکنده کن شاه جهانگیر شاه بافر و زریب
 داور شاه اوزنگ پناه شاه علیم گیتی خداوند شاه تاج بخش شاه رستم رکاب شاه
 آشکارا نواز شاه شیر افکن پیل زور شاه پنهان گذار کله دار بخت باد شاه داور و دایگان
 شاه عاجز نواز خسرو تخت گیر شاه چیره دست شاه جهان جوی شاه فرخ سر پر شاه دین
 پناه شاه مروی گیسو ایزدی شهنشاه صاحب قران بلند اختران عینی باد شاهان کیهان
 خدیو معنی باد شاه جهان شاه عالم کشا شاه فرخ رکاب شاه گیتی فروز شاه بسیار دین
 شاه شاهان سالار دهر جهان خسرو شاه گیتی شپوه معنی شاه جوینده جهان شاه و لایه
 شاه سریر افروز داور و دود نخل خدا شاه قران ساز قرین سوز پشت خلافت شاه شیر بارگاه
 پناه سلطنت شاه جهان افروز شاه سکندر شکوه شهنشاه همه مروی شاه دلا شکوه

دولت خدا شاه اکلیل و اورنگ افروز شاه دور گیر شاه سلیمان شکوه خسرو پیل تن شاه
آفاق گیر شمشیر زور شمشیر تخت باز و جهان خسرو و شیر زهره شاه مخالف شکن شاه باداد وین
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه دریا دل مبینی نم؛ شاه فیروز مندا فرسروان مبینی شهنشاه
شاه بلند افسر که حمدای جهان شاه فرخ نژاد آرایش تاج وزیر تخت مبینی بادشاه اسکندر
دارا شکن ملک جهان بشاه سلم بودن شاه در میان خون بد و فوج گرداگرد چون ستاره
سکه بنام شاه بودن گوش با سان زدن مریخ سلاح دار شاه بودن چون باد صبح تا خفتن بیا
دار شاه بودنی بد و نیز مریخ بر تیغ و زهره و ماجام بر راست و چپ بادشاه استادن کو بنیدن نمر
بادشاه چون مصر بمصافت تهنارفتن بادشاه چون آفتاب طر از اسلام بودن خلبه شاه چون صبح
پسین صافق بودن شاه سایه نصرت خیر و داشتن گناه شوی کردن دل و پشت دشمنان
شکنن قبله وجود بودن درگاه بادشاه لطفت جگر نواز کردن بادشاه بر خلق از آتش دود
بر آوردن تیغ غضب شاه و بشیر قهر کردن شاه اعدا را جهان زیر کند آوردن عزم آرا می
کردن رام شدن ملک بادشاه را سر می دادن کسی را عیان خوش کردن مبینی اراده کردن
بطرفی سر و ساینه خسروی مبینی شکوه خسروی سر از خواب بر آوردن اقبال از ملک رخت بر خیزد
شاه مبینی مردن شاه کیتبادی و کیتسروی کردن از فیروزی دور کردن صد سر و رانا ج بشیر
خود دادن عزم سازی کردن زهر و پا و زهر ساغر و داشتن مبینی غضب و مهر داشتن خاک
ملک را بدید انداختن از قهر جهان زیر تها داشتن سپاه چون و سیاه پست و داشتن خدایا
و خرد پست شدن بادشاه در و در سایندن فلک شاه مادر بزم رزم فرزینده داشتن از
پای و دست کسی آهمن انداختن مبینی کشا و لش از بند ظلمتی ساختن مبینی غلج کردن کسی را آهمن
کردن مبینی نواختن بر کسی خراج نهادن و آواز دولت بستادن پندیرای مهر فرمان شاه شدن
جهان چون موم ثابت نشاندن زینهار دادن مبینی پناه دادن خروج کردن مبینی اراده جنگ
کردن سایه عرش پایه کربستن آسمان بخیر مت شاه حلقه بستن افلاک بر در شاه بار عام دان
خلق را خلل از راه برد داشتن کو کبه دار مبینی سپه دار بشیر و در شب تار سفین به میر انداز
پایه نرف فرقدان نهادن از علوم و شبه و سیر چشمی کردن عثمان بر عثمان تا ختن زینهار دادن

یعنی در پناه خود آوردن پنج نوبت در جهان زدن لشکر راندن بآدم بر آوردن یعنی مشهور شدن شکوه اسماعیل
گیر بستن بر بندری سالی بر شستن بخیاری جانب کسی دیدن شکار افکن شکار افکن راندن از راه
جباری در آمدن شاه در مقابلین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بردون
خاقان چنین پیش شاه چیست آمدن قیامی دولت بر بالای شاه خراب رابر ق دیدار آباد کردن
ست داشتن یعنی قدرت داشتن سرفرازان یعنی سر بلند کننده بر بنه پادویدن اقبال کوه
عظمت بسیل ریزی بر خط استواری رفتن بلند کوش شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
بشهری حملای عام داشتن عجز و دگریم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری و تاج دادن از پشت
بن بستن یعنی کوچ کردن خراجگاهگیر داشتن طایب از مشرق بمنزب رسانیدن سایه افکندن چون آفتاب
بزمین از زمین راستن شدن شهر باد شاه را چون کوه راندن تنجنگ حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه شهر
یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سرگشتی رسانیدن اقبال شاه را غریت انگشتن سپاه کشی
کردن بر کف بن زمین نهادن دولت را هم آوردن دیدن سز فتح هفت کشور بر آوردن گوش جنبانیدن
مرکب دولت روان کردن نصر امن الله سر نوشت داشتن شاه قاهره و اعدای مقهور داشتن
نور دادن جهان داری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار باد شاه را کلید دادن دنیا بباد
شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون معنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر آستن گوهر گلین کر
بر میان زدن جفت شدن فرخی بشاه سحر خج بلند فر داشتن نرم شدن جهان ریزه خرچون موم بود
آوختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند یافتن سپه ساز کردن معنی میا کردن سپاه لشکر چون عروس
آراستن تلخ در دوازه کردن سرمد و یوان عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی آن
از شاه یعنی مقتول شدن شاه شیر بر خط فرمان شاه اقبال در استین پا لشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار
چون کوه سر بلند کردن گرفتن آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن آرا
علوم بهر برون برون تارک اسپهر از دعای نیکو دران در رخ پوشیدن بفضیل نواختن کسی را
نزل رنگ در رنگ کشیدن بر آبی جهانیا جهان را نهائی بر خواندن صید شیر کردن بدلاوری
موجب کشیدن خشم انگیزی کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نهادن عرو در مژده و نظیر در نظر
رسیدن از رخ عالی دیدن لشکر انگشتن کیوان شدن کیوان کشیده پای بلند شاه و الای پای

چون کربان داشتن پایتختی افزائی کردن شکرت نامی یعنی نیکنامی کلیه نصرت بدست شاه بودن جهان پناهی
ازلی داشتن که آسمان بر میان سبک بود که با حکم پادشاه رونق دیدن دولت و زمین
از شاه آلات ضروری بر دوختن آتش پایتختی جو کرسیس کردن یعنی ترک جو کردن بهرام بهرام گنگ
را چون گویند بر انداختن در شکار حکم روان شدن چون سپهری شمشیر ولایت گرفتن بتبذیر جو دو کرم سر
هفت اقلیم فرود نیاد و درون یعنی ناخیز دانستن هفت اقلیم ضروری خراج از ولایت بر دوختن یعنی
خراج گرفتن از ولایت سر بلند عالم شدن پادشاه سر بلند می از آسمان گذشتن خلق را امام اسید
دادن ساز و گشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن را بنده شدن گادنا زاد و میره دار
شدن در خنان بی بر و آب رفقه در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک او و دودهای از
ملک برخاستن مردم اندوژی کردن و رفگان را باز آوردن بلکه خود سایه مثالی شاه بر رعیت
فقطه مظلوم از ظلم کشیدن یعنی انتقام مظلوم از ظلم کشیدن ظل حمایت بر کسی نگذارد سایه کردن
شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایتخت دشمنان شکستن جهان خوردن یعنی حاصل جهان
خوردن جهان را غارت تیغ و تازیانه کردن بنده بست را بلند کردن مآذنا بجا می بر آمدن نام
بر کسی عمل را کردن یعنی مختار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن غم جهان خوردن چون برق و باران
بیک دست تیغ و نیک دست می داشتن خنده سپهر مستی پیل داشتن تست نشدن از بخاری
بکمال قوت و جهان داری دل دشمنان طبع زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان یکبارگی
بر رخ زدن کردن که گداز کنند بر و پنجه زبانی ملک را خدو ساختن و دندان از کام ننگ
که گدازد ساسپاه چین شکستن شمشیر از دهان پا و درون بهشت زنی خون آمدن از سر که با تیغ
شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تر و خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا
دی بر دست دشمن بودن مملکت را با کردن یعنی ترک ملک گرفتن خود را بر آسمان دیدن از نصرت
و کبر نوازش خون کردن بکمال خلاص بر و آل رسیدن پادشاهی خاک بر گشتن در دست شاه چون
گنج در حصار نشین جاسه مرغ پوشیدن یعنی آماده خون کسی شدن ویر پا بست شدن بهر بلند می
از نصرت مرتبه با خود ستواری دادن ملک لشکر با و ج کشیدن فوج با و ج بلکه مخالفت رسیدن
با مقام دادن دیک بیا و بجوش آوردن و بر خراج کشیدن هفت کشور ظال عالی بر سر عالم گسترده

معنی در پناه خود آوردن هیچ غیبت در جهان زدن لشکر راندن بآدم بر آوردن معنی شهور شدن لشکره آید
 گیر و داشتن بر زمین سالی بر داشتن بجاری جانب کسی دیدن شکار افکن شکار افکن راندن آید
 جباری در آمدن شاه در عقابین کشیدن انگیز کردن شاه معنی ایراده کردن شاه خاک بودن
 خاقان چنین پیش شاه چیست آمدن قیامی دولت بر بالای شاه خراب رابرق دیدار آباد کردن
 دست داشتن معنی قدرت داشتن سرفرازان معنی سر بلند کننده بر بنده پا دیدن اقبال کوه
 غلبت پسیل ریزی بر خط استواری رفتن بلند کوش شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
 بشهری صلامی عام داشتن بحدود کرم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری راناج دادن از غنث
 نه بستن معنی کوچ کردن فرجه انگیز داشتن طلب از مشرق مغرب رسانیدن سایه افگندن چون آفتاب
 بر زمین از زمین رامت شدن شهر باد شاه را چون کوه راندن تنجیک حصار کشادن معنی فتح کردن قلعه کمر
 یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سر کشی رهنما شدن اقبال شاه را غریت انگشتن سپاه کشی
 کردن بر کتف بنه زمین نهادن دولت را هم آوردن دیدن سرفتح هفت کشور بر آوردن کوش جنبانیدن
 مرکب دولت روان کردن نصر امن الله سر نوشت داشتن شاه قاهره داعای مقصوره داشتن
 نور دادن چانداری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار باد شاه را کلید دادن دنیا بهاد
 شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون معنی محکوم گوی از جهان بدون لشکر راستن گوهر آگین کر
 بر میان زدن جفت شدن فرخی بشاه سر چرخ بلند افراشتن نرم شدن جهان ریزه چوین موم بود
 آونختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند یافتن سپه ساز کردن معنی مهیا کردن سپاه لشکر چون عروس
 آراستن تلخ در دانه کردن سر عدد دیوان عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی آن
 از شاه معنی مقبول تر نهادن شیر بر خط فرمان شاه اقبال در استعین با لشکر خود جنگیدن کنایه از اوبار
 چنان کوه سر بلندی گرفتن آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن از
 علو به مشهور بودن بدون تارک از پیهر از دعای نیکردن در ع پوشیدن بفضل خواستن کسی را
 نزل رنگ در رنگ کشیدن بر آبی جانیا ن جهان را هنائی بر خواندن صید شیر کردن بدلاوری
 موب کشیدن تشیم انگیزی کردن چنان آسمان خوان بر سر خوان نهادن عرو در مژده و قنقرفه
 رسیدن ارج عالی دیدن لشکر انگشتن کیوان شدن کیوان کشیده پای بلند می شاه والای پای

چون کبودان داشتن پایانه افزائی کردن شکوفت نامی معنی نیکنامی کلیه نصرت بدست شاه بودن جهان شایه
 ازلی داشتن که آسمان بر میان سبک سنگ بودن کوه با حکم باد شاه رونق دیدن دولت و دین
 از شاه آلات خسروی بروختن آتش شایه آموختن جوهر کس کردن معنی ترک جوهر کردن بهرام بهرام فلک
 را چون گوهر گوهر انداختن در شکار حکم روان شدن چون سپهری شمیر ولایت گرفتن بتدبیر خود و کم سر
 بهشت اقلیم فرو نیاوردن معنی ناخیز دانستن هفت اقلیم خسروانی خراج از ولایت برداشتن معنی
 خراج گرفتن از ولایت سر بلند عالم شدن باد شاه سر بلند می از آسمان گذشتن خلق را امان امید
 دادن ساز و گشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن را بنده شدن گاو ناز و دویره دار
 شدن درختان بی پروا ب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک او و دویهای از
 ملک برخاستن مردم اندوزی کردن رفیگان را باز آوردن ملک خود سایه شالی شاه بر عیث
 غنچه مظلوم از ظلم کشیدن معنی استقام مظلوم از ظلم کشیدن ظل حمایت بر کسی نگذاشتن سایه کردن
 غا و بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایانه دشمنان شکستن جهان خوردن معنی حاصل جهان
 خوردن جهان را غارت تیغ و تازیانه کردن بنده پست را بلند کردن ماه تاباهی بر آمدن نام
 بر کسی عمل بر کار کردن معنی مختار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن نعم جهان خوردن چون برق و دگر
 بیک دست تیغ و تیغ دست می داشتند خنده سپردستی پیل داشتند دست نشدن از بخاری
 بکمال قوت و جهان داری دل دشمنان تیغ زدن معنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان کبابی
 بر رخ زدن کردن که گداز کنند بر و پنجه زبانی ملک را خدو ساختن و دندان از کام ننگ
 که گدازد ساسپاه چین شکستن بتغیر شیر اندوهن پا و دهن بهشت زنی خون آمدن از سر بکه با تیغ
 شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تر و خشک عالم دست داشتند دشمن زیر پا
 دی بردست دشمن بودن مملکت بر کار کردن معنی ترک ملک گرفتن خود را بر آسمان دیدن از دست
 و کبر نوازش خون کردن بکمال خلاصی نروال رسیدن باد شاهی خاک بر گشتن در دست شاه چون
 گنج در حصار نشین جاتمه مرغ پوشیدن معنی آماده خون کسی شدن ویر پا پست شدن بهر بلند می
 از دست مرتبه با خود ستواری دادن ملک لشکر با درج کشیدن فوج با ملک مخالفت رسیدن
 با تمام دادن دیک بمیاد بچوش آمدن بتدبیر خراج کشیدن هفت کشور ظل عالی بر سر عالم گستردن

ظلمت بیکران بحال رعایا کردن خطبه شاه بر آسمان خوانده شدن عفو شدن و پیر بادشاه را
 ز قمر خطبه تاباه رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن بمعنی زبردست بودن عالم
 در حمایت خود پدید آوردن حاصل از هفت اقلیم بدون شور و شرف نشاندن بهم زدن کشور مخالف نشاندن
 بمعنی جو دو کرم پدید آمدن رفتن از بیدل شاه بخشش مستحق با رسیدن بحاجت بخشش انبیا بدست بستن
 مراد از جو دو کرم آفت درم بودن دست کریم شدن بادشاه در دروغ فانی گنج را بفریزی شدن
 و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم رایگان دانستن خراج هفت ساله از جهان افکنیدن
 خراج هفت ساله از جهان بگرفتار بخشش از قیاس دادن زرد و جواهر بدامن و در بکلاه نشاندن
 نمادین در پوشش در جهان ادبش بخشش تا که غرق گم کردن کتیبه بمعنی چاکر و غلام آوازه جو
 از کران تا کران رفتن زبانه خشن بمعنی بخشش کردن پیل بالاج بر سر کسی رختن بداد و پیل فرو
 در جهان زمین را از گنج قانون پر و خشن بخشش دینار بخج کردن بمعنی بخشش گمان زمین خواست
 بمعنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلندی با در مقام همت خاتم دار بودن خاتم بادشاه را
 گنج افشانی کردن دل در خباستن نزدیک تر از موج بدیرا بودن وعده بوفانی قتل داشتن در
 آرزوی ناخواسته دامن و در بستن دورج کشادن فراخ استین بمعنی نخی عطای بنده جوی دریا
 را بآب رسانیدن و کان را بچاک نشاندن از جو دو کرم کرم بلند نام کرم ناتمام در عهد زرد چون ریگ
 رختن بی دریغ بخشیدن ده یک بدویش دادن دست سیلانی کشادن از سخا موج زدن گمرازه
 دامن بکلاه داور بادشاه اگر داد مظلومان ندر و آد پیش آوردن و آد ستاندن و آدمردی
 و مردی دادن برتر مرچون شبان بودن شاه بر رعیت یک موی کس را نیاز زدن بر خود و غیره
 کردن ظلم بر ظلم کردن دوا و دوا خواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل فلک
 بر آوردن از پیش شرم گرگ بر گرفتن باز را بکوت خرویشی دادن سستی از رفتن بدون بعد از
 را کوتاه کردن بخشش را از گرگ بمعنی دادن عیار عدل نمودن بمعنی بی انصاف کردن تا که عدل بر
 بلند ی راندن آشیان دادن بچنگ باز جهان را از عدل چون موی بیک مازموی بستن
 بیک موی برگردان ده گرگ بستن نه گزیدن میدا را با در جهت عدل علان تا فتن از بیداد
 بمعنی عدل کردن بر رسیدن باز و شاهین بستر کبک انداختن سر قند بنده آوردن شیر شیر خوردن

آید بره از عدل گوهر عدل و تاج نشانین در سکه نیکامی افکاون سکه جهان کشا چکل عقاب پشیمان
 صوره کردن از عدل ایوان دادار استن آئین خود از جهان بر روشن سونگ بدو عدل خواه
 خوردن عالمیان شیر را بموی بستن از عدل با نوشی روان هم سر او شدن در عدل بر پرپشه
 زور نکردن باز پشته نملکن پیل بر پشت مور از عدل جوی جوهر بر کسی نداشتن از عدل آوازده
 جواری جوهر بر کسی نگذاشتن از عدل آوازده جوهر از جهان افکندن گلوی ستم فشردن ماتش
 بهر سگال دور کردن عدل از خطا عدل پایرون نهادن قمار کردن دگل نشانین عدل
 در آئین پیدا و غلم کشیدن پشته را از فعل افزون کردن عدل نام ستم از عالم نمی کردن و دودختی
 کردن خانه ظلم بر پا کردن در هزار فتنه بستن عدل کرد بر سر بر رسیدن بمعنی خلل رسیدن در
 سلطنت تخت تبارک در و سال نهادن بمعنی دوام سلطنت تخت بر نه نهادن گاه بمعنی تخت
 از تخت میر آمدن بادشاه بمعنی ترک سلطنت کردن و مردن بادشاه در گاه شان بمعنی نشستن بر
 هشت پایه سر بر بر سر رسانیدن کلاه بگردون رساندن تاج تارک نشین یادوری کردن تاج
 بادشاه را گوهر تلج برون کردن بهار تاج رسانیدن بر گوشه گوش کلاه خسروی نهادن شکوه
 پذیر شدن تخت و تاج از بادشاه بر چهار بالش جمشیدی نشستن تخت پوش گوهر بمعنی پوشش
 تخت مکتل بگوهر مرو تخت جز سلیمان نبودن کسی مرو تخت بمعنی قابل تخت نشینی ستم بر انگشتین
 بمعنی نصب کردن تخت و بجای بر تخت نشا طریقه بستن رنگ نویدار گرفتن تخت از بادشاه باو
 یافتن از بارگاه بادشاه سر بر بلند سر بر بلند پایه ستم بر چرخ سایه تخت رومی آرایش سکه
 به تخت شاه برون خلائی عرش زمین بمعنی تخت بادشاهی پایه فلک شاهی تخت تکیه گاه
 شاهان بمعنی تخت یکقدم استقبال کننده شاهان و تبریع نشین هر دو بمعنی تخت تخت بر غلظت
 که شاهان دوزانویران نشین سر بر گردون پایه یلی تخت تخت بلند افرور خالی تخت
 نشستن شاه هر تخت را تخت در پیش است گر آتایه گاه بمعنی تخت بیش قیمت تخت زرین تو
 از تخت بافاق نور دادون تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت راساز دادون شاه تخت
 بر ارم بمعنی تخت آراسته تخت بمعنی تخت بی شاه سر زمین را تخت دانستن او رنگ شموار
 بمعنی تخت لایق بادشاه تخت بر شریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن بچرخ نعل نوبشید

بکینه تاج کردن تریار افسر خود کردن آفرخت پایگاه پنهان بدین پادشاه شدن کلاه بودن و کلاه
 کردن یعنی سلطنت گرفتن تاج کسی از سر فرود آوردن یعنی سلطنت کسی بزور گرفتن سبز بودن افسر
 از سر پادشاه از سایه کلاه پادشاه سرور شدن خلق جایی اقبال و کلاه شاه بودن تاج بر سر
 سلطان گذشت یعنی تاج بر سر پادشاه نهاده شد تاج گوهر آموذ و آموذن لشکر کلاه توفه بمن
 کلک تاج را از سر شاه بلندی کشتن تاج بر سر نشاندن تاجی بقیمت خراج هر دو جهان تاج هیچ
 فرق نشین شاهان یعنی تاج کج نهادن کلاه کعبه دای کلاه بفلك سودن عاشق شدن بخت اقبال
 بر افسر قید بودن بر تاج تاج بر سر کسی نهادن سایه اغتر از سر دور شدن یعنی بر باد رفتن سلطنت بر سر
 شدن چتر از سر شاه آید چتر شب قدر چتر سایه سایه گشتری کردن چتر چتر خورشید تاب فلک اطلس
 چتر ابر مل بار چتر سرخ سودن مل و باقوت و در چتر چتر سفید چون قطره معلق هوا چتر سفید چون سفید
 میروز چتر سبز رنگ چون فلک افسر درخت سر چتر بار که هر دهنده از سایه چتر سبز زرد شدن سبز چتر
 گل گشتن معلق هوا ائیت که فلک سایه دوست چتر سایه گلن در عالم چتر برگ کردن رسانیدن
 بودن شدن عالم بر عالم رایت گاوبان دایت نصرت ترک سنی علی که فتح پاسبان دوست
 رایت نفر قرین پرچم کشا شدن رایت رایت چرخ تاب اعلام مبارک اختول طعنه پطره خورزدن
 پرچم علم دیدن شیر علم هر کاب گیسوی بر خم کشادن صبا فیروز بودن درفش کیان از پادشاه از
 رنگین قلعه نوبهار شدن صحرای از رنگین علما اطلس پوش شدن مرز و بوم رایت انیختن علم راندن
 بنه روان کردن علم زربین درفش بلند علم بتاراج ملک بر آوردن طره لزان پرچم لرزاینده دو
 جهان نور دیده خضر بودن گرد علم آسمان گیر شدن رایت حق یعنی علم رایت سایه افکن بر سر عالم -
 و بر بیان زرد سیم و دولت زرد که پذیر گنج خانه زبده دی یعنی زرد خالص خزانیه خاص
 صید شدن دولت سیم ده دی یعنی سیم خالص جیل یعنی زرد و سیم سیم مذاب یعنی سیم که اخذ زرد که غبار
 از فقره ختم خردانی یعنی ختم پر زرد گنج دادن از مس فقره خاص کردن و از فقره زرد خلاص کردن
 یکسپا گری درآمد از تنوق یکی بر دیگری گنج بیشتر از آنکه در گفتن آید رخنه در خزینة کنی آوردن یعنی
 خیانت در مال کسی کردن زنجیر و آردن از باب خزینة برنج آمدن نقد خلاص یعنی نقد خلاص
 وزن و رنگ نداشتن نقد فقره تر از وی هست نقد که انما به یکبار سازی بودن و دولت تابان خردن

دست خوش بودن گنج کسی را یعنی گنج به دست کسی آمدن زر گنجین سکه زر و سرب گنج استوار یعنی گنج فراوان
 زر خلاص دیده یعنی زر خلاص بر چنگ زدن زر خلاص زر بخرمن یعنی زر بسیار نقد نشان بزرگ
 و کینیا کردن گنج آگنده مال ماشین کردن کسی یعنی مال کسی گرفتن آهنگی را بجای فروختن قراخ
 درم یعنی مالدار مال کسی از دست کشادن یعنی بزور گرفتن مال از کسی را دباگیر یا فتن یعنی کینیا خنجر
 مال و سال دولتی یعنی صاحب دولت قیصری و نقاد یعنی صراف دولت خداداد و استه یعنی زر
 گنج شایگان یعنی گنج لایق شایان گنج باد آورد و قعد گنج باد آورد و مشهور است دولت خوش فزون
 بلال شدن قامت بدیده کش از مار گنج سنج یعنی بزرگستن چیزی بمی طبع کردن چیزی دولت
 بنی دولت روان چند روزه نیکین دولت بنام کسی شدن عیار زر بنمیدن مرنگ محک زر
 صامت یعنی زر بدون زر گر و نقره گر هر دو یک معنی دولت گو یعنی دولت ناقص و بی رونق
 گنج کا نگاری دادن کسی را خرمن زشت فشردن بزمینی بند کردن زر بزرگ گرفتن چیزی را بمن
 طبع کردن چیزی را بکار گرفتن کینیا یعنی و کینیا یعنی از سبب زر کردن زیناب و سیم ساده
 هر دو معنی زر خلاص زر خشک نیز بهمین معنی زر پخته سیم خام کان گنج گنج دریا شکوه کاروان گنج
 دینار زر یعنی اثری روان شدن نقد جنس نقره یا لوده معنی نقره گاه اخته نیکین و از ندر آهن کتیبه
 بزنجیر جای کلید جنبانیدن و دفعل دولت بزرگام سیم و زر خانه خیر متاع گران سنج دولت کا نگار کوه
 گنج زر سنجی و کوه سنج از زر کار چون زر کردن معنی خوب کردن کار از زر دولت نیک عمر عید گنج
 بی سر و دین گنج باب شدن فروزنده مردم از زر پای دولت بکن فرو شدن گنجینه سنجی کردن معنی سعادت
 کینیا پوشیده حق زر بیک آزمون کردن گنجان شگرت بهم ناخن کان و دریا برای سخاوت بادشا
 بریدل یا بشهر یا گنج گنج آماش گنج در بسته روغن فتن دولت از کسی کوه کوه آگنده شدن گنج زر کافی
 نقره زینتی گنجی کردن از شمارش برنج نقره قتاب عیار راست آمدن زر بیک و وزن بنمیدن خزانه
 شگون گنج خاک بسته خزانه پوشیده دولت بزرگ و زر کینیا کشادن معنی کینیا کردن کان گنج گنج
 بردن در جستن گنج پی گنج بردن آوازه شدن دولت دولت گر گشای دولت فرح روی
 دولت بی زوال دولت بی سستی و تمنا بدست آینده دولت پدید صفت چه اهر و در مکتون در موج
 توج کو کو تر جواهر پسند و در آب ناک کان محل در محل قوت برداشتن یا قوت از لب معشوق

بخت را بر او آید و گوهر آمودن رسته گوهر آموده و آنه جواهر سنگ بر سر خوردن عقیق از رنگ لعل لب
 معشوق جواهر عدل گوهر دریا گوهر رسته در گوهر زدن گوهر چرخ زدن در گوش زدن غزل
 از رنگ لب یاقیت گهر شکسته شدن بقدر تر از رنگ بودن گوهر سبیش یاقیتین فروزنده
 تر از مشرقی خاتم لعل بر دوختن معنی درست کردن خاتم لعل گوهر ناب ناک گوهر خاص گوهریت مند
 گوهر ارجمند در کاسه معنی در بی رولج کان الماس کاویدن جواهر ناب گوهر فروزنده یا قوت روشن
 عقد معنی جواهر لعل ناب لعل رخشان گنج جواهر یکه نمی ازان بسالی در قیاس نیاید جواهر در چون آب
 جواهر روشن از تیره کان بر آوردن یا قوت ثمانی یا قوت سیلانی گوهر بر نور و تاب گوهر کان کشاده
 بمنه گوهر از کان بر آورده گوهر بخاک در سر زنده گوهر طاق بمنی گوهر کتیا گوهر خلل دار بر دن حسن لعل
 از شکسته سنگ شمع صدف بمنی گوهر خزینه ندر خزینه دینه تو تو در درج چیدن آب شدن آب گداخت
 دندان یار فروزه کنده لوح کشتن در چون جاب مروارید خوش آب گوهرین گنج گل نکلین لعل
 گوهر شجره پراخ گوهر غلطان بمنی گوهری که از حال شودی یکی قرار نگیرد و در ناسفته دوکان و دو کاسه
 گوهر ناب گوهر سیراب گوهر نیاب گوهر ستان گواهی گوهر گواهی در گوهر رنگ لعل آتش رنگ
 نقش فروزنده نگاشتن بر عقیق بمنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر فروزون از آنکه بسختن آید لعل
 صافی بمنی لعل بی عیب جواهر سنج ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نکلین صفا
 بمعنی نکلینه زرد شجره پراخ چون روز روشن در یکتا لعل یکتا در رسته کشیدن گوهر بمنی زیور درست کردن
 گوهر تاب و تاب تو تو بر تاب مهر رزق بمنی جواهر کبود که بخور لعل آتش رنگ گوهر رسته کش
 در در یا بی بمنی مروارید در کاتی بمنی یاقیت و لعل تو تو و شجره پراخ بمنی شین شین در گران
 بوزن سفته گوهر های انجم تاب در درازی درخش زاده کان بمنی جواهر آغوش پر در ده صدف
 بمنی مروارید گهر ترخ صدف شدن در دریا نظیر گوهر و الا نفوذ لالی و اسطه العقد بمنی زیور یکه
 در میان مرسله مروارید باشد آسامی زیور ها گرد و بمنی سر اسری دست بند طوق زرین
 آویزه آهیکل خنکال یا زرب حلقه بمنی پاره و سوار و دست بر نجن هر سه بمنی حلقه دست و پا آویزه
 دست زیور و بمنی صفت زیور گوهرشان قسمی از زیور حایل و مرسله بمنی بارنگه گوشتواره پنج بند
 عقد گوهرش بمنی زیور ها عتبر بمنی عطر دان عقد بند شده و بمنی زیور پوشیدن زیور ترخ

در سرخ یعنی زیر یا قوت و مثل انگشتی انگشته‌ترین انگشتی از دست کشادن و کوکوز گوش کشادن
 بمنی فرود آوردن زبیر از انگشت و گوش هر هفت و شش و هفت و نه بمنی از ایش بر زبیر
 فازه و گلگونه و گوناب و سرخاب و آب و رنگ و تجار و سفید آب همه رنگ بمنی نگار بمنی حنا فایه
 بمنی عطر شانی قسی از عطر صفت آئینه آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از صیقل زدن بآئینه آئینه
 رنگ خورد سنگ بر آئینه انداختن بمنی بیرجی کردن آئینه خاک بر ساغر آئینه خوطه در زدن خوردن
 آئینه از سس جبال یا آئینه از نمد بر آمدن بمنی درست شدن کار سوهان زدن بآئینه آئینه ریخته
 آئینه بقیع محلی خیز شدن آئینه از نمد و مهر لب زگر کشتن از پر قوی روی یا ریشال روحانی نمودار
 شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه ثواب ناک دوست عیب جوی گماید از آئینه کرد آئینه
 زدودن آئینه آئینی آئینه راست گوئی آئینه دور دی و دروغا گوئی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صفا
 باطن محتاج شدن آئینه بخاک آئینه کرد آئینه ساز هر دو یک منی آئینه عیب غا آئینه پیش طوطی
 نهادن بمنی گویا کردن طوطی در صفت رنوت و شایب حریر یا صفت حریر ابله قطب
 هریان گتان گتان زن زیب قصب شکر کون ششم بر انام آب روان و آله گل دوز کور چشم شین
 بان شب اندر دوز و دیبای صینی مسوخ خوار می سندس روی سقلاطون سیفوز خیزم دیبای
 روی زربفت صینی پرند گل ریرا کون بافته تا فته و آرای فرستون جامه گتان به لون زاف
 دینی شینی مزیانی آتش بین اصلی سریان بر دمانی عمل کاشانی همه اقسام رختا طرازد از
 بمنی خات و اسن دوز دامن دیبای زرکش آبر شینه پشمینه موبینه مسوخ زر بمنی زربفت
 کتاب و گنای هر دو یک منی قنذر نامور صفت قنذر پوستین سیاه خاتم پوستین سیف و نجاب
 و سوزنیز اقسام پوستها پارچه مسلم بمنی چیست جامه نقر کار شریف بمنی سراپا روی بند بمنی تیش
 روستهای رنوت شبستان خور صفت پارچه موبینه بهار ارم در نظر آور و دیبای عودی سکیس پرند
 طراز پشتواره سوز سیاه بمنی نقره سوز سیاه جنس بهای بمنی جنس بیش قیمت ردای جنس
 پیش آمدن کالای کشاد را محروای دادن کسوت منتر سبب بمنی پوشاک تن جامه بمنی جامه تن
 کشاد یا بمنی بار دای پایه قیام قیام بمنی قیام کوتاه منطقه بمنی کربنه خرگاه گوشه جامه کربنه
 درخت آتش بمنی پوشاک تبدیل کردن پیر بین لا جور دی پرند کل تازی کرمهفت چشمه

خوش طعم باشد و لعلش بوی آید و معنی بوزنه بزره و حلوان و بزره بلغاری و بزره کاهی و ترخا پروازی را کباب
ساختن کباب تر از نان آید و درست کردن کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش
نمک نفعی مضنه از نان شکر پایی یعنی شیرین تخمه صابونی شکر آلود ساق غروس قسی از شیرین
نقل با دام نقل پسته مخزنی شربت حلالت جوش فحک حلوا از طبقات بهشت شیر و نبات شیر
ایجات در مزه شربت لب گیر از غایت شیرینی طبلدای شکر تنگ شکر مفرح عمر و نوش خوان فیروز
شده و شکر با هم آمیختن نوش و نقل آماده کردن شربت سرد با آورد پرورده گل انگشتین چاشنی
کردن متعم حلوا یقیه برآورده شربت نشسته نواز حلوا ی پسته و با دام شربت آیمختن و شکر از لب خد
وران ریختن حشون حلوا ی پر از مغز با دام و پسته و شکر با با حوض نوشین گلاب شربت نارنج
مرشتن شربت کسی نوشین معنی ندادن شربت یکسی همیا کردن از نوش و ناز شربت عاشق نواز آیمختن
پر شکر کردن نورشید و ماه طین را شربت شیر تو زیند مشک حلوا ی تر حلوا ی نوش قرنان تنگ
مان خوری چون قرص آفتاب قرص طرب کاک زعفرانی ترش روی معنی قبیله سبزه اثر یافته
سبب نان کسی بزور کشودن معنی نان کسی بزور خوردن رقاق سفید معنی نان تنک سفید کرده زرد
گرد های سفید چون کافور کلهچ پرورده بروغن و کلب نان پاره برای کس رایت کردن رقاق دو
پردنی کلهچ شیرین لذت چشیدن بریزه چین مایه شدن و بیه جرب را کباب کردن قطا
که خوردگان ادا گشت گز دل کز شوند زور بودن اجری خوار خاکی خوار هر دو یک معنی شمه زدن
بمنه شده خوردن الوان نعم چاشنی گری کردن معنی خوردن خور و برودن پتانج قسی از آتش
خورد های غیر مرشت هم سفره شدن ساز کردن معنی طعام نخفتن کام دو خفتن معنی خوردن جانگ
شدن از بزرگ فرارح نان چون پست و سینه خور هم نواله و هم پیاله شدن شرطه مانی بجا آوردن
نواله خاص بکام کسی دادن قرصه با چون قرص آفتاب شور یا بخوان بریزه کسی پروردن معنی پرورش
یا فتن بریزه خوان کسی نان نعمت نواله خورایی راتب خور خورده حلال کردن نمک بجای کردن
نازد و نعمت و نعمت ناز همیا بودن نعمت خور خورد و با خود همان ساز کردن بساط فراخ گستردن
ابای خوش پیش آوردن نقل و می خوردن نواله تلخ گوشت شکر پوره می سبزه ابای پرورده
بشک حلوا ی طبرزد نشان از دم شیرین راه کشادن دیان بر خورش برآمیده دست دراز شدن

چاشنی اطمینان بر گرفتن از شیرینمای رنگارنگ خوش گوشت شدن بزم شان غسل معنی خانه زهر زهره سر
خوش بردن سیر پیش از دیک جوش افتادن چون سر که تند شدن چون شد جوشیدن
مرغ و بزه پیش آوردن متغیر ادام بکار خورش بردن نالوده عطرسای میوه خشک و ترسیا کردن
نقل دل است ابار خانه معنی غله دانه میوه و شراب خواب ده متغیر و پوش ده دل انگوری و سیب
صفایانی پیش آوردن خوان خورده کاسه یا قوت دیده رازان نصیب و جان را قوت از خوان
جانی پیش آوردن خوان پیش است معنی خوان چیده است خوان ندادن معنی خوان آماده کردن
دست بخوان گذاشتن خوان را در بند داشتن معنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوانی کردن
فراغت رسیدن از خوان خوان نمت از خون دوی خوان کسی آمدن خوان اگر استخوان جید ریخ ندادن
خوان فراخ ندادن خوان عقیق پیش آوردن طبق پوش از خوان برداشتن بر سر خوان کهنه
نمادن خوان اگر استخوان آرایش بر سر خوان دادن اچار ترنج نار و تانج پیش آوردن اچار
نهر خوان سالار معنی میزبان نوش پیش زهر ناب بجام کسی کردن زهر جاگیر از بر گلگیر زهر زدن
بمعنی زهر خوردن زهر در گلو و خنجر زهر انگشت معنی خوراندن مرغ پولاد و نخی پولاد دست و
قیقه چلا دو کلاه جوش و شمشیر دست و قلم و تیر و نان سبک و شیر مال و سپر و شمشیر و شمشیر
معنی معنی استخوان معنی پاک بقعه اتمانیه معنی لال ساگ آهوه و مرغ و کشته معنی سپردن چهر
معنی طعام مرغ را بر سر کشیدن معنی کباب کردن مرغ خورده کردن مرغ را در طعام پیش
آوردن مرغ پلا و تنه پلا و معنی پلا و پیش معنی ترش و شیرین بریانی خام انگار پیش
گوشت آش حشیر و خنجر چشم بزه چشم لنگره تشیه دانه نوعی را نام خورش غنی بوی زرقی ازما
خورش چلبک معنی نان روشنی پیاده قسمی از نام خورش قنقه قسمی از نان روشنی و نوعی از
طعام مسله قیمه که کوپلا و معنی پولاد و بینه مرغ شیر معنی بلای قروت معنی ماست خشک
که در شکم انگار دارند و شهاب معنی سینه و انگور که بانان بخورند و در صفت برگ تنبول
بیر و تنبول و چون گوشت فرش واقع بنام و خون شونده در رگ دخی خورنده و ذایل کننده عفت
درین دانه ان سست را حکم سازنده و شیرین و آبش گرسنه و گرسنه بخوردنش میر شود و
خورده دندان او قابل خوردن و پس در رنگ افزای درین باب خادم و طرزه اینکه با وجود

شدل بر چیزش یکیت یعنی پیرده و هر قدر کند ترا بد از تر و برگی که بر از شکستن از درخت شش ماه
 تر و تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا و برگی که هم در وقت رغبت و هم در هنگام و درود و دهن دور
 صنعت قلم اول ما خلق الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سخنکار کلک زبان آن
 کلک بر تیر کلک نیز زبان کلک نکته ساز خامه بخون دل نشسته کلک جادو قلم خامه سخنر قلم خامه
 جادو نگار خامه سخنکار قلم و در قلم دوزبان کلک سر باز قلم آتشین صریح قلم شعله صریح کلک نادره
 سنج خامه غل بند کلک شعله سخنر قلم شیر یکیت کلک چمن طراز قلم کند خامه شعله ز قلم غریب قلم
 گریبان چاک قلم سخنر زبان کلک بدیع انار کلک شکار خامه شگلین سخن کلک شعله آشوب کلک
 عراقی نژاد کلک سخنکار کلک کا و مالی خانه هوش گدا از خامه روش سخن قلم بدیع قلم قلم زبان و دواز
 کلک گوهر نشان کلک گوهر نشان کلک گوهر انداز کلک سیه رنگ کلک سپر کلک آبین و زیب
 میل قلم مضرب فی قلم عیسی خامه زارغ خامه مطوطی خامه فی کلک نای قلم طائوس قلم شکار قلم خامه نو
 زیر یکین شلخ خامه شگلین قلم چاه قلم وستان زن قلم عنایب قلم سوزن نوک قلم شیشه خامه خامه
 فسون ساز خامه دیر قلم سرود و تخت قلم پر کار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه قراخان قلم نیز قلم
 مسلم خامه قلم رونده و عیسی باغ در دست قلم صیبت قلم بلند شدن بالین فی قلم بر خود قلم
 بناخن کسی شکستن یعنی عاجز کردن کسی را قلم دریا و درون بجای مداد بر تواند ازای کلک قلم
 برداشتن بر و مینی نوشتن قلم کشیدن کلک تیر بهین بنی لوای کلک افراختن قلم تازه کشیدن
 قلم یک پا استادن قلم قلم مجله در آوردن و شعله تیزی کلک و سواد قلم به مینی نوشتن قلم در کشیدن
 یعنی عمو کردن از نوشتن قلم برداشتن مینی ترک نوشتن کردن درستی قلم داشتین مینی خوش نوشتن
 قلم زدن و بر زبان خامه گذاشتن حرف بر و مینی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شمرت قلم یعنی مشهور
 بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطسه خامه در کلک بر و مینی نوشتن گل دیدن از شلخ
 خنک قلم سکون دل شدن از جنبش کلک نوشنویان به و دسته در کشیدن خامه و خارش آوردن
 قلم بر و مینی نوشتن برداشتن کلک از سرایه مینی فارغ شدن از تحریر و منتظر قلم نقب زن کنج خامه
 مینی در اقم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت اللسان کن علم و دود و چراغ خورنده و قلم خیز و
 شرو قلم در خشکی و تری زمینده و نافه سیاه و بنی جرم و علم و سیاهی و سفیدی رسیده و سر تراشیده

ورا کس و ساجد و یک پا قیام کن و قیام کن می نمود و تا تم ساجد و ظلمات آبجیات پاشنده و پا از کمره
 در راه سیه کاری و آتیه سود و شاخ و شک افتان و سر زده و شمار یکی رفته و دست شونده
 از آب سیه که بی درد دست بنفشه رود اگر خواهد بی تحریک دست راست بیدار نشود و سر خود خواهد ریخته
 و خواهد زبر برای خوش سوخته نصیبش نشود و جز آغ نمه بل زن و مرغ سپند چکان از فشار و سبزه
 خطه بهستی قلم خامه لب دریده و دو دیر آمدن از دماغ خامه قلم زن بمینی کاتب تو قلم بمنه و آتیه خط
 رش سینه که در وقت ترا سفیدن از میان قلم بر می آید آنرا نال سیگومند خامه مصری و قلم واسطه
 برد و خوب میباشد قلم کردن چیزی بمینی پریدن چیزی در قلم بمنه متروک الحساب و در بیان
 و دوات دوات بخور دوات عالی و دومان ظلمات دوات مجره بمینی دوات مجره سوخته دل مجره
 سیه دل و ظلمات آبجیات دارند و منطخ سودا و پایه افزای قلم و یک پر مکه کشگر شش خامه است
 و خامه روئین چوبین ستون و سه درون روشن بردن و خامه بنیم مسافر ستون و چاه بابل
 پر از جادو و چاهی که سایه لبستن او هر کس برون بیکشند و سر مه دانی که میل او قلم است و
 بنشین حالیان و در دنیا خوانده و نرونده و سر و خشاک خود قناعت کنند و برای شکم و دهن با
 کننده و نشسته از دو سه قطره آب سیر شوند و حقه پر از مشک همه بمنه دوات کنایه در بیان
 کاغذ کاغذ آسمان صغیر فلک کاغذ دوری و ورق خاک ورق سینه ورق دل جوی مطهر ورق
 از فصل انداختن بمینی ترک کردن چیزی از چیزی رتم سودن بر ورق بمنه نوشتن غازه جرقه
 زدن نیز بمینی معنی کاغذ شامی صبح و ش کاغذ جان مالمی کاغذ حسنی و خطای و کشمیری صغیر و خط
 چون بال طاوس از آب پیدا شوند و از آب سدرم شوند و دوات شیر قلم و سپند روی قلم
 مسیه رود شوند و مستوجب بوسه دادن و بر سر نهادن و سخن قلم حرف حرف خود چینه
 و کار کشای امرا و تنگ مزاج گران قدر و سبک وزن عالی رتبه و اعتماد ایش بر عیبه
 داد باشش شکر آینه زده و صورت پذیر بر نقش و آئینه مورچه دار همه بمنه کاغذ است
 در بیان مکتوبات و لوازم آن نامه غم نگار عشق نامه حضرت نامه اگر در شکن نامه از
 نامه جان نواز نامه دل شکن نامه قهر یک نامه چون نگار خط خوش خط خوب مکتوب مرغوب
 مکتوب خوش اسلوب عشق نامه بمنه کتاب عشقیه عنایت نامه نامه مرسته هنر نامه کار نامه

روزنامه نو کردن یعنی تبدیل کردن رسم نیرنگ نامه بازمانده یعنی نامه بیزاری آتش نامه یعنی نامه خواستگاری
 پیش نامه روزنامه یعنی حساب هر روز در خط شاهی نامه اعمال خط زیر یا خط ترسینه خط خوب خط اخلاص
 فرمان بادشاهی و رقم شاهی هر دو معنی خط شاهی فرمان قضا جرایان محیفه و عطف طراز مکتوب قضا
 اسلوب رسمی و عرفیه و عرفیه هر یک معنی نامه قتل غنامه مجرایان قمریه نامه نامه افشانی جریده
 بمنه دفتر خواب نامه راست کردن معنی نوشتن جواب خط اسباب و پیری پیش آوردن غم و پیرینه
 در مسئله کتاب آوردن ترشدن نامه با سنگ جریده را از حروف غناک پاک کردن گلگسته بهار عشق
 بودن نامه گل جواب نامه بنفشه زار مکتوب نامه بجای خون بشک نوشتن آتشعله آه خشک کردن
 نامه مشوق صد درد و غم بیکد گریستن و در نامه طومار خون کشودن بر خواندن مکتوب معنی خواندن خط
 حرف بجز خط چند شعله نمان بودن بسوز دل جواب نامه نوشتن هر سطر خط سواد اضطراب بودن
 نقش بستن نامه و تخریب و تشک بجا فور نوشتن و رسم هر سطر معنی نوشتن خط بجای مرده سودن برآوردن
 کشادنامه دادن معنی نامه کشادون سوادنامه از خون جگر کردن عنوان سخن نکاشتن فسون نوشتن در نوید
 ورق کج نامه بدست آوردن خامه را بر حریز نماندن معنی نوشتن خط سبیل شدن نامه خون مشکین حریر
 شدن نامه از تحریر و هیئت معنی خط نگارین نور و کنایه از کتاب و خط مر بر نامه ساخته شدن در کج گوهر
 گرفتن نامه فسون نامه برشته زهر و فشاندن معنی نامه خوب نوشتن نامه بنام کسی پرداختن محضر بستن
 ورق مرشدن معنی نامه عاشقانه نوشتن برگ گل از سر و بسن رفتن معنی رفتن نامه عاشق بمشوق نامه
 از حساب کار خود ترتیب کردن نامه چون جریده معنی نامه نجات نامه بدست آوردن غیر خام کنایه از
 حروف خط سواد شدن نامه معنی کشاده شدن نامه خط لسیان کشیدن برد دفتر بمنه دفتر از یاد برد
 برنام کسی صحیفه کشودن معنی مشهور کردن نام کسی نقد نورسیده از راه کنایه از کتاب برون نامه طراز
 و بیاوردن نامه چراغ و روغن دار و در نامه راندن کاتبان معنی مضمون نوشتن شرح و سبیل بنام
 دادن برخی از خبر و برخی از تدبیر و در نامه نوشتن از هر فنی و رقی خواندن یا نوشتن محضر خون بستن
 معنی محضر بقتل کسی نوشتن خط بال و حساب خود دادن معنی همه راه به کردن بکسی عنوان طوری نوشتن
 سرنامه آرای گزین خواند حجت بر پروا شدن مکتوب از مضمون آتشین بر یافتن صفت حال دل را
 نگیندن حال دل در صوفی بجل شرعی درست کردن حرز جان و توفیق ساختن نامه مشوق و تفریح

بمعنی دفتر پریشان حزن و جان نمودن مکتوب بار و فریاد دادن بمعنی ابرو کردن و دفتر بهر رسیدن محضر
 بمنع طیار شدن محضر خوار بار پرده چشم تشبیه است قریه بمعنی خطا نامر ناخوانده بر سر قاصد زدن -
 معشوق خط بخون نوشتن بمعنی خط نوشتن بقتل کسی و نوشته بخون کسی دادن بمعنی طومار
 شکایت کشادن نوری نام نوری جانور سفید است که نام را با و تشبیه دهند سینه نام هر دو بمنع
 بد بخت رتم زدن خط بمعنی خط نوشتن ابر تر شدن دفتر چون صفحه خط بر خود دادن بمعنی غلامی کسی در زدن
 گرد نام بمعنی توفیق یکم بآن که نغیته باز بیاید و در بیان الفاظ و حروف طوکی لفظ نظایا و گار
 گفتن بمعنی لفظی گفتن که یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی بر طری چون طره موشان کردن دل
 عشاق بجله کند کش بر لفظا شکپاش جراحت دل مجروحان عبارت عذوبت آمیز صد مصرع شکر و گار
 فراق از نانی دارنده دمان دمان بکلمه حناوت بکلمه خوشی دانه تکیه دادم بکلمه گر گنایه از خط یا در شر شره
 رقت برگ لفظ سبیل حروف بنفشه لفظ بیل فصاحت نکتته برجسته نشستن بمعنی بر کسی لفظ
 سبک لفظ درست از عبارت دور کردن دادر و سپیش شین عرق بر جبین هر لفظ منت و شین
 دادم دایره لفظ قلم پاک کن از لفظ دانه بید کردن یا لفظ بنفشه را از حروف شیرینی رتم تیار شدن
 شره بر شر عبارت بنگین بجل ساختن آبر کاغذ جواهر افشاندن بمعنی نوشتن بیایکی لوتوی عدل مشک رختن
 از ناله لفظ حوت ورق مال بمعنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون لفظه هر حرفی چون شگفته باغ حوت
 فزونان نماید شجر اش حوت فردزان که اگر انگشت برونی بسوزد و در بیان معانی قریه بمنع چند بمنع
 گنج خانه بمعنی معانی سره بمعنی معانی خالص بمعنی جانقزای ریش معانی انجم معانی جلوه معانی بیان شکر
 مضمون جمیع پدید مضمون رنگین مضمون بمنع معنی زانو زدن صفت معانی پیش شاعران نکتته چون
 موی نکتته تر نکتته بمعنی گردن بمعنی شگاف است چکیدن معانی از الفاظ چهره معنی شوش شدن از
 لفظ بقتل غیر مستمل نکتته لطیف از چه معنی مضمون از چه سبب نکتته بای شگفت بمعنی حرفا سبب
 نجب نکتته بر کار کردن بمعنی نکتته گفتن در نگارفتن نکتته بر کسی بمعنی اثر نکردن حرف در کسی بمعنی خورشت
 اوج معانی بمعنی انجمن معانین لطافت آگین چون آب بقاحیات جادوان بخش مضمون روز
 مضمون بسته معانین برجسته طوطی بیان و در بیان اشعار و منظومات شعر شکر
 مرتب شعری ستاره است بیت برجسته و نمایان شعر چون رشته در شعری از عیب و پراکنده

عروس توران یعنی شمع و کتاب نظم و داستان گشتن در دلی کردن مبنی مضمون بیشتر این سخن خود سخن و در تیر یک
 نایه در دن یعنی یک مضمون بد و در رستین از کلاس حریر انگشتن یعنی مضمون بد را بخوبی ادا کردن مظهر
 مبنی پیدا کننده مضمون مرغ از دوزخ خوان رفتن بجانب یار سبیل مقرر غزل در ساغر خور یا دوزخ
 کلامه همیشه بهار کنایه از کتاب سخن تراشیده از دل مبنی شعر و شعر غزل ترصیده بسته مبنی شعر و سخن
 یعنی نوشتن آئینه بر خیال کتاب از دوی پیشانی و خون جگر لعل دور ساختن مبنی شعر گفتن گرگان
 در دوست کنایه از شعر ابرار آفتاب دل شب مبنی شعر سخن نیز بهین مبنی هست حرف نشین حبشی
 پیکر دوی خیال انگشت پنج کردن حرف مبنی حرف گیری کردن ورق درق کلام از کتاب مبنی
 از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر قضا یا چیست نسا
 سگالی کردن از کذب شعر حسن شعر مبنی دروغ شیرین شعر و خبرین شعر موهبه خشک مبنی کتاب عالم
 کیفیت نیست بگریتیک تصفیر بیت حب حال خواندن بیت چون در مکنون بیت عاشقا
 آیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و دمان ز رازد را کردن از قصیده های
 چون در غزل لطیف پیوند غزل را مش انگیز غزل آتش انگیز میوه باغ دل و دود سسنگ
 پرو مبنی شعر و در پاش پرند است پوشیدن با شاعر غزل چون در خوش آب لفظ چون آب
 گفته کسی خطا بودن بیت نزل ای ز رخت به سیم خام غزالان رم خورده را که دامم به بزم
 جمله کنایه از کتاب در مضمون مبنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن مبنی شعر گفتن
 در قصه سخن تیغ سخن سبیل کلام بام سخن تعلیق حرف زدن سخن را سخن در دمان نهاد
 سخن زهر آگین گفتن سخن در مکنون شد آمد سخن بامی لنگ مبین فراخ سخن سوار شدن
 به سخن سخن لطیف آب مبنی سخن خوب سخن کشادن مبنی سخن گفتن لعل و آتش افکندن سخن
 حدیث فرخ سخن غریب زادن از کسی بدیه روانه کردن مبنی زود جواب دادن بر ران سخن
 و ابرخ کشیدن مبنی سخن گفتن کردن آمدن سخن بر دل در چشمه سخن سیراب ظاهر شدن مبنی
 در دوزخ گشتن سخن سخن شد و از گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جوابا بسته گفتن بر
 بر عقد که علقه بسته شدن از کتب مبنی سخن گفتن حقه را ادا بحیات پر کردن پایاب شدن دریا
 سخن مبنی تمام شدن سخن در سج بیان سخن سنگین شادابی گفتار سخن پوشیدن نمون

چند بر خواندن برگرفت یعنی نکتت قصه بر انداختن معنی اظهار قصه کردن سخن خوردن یعنی سخن شنیده کردن
 کردن آفتون دیوان بند خواندن نکته بکار آوردن معنی سخن گفتن مثل زدن بی گفتن بمنتهی تفریفت
 گفتن بدستان نفرین کسی را رشته بار یک سخن رستن تندرست بودن سخن دم در سخن زدن معنی
 سخن کردن سخن بگرتاب گفتن بگستاخی افکندن سخن بالاس سخن گوهر سخن سخن نگارین ترا دریا
 گفتن سخن پوشیده ست شدن سخن یا معیار نقاب از سخن برداشتن دلایل و حج انگیختن مدح
 معنی روح درین حرف نخی نیست معنی درین سخن شک نیست حرف و لکوب معنی سخن سرخ ده دل سخن
 مرسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز بمنه سخن گو داد سخن دادن بار که زدن سخن سخن سرسته
 را کشودن بگستاخی نکته راندن سخن زیبا گر از کجاست کشادن معنی سخن خوب گفتن سخن و لغوا از سخن
 زبیده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گروه
 جواب قرح گفتن سخن کوه سخن دراز مسکه بر سخن زدن و بیاض بر رسیدن معنی زود جواب دادن بگفت
 آمدن معنی سخن گفتن حرف درست تدبیر از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن خلعت
 سگال گوهر بکار کردن بساط سخن بلند بر کشیدن سر زدن سخن بر شعله بمنه سخن بنخیده سخن دوئی گفتن
 رفتن سخن از رفتن بر ثریا در سخن درو خ یار استی خجی کردن سخن باریک چون موی سخن بکر بمنه
 سخن نگفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیر می کردن از جام سخن سخن چون آب رحمان راندن
 سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن یکسی مرزفت سخن برفتن
 بمنه سخن عیان سخن در کشیدن معنی خاموش شدن تاپا و افتادن سخن بساط دور می گستردن
 انگین سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن تخت گفتن از گره بار کردن سخن معنی سخن گفتن بند از کام
 کشادن نیز بهین معنی جواب گلو گیر چون زهر ناب دادن جواب از جند دادن سخن پاکیزه راندن سخن
 از تیغ فواید تر گفتن دلپذیر بمنه سخن خوب سخن عالی کار گر شدن سخن در دل زدن سخن خوشگوار
 از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بزدن رختن دام سخن گستردن سخن تیز گفتن بمنه
 سخن گفتن تخم سخن چرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده و فریب نقش بند
 سخنیکه منبر روشنائی بخشد سخن پرورده و دلپذیر کج گوئی بمنه درو غلوی نکته نفیر گفتن سخن در سخن
 گفتن درستی سخن آوردن نزد کسی یا بر بردن سخن بر ماه خوار بودن سخن درو خ نعت از زبان و

بنی سخن گفتن نقش کردن لوح سخن افشادات سخن باز شرح نیست انزال سخن در راست با گوهر غلطال یا
 در بوم گل و چین گل ریزان است و دال زبان بر گوش لب زدن معنی سخن گفتن هوای سخن معنی طور
 سخن کلام پاک و اثنین را سخن طول مقال سوسک بیان ساز سخن کوک کردن معنی سخن گفتن مر یا
 کردن و گوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن مراب سخن نمودن سخن والا رتبه را از پای
 انداختن تفریف نفس بیا کردن قمار و کلام بودن مریغ سخن سخن بجز نوشتن گلین سخن حرف دل در
 بنی سخن رخ ده دکل نادره سرگذشت گفتن نکته رانی کردن معنی سخن خوب گفتن تیر گفتن معنی بسیار گفتن
 سخن شکافی کردن کنج تکیه کشودن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن معنی دو قصد بیان کردن
 تکیه را بپند کردن و تجدید عجبیدن معنی سخن گفتن خجسته کردن و سخن کوتاه کردن و مطلب ندادن
 معنی سخن گفتن تن زدن نیز بهین معنی سخن گفتن و بر سر حرف رفتن معنی شروع کردن سخن سخن را خون
 بستن معنی سخن غم آلود گفتن پند تیغ دادن سخن با طول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن معنی بیان
 کردن باقیات سخن در دو معنی طعن باقیات نیزند و باقیات بهی می کند ناخوش شنان معنی درشت گویا
 حدیث معنی سخن گفتن کشاده بیان و طلق اللسان معنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن خوشتر از خوش
 سخن عالیجاه درین سخن سخن است معنی درین سخن و احوال است فرزند سخن معنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون
 یادگار شمراد می آید هر دو معنی سخن سخن نفره کار معنی سخن خوب سخن رفته گفتن معنی سخن گفته شده گفتن
 لوح سخن بهر چون آب گفتن معنی حاضر چو اگر گویای سخن بگیران شدن مردم بر سخنی سخن برفق دراز
 گفتن سخن و فنوار گفتن سخن مغز پاک است آراستن معنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن یا سخ راست
 عبار دعوی سخن راست کردن سخن پایان برون معنی تمام کردن سخن سخن دلپسند در گرفتار سخن در
 بنی نایز کردن سخن کسی حدیث نیست معنی سخن پوشیده نافرنگ گفتن و اصل سخن هر دو معنی سخن گفتن
 از سخن گذشتن معنی گفتن سخن جای مشکب نبودن از سخن معنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته شخصی
 برگرفته بیخیز کردن معنی جواب سخن ندادن آرزو مند سخن بودن از مشوق میدان سخن فراخ شدن
 معنی بر سخن گفتن آفرین شدن شب و نرسیدن سخن باغری هم سخن شدن با کسی بر مری تکیه کار
 بنی از کسی سخن گفتن یا با کسی سخن گفتن بی پر سخن برون معنی در یافتن سخن حدیث گزاف معنی سخن لا
 و کایت کردن و حدیث شمردن و سخن مر کشادن هر معنی سخن گفتن سوال سر بسته تکیه در یافتن سخن

سخن فهمیدن جواب و سوال رو پوشیده از بر نقاب حدیث های نهفتی بجای ختمای پوشیده سرگشته
خود گفتن فریاد کوفی کشادن یعنی سخن راست و دروغ گفتن قضا نه پیدا داشتن سخن کسی اثر شرح علم
گریه آوردن سوز سخن ظاهر شدن تکیه گری کردن یعنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن یعنی رود کردن
سخن کسی از بهر از سخن چهر ساخته بگردن کسی انداختن یعنی بسیار سخن گفتن کسی جبرئیل سخن راه سخن
جستن طوطی سخن فروغ یافتن سخن سخن سر کردن یعنی شروع کردن سخن سخن کش یعنی شخصیکه از
کسی استفاده سخن کند سلاک گوهر افشان سخن سخن عشق پنهان صریح سرودن سخن با کسی با دادن
بیرون رفتن سخن از خانه بقتل آمدن یعنی سخن گفتن حرمت رسیده یعنی سخن پوشیده پاسخ انگیزتن
بمعنی جواب دادن جواب سر گفتن ضمیر خود بر زبان سپردن یعنی راز گفتن جواب ادب آینه دادن
نشیده گرفتن سخن معنی شنیدن و مانا شنیده پیدا داشتن و سسته کردن حدیث گل معنی بسیار سخن
گذاشتن گنج پاک سخن از بهر اریگی گفتن نگفته ماندن سخن معنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن معنی
اتمام کردن سخن سخن تمام معنی حرف لکنت حرف پند آمیز حرف گلآمیز سخن سینه گدا حدیث
آشناک عشق حدیث بلند شدن معنی مشهور شدن سخن سخن ندانستن در چیزی معنی انکار نکردن
در چیزی سخن باده گفتن گوش را از دهن توشه دادن معنی سخن خوب گفتن و وصف عقل
و عاقل قوی مای و تجوز نگاه و نازک خیال و سمائی انگیز و آسباب خیال و بهوشیار منور و باغ
کلام و تماشا گاه و دور اندیش و جهان شناس و قیافه گوئی و تحیر و اندیشه سگال و نکته سخا و
نظر شناس و خردور و دانش و در و نظر سخا و تیز بین و سخن گداز و سیراب منور و آخرو و خردور و بین
و انجم نگاه و خرد و دوست و تازه رای و بار یک بین و خرد و دان و خرد و شناس و یقین بین
و مرد و فریبناک و زیرک و سخن اشیوخ عقل و روشن ضمیر و فرزانه و مرد و آموزگار و آندازه شناس
و زیرک طبع و بلند تلاش و اهل بینای و دیده در و عقیل و تیز طبع و خرد پرورد و نیک رای و
تمام اندیش و رای شناس و فریبناک دان و مرد و چابک اندیشه و فراموش گر و قلیس و
و نوبه گاه و خرد اندوز و تجربه کار و در و نگاه و روشن نظر و فرزانه و خرد و فراموش شناس و آندازه
سخا و مرد و دان و مرد و خوان و سخن سگال و نصیحت آموز و مرد و تمام تدبیر و نصیحت گر و تریبناک
و فلک رای و پیش دان و خرد پرورد و تدبیر شناس و کار دان و کار آگاه و بهر پرورد و بار یک بین

دایسته رای دزیرک نهاد و دانی دهر و غیر مغز و بیدار مغز کان فریاد و دالش اندیش و عاقل و
 و دانی دوز و پاکیزه رای و روشن خرد و سخن و کسب و بسیار دان و شناسایی کار و رای فرزند و
 روشن قیاس و بیدار پوشش و رای زن و آفرین قیاس و دالش آموز و فرزند و رای دوز و
 و کار درست و چهاره سگال و خوب و گنجینه دار سخن و تخته نظر و فراست شناس و پیش بین و
 قیاس و بدیه آفرین و تنانی کنای و دالش سرشت و پنهان یزده دزیرک منش و نیک رانی
 و خردمند خوی و خردباد و خردره رای و شکر و دالش و صاحب غور و خرد پناه و آینه رای و مرد
 بافرنگ همه معنی عاقل عالمی را که اسرار دوزده معلوم پیش او نرم است رای پر نور تدبیر صاحب
 همه بدیه حکم عقل مصور خرد خورده کار عقل رنگ آینه دالش دل آرای بمنی عقل پسندیده عقل
 دست عقل نکته پرور عقل بیدار دالش نکته سخن عقل دقیقه خوی گلگون خرد معنی اسب خرد چرخ
 عقل معنی آسمان عقل دالش فلک سیر معای عقل قندیل خرد پرداز رشته عقل در سینه عقل
 رای تازه عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل دعویدار عقل ناب پاک تر از چراغ خردباری زرد
 دالش ناک و روشن عقل عقل راه نابل علم و عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای با سعادت
 و نیروی رای معنی فوت عقل رای فرزانه ترکیب صفت و موصوف عقل تیری دیده معنی عقل دیوانه
 شده عقل نوشگان آئینه رای سینه عقل زبردست رای عالم آفرین عقل جلیه گر پر عقل عقل فردا
 شد بکنده خرد رای متین معنی عقل حکم رای صواب رای معنی شناس عقل آموزگار عقل صاحب
 قیاس رای درشت رای نوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای مستور
 عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پر نور عقل عقده کشا رای سلیم عقل سپهر موج خیال بندی
 کردن با سیمای هم رکاب شدن خیال خیال انگیزن جادو خیالی کردن خیال را فطره کردن معنی بسیار
 خیال کردن چری تکیه کردن خیال معنی خیال خوب بشتن خیال فکر انگیزش خیال خیالات منزه
 خیالی ثروت و خرد خیال خواندن خیال کردن و تدبیر خیال نیستن بیا رسیدن خیال خیال دور
 بشتن مرغ خیال بکنده خیال مرض خیالات شیدا بیان معنی پهن شدن خیالات دیدگان خیال
 یاری کردن بگرداب خیال فرو رفتن خیال کوثر راه خیال بسته شدن از خیال دور گشتن معنی فرود
 شدن و خیال درشت خیال بازی مست شدن اندیشه اندیشه سست کردن معنی رای ناقص و

پیرانه خازن اندیشه اندیشه لغز و گشتن شهر نشدند اندیشه اندیشه ناک آواز اندیشه و شمس چیزی خلعت
 در اندیشه پیر آمدن اسب اندیشه و داندین اندیشه منته شناس اندیشه خام کردن پند چون نوش
 گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صید افکن فکر معانی انگیز دست بر امن آسمان زدن مبنی فکر
 بلند کردن شبک تنگ زدن عقل در فکر کاری یاد راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هر اسان
 رفتن اندیشه در کاری اندازد کار گرفتن مبنی فکر در کاری کردن دود چراغ عقل خوردن مبنی بسیار
 فکر کردن را می افتادن مبنی اراده شدن بیزان تمسین سنجیدن چیزی از پیش بینی پس نشان دادن حرف
 دقیقه ریزی کردن بالایش دهن مبنی صفائی دهن عکس مبنی عقل نفوس بند شدن عقل گم شدن
 خراب شدن خرد و خردش بر خاستن از عقل بیدین روی مشوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق
 عقل شدن دیوانه شدن عقل ناشکیب شدن خرد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان از دیدن
 کردن از راه گریبان بدل رفتن تبرک گریبان تفکر بردن چاره جوئی کردن خرد میانه روی کردن
 در هر کار دلیل افروختن مبنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه مبنی عاجز شدن فکر
 در کاری آهوش را تمامی دادن از سخن عاقلان داد خرد دادن دانش روزی شدن راست شده
 شدن بدانش مبنی دانش آموختن سنگ را از زیر کی موم ساختن بموش مبنی رنهای عقل خورد
 ساختن مبنی کار عقل کردن اندیشه مال کردن مقنونی غلط اندیشی کردن زیاده اندیشی مبنی اندیشه
 بیفایده گوئی دانش بردن خود را شکیبائی دادن بزرگی رای افکنیدن مبنی فکر کردن اندیشه
 را بصبر فریب دادن زیر کی بکار نشدن مبنی بکار نیامدن عقل خرد اندیش بودن مبنی اندیشه پست
 کردن بدانش تمام رسیدن همه درهای بسته گشاده بودن پیش کسی مبنی عالم بر علم بودن آتش
 آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبه عقل را از گوش بر آوردن ظن بردن در گوش خیال داشتن
 کسی را مبنی یاد داشتن کسی را بر سر سیمه شدن عقل گذاشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
 قیاس بستن آواز بدانش بلند شدن تجربه ساز آمدن مبنی تدبیر سادی مکنون غیب از فیه بر آوردن
 ناپدید شدن خرد با خرد خو گرفتن بجا سوسی آسمان رفتن و رفتن دانش همراه کسی مبنی آسان
 کردن عقل مشکل کسی را قوم علم بر زدن نقاب از روی خرد کشودن دلیل قطعی آوردن سگاش کرد
 دلپسند نمودن اندر زبانی بزرگ گفتن خوشه چین شدن عطار دانه آرداک پای داری کردن

پوش یک دالش بپوش آوردن چیرسپر کردن بحکمت گره از سازانم کشادن بی کار دمان گرفتن
 از سر کار دانی کشادن در غریب رای خاک بیزی کردن شاه از مائی نمودن نقبل نگردانیدن رای از
 فرمان کسی قیاس رسانیدن بمبئی تخمین کردن منز حکمت بکار آوردن بمبئی کار بدنامائی کردن رای
 و پوش چسپیدن از امر کسی بمبئی تفادت کردن رای همه بیکه ویر شدن بایل بجزابی بودن بر آس
 کار فرمائی ملک بودن بتدبیر صائب سست رای و پیچید و سبک عقل و ناخود من بست
 عقل و تدبیرای و غلط تاثیر و تابان و تیار پوش و خام رای و ساده دل و سبک رای و متعین رای
 همه بمبئی بی عقل بیگانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و نقبل ره نداشتن و خلاف رای کردن
 همه بمبئی بی عقل غیر دوار از دست رفتن بر غضب گویائی بی خبر بمبئی شخصیکه ندانسته سخن گوید رای سست
 خرد سست خبر فکر سست پوش هر آینه روشن فکر خیال بلند پوش ادا نم فرنگ دانش گال
 اندیشه گره کشا حلقه بفکر نگر رای راستان بمبئی دانشوران و صفت علوم علم صرف علم خود علم
 منطق علم طبی علم الهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم هیئت
 علم معانی علم طب در علم استوار شدن بمبئی علم آموختن و در بیان حروف تشبیه صفت
 و بیان و بزرگ و چون و چگون و چو و چو و مانند و مثل و مثال و تمثال و بیکه دارد و آه و این
 و در و روش و دوش و بطور و بوضع و نظیر و تسیم و تشبه و تعدیل و ندید اعداد جمع مد و هال و
 ابناء و همتا و هم تراز و هم تنگ و هم آورد و ثانی و هم که و هم خانه و هم تراز و پنج و دوازده
 چو و در و ایشان که بمبئی مانند در و ایشان است و هم جنب و هم جم و هم سپر و هم دست و هم نبرد و هم
 نورد و هم کار و هم افسر و هم زانو و هم سر و تشبیه و برابر کسی را بر عیار کسی نهادن بمبئی برابر داشتن
 کسی را با کسی فائده جزا و مرجا و زده و فرخا و زهی و خوشا و خبی و طر و خنج و تلویذ و فترده و شبت
 و خوش خبری بمبئی تحریف و مبارک باد بموقع خود خوش مرجا بر خاستن صفت خامه و
 نقاش تحمیر بیان بکار بردن نقاش جاد و معجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری تور و تپری
 قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاه دل قلیدن خار تصویر و شگفتن گل تصویر طراوت لاله کاسه
 تصویر در رنگ در و در صورت بستن بمبئی نقاشی کردن آب مانی و آرز رنگ بردن مصور
 مرغ تصویر یک گوی آموه پریدن است غنچه تصویر سست خندیدن پرکار بستن مهر نگار بمبئی مصور

در صفت نقش نقش را بسین معنی نقش راست نقش خوب نقش زشت نقش ترغیر
 بمعنی خوشنویسی آئینه ساده از نقش نقش گزین معنی نقش خوب طراز بسین معنی نقش طراز
 دادن تو نیز همان بند نوشتن نقش چاش نقش زیبا طراز والا نقش عجب نقش بدیع نقش
 خواندن معنی ترانه خواندن نقش ازل بسنه نقش هوش بسین نقش جان نواز نمودن طراز
 و در رنگ معنی نقش دوزنگ نقش توحید نقش بسین نقش مهر و خا بسین نقش بند معنی نوازی و مقصور
 نقش نکاشتن هزار نکته طراز عجب کردن طراز از حد پیش کردن نقش رنجین معنی نوشتن
 و مقصوری و نغمه سرای کردن خاستن نقش از طلاس نقش راپاک رو بیدن طراز کردن
 نقش مراد درست بسین نقش موهوم نقش خاتم نقش نگین نقش خواندن سیکه نیکو است
 بر نقش بسین نقش بر نقش کردن چون بکار بسین نقش نوبر آرا بسین نقش دیوار
 شدن معنی در سکنه و حیرت افتادن نقش نقر زشت نقش کینه مانده کردن نقش سرای کردن
 بمعنی نقاشی کردن دیده در نقش بسین نقش مرور دل نقش در قلم بسین معنی جهت انگشتن
 نقش برون پرده خواندن معنی ظاهر بینی کردن و باطن را نه بسین نقش دگرگون کارگاه حق
 دیدن نقش بر زدن سیاه از نور تیز دوشی نقاشی بر حریر سیاه نقش بسین معنی یار یک شدن
 جهان بنظر نقش خوبی و خوشدلی خواندن و پسند آوردن نقش نقش شمار بر زدن معنی شمار
 نقش قیام در نظر داشتن نقش وجود خافی پند داشتن لوح طرازی کردن نقش تر انگشتن
 بشستن نقش بعد از نقش موهوم کائنات نقش دواخ در دل گذاشتن معنی تصویر بعد از
 در دل گذاشتن نقش طرازی کردن فرو بشستن را افتادن و مکرر بشستن را افتادن بمعنی
 بند شدن کار مرده چیدن تصویر بسین مازی تازه انگشتن و در صفت جهان مبدع عالم گون
 و خانه دیو بهیسم و سفالین خم و شاخ هفت رخ و کوزه طبیعت پر و جهان پر نقش و بکار هفت
 رنگ شش خانه و کوزه سفال سرشت و چهار سوی غم و سرای سبزه پنج و سرای ابرمان معنی عباد
 مراد قهر چاه و خاک مال و پشت خورده آزادگان و تیر خاک اداون و سرای دانه بچی و تیره گل و عالم
 خود رای و دهر فلک امروز و راه تنگ و کنده و من و تیره و مفاک و عالم ناموت و آتشین محفل و
 رواق پر خمار و هفت خدنگ چار بخی و خم کل آلود و آتش کوه بی دود و حای ناخوشی و ملک شایب

در تباری هر شان و سر اچ تنگ و عالم سنجی و سر اچ سقا لین و چهار طاق و در سترگاه و تپاه بی بن
 و ساده دشت و باغ آراسته و قلعه کمرگون و خاک ویرینه دوز و خاک پنهان شکنج و دهنه دام و دوز
 تمشیب و شایخ سنب و سرای فریب و جاد و زرق ساز سر سری چتر ناپایدار و عالم زود سپرد بخوبی
 بست و زدن سرای پنج و پنج و تیره خاک و غار زرق و دایای خاموش و خانه خاک نوش
 و خانه کام و دود و خط سخی و شش مجلس و زن از دهار و زن از دها خود یادگار هزار باد شاه و گوز
 سفال مرشت و دهنه تنگ و شش طاق و شش بهشت و سرای آبوسی و گوز تنگ و جاد و زرق
 ساز وادی و برانه و شش طرف و دیرینه گلشن و دهر سخی و بهشت آبی بند و کمن نال و گذرگاه
 تنگ و چار دیوار تنگ و دیر خاک و آندوهای مشوقه نام و آتش بهشت جوش و سیر باغ همه بمنه
 و دنیا دامگاه جهان درج جهان جهان بیوفا عقبه جهان یعنی پرشته جهان جهان ناداندار تنگ نای
 جهان جهان جان و باغ و س کمن سرای جهان و دنیا غدار جهان نور در نور جهان سرفا
 مجوز عالم و دیای جهان شطرنج جهان جهان سنج و زرق و اختلاط ایوان جهان کمن پرکار عالم
 جهان فراخ کیمیاگر جهان نورانی فراخ پای جهان نال جهان کمن فکان و نظمان یعنی دو جهان
 صدت کومین راحت از جهان رفتن سر و فاند آشتن گیتی گیتان یعنی جهان قفل بر ردن جهان
 بر در پنج بهشت راحت رسیدن از جهان جان را چون پرکنده طافس و دیدن از هم و غم باب و تاب سیاه
 فرو شدن جهان یعنی غارت شدن جهان جهان را بر سر بزی امید دادن پر نور شدن ملک از
 بخت نیک و بد در جهان رفتن یعنی ورود و حادثات گوناگون پرند است شدن جهان و چرخ
 شدن اتفاق از حادثه از بار جهان جوی با خود دغا آشتن یعنی آزاد بودن در جهان سوزش تازه یار
 در جهان فاش شدن یعنی خبر در جهان فاش شدن کیمیاگر جهان لعل را از بیم سراد رنگ نمان
 کرد و گنجای از شربت سر با شورش در جهان افتادن رفتن مزاج جهان از عدالت یعنی آمدن
 فصل تابستان از جهان کنار شدن یعنی کاره حاصل شدن از جهان بسط جهان تنجی پنهانی جهان
 گل جهان خارش و لعل او سنگ و صفت صبح و صبح و کشا صبح شب زدا صبح با نشاط و ساز
 صبح طرب صبح زیبا چرخ زو آتشین یعنی روز روشن و روز گرم و روز خنک یعنی سر با بدان و با دوا
 هر دو یعنی صبح روز سیاه یعنی روز بد و روز سیاه یعنی روز دراز

صبح تیره شام تبرکب هفت موصوف روز کلفت زای روز سفید روز خسته فال صبح سفروز
و صبح زرین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دورنگ صبح نوش دار
روز تانده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح و فیض جوش در جوش صبح امید صبح گاهان بخند
صبح صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز خرم تر از نو بهار
روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند بخند
روز وصل روز جگر سوز صبح زبان بریده روز خسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق
صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح بگز خرم
صبح و شمشیر صبح گرم تاب قیامت روز بجهان کوتاهی که وقت چاشت شام شود مباحثه
صفت ایام سرا صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شگوفه صبح طبله صبح ریگان
روز انشعب صبح روزی روز پنجه بحر عروس سحر دشنه صبح علم کادیان صبح روزین کمان صبح
کمان صبح پشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح و رخ نمودن صبح از در بچرخ روز و پشته
صبح از افق دیدن و تافتن صبح بر شب تخت از عاج و کرسی از زرنه دادن صبح دین آفتاب
کشیدن صبح دوشنه تیر بر کشیدن صبح دار شب تیره بدنامی بردن صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن
و لاله رستن از گل لاله حور و آواز دادن مرغ و جابه گاه رشونی کردن روز و پرز کردن تر از
سحر گفته های کوه و صحرا را بانگ مرغ رسیدن و سبوح گفتن شب و گریه قوت بنگ بر دیدن
فلک فیروزه گون شدن آسمان از شکوفه مرد و بل بر کشیدن بانگ خروش و بر ناله بستن صبح
کوس روئین را و بر خون شب گواهی و آون خاک و از دهانه شیر دم زدن صبح و بدل شدن
با بحیات و آواز مرغ آمدن و نور داییدن صبح و موشن صندل عبود را و خندیدن صبح و طرز از نو بستن صبح
و کافور بر مشک دیدن و بلند شدن روز و ریختن صبح بر دیدن از جهان و طرز از نو انگیزتن صبح و آون
گل سرخ بلاق نیلوفر و دبرون شدن آفتاب شب راندن صبح و کلاه بر آوردن خورشید و دیدار
شدن سفید از سیاه و باتش بدل شدن مشت شرار و بانگ آون موفون و از خراش شب آرد بر آمدن
و سیاه شدن که اگر آب آتش خورشید و دیدن گرفتن شمس و چرخ از هم نور و آون و بر تخت بام آون نشستن
خسوف خورشید و زدن آتش زدن شعله گیتی افروز آفتاب و پنهان شدن شماره گان و بر تخت کشادن

صبح از رخ روز و داغ حرب نهادن چنین جوش و سرشت سین کشاوند گردون و بقیع زین نهادن
غراسید و نعل ز لبستن روز بشد نیز را و برت ریز شدن آفتاب و سن ریختن زلف شب از
حلقه غیری بطلاق نیلوفری از خرگاه خلیج سر بر آوردن خاتون مینا با خفای زو بر آمدن کافور از انصاف سنگ
و سر بر زدن کنج قارون از خاک چشم جهان روشن شدن از زین چراغ و آراسته شدن سفال
زین بر میان زرد و سفین فلک یاقوت ناسفته و بالاج یاقوت جفت شدن جهان و سر بر آوردن
صبح با شمع و ملشت و از شب بازی کوی پرست آوردن چرخ چو گان پرست و تنگ از پهلوی بشد نیز
کشادن نور سجاده رنگ و فرس سپور در نوشتن زمین و بر خاک یاقوت زیر کردن ساتی صبح از می و قبا
را از نیل شستن گردون و یاقوت رخشان از سنگ بر آوردن طاق فیروزه گون و گوهر از دریای قهر
بر آوردن چرخ و سر بر زدن سپیده از باختر و علم برگشیدن سپاه سحر و حرف شب را قلم و رکشیدن جهان
و غریب بر آوردن مرغ سحرگاه و باوج بر آمدن خورشید روشن و موج زدن نور از جهان و پنجهش آمدن
و عال اهل زمین جرس و سکر بستن بارون شاه و برخاستن خلق به پیشتش خدا و بیل کشتن مسکین چرخه نظر از
به پهای خودی و بر آمدن نور از خرق و دست بستن صبح از گل سرخ و دندان نمودن خورشید و مهره جبین
از سیاه و خندیدن شحاک سپیده دم و علم جهان فروزی زدن صبح و بچین و آمدن ابروی جیش از
چین بر آمدن آئینه چین و کبودی بر روی آراستن چرخ لاجوردی و از گل زرد و خندیدن مرغی و برنگان
گل کردن آفاق و از پرده صبح سر بردن کردن نور چراغ آسمان گرد و جام میشد بدست گرفتن عروس
خورشید دوم بر آوردن هفت صبح و علم از کوه بر آوردن مهر و خاک راز و کردن کثیری صبح و روی نمودن
روز سپید و زرا اندود شدن سیف و سیاه و از خاک بر آمدن بندگان و نالیدن مرغ چون جلاجل زرد و
رفتن سلطان مشرقی و از کوه بر آمدن چشمه نور و چشم بدور کردن آفاق و بندن عکس و آفتاب
طناب بر آفاق و بکف چراغ گرفته آمدن باد و دروشتن شب بزلال سحر و فرس خود نوشتن شب
تا یک و سه را از خون شب سیری صبح و ریختن کشتن چشمه آفتاب و در شکم
خاک رفتن مار سیاه و سر از پیرین سیه بر آوردن صبح و علم آفتاب
بر زدن صبح و فرورفتن و لشکر سیاره باب و بر سر پر سپهر کشتن
صبح و بیل نمودن صبح بالای بام و نوبت خود تمام کردن ست و نوبت ساجد لشدن

به بام و سپاه روم و رایت یکشیدن سپاه روز و آذوقه می مشرق مشک شب پنهان شدن و بمبلی شدن
 ماه بخورشید و چشمه خود بیرون دادن آسمان و فصل ماه افکندن که چرخ بکند کردن و آذریک بزود
 رفتن آئینه چین و سپیده چرخ کردن زنگی شب و فخره زودن فلک از چار طرف و زلف شب
 تا قنن صبح و طره شب شانزدون عروس سحر و روشن شدن چشم آفتاب و رفتن خواب از چشمها دم
 کشتن چراغان شدن و داغ مرد و سیاره کردن شب و شتابیدن آفتاب بدر و آذوقه مشرق و شب
 بسحر گرفتن یعنی بسجیدن سحر بر شب همه بمنی صبح شدن سیاه بچکانی صبح از بهشت دیدن صبح
 صفای صبح تا قنن روز و تنقن روز صبح شمشاد صبح بنور صبح فیض برای صبح در یوزه کردن سحر و آذوقه
 یار سحر فروزی کردن آفتاب دم صبا و دمن صبح لعل و سالی کردن سحر بوی بار رسانیدن صبح آتش
 شدن روز بمنی روز روشن چون آتش نبود در شدن در دیده از غم دوش بدوش بودن صبح با هم
 سیدار بودن صبح سخت گیری کردن ایام برگی بمنی بصیبت انداختن ایام کسی را دام ایام فسون ایام
 بی نشاطی ایام عزیزن دغان برخاستن شعله سحری بمنی آتیه شدن آفتاب در حالت غم بیکاه شدن
 روز بمنی کم ماندن روز روزی چند روز بمنی چند روز شب شدن روز از غم وقت کم شدن روز
 خار و زبانه هر دو تنگ شدن روز بمنی کم ماندن روز و افلاس و زوال آمدن روز بمنی بصیبت
 پیش آمدن سر آبرده سفید بمنی صبح نصف النهار بمنی نیمه روز فرآخ گشتن روز بمنی روشن شدن
 روز کمر بستن صبح صادق بزرفانی طیاران صبح بر دوش آسان نگندن بمنی آسمان را خلعت
 دادن ناخت شدن روز بمنی سیاه شدن روز سیاه در پیش شدن پیش از آفتاب بمنی
 اول صبح چه روز بمنی کدام روز صبح را از شب نشناختن بمنی فرق در صبح و شام نکردن گاه پوشش
 چتر و تحریر را در تن خوبان لرزاییده چون گل نرسین بر لب حوض و لب بر بدن افکن و صورت
 دیبا سازنده سیران و بر چر اینده موی من قنر و قاقم و سمور و حجاب بمنی و حکیم مفلس رسان بمنی
 ایام سرافرازی شدن صبح بمنی خندیدن صبح و پادشاه شدن صبح گاه و بیکاه هر دو بمنی صبح
 آوان جمع آن که بمنی وقت است سلطان وقت تبرکب اضافی وقت وقت بمنی هر وقت
 دوم بدین شبته روز در حل یکشنبه روز شمس و شبته روز قمر نامبد بفتحه بمنی روز شبته روز بهرام
 بمنی هر پنج چهارشنبه روز عطارد و پنجشنبه روز مشتری و جمعه المومنین بمنی جمعه روز نرهره از خراسان

و کل اندوختن کردن شب و فوج ستارگان تا هفت ماه و در پشت کوه رخت انداختن هر روز بهره
صبح شکافته شدن چون شکوفه و نافه کشائی کردن آهوی شب و صدف غایب شدن سپهر و
طره غنیمت ماه بکر شدن و بر بنره زرد و از برگ بهار فشاندن باغ انجم و طاس خورشید را
بزیر افکندن شب و غالیه سودن شب بر غازی ماه و نقاب مشکین بستن زلف سیاه و از مشک
علم بر کشیدن شب و خط کشیدن قیر بر نقره و نفس سیاه بازی بستن شب در بر سرور عباسی نهان
کردن شب دواج پرطاسی را و گشتن تیغ آفتاب و هزار نیخی شدن چو شب و علم سیاه بر دشت
شب و از ماه نصب پوشیدن خورشید و بر جبهه روز غنیمت چرخ کبود و بر زان بر سر آوردن
شب و سر از خواب برگردن شب بره و نصب سیاه پوشیدن شب و خیمه کبود و گاشتن زلف
چراغ روشن و بر وجه نیلگون روان شدن سیاره شب و کوس و رنج زمانه را پر از علاقه
و گردن شب و سزافه خورشیدین شب و بر بنره روز مشک پاشیدن شب و سزافه مشک
کشادن شب قمر و روشن شدن سیف و عطر شدن زلف شب و در نور آستن شب ستارگان
چون سحر و از کمین بستن شیر سیاه و فرود آمدن شبه چین از تخت عاج و گوهر نمودن رنگی تاج
و بردن و زویا قوت خورشید را و پیرایه بستن شب از ماه و کوی بردن شب از روز خشنده
و روشن چراغ و مردن شمع و زیور غنیمت ساز کردن شب و شگرت بر لاجورد و سودن فلک
و روباه زردن و ادون سمور سیه و میل بمرمه زدن چشم خورشید و رفتن گوهر بر دیامی نیل و از کاک
افتادن ترک حصاری و در حصار افتادن عروس جهان و چرخ مشکین بر سر گرفتن شب و رنگ
عنبه گرفتن جهان و کجی پند بسرد آوردن شب و سیراه مشکین کند و آمدن و مشکسای شدن
فلک و بر بقیه کوه رفتن آفتاب و بخواب آمدن سر روز روشن و بانگ بر زدن شب بروز
و سر افکندن شدن مهر گیتی فروز و قفل فروزه بر زدن شب بر کج و مشک سنج شدن تراوی
کافور و نفس شمردن زدن صبح درد پوشیدن روز و پرده زلف بزمین و ادون سازه خورشید
و باده ستاره ها سر بر سپهر آراسته شدن و پرده گوهر بکار یافتن فلک و مشکین رنگ شدن
و سرور و ادون جهان چشم خود و داد او کشیده کردن رختین و پروا و شدن مجره گل و پراز با قوت
ازرق کردن جوهری ملک شام جهان را و غنیمت راه رختین فلک و پرچم سیاه کردن گاه و زمین

بر زنگار شدن فلک و روشن شدن او هم شب به تنهایی و پراگندگی در شدن خوان فلک و پرواز
 کردن سپهر و رفتن چشمه روشن بچاه و روان شدن نور و رنگین ماه و بسیاری جدول شدن
 سرخی چون خورشید و مشک نشان شدن سپهر عالم و از خوان فتادون قرص خورشید و دندان
 کشادن چرخ و پرواز آمدن خفاش و آراسته شدن محاسن انجم و بلب بودن ثریا کشتی ماه را
 و پر پر کردن ماه کشتی غم و راه پیمانی شب شدن و ماضی خواندن شب اذیس و رازی هم خشتن
 شب و بخت سیاه بگریخته آخر شب نیمه شبان معنی نیش شب فتادون بمنه شب شدن و ک
 بمنی نعمت شب و تخت سیاه شب بازی کردن بمنه لعب بازی که شب گنبد سواد یافتن
 شب از فال محبوب زنده دل شدن شب بچرخ شام طرب شام غریبان شام سکونت هم نوازه
 شدن نور و ظلمت از شب ماه برود و شدن جهان از شب و رصفت آسمان چرخ مفرس
 بمنه فلک و کمانک چرخ و رنگ سپهریه کاسه چرخ سفله پرور چرخ کج و خوار چرخ
 طلسم چرخ ثوابت معنی آسمان هم که بر ستارگان باد پیسته اند چرخ کج و چرخ مشبه
 بمعنی فلک باد بیکر چرخ و دوار بمنه فلک گردنده فلک دون پرور فلک دون آسمان
 تقدیس بمنه فلک پاکی آسمان پست نظر فلک جو گیش گردون سر و کیش آسمان
 گیتی گرد چرخ کجی پوش چرخ آبگون چرخ ازرق پوش سپهر چوگان باز چرخ
 روشنند چرخ ازرق آسمان فاخته گون چرخ چربار چرخ بجان سپهر و خفا
 پاک سپهر کمن زرد سپهر خیزه رنگ سپهر شش طاق سپهریه کاسه
 سپهر خیزه غام سپهر خیزه جاب بمنه جو رکننده آسمان و نل فلک حقه باز آسمان چابک سپهر
 آسمان تیز هوش فلک دیر گیر زود گذش فلک شیشه فرش چرخ دور رنگ فلک شیشه رنگ
 گردون غازی و ش چرخ تا کس پرست فلک شیشه ساز فلک شیشه باز بمنه باز گیر فلک کاشش
 فلک تابناک فلک آتشین سپهر کج نفس سپهر گردند گرد جهان چرخ اخضر طائوس پر گردون جهان
 غرام فلک مرغ پیکر چرخ بی مدارا فلک هزار معنی چرخ بو قلمون چرخ نگوشت
 چرخ کمن سپهر چرخ دایر بمنه گردش کننده سپهر و دناک سپهر فتنه پرور چرخ نیلگون فلک نیرنگ ساز
 چرخ لاجوردی سپهر خیزه غام سپهر خیزه اگاشته می باز فلک نیرنگ سپهر چرخ

در نیمه سال چرخ فیروز گشت چرخ دولاب رنگ سپهر خیزن اشیای گردون گرداب فلک منتهوان فلک
 سبز چنگ فلک تیرمان فلک مشکین حصار فلک طائوس خضر فلک چرخ آسمان حصار چرخ زندان
 سرای چرخ تخت روان فلک کمان چرخ شیر گردون پرچم چرخ تورطوفان زای فلک محل آسمان
 رجا ج آسمان اطلس چرخ یخی چرخ چرخ فلک رواق آسمان درو بام چرخ جام فلک زینجر آسمان بهنا
 فلک خاتم آسمان ابروی افق یعنی ابروی کناره فلک خرام فلک گردش درم چرخ یعنی گردش خنجر
 آسمان دامن فلک دوران چرخ بلای آسمانی دوران بیدار فلک قرعه سپهرنی ستون آسمان
 قضای آسمانی تک و تار فلک براخور چرخ نصبت باز گردون پل آسمان پیاپی سپهر نگین افلاک
 زربفت فلک ستاره ییزی فلک طاس سپهر گرم و سرد فلک نسته آسمان کلاه آسمان نیل فلک
 تاج آسمان نیل فلک محیط سپهر از دای سپهر صدق آسمان فراش فلک باعتبار کوزه پشته
 کله گردون یعنی خمیده آسمان پرده دار فلک برینه گردون کوزه گر چرخ اکسون چرخ ترک فلک
 اشتر فلک جوش فلک سیر فلک فلک فلک یعنی کشتی زال چرخ قرابه چرخ طولی فلک طبق
 آسمان صحنک زرین فلک چنگ سیاه یعنی اسب فلک سبز چنگ شوش شوش یعنی سرکش
 و سبز نیل و پرده نیلگون و طاسک نرنگون و گنبد تابناک و گنبد سیرگشت و کبود زنجیر و رواق و کفش
 و آند دای هفت بر آفتی خوار و متندی صد و دیکه بود پرده و کفن طاق و طلسکون هوا و منار برقی و کاخ
 رخ و برج زرد و گردنده دولاب و گنبد فیروزه و سبز پوش و فیروزه گون تخت و فیروزه گون گنبد
 و سیر کسب و گنبد فیروزه گشتن و سیر گشتن و دیرینه گشتن و دیرینه خضر و سیر و آبگینه و آینه
 عدل و سیر خوش و تخم لاجورد و سیر که لاجورد و طشت عیانی آبگون و طشت خون و سبز شاخ و سبز
 باغ و فیروزنده کاخ و طائوس سرمرگون و کاخ فل افروز حصار لاجوردی و کاخ جگتاب و آب
 گردنده و پرده نیلگون و پرده دیر سال و بی محابا پلنگ و تخم نیل تاب و طاق نیلوفری و لاجورد
 چرخ و طاق آراسته و لاجوردی بساط و گنبد فیروزه گون و طشت نگون و گنبد فیروزه و تخت رونده و
 سیر طائوس جلوه و طائوس برق خرام و پرکار جنبش و سیر و کاخ باز گون نور و دیر شمای
 و شیر گرگ رویه یار و حصار فیروزه و سبز زرد و آ و محمد کجا بگ و گنبد کوه نیلوفری و روان
 و گنبد روان و گنبد طائوس و پرده و سیر حصار و سیر و دندان و سیر گنبد گردان و زرد سیر طاش

این هفتی آسمان نه از غنم و نه چمن و نه معدن و نه خم و نه کوی و نه قره و نه دلق و نه در طرب خیز
و نه کرسی و نه تخت و نه وصیه و نه فلک و نه رواق و نه گنبد و نه تیر نه پایه و نه طاق و نه کلیه و نه دره و نه خواجه
و نه عمارت و نه بطن و نه شیشه پیک و نه مطبخ و نه درگاه و نه طاق و نه پشته همه معنی افلاک است هفت چرخ
و هفت اورنگ و هفت جدول و هفت پرده و تسبیح گردون و هفت خوان افلاک و هفت صند
و هفت اورنگ و هفت خیز و نه کاخ و هفت میدان و هفت کلی طراز و پرکار هفت و هفت
بارغ و حلقه هفت جوش و هفت یک کار تیز و هفت حصار و هفت خرگاه و قزای هفت فرشته
و هفت پرند پریشان رنگ و تحیط هفت موج و هفت صند همه معنی افلاک شصت فلک ماه معنی
فلک اول فلک عطار و معنی فلک دوم فلک زهره و معنی فلک سوم فلک شمس معنی فلک
چهارم فلک قمر و معنی فلک پنجم فلک مشتری معنی فلک ششم فلک زحل معنی فلک هفتم زمین
پوسه دادن آسمان کسی را جامه در خم نبل افکندن فلک از خم خزینه بای افلاک گلو گیر شدن
فلک کسی را در لازل افتادن فلک از هیبت بی نیکی کردن فلک واقف ار شدن ناصیه سپهر
بطلانی مشاهدوران بیدار فلک پل شکستن گردون بر کسی معنی بیقرار کردن فلک کسی را طغرا
با آسمان بردن معنی ریختن پایه بازی از پرده بردن آوردن چرخ با هزاران دیده کور بودن
آهسته شدن تک فلک یکباره مهر بر گرفتن فلک گردنده باطش و تیغ استادن فلک
کشت کردن سپهر خراش پذیر بودن دور فلک دور فلک سوزان شدن کنایه از غم عظیم جامه در تن زدن
فلک از غم افتادن آسمان بر زمین از غم باری بر آستن چرخ کمن از دره بای افلاک بازی
چابک بودن آوردن چرخ ظلم آشکار کردن فلک بر کسی کمبود و کور شدن چرخ بماتم عظمی
و هرونی معنی فلک سفله محال بودن خرق و التیام فلک بد ساختن سپهر با کسی معنی بدی کردن
آسمان با کسی صدای رنگ گردون بر خاستن نقش انگشتن فلک بر آسمان رسیدن گرد
معنی غم عظیم خوان بر سر خوان نهادن آسمان معنی شاه مهر و باختن نیزنگ فلک یک تنی و صد
خمار داشتن با دهن فلک کج باختن سپهر ناساز با کسی بواجبی بودن در نور و فلک در پنبه زدن
آسمان آتشی علوی کنایه از افلاک و متعلقات آنها که آسمان معنی منطقه البروج با کمان و تیر بودن
آسمان با کسی خرازدی فروشش بودن آسمان با ستاره شکی و بدی روی بیکان سپهر معنی

نمایند ای دور افلاک باز می نمودن سپهر هر روز بوسه دادن آسمان بر دست کسی جستن طشت خون
شدن سپهر در روز جنگ محاب پوشش شدن چرخ از سر ماگزیند بر روی کسی آوردن دور فلکی چون
آسمان جلق مانند کسی گرگی و دودنی کردن آسمان معنی قریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان
بجاک و بباد شاه همزنگ آسمان شدن معنی ظلم پیشه کردن و سیاحت نمودن و مرتفع شدن
مرتبه و نیکگون پوشیدن بی قیامت ستاره شار کردن فلک بر شاه یا بر مشوق خود و این
فیض از آسمان پوشیده روشدن فلک از ابر رابست شدن فلک با کسی معنی نفوذ
کردن آسمان با کسی از آسمان آتش باریدن معنی کار عجیب و کنایه از غم و محنت و بر پا
وادن نفرین کسی آسمان باز عرش والا حجاب عرش ظاهر سنگبار عری لنگره عرش فرسوده و از
کسی شدن طاق عرش عرش نورانی و واسپه و رختاب بودن ایام اشیای دوران روزگار
میشکن بزرگ زمانه نارسیده و رو کتن گرگس روزگار چتر زمان کاخ زمانه بقیم مایل و سر که
باشد و داشتن زمانه ابلق روزگار دوران توسن معنی زمانه سرکش دور فلک خبر نیدن
چشم زمانه چون تو باد شاهی را ایام سفله دور گردنده حال گلو افشردن روزگار کسی مار و زنگار
خوش معنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانه غدار روزگار شب تاری معنی زمانه بصیرت باز به
نیک و بد بستن بودن زمانه قطع زمان معنی گذشتن ایام طے زمان معنی زود گذشتن
زمانه چار فصل دهر خزش زمانه چون شراب تازه در جوش بودن عمارت نیک زمانه در
عمد نشاط چون زمانه گرگ کینه و در زدن زمانه دامن زمانه طاسم خانه دهر دوران فتنه خیر
تنگنای دهر روزگار سنگ گشته قرع نیرنگ رزون مقابر زمانه یازمی تازه انگشتن زمانه
روزگار نفسستن معنی تمام شدن عمد نوشداروی دهر دور و دورنگ روزگار دراز رفتن
بعده از دلی گذشتن دور رسیده رو کشاده نشدن پل بند زمانه معنی مساعدت نکردن زمانه
تیرگی نمودن روزگار با کسی زدن و از منته جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عمد خوشتر
بمنه زمانه نیک و دهر دلی معنی زمانه سفله زمانه بد و طول زمان معنی درازی مدت عسر
سبکسر باقی ایام دیر بار یعنی مدت مدید و پهن روزگار وقت خوش بسیار وقت خوش
ساعت از چند برآه و دهر خزش زدن تنگی معنی خشک سال آمدن سال بی برداشت معنی

سال قمری یا مبینی سال گذشته سالهای دراز یعنی سالهای بسیار فروردین و آردی بهشت و خرداد و بهمن
 بهار بهمن و دی و اسفند از هر ماه خزان تیر و آذر و خرداد و شهریور هر سه ماه گرما و مهر و آبان و آذر
 هر سه ماه سرما و شکر و بیداد آئین زمستان در اندام دهر بر خنشدن از سرما که لیکن برون کاغذی از
 کوه مبینی که خن برون از کوه بهشت آفتاب خزان کینه تو ز مبینی خزان کینه اندوز خزان فارغ گریان
 جوان شدن و میوه گرما مبینی آمدن ایام بهار شستن گرما اندام ز مهر بر را مبینی موسم نوروز آمدن نور
 مبینی گرما تازت مبینی گرمی که کردن آفتاب در سرطان مبینی ایام بارش رسیدن تو شفق که کیکش
 قمر همس و بنظر غم درنگ آن بهر آن با قدیم ششم متعلق است و شهرهای آن بلخ و سمرقند و بروج
 و اتعای روم و مقام آن فلک اول است بیانه ماه قمر از ماه چشده ماه آفتاب کیش ماه کلاه ماه ماه
 بدرهای ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست ماه پروانه ماه هر دو مبینی کشتی ماه
 قمر ماه در پیچ ماه کل ماه عمارت ماه قمر خج ماه افش ماه جلاجل ماه سبب ماه طشت ماه قلعه
 ماه نلم ماه طوطی ماه سطر ماه شب خیز ماه شب افروز که ماه نو ظفال بدر طاسک ماه خیزانه
 بلال خن بلال تیغ بلال عراب بلال کمان بلال چادر متاب پیرا بهن متاب قطع مبین متاب پرتیان
 متاب جوش در جوش دادن بدل کشتی کلفت مجرمه بودن جان سوز بودن غم در حالت غم
 گرفته شدن ماه بقدره و بت سعادت قمران زهره با ماه کب رطوبت از متاب کردن از
 عقده بر آمدن ماه نشستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه مبینی انگشت نابودن
 ماه شمعون ماه مبینی نخست ماه مهر و مهدی یا خن برج از ماه در یوزه تابندگی کردن ماه آرزو
 خوبان درم بر خن ماه در آب مبینی تالو نور ماه در آب و بان بخیزانه کشادن ماه نورخ کلفت
 اندو و آه نگر در چشم ماه سوختن لرزیدن متاب در چشمه قمر بر و کشتن ماه مهر از ماه شستن
 بنسون دیوانه گشتن ماه بیدار مشق رونق مینا گشتن به بدری رسیدن ماه نو نور انگشتن
 ماه تیر مبینی عطار و دان فیروزه گون است و قمر خج است در نخست و سعادت مبینی اگر کوب
 سعد بوند حسین شود و اگر نجس بوند نجس شود و متعلق آن اقلیم ششم است و شهرهای آن
 ساکن یا جوج و ماجوج و منشاء منولان و اطراف ترکستان و جرجس و بروج و بعضی شهرهای
 شام و مصر تا بر بای منسوب و مقام آن فلک دوم است و از راه بر فلک نهم که سید عطار

سپردار و زهره را لونی فلک گویند و رنگ آن سفید است و آن سعدا صغراست و اقلیم جسم بآن متعلق است
و شهرهای آن جرجین و زمین تبست و ختن و کاشغر و فرغانه و تخند و سمرقند و بخارا و خوارزم و آذربایجان
و آرمینه و روم و بابل و مقام آن فلک نجوم است و قوت زهره زهره سرد و سردا زهره شب افروز
مکلیه هر کدام بدست دارند و در کسب بودن زهره یعنی ساعت سید شمس بنظر سعد و مجرم خمس
و رنگ آن زرد است و اقلیم چهارم متعلق بآن است و شهرهای آن بلاد چین و کشمیر و کوه دیبوز
و بخشان و بلخ و زمین خراسان و دماوند و همدان و بیت المقدس تا بدریای مغرب و مقام آن
فلک چهارم است قندیل آفتاب شمع آفتاب چشمه خورشید کلاه خورشید آفر خورشید مثل آفتاب
کینه مهر یعنی قوت آفتاب و آفتاب سلامی مهر یعنی صلح و آفتاب خمر خورشید تیغ خورشید زهره و آفتاب
آفتاب نوری بطور خورشید خرم آفتاب طاسک خورشید مشعل خورشید کل آفتاب جاکوریت
سفید رنگ قفل زمین آفتاب کوی خورشید خنیدن خورشید آئینه خورشید زمین علم خورشید ساسی
خورشید زمین سرانده خورشید عطر خورشید پرو و بینه آفتاب آفتاب یعنی صبح کیه خورشید عروس
آفتاب خرگاه پروانه خورشید پرو و بینه آفتاب آفتاب یعنی آفتاب واحد العین آفتاب سپهر کرب
مضاف و مضاف الیه خورشید پای برکنج آفتاب مسافر سوز آفتاب تیغ زن خورشید نعل کمر
خورشید کشاده رو خورشید نیلگون حروف خورشید رخشان مرزبان آفتاب کسری خورشید جهانگیر
خورشید آئینه و ش خورشید دور و باعتبار تاثیرات مختلف آفتاب بلند خورشید گردون نور سلطان
خورشید نبرد چراغ جهان و چراغ روز و سپاه انجم و شاه شرق و میوه پر نور مجاهده رنگ فتناتی
صبح خیر و ترک سلطان شکوه و سوار مشرق و روی شیشه ترنج و چشمه خاوری و دهور و چشمه
هر شب آب خورنده و چشمه آتش آب دار و چشمه غرق شونده در دنیا و دنیا بیننده بدینا و طفل کمر
سال که فاعلش روانست و حیه مساکین و نگین همه جا موجود و بزرگتر جهان و گنجینه بشکافی
بالا و زیر پوینده در کام شیر مسکن کننده و در یک شبان روز از مشرق تا مغرب رونده و شاه
یزمیت ده فوج ستارگان بیک رخ نمونی و بی کینه گرم بخونده بر همه کس و از انفعال بر زمین
رونده و هر که تیز نظر بسوی او کند نابینا شود و قبله مشرقیان و هدای یهود و نورده چشم ذبیحات
و او بر همه گرم شود و کسی نیز بسوی او نتواند دید و زهره کوه خون کفنده بنظر تیر باعتبار پدید آمدن

پس از کوه و یک چشم که کنایه از آفتاب بخاک شرف بودن خورشید که برج حمل است یعنی مساعدت سعید
 هر اندازه شدن نیز تاج زرین بر سر نهادن خورشید آفتاب را بکل اندودن کنایه از امر محال است
 یا فتن برج از خورشید گرم روشن آفتاب یعنی قنات آفتاب غرق کردن از شرم روی یار
 ازین پنج خورشید از هفت حسن نگه در چشم مهر سوختن پادشاه از غضب و کله زدن ابر و خورشید
 کلاه بخت خیمه ز روشن آفتاب کنایه از غروب آن قحط آفتاب بودن در ایام بارش نونا نکلیدن
 مردم بر کشیدن آفتاب نرم شدن خشک آفتاب خورشید در خورد نبودن آفتاب بسایه چشم
 کون بودن آفتاب تیر شدن آفتاب خیط الشعاع یعنی ناز نور آفتاب خطوط شعاعی نیز
 همین معنی دیدن تار شعاعی طناب تار شعاعی روحانی ز تار خیط الشعاع مصطلاب معنی مطرب
 یعنی تازدی آفتاب ذره آفتاب اندای یعنی ذره پرازد آفتاب مطلع خورشید بودن ذره کنایه از
 کار عجیب گویانیدن ذره سوی خورشید برآم و خون و جلا و فلک مریخ را گویند و رنگ آن
 سرخ است و آن خمس اصغر است و مقام آن فلک نیم واد منسوبت با قلم دوم و ششمی
 بطرف جنوب کشیده و لاهور و در قندار و بعضی از غور و غزنین و ذرا بستان و کرمان و شیراز و
 اصفهان و بغداد و کبه و بصره و بادیه عرب و بلاد مغرب ترک بهرام هفتان مریخ مریخ کشیده
 مشتری که آذر برجیس هم گویند سدا کبر است و رنگ آن صندلی و مقام آن فلک ششم
 واد منسوبت با قلم دوم و ششمی آن مکران و سیستان و طبرستان و خراسان و مین و مکه و مدینه
 و مدینه منوره و دریای فارس و اطراف مغرب و دفتر مشتری تابش مشتری مشتری شایه دوز
 برجیس که آذر زحل را کیوان هم گویند و او خمس اکبر است و رنگ آن سیاه است و مقام
 او فلک ششم و متعلق آن اقلیم اول است و شمرای او مراندیب و اقصای هند و سند و جزایر
 دریای جنوب و چشم و رنگ بارتاج کیوان کل ستاره سمار ستاره چراغ انجم سپند ستاره
 ستاره با چشم بسیار انجم اخگر انجم گردش قرص ستارگان کل ستاره اختر آسمان
 نرا و مینی ستاره بلند ستاره ر و سفید ستاره بلند نظر و دشنام فلک معنی ستاره با-
 اختر تخراب معنی ستاره روشن چون صبح یا بمنی ستاره که قریب بصبح بتابد ستاره
 نظر یا مینی ستاره سوزنده نظر چراغان انجم انجم خورشید تاب فوج اختر آن اختریک فال

نام ستاره سماک معنی شهاب ثاقب اختر بد مهر خود ستاره با سیما ستاره های خیر آن ستاره
 سعد کوکب ستاره جنت ستاره آسمان نقاب سهند ستاره با و بال اختر فراش کوکب ستاره
 بر آسمان هست عمر تو با معنی تابقیامت زنده بمانی اختر اربعه جنت اختر کله دار اختر نیر
 کوکب تابناک اختر آشفته یار بودن اختر بر خاستن اختر باقبال بازی کردن ستاره بجان کسی
 بمنه کشتن ستاره کسی را چراغ کسی افروختن ستاره بر آمدن ستاره با چون و دندان شیر
 در شب غم برق بکشت کوکب افتادن معنی سوختن ستاره در خانه و بال بسک کشتن ستاره
 عاشق از کمال غمست راه پیودن کوکب بنجوست با سعادت و رفتن زون اختر سهند سوز
 کردن اختر بر روی یار در دیده و بودن ستاره سعد و اخ ستاره ایست که اورا کار و دست
 گویند و آنه های پروین لالی حقه پروین سپند سوزی شریا تسلی نین تاب قطب شمالی قطب جنوبی
 مسعود کشتن و مال اختر هره فشاندن ستاره و هره بردن جهانن فلک و سرشت از تن جدا کردن
 در و بر کردن خورشید به معنی صبح شدن بهار روحی حرمین های زر آوختن فلک و جمال از جهان
 پوشیدن آفتاب بر و معنی شب شدن و گیسوی عصر سکیمن شدن نیز همین معنی دو چندین بمنه
 برج جوزا برج کاو معنی برج ثور جزای کر بسته سنبله میان بند عقرب دم و در از بفرخی چهره نمودن
 گردش اختر و خام فلک بجان دست بردن شاه فلک معنی داخل شدن آفتاب در برج قوس
 برج گمان معنی برج قوس تراژوی برج میزان پرند فلک معنی ماه تحفه اول کنایه از لوز محفوظ
 است و در صفت بهشت بهشت نقد بهشت نسبه جنت جاودان فردوس عکله از جنت الملوک
 بهشت بارغ معنی بهشت بهشت تحت مینو بهشت روشن جنت عدن مینوی پاک ادر کس خانه
 یعنی بهشت دو اسلامت نیز همین معنی در صفت و وزخ دوزخ نقد دوزخ نسبه کنایه
 دوزخ یعنی شخص گن کار و دوزخ تنگ و نار حقوبت آباد و دوزخ دوزخ بهار و دوزخ نافه
 یعنی دوزخ گرم بکنایه خشک دوزخ پوشیدن کنایه از امر محال در میان گاه معنی وقت
 کوچگاه گاه بیگاه گرم گاه معنی نیم روز بیگاه غلام گاه روز گاه پیشین گاه صبحگاه شکرگاه
 شبگاه - دیرگاه بیگاه چندگاه - برگاه چاشتگاه عسکریان معنی صبحگاه شامگاه
 در میان گاه معنی جای آرد گاه بیگاه گذرگاه نزهتگاه میسارگاه شکرگاه عافیت گاه

خوشگاه نشگاه قناره گاه قلزنگاه تماشاگاه سیرگاه آتش گاه بساطگاه نشاگاه خوشگاه
 بنورگاه پندیکه گزیده غار سرسنگاه تخت گاه شکاگاه صیدگاه پیشگاه معنی جلوه خانه سجدگاه
 بر سرگاه جانگاه معنی مرتبه قریانگاه فتنه گاه جلوه گاه جولانگاه قندگاه کمین گاه خوشگاه
 غارگاه آراگاه دودنگاه نجیرگاه تاجگاه آماجگاه معنی جای تیز زدن و طنگاه قبله گاه -
 جنگاه قافله گاه درگاه بارگاه دامگاه توجگاه بندگاه غلگاه خوابگاه انجمن گاه قرارگاه
 روضه گاه قبله گاه کوه گاه شایگاه حاجت گاه نقطه گاه پرستش گاه بالین گاه لاله گاه
 رانگاه معنی جای رقص و سرود و خطرگاه قدسگاه پناه گاه جگرگاه کرگاه معنی رودگاه زیارگاه
 رخنه گاه رخنه گاه ساحلگاه خوارگاه نشست گاه نشستن گاه هر دو معنی تخت و غیره جنگاه
 عیش گاه و سکارگاه معنی جای جنگ سده سدره گاه کفل گاه کفل معنی سرین کورگاه بر خاه
 فراخی گاه غلط گاه ناموسگاه معنی چیزنگاه غارگاه داورگی گاه پناه گاه آینه و گاه -
 صدرگاه عبادتگاه فریب گاه غمرگاه معنی اندام نهانی مردوزن ماتم گاه درگاه و گاه
 میگاه پردریش گاه عمارگی گاه ارغوش کردن و داغگاه معنی ران اسپ میدان گاه -
 سنگاه روضه گاه بونگاه سلاطینگاه حجابگاه اوجگاه قلم گاه معنی فریاد گاه گریه گاه
 آتش گاه کمین گاه قدمگاه معنی پایه و مرتبه و نام غمری انجمن گاه حاجت گاه پیشگاه
 بیلکگاه فائده گاه سنان بچشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن
 پاشکستن خواب در چشم شکستن معنی بخوابیدن نکه بیدار شکستن معنی ندیدن زور و پرخیه
 شکستن دوش از بار شکستن رونق شکستن پاشکستن از رفتار و شبهه بدل شکستن
 غار در بر شکستن سخن بلب شکستن قد شکستن سحر بچشم شکستن بازار معنی بی رونق کردن
 بازار شکستی شکستن علم شکستن دل شکستن زلفت شکستن اعتبار شکستن غار در بر شکستن
 روان شکستن سحر شکستن طایفه شکستن خامر شکستن سر شکستن دشنه شکستن معنی تیغ زدن
 و شکسته شدن تیغ شکسته شکستن آرد و باد گوشت نقاب شکستن مشک بطله شکستن قند
 بلب شکستن طوفان کلاه شکستن معنی کج نماد و کلاه بر سر بلب شکستن معنی بقدر شدن
 به شکستن معنی کم کردن قیمت چیزی استین شکستن پوشه شکستن معنی پوشیدن و پوش

بر روی شستن ساغر شستن بر سر از غم پشستن قدر شستن قبل پشستن فرزند شستن
 گرمی بازار شستن ناما شستن معنی نمار شستن پندار کسی شستن معنی غم و کسبی شستن
 در شستن گوشت شستن ناخن بشکار شستن بت پندار شستن ستان بسینه شستن بکر
 شستن معنی جناب زدن مهر شستن گوشه دامان شستن پشستن معنی برپیم شدن چشم
 کردن فائده رگ جان گستن رشته گستن زنجیر گستن رسن گستن عنان گستن امید
 گستن عقد گستن جان گستن زنجیر گستن سر رشته گستن سر رشته گستن فائده
 طرف نقاب طرف چین طرف کلاه طرف باغ طرف دامن همه طرف فائده گوشه و طرف بستن معنی
 فائده برداشتن فائده گوشه خاطر گوشه امن گوشه دل گوشه دامن گوشه کلاه گوشه نقاب
 گوشه غم گوشه فراغت گوشه چشم گوشه دستار فائده کج فراغ کج حسرت کج خاموشی کج فقر
 کج لب باغ کج غم فائده چین چین گل گل باغ باغ خار خار جهان جهان عالم عالم صحرا صحرا
 آسمان آسمان دریا دامن دامن فوج فوج جوق جوق جام جام سخن سخن ملو خان طوفان
 خرمن خرمن مهر مهر شره شره شاخ شاخ هر دو معنی پاره پاره دیگر از الفاظ دلالت بر کثرت کنند
 فائده جهان در جهان فوج و فوج موج در موج هزار در هزار خاک در خاک فائده گل چاک
 گل زخم گل داغ گل اشک گل ریوایی گل عشق گل مراد گل امید گل یاس گل جنون گل نارس
 مراد گل شعله دیدن از باغ دل گل غم از باغ جان شگفتن فائده دامن کوه دامن دست
 دامن زمانه دامن دریا دامن موج دامن نسیم فائده موج نگاه موج اشک موج حیرت
 موج حسرت موج درد موج غم موج خون موج شرابی موج اضطراب موج خطر موج شکوه
 موج کدورت موج پرینادان موج بویا موج دریا موج هوا موج می موج آتش
 موج خیال موج نخوت موج فیض موج غوغا موج کمر فائده خشک سار نکات رنگارنگ
 شانه سار کو سار دیو سار چشمه سافو سار فغلی سبت که دلالت بر کثرت کند فائده سنگ لاش
 و دیو لاش و لاش فغلی سبت معنی درست در صفت دیوان و غولان بایل بیابانی غول
 بیابانی پانام باوید غول غیلان نام غول سر کاید بای صنانک پلید منکر درشت معنی بد و بد بخت و آسای
 چون رنگیان سیاه سه همه قطران قبا و غیره کلاه - همه خرطوم دارد شاخ کز آبی - کا و سیلی نموده

بجای آتش از جلی شان زمانه زبان به پایی کوبان و شاخ سایه زمان به دیو بازی آرد می
 چار پا و دوسر با تیرا شکن با کوفتن دیوان و در قفس پنج در پنج نمون خولان برستی و بلند
 زدن خولان مسافر را در دنیا در کوفتن آنگاه آوردن خول دیو لاخ بمنه مکان دیوان دیو مردم
 مردم خوار بازی کف نمودن خولان شنبه بازی کردن عفریت آفریده از خشم خدا گامش
 هزار دندان گشتن دیو به تبدیل هیئت دیو خرچک روی بوی کند دیو بفرنگ رنده سنی دیو
 چون نور خشت پزان دیو بنار و دهن دیو غار و دهن دیو لب باز کرده چون کام فنگ دیو
 گرازشم دیو کا و چشم کا و دم دیوان کوه تن خولان سرشته از آتش و وزخ دیو سیاه دیو
 سفید عرازل و علم الملوک و شیخ نجفی به شیطان عفریت آشوب ناک دیو نار یک چهر عفریت
 بدون آمده از دلیز و وزخ دیو فیروزه چشم دیو آهین سرشت عفریت مست دیو غران نره
 دیو صورتی ساخته از خشم خدا آهین مبنی دیو سرنگی نمودن دیو شیطان رحیم دیو مبنی شیطان
 دیو باز پی مبنی بازی دیو غول رنگی ساز بمنه خول سیاه مانند رنگی سبز یونام دیو ی که آتش می
 سلمان دند زده بود دیو هفت سر دیو هشتاد و دیو تیر جبر در بیان چیزهای مختلف از هر
 جنس سخت مست شدن مبنی بسیار مست شدن آب رنگ مبنی بسیار خواب آفرنده بلند شدن گل
 شربت نو کردن مبنی کار بهیافته کردن طلب کوتاه طلب دراز برگوشه نهادن چیزی کم تر از کم
 بیشتر از بیش طرز کن نو کردن میدی الزام من مبنی مرا الزام میدی گردیدن احوال مبنی متقلب
 شدن حال سرت گرد مبنی قربان سر تو شوم قربان شوم و قربان روم برو مبنی قربان تو شوم
 غالب ساختن مبنی طوط پیدا کردن رقی مهمان دیو مهمان دیو جد سایه صد کاوسی منزل صبح منزل
 بمنه محقر روشن عرش بلقیس مبنی تخت بلقیس نوش در مده و مده در بار بودن مبنی حاصل شدن
 چیز خوب از بد روی مردم کم شدن پیری مبنی نمان شدن پیری از مردم سپید مبنی سپید
 کننده بر آتش تحفه های بزرگوار سخت فرخ آمدن فال مبنی بسیار خوب آمدن فال تان بمنه
 شمار امان مبنی مارا و شان مبنی ایشان را لیکن این هر سه هرگاه بد قلی آیند مفید این سنی شوند
 چنانچه کوی دیدم نان مبنی دیدم شمارا و یک هفت جوش کفایت مبنی زتاب که قسم بمنه فرخ
 کردم با و در مشت خیزی و سختی چون چاره کنم بمنه چه چاره کنم حکم راست مبنی نوحا کی نیست

از آفتن در بید بوی عود آمدن هر دو معنی ادم حال در آن معنی یقین دارند ام عیب زشت بی معنی خیر
 و فروختن فرصت افتادن معنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ یعنی نعمت بسیار آری آری و
 بی بی بتکرار الفاظ تاکید آمده چیه معنی معنی بیهوده معنی اولاد بدستبردن معنی
 با خیم رسانیدن زمان تا زمان معنی هر زمان راست آمدن معنی بر کسی معنی اثر کردن فسون بر
 کسی چست آمدن چیزی معنی پسند چیزی ریاضت دادن کسی را یعنی ریاضت فرمودن کسی را
 تکلف در ساختن معنی تکلف کردن سوگند بجان تود بجان تو بهر دو بیک معنی چام معنی جرم خرقی
 شورین فرسای صفت خوی رسم و رنگ زمانه دیدن زمان بزرگ پیش آمدن همت کارگر ترکیب
 صفت و موصوف زنده کشتن آفرین معنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ برداشتن
 یعنی وزن کردن قبضه داری شکر یعنی آنقدر شکر که در دشت نمجدر راه آورد معنی تحفه آورده
 پیش نشانیدن معنی سوغات دادن بوزن بر کشیدن معنی پیچیدن گلاب ریحانی معنی گلاب بسیار
 خوشبو معنی ریختن با خطه معنی و مبدم چوب سستی معنی عصا عفت و اشتلم هر دو معنی ظلم دوری از
 معنی مجبور در از باده گشته معنی گم شده هراسی معنی ترس پریشی معنی یکدشش بکن چنانچه
 رخی معنی یکدشش بکن انچه خرد معنی انچه میر آمد رسم معنی مشا به اقطاع معنی جاگیر قرار سیدن معنی پیش آمدن
 خراس معنی آسپای که بجهر بگردانند و سیاش معنی آسپای دستی خجلی معنی خرمنده شدن شتاب کن
 معنی شتابی از میان کم شدن معنی کم شدن آرایش بستن معنی آرایش فراخ و دراز بستن
 یعنی بسیار آرایش کردن یار و لفرسا معنی مهر کردن و چاک انداختن چیزی معنی چاک کردن
 چیزی را باز بچه اطفال باز بچه اول شباب چیز خوش آینده کن مکن معنی ابرو منی همه معنی بی شمار
 دست دادن معنی حاصل شدن سکویانام شخصی از پیشوایان بود و طرف از مودون معنی امتحان
 کردن دو شش زدن در داد معنی داد خوب زدن چکت معنی گمان سلاح رایگان گرفتن چیزی
 و رایگان دادن چیزی معنی مفت گرفتن و مفت دادن چیزی بگو معنی باشد که در زشت معنی فعل
 دست یاری معنی بد و عظمه زدن کشیدن چیزی را معنی ناخیز دانستن چیزی را بر او ان معنی
 زود و جان فروق دانستن معنی فروق کردن عبور معنی حصول و باج خجراست معنی خود بخود محاطه
 معنی انقدر و چندان خدا را معنی برای خدا چه آمد معنی چه شد

تا چه پیش آمد دود و دودمان یعنی خاشاک از خون یعنی آرایش خارخار یعنی عادت و عادت
 و علقه از محبت پارسه جوش کردن یعنی پسند کردن عادی مشرب یعنی مقید ندی تر بودن چو شیرین
 بنه عیب سزاخون یعنی سزا دادن کو تخف کو چ بقا سزا و ترخیم میل بیالانودن آب خروکنا به
 از کار عجیب و دود یعنی غری که از چرم سازند برای روغن و دیو و قدره یعنی صد بار تفتین
 بر تربت کسی خواندن شنیدن یعنی گوش کردن و پوشیدن چشیدن ازین این همه بر هم نبود یعنی بزرگ
 انقدر بر هم نبود سر سر چوب یعنی میل سره لان یعنی بازی لایه یعنی خوشامد اداری یعنی حکومت
 سایه داشتن یعنی آسیب پری داشتن سیم آب یعنی نخ یا دستن یعنی توانستن زلزله و در صد
 افتادن یعنی بیزار شدن زان پشیر یعنی پشیر از ان باز خوردن یعنی ملاقات کردن یا تار ب
 بنه آیا که برای استنهام آید کر کردن یعنی پیودن پارچه و غیره گرفت یعنی پوشیده شد خدمت
 یعنی مخفی از جبار شدن سپند و جاگمندان شدن سپند هر دو بنه بریدن سپند آرایش -
 هر برت یعنی سوگند بر سر بی خودی سر خودگی یعنی بروانقدر با در خور و در خور یعنی لائق انیمه
 نیست یعنی انقدر نیست یا هیچ نیست رفته رفته کمر ساز بودن یعنی حاجت داشتن ملنگ یعنی بخیر
 عیب گرفتن چوب یعنی خشک شدن گشت یعنی سخت اذیت داد کنار و گرفتن یعنی گوشه گیری کردن
 خست یعنی لیتم خست یعنی خست قلب و تنال و تنال یعنی عقب گرم و روان هر دو یعنی زود
 بازنده یعنی موجه و دستار چه سنی و مال تبار یعنی خاندان سیر و بن و بی و پا هر دو بیک
 تنای سنی اتها بین یعنی بهترین طرفه ها یعنی چیزهای بوالعجب یعنی تعجب سنگفت زار یعنی تعجب
 ایچک یعنی بیکس بی آراشی یعنی بی آرا می یکس و سر اسر و یکدست یعنی همه از ان باز یعنی بعد از
 گرمی آبیگ یعنی گرمی اراده و لادیر یعنی پسندیده و ملود مستی و مال مال سنی پر طنله یعنی اراده
 ربان و غفوان هر دو یعنی جوانی ابر عطا پیدا است سنی ظاهر است سبک سبک یعنی آهسته نرم
 نرم یعنی آهسته آهسته برق غضب تمدید یعنی حکم نافه سیران سنی سیر کردن بطران سنی پریدن
 خدمت سنی بندگی و کور نش صید از سیر ستاندن سنی کمال قوت و شجاعت کینه توز یعنی کینه
 شکست افکندن بریدن از کسی سنی ترک ملاقات کردن از دم بنه صلح کین کردن سنی کینه
 در زین زنده بودن نام چه از پسر شمره یعنی اندک اندک غالیه صلح محیب مالیدن کردن

استن نشاندهی محبت و آفرین کردن زبان در دست معنی نویی و کرمه معنی بار و دیگر چه نام است بمعنی
 چه نام دارد استم بسیار دیده معنی بسیار دیده ام از هوا بر آنگاه معنی پریشان شد بترخی زدن سیاهی
 بمعنی ظاهر شدن سرخی از سیاهی خم دادن چیزی را بمعنی خم کردن چیزی را از قافم خارج یعنی بیرون
 بمعنی از یک بدی ظاهر شدن زادن حبشی از حبشی قواره قواره معنی پاره پاره تاجند تاجند
 بمعنی تاجند یک بمعنی وقار که کار و گرگون شدن بمعنی تغییر حالت ک و دیدن کالای معنی بی رود
 دیدن شاع تحفه و غریب بعد پیرایه معنی حمد آداسته و دو مشکین سپید بر فلک
 گزیده از به باز داشتن سپید آید بزرگ بمعنی عیب بزرگ بحق خدا بمعنی برای خدا گستره
 جگر ناب معنی گرمی سوزنده جگر از قواید معنی از تو میور و بر و کعبه دادن معنی از کفر و اسلام گذشتن
 فرو خواندن معنی خواندن فیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رسانیدن و نشان دادن
 بمعنی بیاد دادن نشان بی گرفتن معنی سرخ جستن سواج عاجز بروری داشتن احسان خیران
 اند و خشن معنی نا امید شدن خوب آدی معنی بسیار و پیر آدی قیرم افکندن انبوی معنی بسیار شدن
 پوست معنی ظاهر شده شادی فزائش گریختن معنی نشان کردن قیمت هر چیز شناختن معنی رسته
 هر چیز شناختن در یاب معنی احوال بگیر عذر راست گرفتن بمعنی نسبت کردن عهد بالا بردن
 نسبت معنی لان زدن از نسبت بی واقعی شدن چیزی معنی از کار رفتن چیزی زار معنی بیخبر
 پیل گس ران معنی چیزی که از موسازند بپندی جوری گفته بمعنی بکرم میزان شانه بمعنی نشان دانه
 بمعنی سحر اوسینه انگشتن ناقوس فرنگ کلیک کلیک بمعنی تخته فرنگ شکست افکنی طلسم
 تنویک و دور معنی البته دور باشد بمعنی بدنی گذشت کسی را یا بر گذشتن معنی کسی را یا بر خود کردن
 از مکراد افکندن چیزی معنی خشک کردن چیزی ماه معنی ماهچه بابل معنی نام حکمی که
 از ساخته بود و کلبه بمعنی چیزی که وقت رفص پیدا بندند مگر رفتن بمعنی اثر نکردن ناپاک
 بمعنی بدان سبب شدن معنی دور شدن فاتحه فتوح خواندن بر تحفه آفت زبرد شدن
 توبه عنت نیم کار معنی مصیبت اندک کافر کمین اگر عزیز من دارم خواندن معنی کافر باشم اگر نمای سودا
 بر زمین دارم خواندن معنی طلبیدن و گفتن یک مشت سفله معنی سفله چند طبع بدتر از طعن سنان توبه
 ایمان توبه و دانه تراشم ایمان و قسم خدا بر قهار رفتن معنی پیروی کردن و شققت معنی عذر کسی را

از شکله با خریدن مبنی کسی را پاک کردن از نصیب حالتی دور حال و گرم و روان مبنی رود بر آید مبنی فوت
 بری چیزی را پاک داشته گرفتن مبنی چیزی را پاک داشته داشتن قیامت خاستن چل و رفت و چاره و ترک
 هر دو مبنی چیزی که بر لب عرض باشد جلوه دادن چیزی را مبنی نمودن چیزی بر نیم جبه و نیم چو شمر دن
 چیزی را بودن مبنی زبردست و لاغر گم گرفتن مبنی گم شده نینداشتن چیزی عریان تن مبنی
 بر نیندشتن بر سر گذاشتن کجائی مبنی در چرخالی یا رابینه طاقت حفظ حرمان قسمت کسی شدن سپند
 کردن سبب بخشش چاکر قریب بخشش منقلب تپاه عتاق کشیدن مبنی توقف کردن مقرره جدید
 کسی مبنی ترک التفات کردن احسان نهی پرور مبنی احسان علام پرور تپنج کلال مبنی آله و ترک
 رسته گرفتن مبنی بند کردن رختن در یوزره از کردن و قار از آه شکیلیک پلند زدن مبنی کوب و دراز کردن
 در آتش گدایان بر دیار گذر کردن عاشقی کسی را بقید فریقت بنیسه طفل و نشتن کسی کم زدن
 کسی را مبنی خیره داشتن او ترهات مبنی بیوگی آب خود بردن مبنی حور رانی و قار کردن بر تپنج
 نون و تبار به با مبنی در حق با تریست مبنی ای بر باد کرده تومن ادب ناقصه یا محله مبنی همیشه جدا گ
 بر تپنج ناداشتن دو کس مبنی کمال انجا و میان دو کس کرد حادثه برخاستن لنگر تکلین عاشقانه نادک
 تپنج ناداشتن از گیش بر آوردن مبنی بی دین کردن هلاکت من ای هلاک شده تومن رحم است
 در خطائی مبنی جای رحم است بر فلانی کرامات کردن مبنی کار عجیب کردن یک ره مبنی یکباره دست از
 ده مبنی دست اندازی جوهر تو سقر مبنی کار نیاز موده الحاصل مبنی حاصل قصد انیت العزم من الحضر
 بر از بر نسیل به تبار و تنگی کل کردن حلقه سماع مبنی مجلس وجد و حالت صوفیان در هم شدن مبنی
 خشم کس شدن کرد کد بر سماع افتاد مبنی ناروا شدن متاع دشمن خاکی مبنی نفس آماره
 منصب از چند مبنی منصب بزرگ ناشی مبنی ظاهر شویده عرض مبنی ناموس و انجباء کلمه تعجب بر تپنج
 جامه بر تن دریدن عاری مبنی بر بنه عاقل مبنی مانع جبروت مبنی عظمت و شوکت و نیز مقامی از
 مقامات پنج گانه مصلح موصیه که باین نوم و قیظ بود فحش مبنی کن و گی هزار و سخ گر ختم خوشدلی
 از عشاق یاد گیر غم دیدگان بر افتادن مبنی تاخیر شدن دستار نشانیدن مبنی انداختن دستار از
 سر دم بهی مبنی وقت میل کشتن حاشا زدن مبنی انگار کردن از فعلی زمان زمان مبنی دم بدم عهده آو
 کردن تو بر بر باد دادن زلفت و نظریب زبیره و داشتن مبنی مقدور داشتن پیش رسیدن پیش

و نوش یعنی پیش آمدن راحت و رخ صدکس پیش یعنی زیاده از حد کس قیمت داشتن چیزی یعنی قیمت
 و داشتن چیزی از بند امان یافتن با قیون چشم و زبان کسی بستان بهانه بر کسی نهادن بهانه ساختن
 بستانه بماند کردن ویر و زو یعنی البته عنقریب یعنی قریب فال نیک و بد برای خود گرفتن جنت ندر
 و عده تو یعنی بهشت از عده تو حاصل نخواهد شد و عده صادق نمودن و فدا نمودن و اجزای
 طرفه کج کل یعنی ظاهر شدن راز محله نموشان یعنی قبرستان از ذوق مردن یعنی بسیار مرده یافتن
 تا بعد از ای کردن یعنی متابعت کردن و دعوی باطل نمودن جانب داری کردن و جانب کسی گرفتن
 هر دو بیک معنی ارزانی داشتن یعنی ادا کردن قشر لیت ارزانی داشتن معنی آمدن یا رفتن آتش سوزی
 بلند شدن قمر بگلگانی آغاز نمودن آسودگی کردن بی ملاحظه یعنی بی دهنش تمت آلوده داشتن
 کسی را امیدوار بر خاستن یعنی امیدوار شدن آناه اذخمن معنی در میان سخن نصیب یعنی بخت
 هم آمده پیشانی کشیدن همواره و پیوسته و دایم همه بیک معنی تا آخر کشم یعنی تا آخر زنده مانم
 تا بیک معنی تا واقعت کمتر شدن معنی ملول شدن یا آن رسیده معنی قریب شده جلد و دلالی هر دو معنی
 غوص بر غم معنی بر عکس آراوده یا کردن تقصیر آمدن معنی تقصیر شدن قطع نسبت شدن یعنی
 بریده شدن علاقه آزار کردن معنی آذیت دادن بمن خوش نیست یعنی از من آزرده است
 آسان گرفتن معنی آسان داشتن و آمان قیامت حاشا کردن و حاشا نمودن هر دو معنی انکار کردن
 ضعف رساندن ناتوانی بسیار شکسته شدن قیمت هم خوردن معنی بر باد شدن و التناق
 دو چیز بیک دیگر نیت آلوده خیر می شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله یعنی بار بستن قافله و شر
 و تشبیه هر دو معنی طور از چیست و از چه و از چه و از چه رو به رو معنی بچه نصب و بر میان
 اسماء و صفات عامه خلق از هر جنس و هر پیشه بیناک شدن در مردمی مثل بودن
 بر سفید چون سناره شدن خوره گرفتن معنی عیب جوئی کردن روزه بر خشک کشادن یعنی
 محروم شدن عبت بر خود اذیت پسندیدن رها شدن فقر توفیق کسی را ملول و خجل شدن از
 فعلی در شرمندگی افتادن بر خود جنبیدن معنی خردا شدن بکلیش بر آمدن و کس طعن خطا
 بر کسی داشتن راست بخانه یعنی بر همین نشان یعنی نسبت دادن و تصدیق زبانه بیان
 نافرین تن آسان معنی تن پر و رخره از مصیبت ساختن صافی شرب معنی نیک طینت مردن

مشرب لعل زباغ آست خواستن ار کسی از لعل گفتن معنی کوپت کردن مویجان معنی قویله دکان روز و روزگار
 تقسیم دادن معنی حصه کردن و دخل غلط کردن و در امری بیگانه معنی بت تراش زنا و سفر تازه کردن معنی
 عزم سفر کردن سودا برداشتن معنی خواندن آموختن خشم کس کینه و عداوت معنی و اعطای گناه بر کسی
 نهادن توبه دادن معنی توبه فرمودن کسی را در باغ فرارغ بستن بانه از تیر به تاب نشستن بآداب سنجها
 اینخ زمار کردن معنی عقید کفر و اسلام نبودن و کسی نالیدن معنی پیش کسی نالیدن و دال کینه بستن
 ز یک کام کشیدن معنی پامال کردن از کسند بنابر زبان ساختن گفت و ترخ پاره کردن معنی بیرون
 تقویت داری کسی کردن به برترندگی و اندر خاک شور ریختن کنایه از بی حاصلی سرگرد کشیدن در چشم کور
 بنی بجای صله رزق کسی خریدن و فریب پذیر رفتن هر دو معنی بازی خوردن و خستیدن معنی بچه نو زاد دوست کام
 بودن دوستان و دشمن کام بودن دشمنان کنایه از خوشحالی نان آستان منش معنی حریفان طعام بر
 بسپارند شکمش معنی گیرنده ز رسیم کس معنی و فیه برون آورنده رنج و بیم از کسی داشتن ز بر پرست معنی
 حریفان ز شکمش معنی بر باد کننده دولت مشکل کنایه گره بودن از نیستی شکست خوردن معنی
 مظله آسمان از رسیان نشناختن معنی ابلهی و بیوشی تیم بردن معنی ترسیدن پادشاه گوهر زده گو
 در آهنگ معنی کسی که نامش از آهنگ افکنند معنی نیکو کسی بنویسم کردن کسی بیکی رسیدن از دور فلک عمده حکم و آشتی
 کامل کوش معنی مجهول سفاک مروشی کردن معنی کسب و دن کردن کور دل معنی احمق سه خوان معنی
 شخصیکه قابل سرخه باشد نامتومند معنی لاغر پیش و دست و کس دشمن بودن بر نای از میان
 برخاستن معنی پر شدن چون در قانع شدن بدانه در خطا خطا کردن کنایه از بد ذاتی کان کنی کردن
 بمن بر باد کردن دولت از گوهر سنگ آمدن معنی زادن بد بخت از نیک بخت و از کهر باطل بر آمدن
 بمن محکوم شدن معنی بکار شدن کسی معنی بر باد شدن کار کسی جانب نازیبان نازیدن از گرمی و گداز
 گزند این بودن جرب دست شیرین کار صفت کارگر ریزه چین شدن چینیان صنعت کسی را
 کسوت یافتن معنی آهین بند استاد معنی پنجه کار حکم کننده استاد خوشن قهر و مردمی سوختن معنی
 مهری کردن کار داران معنی اهل کاران پرورش گرفتن معنی پرورده شدن بهنگان معنی بهفران
 چون کج بر فروخته شدن پیوستن یکی دیگر می با هم ملاقات کردن کس کرد بر کرد و سر و دست
 صفت بستن مشتعل شدن آتش جوانی پارسای زاده بمن نمود شده و در شهر پارس حارب بر علیا میا

آئین سوگواری داشتن سپاس داشتن برتر شدن قطع از مال و زین چون زمین خدائی دوست منی تنوی
خائلی کننده و مشکیزه کار یعنی گنه کار هیچ روشن از شب پدید آمدن و فعل صافی زادن از سنگ
هر دو معنی متولد شدن تنیک از بد پد نشوند که یا کسی آن کردن که باید گردید آموز غدار معنی مکار و پست
معنی رعیت راست خانه شدن معنی راست باز شدن مرد از خوار معنی غیر بد قبح و غیر خود خورنده گراشتن که
معنی پیچیده گویند از بردن معنی انگسار کردن برست کسی رفتن معنی پیروی کسی کردن عزامت عظیم شدن
بسیار خجل شدن غدار انگشتن زنده شدن عام بهاوت و عدل و دین بدینا و اول و پیش تمام دادن
مویده مویده ان معنی اعلم العلماء کرد خود تا ضمن چون آسپا یعنی اندوخته را بر انداختن طبع خاستن یعنی
طبع نماندن کسی را باند کرده سپردن کسی طبع برداشتن و طبع بریدن هر دو یک معنی باز نیافتن یعنی
وخل نیافتن محل داران معنی بخوران بآشدن کوشش کسی سر بزرگ معنی سردا طفل پدید از میان
معنی شیم گران خانه معنی بخش بزرگ خاندان مرد و پدر و حوصله شخص کم حوصله معنی بی خبر معنی زاده معنی
سروار زاده مرد و دختر آئین معنی سروار از تشنگی کباب شدن بزرگ مرشد از آستی گریزندیدن معنی
ماچار راست گفتن ترک نشیدن چون بیرغ معنی کم شدن چون عفا خبر ندادن کسی از کسی بگریزیدن و از کار
کردن جانب شخصی در مخالفت کسی از نوازش بسیار کسی بختی گذاری کسی رسیدن حاجت آوردن
و حاجت بردن پیش کسی را ندن معنی رفتن چون پری در نقاب شدن معنی پوشیده شدن از چشم
خلق رسن باز معنی در باز خود را با جزئی تسلیم کردن سقر ساز معنی مسافر بزرگی دعا کردن معنی کسی
دعا کردن بر آن خود از ماندگی عجب ماندن معنی متعجب شدن خرم معنی بزاز می نماید که این فعل
بعد چندی آشوب خانی شود از نمانی کسی آگاه شدن سره مرد معنی مریخ و خوب همانرا عزیز کردن و ما
با هم خوشی بودن معنی با کسی بهنام بودن کسی را از خود خالی کرده محکوم دیگری ساختن و قرض آبرو
گذاردن معنی نماز خواندن نام کسی از لوح غائبان شنیدن معنی حاضر ساختن او شخص معنی هم نهادن
سردار پایه پایه خود بر سر آمدن معنی مغرور شدن اقلیم خوشی را شاه بودن سپاس گفتن
رسن بازی از عینکوت از ضمن چون خرفه دیده سفن و زنج پرست آفتاب بدیده پوشیدن
معنی کار محال غرسیده کس معنی مرد غم دیده از پیشی یکی افتادن از ابله خود چون نختر سنج دوز کردن
کسی را تنگ روزی معنی مجلس سیاه پوش شدن عظم خدمت بر سر بردن از کس بوالفضول معنی

بر زده که جاره مر برای کسی در حقن آرد بر من حساب ساختن و درون حساب را تا شستن آلوده و در
 یعنی فاسق شخص بد پسند خاتم دست یعنی شخصیکه با خشن نرو خوب نه اندر خدمت ربا کردن در دست
 پس ترک خدمت کردن شخصی را بالا دادن یعنی بلند قدر کردن شخصی چون سایه زیر پا افتادن معنی
 انگار کردن بانگ بر زدن بر کسی احترام داری کردن از کسی جوان منظور معنی خوان خوش شکل
 پوست از عیب کشادن معنی عیب ظاهر کردن بر گردن کسی را خون فلک مرز بین انگلستان
 را چون خاک آبی حکم میخیزد شخص بسیار خوار چاره گری کردن در تهمد آفتاب رخسار کردن و مقدمه
 ماه را خراب کردن هر دو معنی کار عیب برقم تیر کسی بر کمان کسی رسیدن معنی فریب خوردن کسی از
 کسی ارتکاب دادن کسی را بانام دیگری بر زدن معنی مکار پوشش بخشیدن معنی عذر کردن لاتی چند بر
 شردن غلط بازی کردن غلط خواندگان معنی کم سودان آب بدوش کشیدن معنی متابعت کردن
 عقیده نهان داشتن کسب تیر بانگ بر زدن بر کسی معنی شکستن شدن اندام شستن معنی غسلیدن چیرک ازین
 پشت معنی پاک و پاکیزه شدن سلیم دل معنی سکین گوهر زینت خود پدید کردن معنی بد ذاتی کردن
 خویش کردن معنی آماده بستن شدن بگونه فعال معنی بملات کننده کار عیب را ستر در گذاردن
 پس احوال فیب گفتن از خواب و خورد و بهره یافتن معنی آسودن زاده معنی خوان مرود دعوی انگشتن
 یعنی دعوی کردن طلبی را بر کسی آلودن آذین نخوت در عقیدت چون جو و دینه پرست بودن بدستی
 بنجیدن از کسی معنی بری دیدن از کسی بر کسی دروغ گفتن معنی شتم کردن کسی را و عا یا بان بر
 معنی ختم کردن و عا هر پیشه بقصر آن معنی بقصر شدن نام کردن معنی نام نهادن با سر ملک بودن
 پس مکار بودن چون بادر نیز نور و آوردن چیزی معنی قابض شدن بر چیزی بند طلسم کشادن
 پس گماهی مر و معنی سر و از در شدن بزرگ معنی از پایه خود برتر افتادن خلاص دیدن معنی رها شدن
 مادر و حق و خوار در و دیدن معنی خایف و مضطرب شدن سست گیری کردن تحت گیری کردن
 گره آرد رشته کشادن معنی حل مشکل کردن بند سخت سست کردن جان بر چیزی شخص بسیار نهان
 بر و یافتن از چیز معنی علم آموختن از استاد یاری خواستن از تیر بهشتان جامه سرخ کردن و سیاه
 جامه پوشیدن بر دو معنی فراموشی شدن نیز رنگ طلسم کشدن و پیوند طلسم کشدن و طلسم بر غرض
 بر معنی طلسم شکنستن رخت بندگی کردن معنی آفت رادخ کردن برتر آوردن کسی در کار معنی

در آستان بر سر طوطی و مشکوک بود و تخمها تا شستن نقصان صفوح از رخ داده شده

امیر کردن کیسای کردن معنی کار عجیب کردن هنر آدمی بهم سال نمودن آوردن معنی فائده بسیار
 یافتن ننگ نزدیک آمدن زرق غای معنی نگاری چون کشاورزان تخم انداختن معنی پریشان شدن
 یا معنی آب یا ختن از بیم لاجول خود بردن معنی لاجول خواندن مان بک باش معنی زود قدم بردار
 از ملک دهرول این شدن خود را بر اثر دوا دیدن معنی خود را در یافت وین سهم ز معنی ترسید و ترسید
 بر رسیدن معنی مطمئن خاطر شدن افشاندن چیزی معنی دور انداختن چیزی با سنگ راه از چشم بچوش رفتن
 معنی بچوش آمدن از غضب بیدار بودن از غمی یا از غمی معنی بی غم بودن سخن آوردن و زود نموده
 بودن و زود معنی افراط و زوری خدر سازی کردن فایز معنی کسی را مرید و برادرش بر خاصیت معنی
 امین شدن در حریم محاب پیوستن با رکش کسی بودن معنی بکفیل اخراجات کسی بودن معنی بودن
 بجای معنی توقف بودن بکافی ماه کسی از دوا کشن معنی از یکی بدی پیش آمدن خوابه مراد دوا
 خوردن کنایه از کمال گر سنگی در سال قوط جاذبه معنی ذبیات عموماً استغفر اللهی بر خود خواندن
 نذر پذیرفتن خود را شستن معنی غسیدن بخواری زمین رفتن معنی عجز کردن نیت ننگ پیش
 آمدن از برق پوشیدن از سو گواری اندیشناک بودن جدو دواش باب کشن معنی در تشنگی آب
 خوردن و برق احوال خود کشودن معنی احوال خود گفتن از سنگ چینه تراشیدن معنی کار عجیب
 فسون و فریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوهر جوئی معنی خریدار گوهر زیاده معنی چشم خود می گذارد
 معنی تنها گذاشتن رسن بگردن معنی گرفتار قاید معنی کور نشین گله دار معنی شبان از کسی بر روی
 خود زدن معنی گدائی کردن پیش کسی سفر بردن معنی سفر کردن خار خوردن از همراهی کسی معنی
 اذیت یافتن از همراهی کسی عیان پند دادن معنی بدی کردن خدمت بواجب کردن شخص غیر شخص
 خیره معنی نرود خراسان بزرگوار جهان معنی مرد بزرگ و وزیر خشمگر نشین افعال بدی بزرگنا عیالش
 بتری معنی هنر مند تیغ نمودن بکسی معنی ترسانیدن کسی را جام نمودن بکسی معنی فوید عشرت دادن کسی را
 از تیغ ازادی یافتن معنی دمی شدن از مرگ و قتل از شادی پیریدن سبانه آهن کسی از طلا
 بر پیر شدن معنی علوم مرتبه از دست کسی یا قوت سیلابی شدن و چراغ کسی روشن شدن از پیر شدن
 معنی لقب زن معنی دزد در خروش آمدن شهرت خفته صدمه بر کسی ایستادن عقیده پاک شدن
 آیدای عالم معنی خلوتی است بر کسی عطسه تیر کشادن معنی بجزوت خود نمودن آفرین در از کردن بر کسی

بآن نهادن یعنی شکستن پیمان عاقبت خواهد شدن کسی را پیام نیک خود را دادن بسا خلی کردن
 راستی از غلبه دروغ شخص مصلحت سوز یعنی نادان و عاشق رقص روباها کردن یعنی مکر کردن
 رعیت گستاخ برابر دیو است گرفت و گیر کردن یعنی تعرض کردن خانه پر یعنی بر باد کننده خانه کوه
 بکود و دشت پرشت آورده شدن رنج حاصل شدن بجای فائده عالم سوز یعنی ظالم رشتوه
 خوردن یعنی رشوت خوردن شہوت را اذن امانت و دختن غیرت برگرفتن از فعل بد کسی شیده گر
 یعنی پیشه گر پای زیر دستان شکستن یعنی ظلم کردن خاک بهره کسی شدن یعنی یاس حاصل شدن
 مرد پرشت در شکنجه کسی کشتن دعای دراز گرفتن در حق کسی تمت دروغ بر کسی بستن بانه گان
 مخفیف باز آراگان یعنی سوداگر تیر حوصله یعنی شادمان دست و پای بقدره بستن یعنی مقید کردن و
 بند کردن نیز همین معنی نیز بخیر بند کردن یعنی باشرت کردن با کسی کم رخت یعنی کم اصل سختی رسیده را سخت
 رسانیدن یعنی کمال بدوال تو لا کردن یعنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن یعنی افلاس بسیار
 دین دیوادی نسب و آدمی دیو لقب هر دو یعنی مرد بد ذات پاک برون یعنی رسیدن آب از
 دست بر رخ نینداختن کنایه از کمال کاپلی است مردانده اسلام مصلحت دیدن یعنی مشوره
 اندیشیدن رجعت کسی بر آسمان بودن یعنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ و بویشتن یعنی آنادی
 گردیدن چشمه جواب دزد بر گزند بودن کنایه از کمال بی امنی خال گرفتن باطل بگناه نا واقع بودن
 یعنی ملین نفس بودن بر آفادون یعنی ناخیر شدن مایه بزر یعنی شخص مشورت توبه از عصیان گنا
 و بستن بر کسی تمت زدن یعنی تمت کردن و بر در توبه کردن و آمرز پای نعمت افتادن
 کفر شکستن را بگوئی خواند و در کننده ابو الفاخر نام شاعر مجمل اختل و تمار و شعاع بوده معروف
 بکاتب دیوانی و شاعر یعنی جرج که بر نعم خوان تیر اندازی نشان دادن یعنی آموختن رأیت از حقیقت
 را بر سر خوردن یعنی استغنا کردن عیب گوش آینه راستی بهرست داشتن عیب پوشی بر کسی
 کردن فائده فراهم کردن پریدن کسی یعنی فخر کردن کسی شاد و یعنی حسد کننده جو برون یعنی در افتاد
 شایه گرفتن یعنی شناختن کردن غاری کش یعنی چاکر و ساربان گبر زاری قلاش یعنی سلس خیز
 بر دروغ بر خود بستن مثل نسب و غیره و ستوری خواستن یعنی اجازت طلبیدن از پسر آئینه حقیقت
 در دروغ و درود نام کسی بر باد کردن یعنی نام کسی بر زبان را اذن نوشته بیان بستن از چاره عاجز شدن

تنگ خیال بودن معنی بمقدور بودن مجتنبه نمودن معنی بقصد نداشتن پروردگشی شدن حکمی ناسخ محکم دیگر بودن -
 نغمه خواندنی روزی خوردنی محنت و دانا و تیز دست در آستین کشیدن از شدت سرساخته دست
 سازبینه آماده کار بودن آتش و خرگاه جستن در سرسایه زده معنی مجنون خالصان معنی مردار
 صف ادب ساز کردن معنی صفت ادب بستن احسان رسا کردن بر کسی معنی بسیار احسان کردن
 تیر احسان معنی احسان بسیار از مستی سپای خم سجده کردن کسی را خازندیدن و آسمن تری داشتن
 معنی گذر کار بودن کج گشتن معنی تکرر کردن قدم شوم معنی شوم قدم و سپاه خود باز خواندن معنی
 حال خود گفتن تا خوب کیش معنی بد مذہب آب در شتر کردن کنایه از تنگدلی کسی را پرانیدن معنی
 تفرقه پیدا دروغ رو کرده مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن معنی فریب نکردن با او
 مرغان خراسان خوش کردن کسی بحدیث دروغ چادوش معنی نقیب نغمه مار معنی سیر تورک جا
 وصال استی نقیب نقیبان غرور و کور باطن معنی شخص خبیث النفس و احمق مثال کردن معنی برقرار
 کردن گریبان بچنگ دشمن دادن کنایه از نادانی و تجوری صاحب فعل معنی نقیب یا بختی
 بر سلاح معنی دار و غنم سلاح خانه بازی بر زدن معنی غالب شدن باختن معنی مغلوب شدن باز
 سیرغ در دام افتادن یا هماره دام افتادن معنی یاوری بخت کرده یا کرده حرام کردن نمک کور
 نمک معنی نمک بجرام حق نمک نگذاشتن و بال سبک افتادن بر نمک بجرام جان و جگر گذاشتن و
 گوشه جگر و پاره جگر و پاره و تیجه و نور چشم و نور بصر و نور پند دیده و مرکب دیده و
 خون به معنی پس غلط اندازیدن و غلایند و شکوه بردازی کردن شکوه سر کردن یاوه در آو
 بیوده سر آبر و معنی هر زده گور روشن بیان معنی خوش تقریر و طلب الایان معنی فصیحان گویا
 معنی سافرو غل پیشه معنی مکار و کار خورشید خاک انداختن معنی مستغنی شدن مقامت
 بار حریت بد قمار محرم معنی بمر از خبر دار معنی چرب و در استمالش گزیننده مزاج بی فساد معنی
 مغلس از تار بند معنی کافر کل چیدن بفرش بویا معنی از درویشی طرف بستن سیه بخت معنی بخت
 سبز بخت و سفید بخت بر دو معنی نیل بخت خوش قمار معنی شخصیکه همیشه بازی نبرد از اندیشه ازین
 نفرش کنایه معنی خراشان شخص مایه کشاد معنی شخصیکه متاع او تار و تاب است سجد از گفت باخته
 معنی کافر شده کفر کش معنی دار و غنم تو سنگیانه بساط افکن معنی خراش ساطین زن بر زمین

در یاد دل نمونی کریم و فقیر بزرگتر یعنی دهقان حاتم مفلس نواز عمو یا پسته شخص کریم کرد کسی گشتن یعنی قربان
 شدن بی طرف یعنی کم حوصله و رحمت طراز یعنی مداح تثنی مایه یعنی مفلس نشان را نشانیدن قفل راه کسی بود
 بینه شاگرد و پیر کسی بودن سفته و دش و دهن صفت مرتبه گوش یعنی شخص ترقی طلب یا ترقوی تحفه برکت
 بینه مسافرت کردن چرب زبان یعنی شخص خوش کلام گفته فخره یعنی کفار زیانکار سرگرد یعنی سردار
 سیه باطن یعنی بدبخت پاک و امن یعنی نیکیست عذر بدتر از گناه کردن ساده لوح یعنی احمق کوثر شکر
 گویا بقرینه بنیادی بصورتی بهرست و بهریر هر سه یعنی کور هزار سر از پا بر آورده کن یا از زیر کی استیبار
 کردن چون نخ فسرده بودن زبون کشش یعنی زیر دست آزار کا و دل سببی احمق نرم دل یعنی نامرد
 رحیم راه خالی از غرور و پمپودن یعنی غرور نکردن پند گو یعنی نامح خیره مذاق یعنی کسیکه لذت طعام خوب
 و بدنداشته باشد قانع حرف یعنی بد زبان حلقه کشش یعنی رکاب یعنی سائیس واسطه یعنی میانجی
 کرده پشیمان شدن کلاه نیاید کردن خود را بکشتن و اوان شایسته عذاب بودن و آذربخاشتن
 از خلق یعنی نالان شدن خلق گستاخ گو طفل بازی دوست صدمه شعار یعنی مسک و آسایش
 از دام کسی پریدن یعنی بی آرم شدن قواس یعنی کاکله بد آخ بودن از حرکت یا از سیاهی و در جوال
 بودن یعنی مقهور و طاعت داشتن گر چشیم بینه مکار تیره دل یعنی بدبخت ازاده مرد نو از شکر
 کردن شور بخت یعنی بدبخت یا دفراموش کردن ناخوش زبان یعنی سخت کوره توشه برای منزل نهادن
 باز خوردن یعنی دوچار شدن روی بیکار خدایانک سودن سپاس آرای کردن یعنی تعریف کردن
 بعبادت ویده مرغوبانیدن نمی تحمل بر بانگ چنگ خوردن غم نیامده خوردن کنایه از ابله آوردن
 و قیود یا دینا و درون یعنی عیش کردن بر بی نمی چاره گری نمودن آسان زمینش یعنی آزاد بودن
 آسان گذار یعنی آزاد و متمم کا و بائی و فروش بودن شخصی از میمنت بستی رسیدن یعنی مست و
 نیک عهد آن یعنی اشخاص خوب لگو کشان بر بهمان یعنی بازی انگشتن سبی رفد کار ماندن یعنی
 بسیار زنده ماندن تا نوبت شدن چون سایه رشته چاره گیری را منترافتن یعنی دریا رفتن چاره کار
 محل از یار و دوست نمی کردن یعنی راز گشتن سر تا سر دست یا با تهنی بدر بر آفر و نشستن یعنی خوش شدن
 کردن خود کسی داندن یعنی متابعت کسی کردن تجدد کردن بر کشان و تهنی متابعت نکردن خطبه نام
 خدا مردن یعنی حمده ابراهیم گفتن نام خدا در حوط و محسبیدن قنراک حق از دست نگذاشتن

سحر خدای محال آمدن کسی را که دست جوی خدایک زدن اقلاس را بیض آوردن پیش کرمی بر مرکب جمل سوار
 شدن شخص شراب معنی شخص بد حال است بی ثبات بودن عهد بعد از مرگ عهد جاودانی با کسی
 بستن تعینند دیدن از زندگانی تنگ حالان معنی مفلسان دهن از زیادہ گوئی شستن بادی بر
 سینہ غرور شادمانہ برخاستن بیدرس نشان بودن معنی بسیار علم خواندن رقت را از راه خالی کردن
 شکستہ کاران معنی مفلسان و عاشقان پرده از روی کار در کشیدن معنی اظهار راز کردن و زد و کوب
 سینہ طراوت کاتب عطار و رقم قیام خدمت نمودن فقرت معنی کردن آتش گفتن زہرہ در خویش
 ندیدن معنی طاقت در خود نیافتن سیب معنی محاسب عریب معنی عربی دان و زدیہ از کسی ہم پیر
 او فروختن کنایہ از کمال حیجالی سوکاری کردن گویند از بخت شکایت کردن بآریہ بخت مارگے
 در آوردن معنی سوار شدن بر اسب سرود بودن گفتار کسی معنی لذت سرود بودن در گفتار کسی از
 کار بر آوردن معنی بریکار کردن چرخ چچ دادن کسی را بخت سرگردان کردن چون گل بر باد شدن
 جوانی با گرگ در یک جوال بودن معنی ضعیفان معنی ضعیفی چند فقهای شتم خوردن چراغ بر کلیسا
 نهادن معنی بایل بفرشتہ رومی و زروی استادان معنی رو برو استادان او دیر کہ ہم حوکر دن
 بر خود ترسیدن و بر خود لرزیدن هر دو معنی ترسیدن غول و اگر کسی را از راه بودن در دکان بهر بخت
 آب خواستن معنی آب بقدر تشنگی خود را خورد دیدن معنی انکسار کردن روزی بودن معنی اوقات سرگرد
 بی پشت شدن معنی کم زور شدن نادرخ اختر معنی نامبارک شہرین زبان بودن بر کسی پاره از گوشت
 معنی سپر بر سر ناپسندی ساختن معنی در ہر حال خوش بودن رخ بہت انگیز نمودن معنی ترساییدن
 و خشمگین شدن اندیشہ بد بودن دعا را پرہیز از دادن پاخالی کردن معنی سحر کردن فکر اندن
 معنی نوشتن طوق خراج کشیدن کردن معنی طوق در گردن و کشتن از باج خیری بر کسی روشن
 کردن ترسناکی کردن مشت خاک محبوس کنایہ از آوی چون افیون خورہ مخور ماندن کردار چنانکہ
 کہ بر گرفتن معنی غواری کردن نان بشن در تنور معنی نان بخشن در تنور و رنگ آوردن معنی
 ویر کردن کار بد دیدن معنی بد دانشن حال کار از دست دوست از کار شدن دست شدن
 شہوت معنی غلبہ شہوت از شرم آرایش انداختن معنی دور کردن آرایش از محالیت خویشاوند معنی
 خویش و تمایل خود را از ہم ساختن و جمع شدن بی برداشتن معنی سران بستن کار پذیرفتن معنی کار کردن

دست بردن استادن خلق یعنی صفت استادن استواری یک یا متن گمان و عیان بودن هر کار و زمان
در باطن یعنی قابو یافتن و تسبیح مشرب یعنی با همی بودن یکی مشرب یعنی از هم بر گران بودن هر کار و
دل بیاختن کسی یعنی بدی کردن با کسی قلیدس مخفف اقلیدس که حکیمی بود و شکی نیست بفساد است
از فرده بر آمدن بر فعل خوب کسی باطل کلامان یعنی داناان و ذخیره نهادن یعنی انداختن تو حید شرک
از گشتن سانس کوتاه دریافت قائل سخن مشتری تنگ مایه یعنی خریداری بضاعهت جسمه در شدن
بمنه روشن شدن و که بردوش بودن بدختم یعنی بدخوات بفرزند بر دوشن کسی را از هر و بر
عدو از هم تاریک نم یعنی ناوان سانس دیر رس یعنی مستونده دیر فهم نزدیده بیان یعنی شخصیکه فقر را
مبتدا و خبر باشد قریب نهادن حریت یعنی عاجز شدن حریت در بادوی وغیره و رخ بر آشی نهادن
پیکار خود گرفتن یعنی شمول شدن بکار خود و بوی کار خوب یعنی رونق کار عرق ریزی یعنی سی و شکی
پایری و شوشی جوانی هم داشتن ذکر جوانی کردن یعنی باد کله کردن بالاخران فریه رستن یعنی ظلم
کردن شکست در کار آمدن در پشت قات نام بر نیز اندازی تقصیری یعنی تقصیر و بر چیم از دست
انداختن کنایه از گرفتن شام طبعان کوتاه دریافت یعنی احمقان کا و نسبت همان سنگین یعنی بستن
صناعت خوانی و دیو مردم بمنه مردم مانند دیو کار سر سری کردن شتایی گرفتن یعنی تعریف کردن -
کارزار های دادون یعنی مصلحت گذار داشتن کار یکچند مراسیمه ماندن از حیرت حساب برگرفتن بمنه
حساب کردن شتاب آوردن یعنی شتایی کردن افسر سرت یعنی پادشاه گذر کردن از چیزی بمنه
ترک کردن چیزی بساز بستن یعنی سامان کار کردن فرمان پذیرفتن زمین و کوه را گرم کردن
وزمین و کوه را نرم کردن یعنی راه رفتن شتایی بردن قیاس گفتن دور و زهره داشتن
طوآن در گرفتن یعنی طواف کردن قدرت و بودن یعنی غارت کردن مشت را تا گوش لگانش
کردن کام بقدر پای خود زدن فقر گوئی کردن حلقو چشیدن یعنی حلقو خوردن صفر کشیدن
بمنه مبتلای صفر ماندن خواب دادن خوابیدن کسی را حبس و اسن برگ کسی دریدن
از آجاء انقضای بر سر نوشته شدن یعنی مردن ششیرین زندگانی بودن تلخ مرون یعنی مردن
بجای پیشگی یافتن کار چون ذلت گوهر گران منجی سرداران و خوش پوشان تحت شاد
شدن یعنی بسیار شاد شدن مسدود شدن طریق عافیت سر بر خط حکم کسی نهادن یعنی مطیع شدن

نام آزادی بر آوردن معنی مشهور شدن با آزادی همدست بودن با شیر کار بر سوای کشیدن معنی رسوا شدن
 طایفه یا معنی نادان جنگستان بوسیدن معنی زودستان بوسیدن بر خصمت خاریدن بکنه
 صنعت گری کردن چیز دور از کار معنی چیز مشکل از آب رفتن کار معنی بی رونق شدن کار حق گذار
 کردن تیر سازی کردن مژگه انداز بکنه مرد زور آور ستاک سفتن معنی محنت کردن سنگ
 بریدن و سنگ پاره کردن معنی بسیار مشقت کردن دستکاری کردن بیک تاک دویدن گنا
 از دیوانگی و طفلی بچاک دادن معنی بفون کردن فرا چنگ آوردن چیزی معنی قابض شدن چیز
 بر پاشن معنی آراسته شدن صفت چون تیر گرفتن گره غشرت انگیز بکنه مردم عیاش
 چرس چنان معنی ساعت زن هندی گزالی گل تسبیح زین بر زبان چون صل از سنگ خلاصی
 یا قنن پاک آیین بودن درد از نو آموز بر آمدن بکنه بفرا د آموختن شخص نو آموز از سختی کار معصوم
 آلاشتن تندیده معنی معصوم پاک فال دیدن دور باش چاوشان معنی اتهام نصیبان جای سوزن
 بنودن از تنگی جا دور شود و رفیر چاوشان و سواری برک ساختن معنی معافی کردن و دیده بان
 نشان دادن معنی پاسبان شدن کردن معنی عذر پسندیده کردن نیک چشم بکنه بدین انگشت کشیدن
 چیزی معنی منوخ کردن چیزی آب کسی بکنن معنی بیزرت کردن کسی را بیدق افکندن بر کسی بکنن
 غالب آمدن بر کسی شکسته شدن نام بکنه بدنام شدن ملاز با به خود افکندن مستند معنی عاجز ماندن
 بکنه بکار و بازیگر دم کسی در کسی گرفتن بکنه اثر کردن فریب کسی در کسی عذر انگشتن معنی عذر
 کردن لگداز کسی کشیدن معنی لگد خوردن از کسی کار سخت شدن در یافتن کسی را بکنه احوال
 کسی گران شدن راه و ایشان قلب کاران معنی و غایبانان زمینان معنی اهل عالم نمودن
 چیزی معنی مبدل کردن چیزی چیزی جویم کسی شکستن معنی عصمت کسی بر باد دادن دست
 عمت بودن معنی پرورده بنا و نعمت بودن در انگشت آوردن معنی شمردن سخت خرم شدن
 معنی خوش شدن رغبت خاستن معنی پیدا شدن رغبت چیزی اجری خور بکنه رات خوار
 دست پنج پیچته مزدوری بدر د کشن معنی ظالم عاصی خداوند کش شوریده دار هر سویدن زبان
 آوردن معنی نقصان کشیدن حاجت از کسی جگر کردن جاک بار یک کنار انسان خاکیان
 بکنه انسانها بر خور بکنه بخوار جوان بکنه جوان تازه رو معنی خرم ریاضت گیری کردن سخن در

معنی غالب دارنده سخن خود را بیکر میبندد و گفته اند پیش از خون مغز بر آوردن معنی فکر کردن و بجز تمام
 از خواب و خوردنی ماندن معنی محنت بسیار کشیدن بگوهر بودن و دو کس معنی همدات بودن و دو کس از
 گوی سر را بر دو کردن معنی خشک شدن و محنت کشیدن توانی باروت را بنده ساختن بجز سر
 و دوی انگشتن معنی دعوای کردن کارگاه بر شمشیر شدن همراه داشتن معنی خیال راه داشتن سیاه
 آوردن غفالت بر کسی معنی غافل شدن کلاه درستی از سر انداختن خورد شدن شکوه توقیر سنج
 پسته افزون کننده توقیر در سال و ارث سخن کنایه از شاعر در بستی گمانودن مقصود خواهر کلیه بر بودن
 زبان آوردن از خورشید بطی اللسان زبان دان معنی شاعر آسان شدن سخن بدعا احوال خود
 بردن کسی سر تراش معنی حجام از آخفای راز روز و روشن بالا کشیدن جنبی قد بر آوردن کسی
 از تیغ آزاد کردن معنی بکشتن خراسان عام هست برای هر کس تنگ گویند معنی شاعر ناگفتنی را بکس
 نباید گفت علقه دست دادن از دانش باز داشتن مشتولی کوش او تعلیم استاد فرو بستن
 کافور خوار معنی نامرد بسیار بر شدن معنی یکجخت شدن کار بر پائی کردن کسی را زیر دست نشانند
 معنی مغلوب کردن کسی اغشوه خوردن معنی فریب خوردن چون غنص بجایان شدن از لاغری سامان
 شناس معنی خانه سامان بدر آوردن سر بر راه آوردن معنی روانه شدن سیم بجای کردن چشم پیر
 از دل نشانند معنی صلح کردن آس بر دروغ افکندن دروغگوی پیشه خود کردن دل خوش
 و خوش دل بر دو بیک معنی کار و کسب کردن پرستن سخن یکی با ریخت معنی بارگران چون
 دو و بر خود چسبیدن سر در پائی کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن از دم از دل بپا کردن
 پسته جنگ کردن نوزاد معنی جیره تو نکر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سروران
 معنی امیر الامر افضل در از خواندن بر کسی معنی ملول کلام دادن با کسی کج باختن و با کسی جبه باختن
 هر دو معنی ناسازی کردن با کسی زبان ساز کردن معنی تقریر کردن چای کم کردن معنی سراز نیفتن
 روز شب را بفکر سپردن مخترع نامه کردن بقطر و غیره جواب سره دادن یونان نشینان
 پسته اهل یونان از جای یا بجای کشیدن معنی نقل مکان کردن سالار یا معنی دار و پدر یونان
 بر آیدش بر دلم راه بر بستن جدائی گرفتن از همه دشمنانی بکنج خراب گرفتن سرور جهان آوردن
 پسته جا بگویی کردن که آینه شدن مگر کسی بر کسی مهر و خلق مشتستن گوشه گیر شدن بی مبارکی

یعنی مبارک تو به بدل دوستی جانب کسی نکردن تمام مکان یعنی خاصان مخلوقات گرامی کردن یعنی عزت کردن
 خوی پلنگ داشتن از هیبت لقبی شدن لبوی خداده بردن یعنی عارف شدن سر انجام بردن
 یاری دادن یعنی مرد کردن رنگارنگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت تسلیم بوسه خاک
 زدن نام خدا خوانده بر کسی میدن بدین و دانش گراییدن عرض کالای خود کردن یعنی متاع
 خود نمودن بره رستگاری گذر بودن از لوح نادیده درس خواندن یعنی نهاده استه سخن گفتن -
 نامردم یعنی نامردمان پاتفر کسی دادن یعنی فریب دولت دادن راه حله بر خود بر بسته داشتن
 در میان دو کس گرد آوردن یعنی دو کس را با هم جگانه کردن کین با کسی داشتن تفراد کسی از
 پنج دین برکنار کردن یعنی گرایدگی کردن بر دل مردم بنابر نهادن تحت ردی کردن درشت گو
 نرم گوشتکم بنده یعنی حریص طعام راست آیین بودن گزیند یا فتن از دولت دینار کشیدن شربت
 خنده خوش خنده مقرر دیده راه سپه دار خود کردن سرور با شکوه گوهر نژاد یعنی پاک ذات گوهر
 نهادن یعنی محو و خواب فریفته شدن زشت روحش روحش کوش در کاری سخن بازدم
 گفتن یعنی سخن ناملاطم گفتن دنگ آوردن یعنی دیر کردن عثمان گیر شدن یعنی دادخواهی کردن
 گزند دیدن یعنی سرخ دیدن تا سازگشتن کار ساخته شدن غم ستوده آمدن از سرخ ستوده یعنی
 عاجز قصه را باز جستن چون مار عقرب زده چسبیدن تپ زده یعنی صاحب تپ بهم ساختن چون
 یاران محرم چون طفل زیر آینه تنهیدن تنگ شکوه فروختن یعنی صلح کردن سر که دادن یعنی جنگ
 کردن بومی آرزوم شنیدن تمام کاری کردن پشت بسته یعنی قوی پشت از حیرت سر افکندن یعنی
 لا جواب شدن در گفتگو شگفت در ماندن یعنی متعجب شدن ناجوانمرد یعنی نامرد و ظلم و زیان
 افکندن کسی را سبب زمام کسی بدست ظالمی افکندن یا نیک بودن نام همیشه جستن و پادشاهی
 کسی را یعنی طعنه دادن و ورق دیگر فرو خواندن یعنی تقریر را مبدل کردن پیروز زبان یعنی خوش تقریر
 بستن شان چیری از کسی کسی را راندن چون کس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گستاخ
 کشادن یعنی بیدار شدن سخن گفتن زنجیر دهنده از کسی برگرفتن یعنی رها کردن کسی تا دیب کردن یعنی
 آداب آموختن خطا کار یعنی گنگار زبان فروشی کردن یعنی فصاحت سخن کسی بآب دادن یعنی
 نامبرداشتن قول کسی سخن کسی بتن یعنی لا جواب کردن کسی دل گرم شدن بجاری چون و چیرگی را

باستواری دهشت مشتری شدن یعنی خریدار شدن برود و مشروط است فتن یعنی ایفای و دگرگون
 عروس خوابی کردن غیره یعنی و تشکر بخیر و آورون در بزم شادی برگ از معانی آراستن آذر
 نانه سنگ و لعل کافی در گره خای هم آوردن اسبابی که خلق باور نکند طراوت از روم و چین و طاعت
 آوردن به بزم شادی گرد و کار گشتن یعنی فکر کار نمودن ماه را به همان از دها و دهن یعنی گفته اگر خون به سر
 بازشت روی و گوی بازار آراستن پائین بندی به تنگدا مشکر ری کردن بر جبهه عروس قرار
 پرستگ زدن یعنی برگشتن از مشوق و غیر آن تنگ برفی نرم کردن از سرخن خبر و اوان راست باز
 کردن عروس نوعی پند پر رانه نمودن از حال کسی خبر و اوان کار خود است گنل جای گرم کردن یعنی
 ساکن بجای شدن چراغ جان فروز پند افروختن سکه خرد و بر دیوانه پستن یعنی دیوانه را عاقل کردن
 بر سکه کار کسی خندیدن یعنی بر کار کسی خندیدن صلاح و درخواست از کسی دست در کردن آوردن
 به نعل گیر شدن شایق و این یعنی ریا و ن راه و بی راه رفتن چون ناقه بهشت و کوه استنا و خویش
 آوردن هم اندر نهادن یعنی دانستن مرضی کسی را بزه نذر کشیدن یا گرفتن در هر تهری تمام دان
 بودن خاکی نهادن یعنی شخص متواضع مطلع گشتن زیر پای کسی تنگ دلان سنگ نشان بینه
 به خوابان دست بند نهادن یعنی دست بسته نهادن یک موسی آزرده نشدن شگفت کاری
 دیدن از کسی مصداق جان از داد و دیوش ساختن نخست روز بینه شخص مبارک بر آه خود است
 شدن یعنی روانه شدن یا تقدیم عهد و خضر و اسن یعنی مرد بزرگ میل چون گل در چشم کشیدن یاری
 و موافقی کردن با کسی تنگ روز یعنی نیکبخت پایتو خواجهی نگهداشتن بر بنده خود ولایت نداشتن
 بینه حاکم بر غلام خود نمودن در کف کسی خریدن یعنی در پناه کسی درآمدن نعل با برش و اوان
 یعنی متابعت کردن بر بوز عاشق نشستن کسی بینه دل از دوست و اوان در دوست از دها
 افادون یا دهمی در دست رقیب آمدن مشوق و دشمن بیل شدن زارغ کنایه از خرابی شدن
 باغ سبز به بینه سبزه در جاد و نظر سامری بودن بند بر پای طمع نهادن حال کسی نقل کردن
 بر آردی خود کسی را نشان دادن خبر جستن عیوب نرم کردن کسی راست یا به روشدن از کسی یعنی تقصیر
 کسی شدن پایتو خود و از کردن یعنی عیش کردن دست از پند شستن یعنی پند نشیدن
 پند اوان سپس از موت نراری کردن کنایه از بجا صلی در و دوا و اوان یعنی شایش و دگر کردن

آواز کشدن چون بنادای تهنس یعنی ندیم میل بر چتری نمودن چون طفل بر شیر در غدر زدن یعنی غدر کردن
 پی در پی نهادن یعنی پیروی کردن قدم غیناک زدن یعنی قدم زدن در راه غیب رقیب نیکو
 عاشق شیر یعنی صحرانورد گشتن بوسی سر یعنی پیر شدن بنده بنامه بستن یعنی سفر کردن زمام
 بنامه بستن کردن نیز بهین یعنی سفر نکرده یعنی شخص خاص کار خویشستن دوست بودن کرده
 آتشین کنایه از جوانی سیر گرفتن یعنی سیر کردن جوان پاکیزه نبرد از نبرد بزرگوار گشتن یعنی
 متقیه کردن نشان از کار می پر سیدن خویشستن را بان یعنی آزاد شوی گشتن بطن آرام گرفتن
 بستن بر غیبت تمام آرام کردن دوست شدن چاره بستن از دام عقل باز بستن یعنی در بنای عقل نبودن
 سود بخیرین یعنی فائده برداشتن قدر رنگ چاره کردن یعنی بسیار علاج کردن بهترین کار دان
 کام یعنی رقیب ندیم خوشگوی هم حال یعنی هر دو طریق عاصیان کردن غرض پرستی کردن شکر
 از دست رفته کردن سست افتاده را سخت گرفتن روی بر حسین مرده نهاده گریستن بخون
 دیده شستن مرده بخاک و خون بر آویختن مرده از آب دیده بخیر و خوبی گذر اندیدن صندوق
 بستن یعنی صندوق درست کردن ذخیره لطیف انداختن میوه باغ جان یعنی نوزند قصه
 سپاسمان بردن یعنی تمام کردن قصه انگشت کش یعنی قصه خوش کسی را حزین آوردن یعنی غمگین
 کردن کسی را قیمت خود نگذاشتن یعنی بان خود را در دوان انداختن خلق بر خاستن یعنی مقصود شدن
 آند و شد مردم گستاخ رویی یعنی شخص هرزه گوازی و غم دور شدن بد بختان بستن
 نیک بختان بتهن استادن کسی پیش کسی قرار گرفتن یعنی شاکر کردن بر لذت اینجهان پناه
 یعنی ترک لذت کردن بلذت اینجهان فایز شدن گل را بخار دوان یعنی خار را گردیدن بیا
 گل عاقبت بخیر و عاقبت محمود شدن ز تهماری یعنی پناه آورنده با دعا بر کسی رسانیدن
 یعنی دعا بر کسی دیدن بر کسی مدح گری و مدح گسری کردن ستایش گری و ثنا گری کردن
 کور سواد یعنی آنکه خواندن نداند روشن سواد بخلاف آن صرف آزمودن و صرف دیدن هر دو
 یک معنی مقرر فرمودن در میگرد نمودن ماندن یعنی بی نصیب شدن کاروان بر باط بردن
 یعنی رسیدن بقرنل مقصود فساد سازی کردن مشغول شدن کار گرد شدن هر کار بوقت
 خودش یعنی میباشدن کار نخت بودن مشکل شدن کار گرد شدن هر کار بوقت خودش

۱. کشتن کردن یعنی کشتن کاشی کردن چاره کوی کردن پرستش کردن و سبب را فروموش کردن
 ۲. کتیه از ضلالت تشبیه سرانی کردن یعنی مدح کردن قرائح دست یعنی کزیم بکار مغازی کردن
 ۳. نفرین یعنی بد دعا خواندن یعنی خواهر شدن چون سبب خوردن از تشبیه سبب و خبر گرفتن یعنی پرسیدن
 ۴. خبر و آواز کردن کجائی یعنی در چه خیالی ترجمه کاری بردن مطرب هم گفتشان کردن زربت کسی
 ۵. بنام یعنی احوال گیری و غم و دوا کردن یعنی توطن گزیدن پی آوردن یعنی سراغ یافتن کا و قرائیه
 ۶. سر و کلام رساندن آمد و سپند یا رغبت اسپند یا که نام بملوانی بود بر سر شست یعنی بد ذات -
 ۷. بساط اندوه یعنی بزم غم کلیه کشتش بدست آوردن را پیش گرفتن یعنی روانه شدن بر آودن
 ۸. معشوق گرفتن سیمای مریم نظم گستردهن پیاپرو یعنی ساغر افغانکه هجرس افزون از اندازه خود
 ۹. پاکفیدن بقوتای انصاف کار کردن کشت زار هر کار فرو بسته غلط کاری کردن در بان آوردن
 ۱۰. شاعر کا کتب یعنی کار کردن سرگشته شدن چون حلقه و طریق غریبه بودن خیال بازی کردن
 ۱۱. مرد زمین نهادن یعنی متواضع سلی خاک و باد خوردن یعنی آوردن گشتن تجار و خاکش مشغول شدن
 ۱۲. از گلستان بالا طلبیدن و آوج پوی کردن هر دو یعنی ترقی طلب شدن از شغل بی نشستن
 ۱۳. بیکار بودن قبی روی کردن یعنی تنهارفتن چون هوا یا هر کس ساختن چون آب در هر رنگ آمختن
 ۱۴. التماس کاری کردن یعنی عرض کردن جاد و سخن جهان بودن سخن از سخن انگشتن شگفت کاری نصفا
 ۱۵. نمودن سخن چون در مکنون راندن در بر سبب مدح کشیدن صنعت حالت داشتن اندیشه قرائح
 ۱۶. داشتن یعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخصه از تکلف بی بهت سبب خواندن یعنی تلاوت
 ۱۷. قرائح پدید کردن از افتر نظیر زبان چن با صمیم کفادون بی بکان یعنی اشعار یا آدسه کو پال دغل گرائی پیش
 ۱۸. نهادن یعنی دغا بازی کردن غصه راندن یعنی نگه داشتن نقب زدن نقاب یعنی نقب زدن
 ۱۹. کار کے را شوریدن یعنی خسته اب کردن کار کوش ریل زدن چون کل بوس
 ۲۰. بر دست زدن یعنی دست بوسیدن آزار کشی کردن بمعنی رنج کشی کردن
 ۲۱. بان نظران یعنی در بایان خبر زین خصلت نیک خو بودن یعنی خود از خود پند گرفتن خبر بانی نبودن
 ۲۲. بنیته خبر خوب و بدیدن همراه و بهتدیم یعنی هم سفر هم آواراه نیز یعنی هم سفر خضر بانی کردن یعنی خبر بزرگ
 ۲۳. اعتماد بازی نمودن یعنی میانزدی کردن و در هر کار میل بکشی کردن خورسندی بطبع بستن یعنی

خوش شدن بقائنی شستن بمعنی قناعت کردن نشان کم شدن بمعنی سراغ نیافتن نیم سیر بودن بمعنی کم خوردن
 اعتراوف بجز خود نمودن بر سوخته مردم نهادن بمعنی رحم دلی کردن برگردن کار خود درست کردن
 خوشدل زبستن فرو شدن شکوه از کسی بمعنی شکوه نکردن تنخیل دلی بتمام خندیدن بر خاطر رقم کشیدن
 چیزی بمعنی یادداشتن چیزی در طعنه باز کردن شخص با سنگ و سایر بمنه شخص با شکوه عقده بستن
 بمنه طلب کتختاری کردن خواهش انگیزستن و خواهش گری کردن بمنه خواهش کردن و درم دار بمنه
 دو متد کسی را در نیم ره فرو گذاشتن بمعنی به عیدی کردن یا کسی بیاری تیر عثمان شدن بمعنی مستعد شدن
 بحد و آزاده مرشت بودن میان بستن بمعنی عمد بستن براه و فایده و تمشیر کوشیدن دکل کسی بدست
 گرفتن بمعنی مزاج بران کسی شدن شربت لطف بکار کسی کردن گرم شدن چون بوم از آتش بمنه
 نرم شدن بجزم راه کوشیدن بمنه سفر کردن ثواب یافتن از فعل نیک میاخی انگیزستن بمعنی ایلیچ
 فرستادن راه رسنگاری یافتن در برخ زمانه بر بستن بمعنی ملاقات نکردن با مردم از نیم نام نیک
 خوشبو شدن جهان بروی طاق بودن همان دوست بودن چون خلیل بفرزند محتاج ترازد و دوست
 بودن آرزو مند و آن چون خوشه بودن بمعنی فرزند طلبیدن کام طفل برداشتن در شیر جوت و فاند شستن
 بشیر مردبانی پرورده شدن هلوچ بمنه هم کتب بنام نیک منسوب شدن رنج از دماغ دوستان
 بزمن تبریح ظرافت برقع از جمال را از برداشتن بطعنه سخن گفتن مسرور ترین زمانه بودن و دیگر
 بهای چیزی پدیدار کردن بمعنی تزیین چیزی کردن پند تلخ دادن گل پرستی کردن بمنه دوست
 داشتن گل ویران شدن کار دست زور زدن داشتن نازنین جوان بمنه جوان خوب بصورت زیبا
 به نیک و بد کشودن بمعنی سخت و سست گفتن بشیر جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده و زیاده
 بمنه دور اندیشی کردن مردوبی قافیه بمنه مرد بکس اهل قبیله بمنه خوینا و ندان سلام دادن بمنه
 سلام کردن و کجوشی دادن کسی را عمامه فلکندن گرفتن خون کسی کردن قاتل را عیب بزرگ
 داشتن آهمن سرودن گفتن بمنه کار بیفایده کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خرمین
 بباد دادن بمعنی عمر ضائع کردن دو لقیان بمعنی صاحب دو نشان مردوبی پایی بمنه شخص مضطر
 مشکوه مند شدن از کسی خزینه پذیر دادن کسی کار بکام خود آمدن بمنه بکام خود رسیدن یا بیدار
 رسیدن خال و درست آمدن دایغ فرمان بر برداشتن مرد و پنهان پرده بمنه دانا و جاسوس

بکشته گیرینه سخن چین بت گر بینه سازند بهت رونق کار انگشتن و بر عطار دمنش شخص گزیده بینه
 شخص خوب آفرین خوان شدن یعنی آفرین گفتن بلبا بر سر خود آوردن نیکخواه بینه دوست
 زنار خواه بینه امان طلب و پناه خواهند. و پی فشدن به نر و بینه خوب بگیدن بابا دهر
 چراغ کشادن بینه خرد کردن و بر باد شدن تیر و زن بینه و قار مرد مردم شناس بینه
 مدرن و بخشی فوج سوخته بینه بازاری خدا آزمائی کردن بینه توکل بخدا کردن و طالع آزمودن
 نفرین رسیدن کسی یعنی بدبختی رسیدن کسی و اثر کردن و مای به چون تیغ گوهر زبانی کردن گره
 ادرار منفه باز کردن مرد پوشیده راز پذیرنده هر شدن بینه متابعت کسی را از جابر انداختن
 بینه منوئل کردن و حل بینه حراج و قبار یافتن دوستی جستن روزگور بینه بی عقل عذر ساختن عمر
 زمره را نو کردن پی بر پرده راز بردن بینه واقف راز شدن از خود شمار گفتن بینه منور شدن
 ترکی کردن یعنی سرکشی کردن در خرچ بر خود بستن بینه مکه کردن پیوده خواری بینه بسیار خوردن
 جهان و شرم مرکب انداختن یعنی پیشکش بزرگ کردن پیشکش میش کشیدن سر زبانی یعنی سردار
 قدر خود از زمین بوس کسی فرو کردن آرم نگذاشتن تخم ساز کردن یعنی همیا کردن تخم سپردن کاغذ
 ساختن کتایه از کار عجیب کار سنجیدن یعنی کار کردن حیثیت کش بینه سائیس شوم پی بینه
 خمس قدم چون موی از خمیر بر آوردن کسی را آگاه پی رسیدن از داستان و از کار خیر نمودن
 خاک بلب یعنی خاک بوسیدن زمین را از اندود کردن بروی یعنی روی بر زمین نهادن شیار
 کردن خجربان همت بکاری داود پوشیده روی کردن بینه شرم کردن شوریده راه یعنی گمراه
 بت از خار انگشتن بینه بت مادرست کردن از رنگ نقش بر خار بستان نیز زمین یعنی رختن
 طلسم بینه شکستن طلسم رنج بردن بامید راحت چند منزل راندن بینه طی کردن چند منزل از اسب
 راه بر آسوده گشتن بینه تمام شدن سفر اندیشه را پی کردن یعنی نرسیدن مرد نادیده ریج بینه
 ماز پرورده سمت پای و چپیده دست هر دو بینه ناتوان رختن برون بودن یعنی نخر کردن نر
 از دست رها کردن یعنی فرمانبرداری نکردن گمرا کردن یعنی حج کردن ره شناس بینه بلد آرام
 سازی کردن کشتی کش چاره ساز بینه ملاح در کام شیر رفتن بینه مردن روی پاک بر تافتن از چنان
 ننه کجی ترک دنیا کردن در حط گاه جان آمدن بجر گاه سخت کوش نشدن در کاری بلبا و دگر گان

۸۰

۱

معصیت رسیدگان سرگزشت بر سرگذشتن ظلم پردازی کردن چاره پروازی کردن از گرمی کباب شدن
 اندام سید و چیدن نیزبان همان نوازیکه در به مروی دوان و دشتن رفتن سلامت از پیکر سینه مبار
 شدن در آسپه قاصد فرستادن یعنی تخیل قاصدی فرستادن خط و سلب زدن یعنی تراشیدن خط
 و برودت یاری گری کردن یعنی مد کردن چاره گری کردن یعنی سوا کردن پیش را از جان گریز
 یعنی آرامیدن از دوش نالیده تر شدن عاشق و غیر آن از غم گداز شدن تن کسی را از سوز و درد و جور
 و اودن یعنی نسلی کردن کسی جاوید پای نام یعنی همیشه بودن نام عزت نشینی کردن یعنی گوشه گزینی کردن
 محل کش آدمی کنایه از نفس ماتم که عطر یا پیرهن سالی کردن غشش گری کردن جامه دست کردن از
 غم سر رشته کار بیدار بودن و خوشی دیدن خدمت شایسته کردن صاحب دولت آن خجسته زبان شود
 زبانان یعنی شاعران و فیضان درس آموختن لازمی و متعدی گستاخ و موبنی بی شرم بر تنهایی خو
 گرفتن چون غما هست پرواز کردن و در خلوت کشیدن بر حال و جوانی مبارک بودن کسی قیامگ از
 شست جوانی افتادن یعنی پر شدن مرد بهوسناک فرح گوئی کردن یعنی سخن خوب گفتن غلام عشق شدن
 عشقی از مقناطیس آموختن بقصد دل عاشق شدن با و در برودت و دشتن یعنی مکر کردن و دوان
 از خنده بستن ماه کسی در سیاهی شدن یعنی مردن یا بگریستن و زامیر بودن یعنی موافقت کردن با هر
 ضایع روزگار یعنی شخص به بی حاصلی اوقات بسر برنده سخن آبدار گفتن از نشاط سبزه می سرخ نمودن
 بکار خود فرو رفتن یعنی متفکر شدن گناه رفته یعنی گناه بظهور آمده جرم بزرگ کردن از دهن
 بوی شیر آمدن کنایه از طفلی فنادانی مادر و ایا یعنی فرزند نیا یعنی جد کرم گو یعنی سخن خوب
 گوینده تمیل بکر خود داشتن بر چیزی هنگامه سرود کردن شگفتی یادیدن یعنی دیدن عجایب
 برگردن نخچیر پرواز کردن یعنی رود بزی سنگه زیر کردن یعنی از رنج آنا و شدن از خود مرکب بودن
 در اندن و تن خود و گوشه گذشتن هر سه یعنی بخود بی جا و بی سحر و سحر و دست مزد یعنی مزد
 پی هست و استخوان بوسید و شدن از پیری گران گشتن پای از بر خاستن بسبب پیری سپیده ده
 از مشرق پدید آمدن یعنی سفید شدن موی هر که بود کسی با کسی هر دو بزرگی بزرگیت آوردن یعنی
 تحصیل شدن علوم مرتبه پیر سپیده سخن یاد کردن بی ترازو و اودن یعنی بسیار خشنیدن او و در از کا
 کردن مردمانو شونده چند یعنی سخن ناشنیدن زدن یعنی فریب کردن تعلیم گری یعنی ستاد و پیرانش

یعنی قبول کردن آید و بدون بینه فراموش کردن قنطاری بگوناگونی کسی را گرامی کردن بینه ستر کردن
 کسی سینه خسته را نوازش کردن گرفتن بینه اعتبار کردن خرمی ساز کردن یعنی خوش شدن حرفان
 غربت گرامی بینه مردگان و منفرد کردن بقال نیک زادن کسی می و مشک بر طرف جوختن و در بزم
 میز اری آباد گشتی شدن بینه بسیاری خوردن قمر زاده فرزند بینه فرزند وانا فرزند شایسته فرزند بایسته
 هنرهای فنکار بر روی شغل شدن بینه شغل کردن ربای بچنگ آوردن پیادری هنر زامی شدن بچرخ
 کردن مرد آسان پیش بینه شخص بسیار شنوا چاکش گر بینه مشتاقی کننده بر گداز بینه پاسبان
 آشنای دور یعنی آشنای منافی یکدیگر و یکدل بودن دو کس بینه موافق بودن دو کس در آتش
 نهادن یعنی بمیزان کردن استخوان غم و گشتن بینه ریزه ریزه شدن استخوان بر خوردن چون بچسپیدن
 پوش از تن بردن یعنی بخود کردن سپاس نهادن یعنی توصیف کردن پادشاه در آمدن یعنی با خود
 سر زدن لباس از بر بنیان بینه کار شیب تپاکی کردن یعنی نگهبانی کردن فکر ماندیش فرو بردن و شکسته
 هر دو یعنی ترسیدن ز بیماری شدن بینه پناه جستن رخت در سایه کسی بردن نیز همین معنی شست و شستن
 بینه مبارکباد دادن و عمامه زده کردن یعنی وعاداد و نود و کافای ایام را سوختن بینه خیر بودن مرداری
 از ملک پاسبان عیش عشرت بنجام در شت گفتن جواب سخت دیدن از کسی بینه جواب سخت شنیدن
 از کسی بر پشت خر رخت بستن بینه کوچ کردن در کار چسپیدن یعنی مشغول کار شدن کر به پیدا خو
 بستن یعنی برخود ظلم کردن تیره و آخر بینه بد بخت کار تباه شدن و دشمن خاکی و آتش خال هایدون
 از کار کسی بردن آمدن یعنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر رخ زدن یعنی گنام کردن کسی فریب خوش
 دادن یعنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن بینه بسیار خشم بر کسی کردن بردن
 آوردن کسی از دعوی همسری کریم کنی کردن جاکم بینه دشمن پیر پا بود و منفرد بینه بسیار پیر و آستان
 بینه ترسانیدن در اول قصد و دوی پیش آوردن بینه دعا کردن مردم شرم گذار یعنی مردی شرم
 تقصیر گذار یعنی ناصح از آسای بردن کسی را بینه بی عقل کردن کسی را پیر آرزو به پشت بینه پیر کوزه
 در خاک شور تخم افکندن کنایه از بی حاصلی گرم شدن بینه خشک شدن کلاه از کسی ستاندن بینه
 غالب شدن بر کسی و کوی بچاه اخاذن کنایه از عاجز شدن کسی در کار گرمی بکار آوردن طفل ناخفته
 مار خونی کردن بینه ایزادادن خشم جگر جوش بینه خشم بسیار خام خونی کردن یعنی طفل مزاجی کردن

شکر استیلاست
 کینه بردن از کسی بمعنی ترک کینه از کسی کردن بر آسان سنگ و خاک افکندن کتاب از زبان مرغود کردن تنه
 بر پای خود زدن بمنه خواب کردن کار خود کسی را از خار بودن بمعنی بخشم آوردن کسی را برات سبیل از
 بین دادن بمعنی تحصیل حاصل بر روی دیبا پل بستن کنایه از کار عجیب غرور آوردن بمعنی غرور
 کردن رهنرنی کردن دیو کسی را بمنه اغوا کردن شیطان کسی را آسان سنج و قلع بین و آگاه کار
 ستاره باقیاس و مزاج شناس انجم افلاک و آخر شمار بطالع نرودهی ستاره شمردن آخر کمال
 بمنه انجم علم فلک دانستن بمنه نجوم دانستن مهندس نامی بمعنی هندسه دان مشهور و آخر شناس و بصیرت
 سپهر و رصد انگیز و ارتفاع شناس و آذروی غیب نقاب کش برداشت زنج و اضطراب و سپهر شمار
 وقت شناس و صد جان و هفت فلک و درشت خضر دارنده و رعد بند بمعنی انجم کند کرد خانه کرد
 و تعمیر ساز و خورده کار و پر چین کار بمعنی مهارت و شب و صهار نامی چین سبزی از شکر گزین
 در ساختن بنا برای فرخی سبک رومبی شخصی پاک و پاکیزه سنج و درع اکتساب زاهد ساحتی بمعنی زاهد
 خشک شب زنده دار صائم الدهر بمنه صام روزه دارنده مرد صوفی فاش و درع کمیش بمعنی
 پر پر کار مفتی صلح آئین داور پرست بمعنی اهل اسلام عیسی نفس بمعنی ولی کامل که مرده بازنده
 کند سازینوای زدن بمعنی گدای کردن عجز شدن دست سائل از کل خیر سخاوت کلفن شین بمعنی
 فقیر توبه و زهد باز کسی بودن بمعنی تسبیح خوان گوشه گیر بمنه درویش قبله پرست بمعنی مسلمان
 مرد فرشته نداد شخص غریز زمین را تحت و خورشید تاج دانستن در عالم قناعت آزاد طبع بودن
 شکستن هوا و هوس پر یگانا مرشد خجسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر اندام درویشی بمنه
 مقصود شدن درویشی پر خلوت پناه آیزد شناس بمنه درویش خلوتی خانقاا بمعنی زاهد در یوزه
 گرد و در یوزه گرد بمعنی گداسجد بان بمعنی اهل اسلام خاک نملو بمعنی شخص متواضع صادق نفس
 بمعنی ولی قوی نویس شرع بمعنی مفتی گداسی حریص زنده دل بمنه علی تعرب توحید بودن اولیا
 گدایه خوی در یوزه گرد فایم الدلیل بمنه شب زنده دار پاک دامن بمعنی نیکیخت و پارسا مرد فرشته پرست
 مرتفع پیش بمعنی گداسا لک راه بمعنی فقیر مریدی مراد خدا دوست بودن خدا شناس بمعنی وینبله
 هم آغوش بودن فقیر پاکسی درویش بی سوال پارسای بی قیاس و دشمن شیخ استیوخ نورخار
 گشتن شخصی گداز و پاک دل بمنه ولی جهاندیده بمنه سیاح ولایت امین کنایه از فقر فقیه طاعت اندوختن

نقیه حیات سوزا بل و مسمی مباحیل مرد و دین پرور فرشته و شمعینی ولی و علامه نقاش فیضی مسمی معصوم
 شیرین رتم و گلکاری و بکارندگی هستا و معنی بودن چون صدق آب را اگر به بتن بر نقاشی رستم
 ریشه میا بمنه مساح صورت آرا معنی صورت کاری کردن معنی صورت نگاری کردن چهره طراز
 بمنه مقدر نقاش بنده بمنه مشهور و حاکم کش معنی غلام دست بهم بستن معنی بود بنده هستاد بنده و پوش
 پرور معنی ملازم و غلام چون بنده روغن در و پنهان شدن در حجره نخاس و برده پرور سبینه
 برده فروشن غلام خاص الخاص غلام قدیم غلامان مرصع کر کرستان معنی ملازمان و غلامان خط
 سلسل مملوکی دادن کرد و کرستان غلامان سیاه رنگ چون قطران بنده انگنده معنی بنده کزین
 کر بسته معنی غلام و خدمتکار دایم بگری کشیدن معنی غلام کردن کسی را دایم تسلیم بمنه غلام بنده
 صاحب نواز بمنه بنده و غلام او درم خرید معنی غلام و کنیز و شاق بمنه غلام ترک و سفته گوش و گوشه
 سفته دربی و ملک و ترک کردن و خدمتکار و هندو بمنه غلام و چاکر فیل غلامان خطای غلامان
 زین کر گوهری و گوهر شناس و جوهری همه یک معنی نقاد و میری و قران هر یک یک معنی زهره کابین
 بستن با سبیل بمنه از دایج زن و شوهر یک بخت پیرایه عروسی راست کردن چون ساختن بمنه
 کتخدای کردن بهر معنی شوهر عروس پرست معنی مطیع زن زهره را با عطا و سیر دادن معنی کتخدای کردن
 خوب صورتی یا خوب صورتی بداد می کسی را چند شدن کدبانو بمنه زن مالک خانه زن خواستن معنی کتخدا
 شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن بمنه خوب خدمت خانه کردن و کل و مرد و سپردن زن بدادن رسیدن
 زن چون پاک بستن بمنه زن پر مهر کار خواستن و بمنه کتخدا شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن
 جفت حلال کردن بمنه نکاح بستن کسی را بختی پسندیدن در شاهوار در صدق رحم داشتن
 معنی حامل شدن زن باردار شدن زن و بارور شدن و بارور بودن همه یک معنی پر دکیان بمنه
 استودات بلا یکیش سفر بمنه زین و خیال فریب غار و بیان مگر اهل پرده معنی مستورات کنیزان
 و کنیز خطای کنیز که چون پری مجوزه خام بمنه پیر زن نادان شیر مرد بودن بسازن زن اهر من طب
 ماشطه بمنه مشاطه چون دایه و سوز بودن سر کشادن کنیزان و غلامان بزرگ صاحب خود کنیزان مرد
 را بنود مائل کننده دوستان دایه چون دو چشمه شیر صفت پیر زال شرد و پستان چون دو شک
 آب رفته و زردا نور از زن تاب رفته و دورخ چون جوز بندی رشته رشته و چو خطل هر

زهری سرشته - نه سبزی فرگی سر روی بسته نه دندان بیکدواز خ شکسته - گر آنجائی گشتی که گشتی جان نبودش
 و بانس در یکی دندان نبودش - یا آسمن بر خفته و میدان بهی بر شدن و دهقان فصیح و فخر گشت
 مثال مشهور و دانای سخن گذارند و حرف حسب حال و خیال از پرده نماینده و گذارنده کنج و نقشند
 سخن و انگشت سخن سرایان و تازیخ نویس و گوینده حکایت نفوذ و دهقان و فرزانه سخن نژاد و مرآت
 سخن و نکته تاریخی و تازیخ دان و دیرینه و سازنده از غنوم و غواص جواهر معانی و جوهری و جهان دیده
 دهقان پر و فسانه پر و از صاحب خود و دیباچه نگار و دیباچه سردا و عمل میوند علاقه و در که گوش
 گیتی را از گهر کند و داستان زن خوش لجه و گوهر آرمای کنج خانه رواتب و جادوی سخن میوند
 و عقید میوند و پیر و پند و احوال مبرست همه بمنی راوی نیز بهمین معنی مقدار بجلوه کشیدن بمنی
 روایت کردن و دستان جوی کردن پر پر و دانه شدن دست طیب از نبض دیدن عاشق
 بجناب و چاره سکا و چاره اندیش و نبض دان و نبض شناس و چاره گره چاره پذیر
 و قیاس گیر طبع و دانای مزاج تر و خشک و قار و رده دان و قار و رده شناس معنی طیب
 میسوی هوش شکاری خام زبون گیر بمنی صید لاغر شکار کن شکار زن و صید کار و تفریح زن و قیاد
 همه بیک معنی زبون کش بمنی قیاد و صید لاغر کشنده آهوا گنجین بمنی شکار کردن و دام انداختن
 بر و ن گرفتن دام از اسیران معنی را هر کردن اسیران دندان از شکار بر کردن بمنی ترک شکار کردن
 بند درس بر کسی بستن بمنی مقید کردن کسی بشکنجه زنجیر کشیدن دشمن غدار بمنی دشمن شکار
 فرومایگان و هر بمنی سفالکان دشمن بد زهره دشمن کین تو زبانه و بمنی گراه کننده فرومایه گاه
 بمنی سفله صرف گوهر بمنی کم اصل خدق اصل نمابنه سفله مرد آدمی صورت کاهل کرم معنی شخص
 حیدر گر در تخم سیه نهاد بمنی بد بخت بد گوهر بمنی بد ذات خصم جانی هجوم مدعی شدن بد اندیش
 و بد خواه بمنی دشمن خصومت خام داشتن جای دوست معنی دوست پیچیدگان کتب کتب کتب
 نافه بو بمنی ندیم خوب دوست بیک رنگ نیک اندیش دشمن معنی دوست سردیر آوسمن کار و کدور
 کل پر در کل دوست چپن پیر او گلشن آنا و حین آرا و گلشن پیرا همه بمنی باغبان ساست
 و شاح آب پیا پر و بیک معنی تخریج بمنی شاعر و سخن پرور نیز بهمین معنی نیکل بادشاه روس دانی
 اکا از قناد و صطری سبیل خراسانی زرد از نام پهلوان و روی سبیل چین مغفور چین قدر خان چین

کونان کرم دین کی کبریٰ بیتی ممتاز کار بودن رنگ زن بیتی فضا و سحر و بیتی ساحر و تناسل بیتی بلبل و بیتی

خاتمه

الحمد لله والتمسنا ان کتاب الاجواب سرایا انتخاب در بیان احوال طلائع غرائب و فوائد عجیب و محاورات غریب از کتب
متداوله استخوان سلف و خلف که در فزون نظم و تنگونی سبقت ر بوده اند و مستند و مستند و مستند و مستند
فصاحت و ارباب بلاغت بوده و احمق مولف کتاب هذا از چندین کتب که تفصیل رستم زده کلمه جواهر
میگرد و آن نیست نموده لفظی گنجوی و کلیات و دوداوین شیخ محمد علی خزین و کلیات و دوداوین
و بوستان سعدی شیرازی و دیوان میوه های دوداوین جلالی و دیوان فیاض و دیوان ولی دشت بیاض
و تران السعدین و دوداوین امیر خسرو دهلوی و دیوان و سینه نوری و دیوان بی ترشیزی و دیوان مولانا
ظفر میری و نیشابوری و منتخب تذکره علی قلیخان شش انگشت و ایضاً دیوان و رقعات و دودافسانه
جناب میرزا محمد حسن قنبر مرصوم مولف نسخه ذراوند من فیاضی و دیوان ولی دشت بیاض
و دیوان شرف فروتنی و دیوان میلی هر وی و دیوان وحشی و دیوان یاب باغبانی
شیرازی و دیوان آصفی و دیوان میر خجالت گیلانی و دیوان نور العین و اقصاف و مشنوسه
سرای مولانا حمزی و دیوان هلالی و دیوان محتشم کاشی و منتخب دیوان اهل بی خراسانی و دیوان
حکیم شنائی و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و منتخب دیوان شاه سیب و دیوان و منتخب دیوان شاه
نشین فی بانیسری و دیوان نواب عمار الملک آصفی و جواهر نظام خلاص بر بلبل طبع و درنگ رسید
و جمیع النماذج فارسی و منتخب النماذج و دیوان مولانا اهل بی شیرازی و دیگر کتب لطائف جدید و در آورده
گردید در ماه کتوبر سنه ۱۲۸۷ مطابق ماه شعبان المکرم سنه ۱۲۸۷ هجری در مطبع نامی غنشی نول کشور
طیبع و لباس چاپ پوشیده بر عرق ریزی ممتنان اندیشه و خرد راه و عرش فرسا آسمان پیا
آفرین گفت و مقبول بلبل طبع صاحبان فرست گردید فقط

قطعه تاریخ طبع رنجسته خامنه جامع عاوم عقلی و نقلی جناب مولانا
سید محمد رضا و قلی غالب لکنوی کلمه الله علی

داده کامل اندر تحسین این لای	از جرایم منقود برداشتم معاصب
------------------------------	------------------------------

از بس نوادر باکین کارنامه دارد
تاریخ طبع جستم گفته حسد نندیدم
تحسین حسن طبع غالب مجوز یاران

نبود غریب گویش کر مجع الغرائب
اما کتاب دیگر چون منظر عجائب
دارند هم معانیم بنیت اگر معائب

از به صاحب من نامش فول کشور است
داعی خنیر گردنچه حاضر دوجه غائب

ایضا

بساعت خوش و عهد بهار روح نذا
نوا سی بلبل خوش نغمه سورا برداشت
درین زمانه خوش مالک اوده اخبار
چون نام نامی او منظر العجائب هست
ز چشم نگوش ندیده فلک نشنیده است
بودی سال پس از طبع خواستم غالب

بگفتان در معنی انیم کرد و عطا
ز شاخ سبز گل سرخ گشت جلوه نما
نموده از پی طبع این کتاب حکم رفا
خواص آمده اسرار با از و پیدا
در اصطلاح چنین نادر و قوس پایا
بغچه خاطر من این چنین وزید صبا

بگویی زود و لب ز سر و سرور
شکفته گشت عجب گلشن بلاغت ما

از طبع وقاد تازه کننده کلام نو و کمن نقافون شعر و سخن سید عزیز حسن
خلع امیر مولوی سید محمد صادق صاحب سلمه الله ذوان

تالیف نموده چون قتیل یکیتا
منشی فول کشور طبع کردند
چون خواست عمر نیز سال طبعش

در اصطلاحات یک کتابه اعلا
در وقت خوش و سرور انشا
از چرخ شده ندای پی در

که جمع و صبر شنید و نه و یار
دیگر چون منظر العجائب زیبا

تقریظ منظر العجائب از ریحیہ قلم مرثیہ حکیم جامع علوم مخفی و حلی عالم کوثر
حضرت مولانا سید محمد صادق علی غالب لکنوی سلمہ اللہ

یہ منظر العجائب عجیب ز ازل تا ابد تراشند شاہ نژاد است کہ شاہان روی زمین زیر نگین تواند و جبین
عزیزان است تانہ غائب قرن بر وقت عوش برین تونادہ اند و عجب سر آرای فتوت و درۃ التاجی
نبوت پاک گوهری عطا کردہ کہ نظیرش ناگوشتی نژادہ بر حین طرازان گلشن ہندیانی کہ نو بہار سخن را
یہ ام آب درنگ تازہ بخشیدہ و مانند نسیم نوری دوام گل افشانی در ساعت گیتی تشنگانک خاطر گلہا می
رنگارنگ آچو بساط گل چینان چیدہ اند و پوشیدہ نماد کہ کتاب منظر العجائب در سلسلہ اجری یکہ تازہ منما
بلافت و فصاحت شہسوار میدان ذلاقت و طلاقت صاحب لطافت جمیل از زمرہ صاحبان فرست
سراسر جمیل شاہراہ سخن ادبیل میرزا محمد حسن قتیل مرحوم عذار این شاہد و لغزب را آراستہ و پیرا
فان کلام اعجاز نامیہای متولفت است کہ این عنابر بی ہما خوشیتن آجس نادر استہ و نقد جان و نما
و لہما خستہ و آن اوستاد یگانہ فرزادہ میفرمود شعر ہم آبیختن و دہن ہتی بو بہ بشر خورش نظم گیران را
چنان عبا تریش در مصلحات نادرہ شیرینہ انگیزست کہ سخندانان صاحب مذاق را ہمگام خواندن
و ہن از نوش شہد و شکر لبریز و ہر اصطلاح او چنان نمک آمیز کہ طبع پاشنی گیران ماندہ سخن
از شور لطافت او کام و نامک طمع را دندان تیز بہر تماشا سی این رعنائی سنبل مونہفشہ کیو گلو
فرگس دیدہ نگاہ آہو چینی باید کہ از نکات رنگین و رموز سہرا آئین لطف بردار و دہم غنچہ طبع
مشنگانک خاطر ہم رساندہ و خوش نشو و نما حسن روز بہ دار دہنہ نقد مدگستان دیگرہ دارد
قفل الفاتش بکبیرہ موج لطافت اگر کشاید شاید و ہر اصطلاح سحر آیات اورا تفسیر سورہ کوثر
نکاشندہ شدہ کشادش باعجاز حدیسی باید بارک اللہ ہر فقرہ او مسیحا نفس در دوا راشفای کاغذ
قرص گل و شراب ریحان و دروغن ہفشہ و تریت نیافرودہ مرہم گلزار و همچون سنبل و یاقوتہ

مفرح و کمال ز جعفران فرا هم آرد و پیش نیکو طبعان و الانش در و پستان گلشن دانش بهشت
 بهشت خسروی و شاهنامه فردوسی و دیوان عجمی دانند بجا است ز سخن نامیه در بر
 این گلشن و چراغ از آب گرد می نرود و روشن چون این نسخه و لغزیه همچو نازک انگارمان چمن زینت
 و زیب در جمله عافیت و پرده حفاظت از هنگام تعذیف تا این وقت لطیف نشسته بود و دست ناخوش
 تا دامن این لطافت نشان نرسیده بود و نکته سنجان معنی رس و دقیقه آریان صبح نفس بنگاه سر اسر
 دیدن تمنای داشتند و محروم و مایوس بودند و درین هنگام فرحت التیام جناب الامام صاحب اجزاء
 دانش و فرست را دستور فی الاطراف و الاکناف مشو جناب منشی فحول کشور صاحب آذین ناچیز
 تامله از کوچه تمیز رسید محض صاوق علی لکنوی که ملازم محترم لیسست طلب فرموده برای نفع خاص
 و فائده عام در مطبع واجب الاحترام لکنو خود بجایه اکتوبر ۱۲۸۷ مطابق شهر شعبان المعظم ۱۲۸۷
 لباس طبع پوشانیده بهر هفت گوناگون بقید زیب بوقلمون علیه ارشیتس بخشیدند شائقان
 فنی شوق و مشتاقان صاحب ذوق را مریحون منت خویش نموده بودند هر کس که فائده مند
 و بهره یاب ازین کتاب لاجواب گردد و مصروف و مشغوف و دعای ارتقای ترقی عمر و دولت
 صاحب مطبع و الامام گردد که هزار بکتب زیر طبع در آورده و چون گنج شایگان و رایگان قریب
 و دور روان می فرماید و وزیر و ترقی های علوم به بخش چون اختتام بدعا گردید
 قلم هم بکفایت سکوت و رزیزه فقط

مصرعه

باجابت زین عاها منتبیه یار

